سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: ابواب الجنان

مؤلف:

موضوع: اخلاق — زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۲۶۱ هـ ق — محل چاپ:

کاتب: مصطفی بن زین العابدین تبریزی

طول: ۳۲ — عرض: ۲۰٫۷ — شماره صفحه ها: بدون صفحه شمار

شماره عمومی: ۲۴۸۷۲ — کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری — تاریخ:

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات:

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۴۵۷۳

رده‌بندی دیویی: ۱۲۶۱ الف ۲۱۷ و ۲۹۷٫۶۱ — مرجع ☐

سرشناسه: واعظ قزوینی، محمدرفیع، ۱۰۲۷ - ۱۰۸۹ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: ابواب الجنان

شرح پدیدآور: واعظ قزوینی معروف به واعظ الهوسی

کاتب: زین العابدین تبریزی — تاریخ کتابت: ۱۲۶۱ ق.

محل نشر: تبریز — ناشر: محمدحسین تبریزی — تاریخ نشر: ۱۲۶۱ ق

صفحه شمار: (بدون صفحه شمار) — مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی — ابعاد: ۲۰٫۷×۳۲ — نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: — تاریخ ثبت: آبان ۷۹

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی ۲. اندرزنامه

شناسه(های) افزوده: الف. تبریزی، زین العابدین، کاتب ب. تبریزی، محمدحسین، ناشر ج. عنوان

فهرستنگار: زینب نعیم عظیمی — تاریخ فهرستنگاری: ۲٫۸٫۸۶

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۱۱۹۳
۲۹۷/۲۱۲
الف ۲۱۷ و

یا امام حسن

یا امام حسن

الهی بکعبه لا اله الا هو تو بمعلی

یا امام حسن بمعلی

الهی بکعبه لا اله الا هو آگر

الهی بکعبه لا اله الا هو بمعلی

از مولانا لاصح سلمه الله تعالی در

دار الخلافه طهران تاریخ

۱۲۶۴

شماره ۲۱۱۲۵۴
APT. 47
40 8

هذا کتاب ابواب الجنان

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود وخوشترین کلامی که بشاداب لآلی کلماتش تیغ زبان
بیان آبداری تواند نمود حمد وثنای یکتائیست جل شانه که شهباز ادراك ذاتش از تیزی سپاه عقول واوهام مصون
ومحروس است وکمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش نا امید ومایوس وسمند سبك سیر خیال در بیابان
بیپایان کمالش چندانکه بدست وپای شتاب تك وپو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید وطایر تیز پرواز کار در
فضای بی انتهای بقایش هر چند پر وبال لیل ونهار پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید وصد دور باش قدمش
اگر بکوش حدوث رسید روز وشب چون بادام دو مغز بهم خزیدندی واگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ
کشیدی ثابت وسیار چون ذرات خورشید بهم پریدندی حالی که اگر قدح خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی
حباب در ژرف محیط همان لحظه بگل نشستی قادری که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امتناع خلا شیشه
فلك را درهم شکستی مقتدری که اگر رشتهٔ حکمتش دستار نظام کل بر دارد جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرند مدبری
که اگر شیرازهٔ تالیفش پا از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یك سر خویش گیرند مریدی که تا سر پنجهٔ مشیتش چوگان امر
کن بر کوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان زر افشان فلك را از
قربان نیستی بر آورد خاك تودهٔ زمین با ماجیش سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش بیك قطرهٔ خورشید غبار
شب تیره را فرو میفشاند پادشاهی که مبارز اراده اش بتیغ دودمه صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی که تیشهٔ
انتقامش بقصاص خراش چهرهٔ کلبه گی بنیاد هستی خار بنی بر کند داوری که شحنهٔ مکافاتش شان سلیمان حشمتان را
بانتقام پای موری درهم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان رو نداده که پرتو خورشید دامن از دست ذره نتواند
کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی دست نکرده که کنگرهٔ ایوان اجابت از کمند دعای ضعیف نالان
کردن تواند دو دیده مقصودیکه در صومعهٔ بندگیش شبلی از نیرنگی زاهدیست پلاس پوش معبودیکه در صف طاعت
گذاریش روز از صبح صادق عابدیست ردا بر دوش مصوریکه میانجی تدبیرش چهار طبع مختلف را چنان خون گرم
اختلاطهم ساخته که سر از گریبان یکشخص بیرون میآورند مؤلفی که کثافت ولطافت جسم وجان را مانند شیر وشکر بتو
تشنه آمیزش یکدیگر نموده که بهم دست بکاسهٔ ادای تکالیف نمیبرند بصیریکه نگاه شوخ چشم را در پس پردهٔ دیده
شاهد بازاری نموده خبیری که بیك خیال را در خانه در بسته دماغ سیر ششجهتهٔ عالم فرموده خالقی که شمع قامت
انسان را در شبستان امکان بنور باصره بر افروخت صانعی که عنکبوت مردمك دیده را در زوایای مرایا تنیدن
تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعلهٔ بیان بر افروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن را بکنج خانهٔ غرض متکلم برد علیمی که
گوش سخن نیوش را روزن خانهٔ دربستهٔ دل نمود که پرتو خورشید عرفان را از ظلمت سرای نادانی در آورد رزاقی که سحاب

سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را ببارش احسان پی در پی فرو نشاند ومهربانی که دست مرحمتش بهاران نهالان را
باپنبهٔ ابر آب در گلو میچکاند در کنج خانهٔ کرمش مکانش قرص مهر خشتیست بر سر خم سپهر نهاده واز خزانهٔ پادشاهیش
جرم قمر فلوسیست بر خاك شب تیره افتاده در محفل آسایش روز روشن چراغیست بر افروخته وشمع ظهورش را
شب دیجور پروانه ایست پر سوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح سازیست ودر نمود
صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آیینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست ودر
صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور وسنین موج سرابی شام از جستجویش نفسیست سوخته وشفق از ساغر مهرش
چهره ایست بر افروخته خرمن نوالش را مهر صحرا دامنیست وطوق عبودیتش را هر سر خار گردن بر دامن تربیتش
هر برگی دستیست واز بادهٔ محبتش هر لاله سیه مستی کان لعل از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده ومعدن
از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده مد صبح از مداد حکمتش رقمیست وسواد شام از کلك قدرتش سیاقلمی مؤلفه
تعالی چه شان وجلالست این تقدس چه قدر وکمالست این روان بر فلك شوکت عزتش کشان بر زمین دامن
رحمتش گوهری کز پی عقد گلو نشان داده در گلو خود را با آیینهٔ دل چنان داده رو که آغوش واکرده بر یاد او
عطا کرده از گنج انعام خویش بلبل باد خویش وبلبل نام خویش نفس در میان شد چنان بیسکون که یکجا درونست و
یکجا برون ز سر چشمهٔ حکمتش خورده آب کدوی فلك نرگس آفتاب زرین هست بحر عطایش فراخ سبو پر کند غنچه
از جوی شاخ نخست از دم صبح کیفی فروز نمك آورد بر سر خوان روز چنان استان چشمهٔ آفتاب کز آن سنگ
آتش برد لعل آب ز پستان خورشید تابان زدود لب ماه نو میمکد شیر نور شد از صنع او در دو باض جهان زمین خو ده
غنچهٔ آسمان از دود سفر مهر کیفی فروز شفق آتش کار وانگار روز چنان رز قرار انده سوی بدن که بر شکر سنگ
راه دهن ز شوق لب رزق خواران زخاك دو دانه تا آسیا سینه چاك کند ان دو دانه گو سر کشی ز باران کند
ابر لشکر کشی چو بی اعتدالی نماید سحاب میانجی کند پرتو آفتاب شوند این دو لشکر چو از هم جدا بد لجویی
سبزه آید هوا زهی لطف گز رحمت بیکران شاید رخ بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد کس از خدمتش در آتش میزند
رحمتش زبان در دهان غنچهٔ شکر اوست سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست سخن از دل همچو آب روان فرو میزند از
آبشار زبان کند از نفس نیچه دیك از دهن کشد از زبان تا کلاب سخن روان کرده از نور نظارها از دریاچهٔ دیده
فوارها از دل داده فکر هوس را نوال زلب داده مرغ سخن را دو بال سخن ابتدار نفسها کشان رسن در گلو آورد تا
زبان حضیض سپهر برین رکیش اوج ز بحر جلالش دو کیفی دو موج زمان جوئی از قلزم حکمتش مکان گردی از
لنگر شوکتش کند بحر وبر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این با خفی وآن جلی همه محو نورش چه بحر وچه بر جهان
پر ز شورش چه بام وچه در کف ابرها سوی بحرش دراز سر قطرها بر زمین نیاز همه بندهٔ او چه جزو چه کل جز
زندهٔ او چه خار وچه گل بعد از ادای مراسم حمد وثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز وهیچمدانیست بخشین جابجا
کردستاویز نیازمندان درگاه کرمش تواند گردید وعظیمتر مدعا که بقافلهٔ سالار ایش کاروان دعوات قطع مراحل

حومان نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضهٔ فیض اساس آسمان کریاس سروری
که گلشن امیدواری عاصیان بآبرو دیش خرم و سیراب است و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب
پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود را بچهار موجهٔ عناصر از آن افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهاند
قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال افتاد که واماندگان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند در وصف
تمکینش همین بسکه عمری در تنگنای عالم سفلی بسر برد و از شیوهٔ خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود
آورد پایهٔ قدرش از آن رفیع تر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد و پروازهای همتش از آن بالاتر که رشتهٔ
طول امال و امانی دام فریبش گردد اگر در شب معراج زمین بباز گشتن او دل گرم نبودی از رشک آسمان نیاسودی
و اگر از فیض عروجش آسمان ذخیرهٔ سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه نمودی اگر سبک رفتاری حلمش
گاو زمین را بفریاد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف
افکندی گردون فلک را از گردش انداختی گره کشائی که هلال سر انگشت اعجازش گره ماه را بیک اشاره گشود درا
نمائی که صیقل ابروی بمالش زنگ کفر از آئینهٔ دلها زدود شاهی که خدنگ آه ضعیفان به پر عزتش از نه سپهر
آسمان میگذرد پشت پناهی که زنگ خجلت عاصیان در فضای محشر ببال محبتش میپرد آسمان گردیکه پرگار صفت
در مرکز خاک سیر دایرهٔ افلاک کردی چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر بر آوردی بود عوی
کمالش دو پارهٔ قرص ماه دو گواهند و بر اشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی او نمیگردید بهمانسرای
وجود راهش نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی افکند نه آسمان بر هم نمی افتاد ندریشهٔ کمالات
علیه اش آنچنان دامن از خارستان مشاغل خسیسهٔ دنیا بر چیده بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید
واشعهٔ مهر انور در زمین سایش بسکه از هر طرف ازدحام مینمود سایهٔ بیچاره را اشرف پابوسیش میسر نگردید
از رشک تسبیح سنگ ریزه در کف همایونش لعل را از رگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از حسرت جوشش
آب از میان انگشتان مبارکش آئینهٔ چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه محمد شفیع سیاه و سفید گرو
پشت بر کوه دار دامید شفیعی که گردد اگر عذر خواه زند غوطه در بحر بخشش گاهی که افتاد کیر اپسندد بها که بر سایهٔ
خود ندارد روا شود خامه کی باشد او و اهنر که سازد بانگشت شق قمر زبس حسرت دست آن ارجمند قلمها بسینه الف
میکشند ره آورد آن شاه اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضائل
آن سرور سخنی که بتوسط جملهٔ معترضه بر آن توان پیوست و گفتگوئی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت
تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده و صدای صیت فضائلش
در نه گنبد سپهر پیچیده دین پروری که تربیت باغبان اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاک
ساخت و نهنگ صولتی که موجهٔ جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت سر انگشت
شعلهٔ معجزش در گرفتن رگ خواب مرگ بیتاب و دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بی‌خواب

بی‌خواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر و درصید گاه مصاف دو انگشت خیبر کشایش شهباز نصرت
راد و شهپر شعله جوالهٔ ذو الفقارش بخون رنگینش دشمن گداز و قوت سر پنجهٔ مردیش از دیدهٔ حیران تماشائیان
زره ساز دماغ خرد بی استشمام رایحهٔ گلزار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید رای انورش
چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جان اکا
درخم بدن فلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب را بباز گشتن اشاره نمود از خط شعاعی انگشت قبول
برید مراد و ادای آداب چهر ستیش تا در خلوه خانهٔ شب سجادهٔ بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بروزن
قمر میگذارد عالمی که فلاطون منشان خم نیلگون سپهر برسم شاگردی غاشیهٔ از عانش بردوش میکشند و محرمی که
شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از هفت پردهٔ تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدوند
تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش آئینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ
کشیده را در کف دشمن انگشت زنهار ساختی صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در
مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که بیکران خامه سراسر
مدی تواند دوید لمؤلفه چراغ شبستان دلها علی کز و ظلمت کفر شد منجلی امامی که بی بادهٔ مهر او نخیزد کسی از
لحد سرخ رو بشمشیر آن شاه والاگهر جدا شد حق و باطل از یکدیگر نه قهرش همین فتح خیبر نمود که مهرش بسی
قلعهٔ دل گشود نبی و علی هر دو نسبت بهم دوتا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن از جان یکی زبانشان دوتا و سخن
شان یکی قلم وار بودند از آن سر بسر که مو در میانشان نگنجد مگر خط شرع گردیده تا خوان از آن که گنجیده غیری چو مو در
میان صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوایان راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او
باد که نقش بندان کارگاه شرع و آئینند و معماران بروج مشیدهٔ قواعد دین قالب دلها را چون روح [illegible]
سفینهٔ نوح محبان خاندان را در غمکدهٔ روزگار سرمایهٔ سرورند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور
روشنگران آئینهٔ بینشند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهران
معدن نبوتند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجرهٔ رسالتند و انهار چشمهٔ امامت باغبانان گلشن دینند و میرابان
جویبار یقین نخل بندان این ملتند و مشاطگان نوعروس شریعت طبیبان جگرهای پر خونند و کحالان دیدهای
درون دلیلان جادهٔ آگاهیند و ترجمانان نامهٔ الهی اللهم ان هؤلاء ائمتی و قادتی و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم
اتبرء اللهم صل و سلم علیهم واحشرنا فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات اما بعد بر مرآت
ضمایر اولوالبصایر ظاهر و روشن و در نزد ارباب لباب ثابت و مبرهنست که بحکم کریمهٔ و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعهٔ آخرتست از آن افشانده اند که بار عمل بسته جهت خرمنگاه عرض اکبر
بحاصل نیند و نو نهال هستی بندگان نژاد در بوستان سرای جهان بر آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش
بهار رستخیز از بی برگی گونهٔ خجالت میفروزند تا جوانان شهرستان امکان نژاد بدهٔ آگاهی کشاده اند تا در سر چار سوق عناصر

اربعه متاع عمر گرانمایه را از طرار این هوا و هوس محافظت توانند نمود و غارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار
اعتبار داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست دیده بصیرت داده اند که چاه
از راه توانند شناخت و غمزه آه پشیمانی در جیبه دل انسانی نهاده اند که از دنبال غزال رسیده فرصتی توانند انداخت در ظلمت
سرای غرور چراغ شعوری بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان
خودخریده دانرا دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری
و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وامانده و بهم چشمی
امثال و اقران که بی‌غیرتان شغل خداپرستی را غیرت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا
صرف نموده مضمون الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ را در حق خود بر کرسی می‌نشانند و چیزی که از این طریقه
پرخطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت همگان را تواند گشود رشحات مواعظ
بالغه ایست که گلهای پژمرده دلها را نازل منزله باران بهاری و جاری دیوار اقتضای چهار طبع را جاری مجرای سیل کوهساری
مستان باده غفلت را نسیم سحریست و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض حرص را طبیب حاذق
و هوازدگان هوسرا شربتی موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل
المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آیینه دلهای سیاه دامن زن آتش دل زندگیست و روغن چراغ دل مردگی
پس آدمی خطا پیشه را ناچار است از مذکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر
تلخی پندش را بی روی ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت تلخی خریدار
کاسد و بازار وا بوده و دوای درد زدای امثال این نسخه بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نمیگردید
و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت هدی علیهم السلام ماخوذ باشد
بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان روزگارند در این باب نسخه کاملی ندیده اند و در
این جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت فزای رتبه تخت و نگین و زینت
فزای آیینه شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد و سوزنده خرمن ظلم و فساد آفتاب سپهر دولت و اقبال سایه
حضرت ذو الجلال خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش روزگار ز بس عدل او بسته راه خلاف شده
تنگ بر تیغ ظالم غلاف ز دست سیاست چنان زوقوی که جوئی کند ناله در شب روی سرشتش ز اثبات پاکی
عیان از جبینش که فرزندیست زمین چون نساید بگردون کلاه در و شاه عباس ثانیست شاه لازال الدین الحق ظهیرا
و حامیا و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا مزین گشته و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان
ائمه اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و دل
و جان امثال این گنج خریدار و طالب میباشند بنابرین بنده وضیع محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه
ضعف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نمود و بهم الهی قاید تایید سبحانی عقبات این مرحله مرداز ما را

از ما را بقدم کد و سعی پیمود و از حدایق حقایق فرقانی بارشته تألیف گلدسته‌ایست که استشمامش دماغ
ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که آویزگی گردن عروس
دین را شاید و از توتیای اخبار گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ناب دلایل
صیقلی پرداخت که آیینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از چقماق تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده افروخت
که خار و خس هوا و هوس را درهم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را از تماشای
خارستان گلزار نمای دنیا بردوزد و از پر و بال اوراق طبله‌ایست که شاهین دلها را که دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خواند
و از رسایی معانی صفیری ساز کرد که همای همتها را از همپروازی کرکس طبعان جیفه دنیا برماند از تاثیر آثار سلف نشتری
ساخت که رگ کوردلها را از خون فاسد غرور تهی کرد و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران
مرض عجب را در عرق انفعال اندازد از کافور سفید کوبی مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد و از ادویه
فواید اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاطلبان را تسکین بخشد و از تلخی مطالب ضمادی آماده کرد که اورام
باد نخوت را بتحلیل برد و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد و ریا باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان
حق ایارجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی
ترتیب داد که دلهای بیقین را تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینه جانرا از گرداب تعلقات جهان
نجات میرساند و سوهان حروفش مقیدان زنجیر نامقید را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند هر نقلی از ساکنان
خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدائیست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان او رکان بادیه عصیان را ناله درای
هر گفتگوی حزینش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکته بلندش بر خفتگان فراش بیخبری صیحه هر ورقش از متاع
نصیحت دکانچه ایست و هر صفحه اش بی ادبان دبستان تکلیف را الحق هر کلمه دو طرفش منشار نخل سرکش
حرص و آز و هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشته آرزوهای دور و دراز شور ملاحت نکاتش نمک پاش
دیده خواب آلودگان بیخبریست و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت تن پروری امید که
این گنجینه که از نقود مسکوکه دار الضرب تحقیق فراهم آورده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون
که از ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند
افتد و اینکتاب دلگشا و روضه نزهت افزا که بر ارائک کلماتش فرش مرفوع نکات گسترده و اندر تحت
غرف مبنیه الفاظش حوران معانی سر برآورده اکواب و اباریق حروفش از ماء معین حقایق سر
شار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب
چون مباحث بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب جنانش ارباب تسمیه سبب باسم
مسمی ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود مقدمه متضمن سه مطلب است مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ
و فایده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سداد هدانا الله و ایاک الی الطریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل

شانه قیمتی گوهری در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده و آینه گیتی نمای دل را در کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر
کمال است و مرکز دایره اعمال مرآت صور معالی است و سرچشمه انهار مکارم لکن شمع دینست و صدف گوهر تقوی
گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جواهر دل نیز بسبب هوای
نفس پر هوا و غلبه حب دنیا بغبار زنگ میگردد و از کثرت اشتغال بلهو و احب و ارتکاب معاصی و ملاهی
تیرگی میپذیرد و در نبوقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد
فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل خورد و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این حالت اراده و مرشد است بلکی انکه سیاه
زنگ گاه هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد
بلکه ویرانی آن مملکت را بمعمار توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه را بخاکستر و اسوختگی از هوا و هوس توان
زدود در دم آنکه تراکم کدورت و کثرت معصیت بحدی رسد و زنگار امال و امانی نقد بر روی هم نشیند که آینه دل را
دیگر مجال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاسف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت
کفر در هم پیوسته شبستان درون را فرو گیرد و در انوقت آیه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
در حق چنان اهل صادق و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال و مآل
خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در انحالت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب
شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق ع و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهم السلام نقل کرده
که ما من شیء افسد القلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه
هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستیکه دل با گناه در می افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر و غالب
آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفسیر این دو مرتبه از کلام امام محمد باقر ع
مستفاد میگردد که فرموده اند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فاذا تاب
ذهب ذلک السواد فان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا
حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود در آن نکته سیاهی بهم میرسد پس اگر
از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناه اصرار ورزیده ارتکاب مناهی را امتداد گرداند آن سیاهی زیاده میشود
تا آن سفید را می پوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید که پیش از آنکه کار باینجا بکشد و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چاره کار
خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کد و سعی پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد انگشت تاسف بدندان
حسرت نگزد چنانکه در دیباجه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب گران غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال و
اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد
چنانکه در حدیث وارد است اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه باین طریق که از ناصح مهربانی استماع

استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسید و صحت بیان فایده
آن از انوقت مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامه
دلیل و برهانست چه بر هر عاقل و هوشمندی بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده
هدایت انحراف نموده راه بیابان اوارگی پیش گیرد بر دیگران لازمست که دلالت نموده ازان طریقه ضلالت بشاه
راه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی
گناه است و بر این قیاس بر کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک رهگذر و در طریق عبودیت جملگی با یکدیگر هم
سفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیه غفلت و ضلالت مسلوک
دارد بعهده رفیقان دیگر است که دست و زبان نصیحت و پندگویی از دور بلند نمایند و بفریاد رسی سخنان حق آنشخص را
بصحرای اداده نفس و هوا را از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و سیاحان
گلشن غمزدا آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار بسیار وارد و ادله محکمه از کتاب و سنت بر این مدعا شاهدند و
حقتعالی حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام را باین شیوه رضیه ستوده در این باب و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده که و کان
یامر اهله بالصلوة و الزکوة چه این ایه در مقام مدح آنحضرت وارد است چنانکه سابق و لاحق آن بر این معنی شاهد است
و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری و مشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه و آله
السلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او تردّه عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی
جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را باز گرداند
و در همان کتاب از همان جناب صلعم منقولست که نعم الهدیة و نعم العطیة الموعظة یعنی خوب عطائی و خوب هدیه ایست
نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ماثور است که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یک از
ایشان بصفتی آراسته و عارض احوال شان بزیور کمالی پیراسته بود طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجب جاهلان را
تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه رستگاری و فلاح بخلایق مینمود و شیوه دیگری آنکه روزها
روزه میداشت و شبها الوای بندگی میافراشت و چون صفت آن دو شخص را شنیدند متاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز
چنین سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان فضل شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را
شعار خود کرده بر آن دیگر بقدر زیادتی فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلعم منقولست که
ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما فیتفرقون و قد نفعهم الله بها و هی افضل من عبادة سنة
ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای تعالی خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومیرا آراء مختلفه در راه
بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد برای نصیحتی بریکطریقه جمع
سازد یا بصیقل پند سود مند آینه بواطن شانرا از زنگ کدورت بکدیگر پردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است
و منقولست که حقتعالی بنورانی شجر وادی اخرا حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من

لا یعلمه فانی منوّر لمعلّمی الخیر ومتعلّمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم یعنی ای موسی یاد کیر خیر وخوبی را وچون یاد
کرفتی تعلیم کن انرا بکسی که عالم بآن نیست بتحقیق که من قبور یاد دهندکان ویادکیرندکان خیر را نورانی میسازم تا از انجا وحشت
ننمایند مجملا اخبار وآثار از این قبیل بیش از آن وارد کشته وموئدات فضیلت وعظ از آن در کذشته که خامه بیان تواند در
اثبات آن بکذراند این شهود دیکر احتیاج باشد مطلب دهم در آداب وعظ کفتن وشروطی که در آن رعایت باید نمود بر
آیینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخن وری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور کفتکو بر جکر مستمعان وقتی نمک
تاثیر میافشاند وبرش تیغ سخن از دلها چون سنک خلایق آن زمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ بدانچه میکوید
خود عمل نماید وپیش از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید یعنی اوّل باید دیده بصیرت خود را از خواب
کران غفلت برکشاید تا خفتکان دیکر را بیدار تواند کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار ونخست ماتم دل مرده
خویش کیرد تا بناخن تاثیر سخنان در دخم خاطر بید دلان تواند خراشید فرد کی بود در ماتمی صد نوحه کر آه صاحب
درد را باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلّت موعظته عن القلوب کما یزلّ المطر عن الصّفا یعنی چون عالم بعلم خود
عمل نکند پند ونصیحتش از دلها چون باران از سنک میلغزد ودلنشین خلایق نمیکردد بلی نشو سخن تا ابر اشک دل خون
بار آبکیری نشود برک دلها ندود وکلبرک نازک معنی تا از خوناب جکر پاره پاره آب ورنک نکیرد بلبلی را بشور نیاورد شعر
بیان تا از کانون سینه پر شور سر نکشد افسرده دلی را نسوزد وشرار کفتکو تا از آتش دل پرتاب برنخیزد چراغ مرده
دلی را نیفروزد ناله که از دل سراپا غفلت خیزد نفیر خوابیست که با دل خراشد ونفسی که از درون خیال بر جهد نسیم
بر آید نسیمیست که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد فرد ناکوفته پند مده پند دیکران پیکان بنیر جا کند انکه بر
نشان از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت وتهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل
نباید انکاشت ووعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد وخبر مخبر صادق را صلعم بخاطر باید آورد که فرموده است
در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین میبریدند کفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود که خطیبان
امّت تو اند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند وخود بآن عمل نمی نمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامّارة
بالسوء الا ما رحم ربّی دیکر انکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر از لوث اغراض دنیویه منزه سازد وآیینه دل را از
زنک توقعات خسیسانه بالکلیه بپردازد جهة اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینکیزد سخن خدا ورسول را وسیله
مأمول خود نسازد بعقود جواهر اخبار واثار کردن دعوی دانش نیاراید وفقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع
ننماید طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد وانعصا ورداء علم افتخار نیفرازد پایه منبر را وسیله خودنمائی نداند و
جای پاکان را دکان خودفروشی ننماید در اثنا شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد ودر عین مذمّت
حرص وطمع چشم بر دست کسی ندارد شب را بجامه سفید را صبح کاذب روشن دلی نکرداند ودستار بزرک را سر سخن دنیا
بزرک منشی نداند از ردای شال پر وبال بلند پروازی نکشاید واز جبه پشم شتر الهام معنی بردباری خود ننماید
زبان بیان را سر انکشت خودنمائی نکند وبرشته سخن دعوی معرفت بر خود نبندد سبحه صد دانه را سر رشته جذب

جذب قلوب نشمارد وسر انکشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نینکارد واستین فراخ دستاویز اظهار دست از
دنیا کشیدن نکند وریش دراز را پای بند معرکه مار کیری نکرداند استغنا نکرفتن را سرمایه کرفتن دیکری نسازد وباظهار بی طمعی
مردم را بفکر دادن بمطلب نیندازد دنیا کوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید وبچراغ صفای ظاهر تقرب میر ووزیر نجوید
بلکه در اعلان کلمه حق جز خیرخواهی خلایق ورضای حضرت خالق منظوری ومدعائی در نصیحت مردم غیر از خوف خدا کم
الهی توقع مزدی وجزائی نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی واثری کامل واز مثوبات جاودانی حظّی ونصیبی شامل
داشته باشد دیکر انکه بحکم آیه کریمه ادع الی سبیل ربّک بالحکمة والموعظة الحسنة در کفتکوها طریقه نرم کفتاری از دست
نداده مطلب را بملایمت ادا نماید وزبان بیان را بزهر تلخ کفتاری نیالاید چه پند ونصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد
وهر کاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن سرباز میزنند وغالبا جهت رعایت
این مصلحت وقتی که حضرت موسی وهرون علیهما السّلام را با فسر نبوت سرافراز وبخلعت کرامت از عالمیان ممتاز کرداند
بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لیّنا مفسّرین فرموده اند
یعنی بروید ای موسی وهرون بسوی فرعون بدرستی که او در کفر وعصیان از حد تجاوز نموده پس سخن کوئید با او سخن کفتن نرم
مجملا هر واعظ وپندکوی مراعات این شیوه را مینا باید لازم داند وسخنان حق را مانند باران نرم نرم کوید تا برک رشته
دلها خلایق رساند باز تا هموار سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد وبر بنیشه تا تراشید کی کفتکوها نهال معنی را
از شاخ وبرک اثر عریان نسازد بسوهان درشتکوئی خاطر مردمان را نخراشد وبشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را
از هم نپاشد از روی اشفاق ومهربانی سلوک طریق پند کیر ابنا بلدان ان وادی بیاموزد وبشیوه چوب زبانی چراغ
اکاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد تا خوشی نصایح را بجوش زبانی نوعی ادا نماید که از نیوشیدنش سر
سرباز نزنند وتلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آرد که در نوشیدنش رو ترش نکنند بهموار
نصیحت بیش در دلها اثر دارد زنرمی قطره باران در کوش صدف کوهر کردد دیکر انکه بمقتضای کلّم النّاس علی قدر عقولهم
مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید ودر مخاطبه بازیان وروستاییان صحرا کرد از استعمال
الفاظی که فهمیدنش بصحاح وقاموس احتیاج داشته باشند احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارت واضح بیان کند که خواص و
عوام بسهولت توانند فهمید ودر عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید ودیکر انکه افتتاح
کلام بنام نامی حضرت ملک علّام نموده نخست کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد وسپاس الهی وذکر آلای بیقیاس
نامتناهی چوب ونرم سازد واز شرح کبریا وعظمت جبّاری ووصف تقدّس وتنزّه ساحت پروردکار فضلی بر داند
تا بمضمون دو حدیث مشهور بسمله وتحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم وعالمیان ومدح ومنقبت
آل واولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیّت وتسلیم فرماید وبابکوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلبرک
زبان را شست وشو وبهوای روح افزای درود شان کلهای پژمرده دلها را رنک وبوی داده شروع بمطلب نماید
دیکر انکه هر کونه مطلبی که پیش کیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلّل ساخته طومار کفتکو را بمهر قول خدا ورسول برسانند

ومضمون مطلب خود را باعتقاد کتاب و سنت برکرسی اذعان و قبول نشانند در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را
مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برند و هر نقل سستی و سخن مجهول را حمل بر صحت نموده بی تامل بر زبان نیارند و لطایف عوام
فریب متصوفه را در لباس حقایق جلوه ندهند و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر گسسته را بجای براهین قاطعه تمهید سیلاب
قواعد اهل خلاف و ابنیه خرابی خانه دین مسلمانان نگمارند و بنیان کاخ شرع متین را بر خاکستر پوچ گوئی تند خایان نگذارند تا اطلاع
تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرسانند پای جسارت بحریم روایت آن نگذارند و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم
السلام و بیان مسایل دین مبین را بازیچه نشمارند زبان جرات بافاده و افتای بی علم باحکام شرعیه نگشایند و از مضمون
حدیث نبوی مَنْ اَفْتَی النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ لَعَنَهُ مَلَائِکَةُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اندیشه فرمایند ذهن خود را در ادراک معانی عبارات قلاده
ومتاع خسار نسازد و از تفسیر برای خود خود را در مهلکه مضمون وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ نیندازند دیگر
آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند پس واعظ میباید که جهت ادای هر گونه سخنی تقویه
انکه دوا زهر فهم دوائی شربتی مفید و مختصر در کام جان خلایق بریزد تا آنکسی که بمرض حب دنیا و حرص و مال و طلب مرتبه و جاه
و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدرد بی دردی و اشتغال بلهو و
لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای بقا جاودانی بهبودی باید مستسقیان باد را
نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد مصروعان بخار خشم و غضب
ابا و لجاج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی
معجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و دو عشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی و بیبرگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد
اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی
هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد شربتی جانانه ادویه سخنان حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون
خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را انقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمعان
دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگرد باد دراز نفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و
بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریبان دلها فرو نبندد بخنکی نقلها دود و درد از دماغ حاضران افسرده نسازد
و بید راز دستی و طویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد بارتکاب حشو و زواید معنی نفهمیده که برخود نبندد
و به نشخوار تکرار یکمطلب اسناد جوانیت بخود نپسندد بمجمل امراعات شیوه اقتصاد بلکه اختصار الا انسب از هر نوع سخن بقدر
کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب گوش و لهی که مستمع را رعایت آن باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس ۳
وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را ضرور است آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از
شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ
مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند چاشنی شهد کلام الهی را بکام جان
برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از کلگشت

کلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند و جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح
شست شوی دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظه رفت و روب کنند خار بنان
خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دیدها در درون بنور اعتبار
برافروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی بایات
قرآنی مرده دل باز نگردند از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی از خود بیفشانند و از استماع بشارات پروان
مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثری بروی جان زنند و بجان بخشی آثار
شان جسم ناتوان را از جنازه تشنه دلهای مرده سبکبار کنند مجملا باید بنصیحت صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران
بیخبری بیدار و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از سبات مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون
واعظ سخن را از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح
و تهلیل برگشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت
خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام رسد بیاض کردن سخن را بیاراید و مشکوی بیان اخلاق اشهر یاران
کشور امکان سر نافه ذهن بگشاید بصنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص نقد جان نثار کنند و
پیروی و محبت آن پیشروان راه دین را کلید سر سبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلای الهی کند زد و شرح الوان
نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت
بقیاس بروی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ زهرآلود در کام جلنفار بود صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها
بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جانگسل را از خدا ابتغا مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و بیان
احوال آن عرصه جگر شیر مردان را از هم درد زبان عجز و ضعیف نالی با استغاثه گشایند و از گیرودار آن معرکه بدرگاه الهی استعاذه
نمایند چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور گردد و موجه امیدواری از دریای بیکران امرزکار
قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع بادراک اندرجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم
ارزقنا مترنم سازند و هم چنین وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی منکرات
و مناهی و بیان عذاب ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو غلطی خطایی افتد و در سلوک طریق سخن
وی لغزشی واقع شود قلم عفو بران بکشند و آنخطا را بآبروی سخنان ثواب او ببخشند و صفت عیب بینی را هنر خود
نشمارند و خورده گیری را نشان زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریز و گزیر نیست و از این
معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا شخصی که دهشت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته و از رعایت
شیوه مسلسل گوئی و طلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد اگر احدی را از این سخن خار شبهه در دل خلد و برین
حرف انگشت بر دیده معیب بینی نهد خود را بجای واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و حضور خورده گیران
و عیبجویان که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند بالخود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از ده هکذا احتمال صدور

خطا و مؤاخذه و زجر لازم احوال واعظان مباش بتعقل فرماید تا دلش بر صدق آن مقال گواهی دهد و خواطر
بر طوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی بمیان نیندازند و بمقراض هرزه‌گویی رشتهٔ
سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان هرزه‌گویی دراز نکنند و انگشت و برخواست
بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از مزه نیندازند و باد آه آخ گرمی هنگامهٔ وعظ
را افسرده نسازند و بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجهانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خواطرها نرمانند به بیجایی
شوخیها آبروی فیض از چهرهٔ صحبت واعظ نبرند و بارهٔ قهقههٔ خنده نخل برومندیهای گوینده را از پا در نیاورند و اگر وضعا
گوش هوش متوجه موعظه نباشد بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن
ایشان را در عالم فراست دریابد و در سخن گفتن بی‌شوق و دلسرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی رو دهد و سؤال مسئله
ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقدهٔ آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه
اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خاطرجمع شوند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش
معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب
ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلاً حسن
خلق را مدح کند و خود از آن بی‌بهره یا صفت کبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده
نظر بر حقیقت سخنانش کنند و بمحض بی‌توفیقی او خود را از سعادت شنیدن موعظه محروم نسازند چون حقیقت کلام
بوجهی از وجوه معلوم گردد از درجهٔ اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی‌التفاتی بر آن نیفشانند و آن واعظ را
بمنزلهٔ لوحی یا صحیفه‌ای فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در این وقت بنیکی و بدی سخن امتیاز
باید سنجید و از زشتی و زیبایی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع
از سخنان حقست و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست و گفتار را بجرم کردار مؤاخذه نباید نمود و سخن بی‌عیب
بعیب سخن‌گو ملامت نباید فرمود از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را
چه نقصان باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد این رخنه‌گر حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان
اکابر و حکمای دین دار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته آیات
و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفایی آن غدارهٔ نارعنا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال
یا جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد بنابر این این باب را مفصل بسه فصل گردانید فصل اول
در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیا کدام است و سنن در مذمت آن وارد گردید کدام است و جمع میان اخبار
متعارضه فصل دوم در ذکر بیوفایی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال فصل سوم در ذکر
هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل فصل اول بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و
ذکا و متفطنان رموز تحقیق این معنی مخفی نیست که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجود شریفش از

از لوث امکان منزه و مبرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از مشیمهٔ
نیستی بکنار امهات افتاده و هر ذی‌حیاتی که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل
ضروریات ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیدهٔ
خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرونست و صانع بیچون بحکم کریمهٔ لا یکلف
الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهشهای محتاج و طلب وجه معاش حلال را ملامت نفرموده
است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار
جوع و عطش و حر و برد و امثال آنرا بر همه فرض و متحتم ساخته است بعد از حصول قدر ضروری از وجه معیشت حال
آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعهٔ معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید
و زنگ عسرت از آیینهٔ احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمهٔ اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله
بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جملهٔ سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین
نمودن و سالک طریقهٔ رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات
دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا
در این مقام ترک قوت نیست چه آن از طوق بشر بیرونست و همانا نیز بر این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی
که هم از آنحضرت منقول است که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه
ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مالی از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه
داشته خود را از ذل طلب و ریختن آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صلهٔ رحم بآن بجا آورد و حق تعالی
در سورهٔ مائده فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصهٔ
معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخته
و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستی که خدا دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آیین دین
مبین در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر بکافهٔ خلایق
صلعم از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شداید آن میفرمود و بید
صور آن اخبار زهره‌شکاف حشر دلهای مرده میفرمود حاضران از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب
شعلهٔ خوف شررآسا هنگامهٔ اشک‌ریزی گرم کردند ده نفر از ایشان در خانهٔ عثمان بن مظعون جمعیت کرده
باهم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان
مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از تکاپوی
از مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود

کرداند والت بجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر رسیده چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت
آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند که از این اتفاق که ما با هم کرده ایم غرضی بجز خوبی نداریم
آنحضرت فرمودند من مامور باین نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقیست پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار
کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید بجهت آنکه من گاهی روزه میدارم گاهی افطار میکنم و گاه بعبادت برمیخیزم
و گاه میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده
خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام کرده اند زنان و بوی خوش
و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را امر نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و آیین
شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه
داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد کردن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج عمره بجا آرید و نماز را برپا
دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما
سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند باین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت
پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نزول گردید و مشهور است که در زمان
امیر المؤمنین علیه السلام عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد
بحضرت شاه اولیا از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را
غمناک و آزرده خاطر ساخته است امیر المؤمنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داد چون شرف حضور دریافت آنحضرت
روی مبارک درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا میپنداری که خدا تعالی
بالنکه طیبات را حلال کرده مکروه خواهد داشت که تو از آنها فواکهی تو بر خدا تعالی از این سهلتری نه خدا تعالی میفرماید و
والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام نیز میفرماید مرج البحرین یلتقیان تا قوله تعالی یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان یعنی حقتعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخل که خلایق از اکل آن لذت
میبرند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را
از این نعمتها مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که حقتعالی فرموده است و اما بنعمة ربک فحدث یعنی پروردگار
خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده اظهار کن و اظهار فعلی از نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات
در نزد خدا تعالی خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش
غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند و یحک ان الله فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم
بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره یعنی حقتعالی بر پیشوایان راه دین واجب کرده است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا
و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوه باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و
بیصبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مو

مواعظ بالغه متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرده و روی عزیمت از طریقه ناشایسته
رهبانیت برتافته سر تسلیم بر ربقه الطاعت شریعت غرا در آورد و مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر
که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوحست بلکه اگر منظور داشته باشد بعضی
مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال
بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند نمود مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت صادق
عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما رو آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش
فرمودند که میخواهی بآن چه کار کنی گفت میخواهم که بآن خود و عیال خود را متنعم نمایم و صله رحم بجا آورده و تصدق
کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الاخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت
است محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید ببعضی از نواحی مدینه بیرون رفتم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر
علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بود و غلام سیاه و نفر از موالی تکیه نموده
بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرم باین حال بطلب دنیا برآمده او را نصیحتی کنم نزدیک
وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت باینحال در طلب دنیا اگر در اینحالت اجلت
رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من باینحالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که بطاعتی از طاعات
الهی مشغولم که بآن طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از
از مردمان و سبکبار از منت ایشان و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از آنحضرت مرویست که من طلب الدنیا استعفافا
عن الناس و توسعا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله تعالی یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر یعنی هر که طلب دنیا
کند منظورش در آن طلب آن باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود لطف
مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت با خدا تعالی ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از اسید
کاینات منقولست که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال گردد
و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب معتبر محدثین خصوصا کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود
شد قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا نموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و
اجلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسه ها از هر جا نگوای تلخی روزگار نوشد و این قسم نیز از
اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است ماموریت بسی مفاسد عظیمه و منبع بسیاری از خسارتهای اخرویه میگردد
در جمع نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف نمیشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه عمر نمیرود
وصال شاهد مطلوب از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات
شقاوت میاندازد تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی وا میگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس
دماغ چراغ عقل را فرو مینشاند دامن سرادق شوکتش افروزنده چراغ حرص و آز است و طناب سراپرده عزتش

سر رشتهٔ آرزوها دور و دراز میگردد حدیث نبوی منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی طمع مرتبه از مراتب
دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس زخارف این عالم خزاین و دقایق شرا بیشتری
می اندوزد اشتعال نائرهٔ حرص و طمع بیشتر و سینهٔ خاطر از خار خار اندیشه اش و بیشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم
ثروت دنیای دون و لئیم را با سور تشبیه کرده اند هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد بنا بر این عشقهٔ حرص و طمع در
گلشن ضمیر روز بروز قوت میکند و نهال تقوی و ورع دمبدم ضعف و ناتوانی میپذیرد تا رفته رفته بار تکاب
مکروهات و اتخاذ شبهات دل بر مینهد و از اغتنام مهالک محرمات و ناشروعات میاندازد و در جمیع احوال طالب دنیا
مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از قرع منهیات منع نمودن بغایت متعسر است و حق تعالی
در سورهٔ علق میفرماید که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز بیند آینه
طغیان میورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی ادعیهٔ ماثوره مذکوره است که اللهم انی اعوذ بک من
فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری
و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را با آب
باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد و از حد اعتدال نمیگذرد باعث آبادی عالم و رفاهیت بنی آدم است و چون
از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست میاید کنز
دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کاو بپر کردن خزانه و جمع نمودن نهاد باعث
صد گونه بلا و سیلاب خانهٔ دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقولست که و لیکن طلبک المعیشة
فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها یعنی میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی
وسیع تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بد آلی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته
دل بر آن منهد از نصایحی که لقمان به پسر خود کرده اینست که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا
تکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از اخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار
مردم گردی و از حضرت سید الثقلین صلعم ماثور است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان یعنی کسی
که طلب دنیا از وجه حلال بجهة بسیاری مال کند با خدا تعالی ملاقات کند در حالتی که بر او غضبناک باشد و در مذمت
قسم دوم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون
آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود
بر کسی می نشاند قسم سیم آنست که دیدهٔ ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن ملک و مال
مقصور دارد و سلسلهٔ توالی ایام و لیالی را سبحهٔ شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ گاه بشمار در نیاورد و دوده هم
سود زیف گشته دین را بدنیا فروشند و به براقی درهم و دینار شبهه آلود خیره گشته چشم از ناز و نعم سرمدی پوشند و باطلس
جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از خلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم بینا نموده بصبغة الله دین

دین نیز دارند چون دلهای مظلومان از اخذ دست قدار دانند و افروختگی آتش خشم را گلگونهٔ چهرهٔ رعونت خوانند و تنگی پاس شریعت و سعی
نفس و باو اندکی بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بی دینی در دهند و طالب دنیا چنین خلع ربقهٔ بندگی حق نموده حلقهٔ عبودیت دنیا در گوش دل افکنند
و مانند دایهٔ نفس و هوا بر دوش میکشند و آیهٔ زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم
النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر گداز و تهدیدات
هوش ربا که از کتاب و اخبار در حق طالب دنیا بی اعتبار وارد گشته انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد همانا در این جا علانیست و لیکن قسم
تقریر معلوم شد که اهل دنیا که آیات و اخبار در مذمت ایشان ورود یافته آنکسانی نیستند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از
آخرت و دین و ایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی مالک گنجها و خزینها باشد و بجهت ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه
از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان و ذو القرنین و امثال ایشان بر این معنی ادای شهادت مینماید و هم چنین میتواند بود
که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد و لیکن از اهل دنیا باشد مثل دزدان و راه زنان و امثال ایشان که دین را بدنیا می فروشند و بجهت تحصیل
مال از غضب و سخط حضرت ذو الجلال باک نمی دارند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیثی که بعضی از آنها در مدح
دنیا و ترغیب طلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید و از مطلع صبح صادق تحقیق نقاب سیاه ظلمت شبهات
از کشور خاطرها منهزم گردید فصل دوم در ذکر بی بقائی و بی وفائی این دنیای غدار و شرح دنائت و قبائح این عجوزهٔ شوهرکش خونخوارهٔ ستمکاره بطریق
اطلاق و اجمال بر آیینهٔ ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر عقل که بدست شعور گلها مجرب از خارستان دار غرور چیده
و بسر انگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت بیدار نموده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار بساط همت گشتن و گدا
و سر چشمهٔ خواهش این خاکدان بی اعتبار آبخاک اعتبار پر کردن و انباشتن آرزو سست بنیاد امید دل نه بستن و ساغر مهر و وفا بالغرور
ریختن و شکستن آن غدار ما است که بسی پردهٔ ناموس بدرید و بسا جگرها دردناک و خون کشیده زبان دلجو پیش سنجاب نشسته ساده دل
را کشته و نگاه التفاتش نبرد اندوز بستان سر بنهد گوشه گیران کشته دو رسیمی مال و مالش نهالیست که جز ثمر ندامت ثمری ندارد و طول
املش رکابی است که غیر باران فتنه نمی بارد نیل مقصودش چهرهٔ ایمان انداختیست و میل التفاتش دیدهٔ بصیرت را میل اندیشه و ستمش در دل بحر
موج بلاخیز و هوای بزرگیش در سر باد بست غبار فتنه انگیز جادوگریست که بهم دم افسون سازی خرمن طاعت هزار عابد بر صرصر امتحان بباد
داده و غدارهٔ زاهد فریبی است که بهر جلوهٔ مال صد گوشه نشین شیخ صنعان را از رشتهٔ طول امل زنار بر مسلمانان کردن نهاد چاشنی شکرش عاقبت
تلخ کامی عقبا و زینت سرخ و زردش موت سرخ و زرد گشتن روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد و از بلا خیز دوات علم جهانگیریش غیر سیاه
روی کونین مریز دتیغ آفتاب اقبالش خواب اندیشه فتنها میماند از غرور خود رشید و لشکر جهت دلت خیال بیسامان و انجم برنا پیش ازحد او ضاع دور کا
خوانات و صورت شیشش از آیینهٔ احوال گذشتگان پید اکدام شهنشاه بر سریر دولت نشاندش که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر رفعت با سر آسمان همسر
سود که سیل آفات حادثه بر بنیانش کسسته نقش ندید بلمیر کشور گشا نام نبرد ماند که طوفان انقلاب بر ونگار قصر جاهش آتش خراب وارد در هم شکسته باد و نبرد روشن
نشان نداده اند که دست فنا آیینه صفت تخت ابوتش نبسته یا ساقی از می نبدیم که تاج نزش چون شمع موکب بنهان عدم نبرد و بلند پرواز نشیم که پر و بال
نشاطش را پروانه آسا بتیغ شعلهٔ فنا بر نه صبح کمال از افق اقبال سر نزد که شام زوال بیرو ساختنش چشم سیاه ننماید و اقتدار دولت پا بر فلک عزت نگذارد که جا
سار مغز بغنا بقهر بر دوش دهن نگشاید نخل جوانی از جویبار هستی سر نکشید که گرد باد گردش فلک از بیخش نکند و سفینه وجودی را با ملاح
خطر شکر آبی در میان نیاورد که موجه فنا در شکستنش نا خدا بنجم نزد یاقوت دل از آبرو ننگ خوش بودی نبخشید که

[illegible] بند و درج خاوری را مخزن مهر خود نمود که مهر داغی بران نهاد که غنچه درین چمن نکشود
[illegible] ز خرد دلش عقدها دیگر بود لیزیست و شکوفه درین بوستان لب خنده شکفتی نمود که از ثمرش باری بر خاطر ننشست
وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودکانه فریب منصب و جاهش فریفته کرد
حیف از نفس همی که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوه جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت کسی
که دولت دنیا را سعادت داند و بی حاصل ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم
سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتخانه املش دوای درد جوید چهره تمثال این پیره زال را خامه وحی الهی در سوره
حدید چنین کشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آینه تبیان کل شی بدینگونه نموده است که اعلموا انما
الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه
مصفرا ثم یکون حطاما حاصل معنی آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوستنما که
زندگانی این سرا سست مبانی نیست جز بازیچه طفلانه و مشغولی بیحاصلانه و آرایشی بلباس خوب و منازل مرغوب
و فخر آن و مفاخرتی در میان بحسب و نسب و مال و مباهات بر بسیاری اموال و اولاد این همه در معرض فنا و زوال اند مانند
زراعتی که بآبیاری باران نمو کند و از شادابی و طراوت زراعت زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن
شکسته و نابود گردد همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا گرد روزی آب و رنگی دارد
اما عاقبت از آفت حوادث دوران و تندباد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد لمؤلفه
[illegible] عالم غدار بیش نیست آینه آب سبزه زنگار بیش نیست در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال
[illegible] بیش نیست در عالمی که دیده دل آلوده اند یک چشم خواب دیده بیدار بیش نیست دور نشاط زود بانجام
[illegible] یک هفته شادمانی گلزار بیش نیست و نیز در سوره مذکوره میفرماید و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
[illegible] و در سوره مومن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع و در سوره توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة
فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل جل حضرت خداوند و بکلام بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که
هر یک از آنها کشتگان را بمنزل نجات و دلها مردم را جدول مجانبت تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این
سرا و بیوفایی عجوزه خود را فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانه رنگی اقبال دو
روزه پا بدام فریبش ننهند بکران خواب غفلت بپشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده
[illegible] روزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور از روی حقارت ببینند و از حدایق
ملاهیش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلعم بر سر راهی گوسفند مرده گندیده دید
نهاده فرمود والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة
ما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدا تعالی
خوارتر و بیقدرتر است از این جیفه گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد خدا تعالی اعتبار بال پشه میبود هرآینه

هیچ کافر را شربتی آب از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر مرحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت و هدایت دور است اگر متاع
دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان [illegible] وانداشتی و برادرکان درگاه خود و انکار [illegible]
از اثمر و آثار راست که مزبله ایستاده فرموده هلموا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه شده
که در آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند هذه الدنیا یعنی این لباسها و زینتهای دنیاست که کهنه
خواهند شد و بدنها خلائق بعاقبت مانند این استخوان پوسیده خواهد گشت از شاه کشور تجرید و [illegible] علیه السلام
مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر از استخوان
گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت منقول است ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها
ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما در نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی [illegible]
خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مسئلت [illegible]
سر ایمار با سراحا طلب ساخته این مضمون ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب
و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم و شیرین ترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است و جمله حیوانات
در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهو است و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاک
است و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن تنیده کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بول کاهی
در بول کاهی یعنی چون معظم لذات دنیا منتهی برین امور خسیسه است پس اگر قدر و قیمت آن [illegible] اعراض
آن [illegible] منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند میباید باین آرزو [illegible] نظر [illegible]
جهلت سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام [illegible]
و پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نکشاید فرد در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک مرغ بر شاخ بلندی آشیان
بندد کسی سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا و اتخذوا الاخرة اما الم تر الی الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی امه
و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر نمی بینید که چون کودک بسن شعور رسد دایه را ترک کند و خود
باغوش مادر افکند ای دل کودک خصال و ای پرورده شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این
دایه زود گسل خواهی داشت و تاکی دست خواهش در گردن این عجوزه بدکیش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر حقیقی
خواهی گذاشت فردا است که بطپانچه حوادث از پیش رانده و دامن ملاطفت از گرد وجودت بر افشانده است پس اولی آنست
که پیش از آنکه او ترک نماید ترکش کنی و اینکه او از تو دوری جوید تو از وی دوری جویی تا زین کوچه [illegible]
تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یک دل باهم جمع نمی شوند و این دو اندیشه از
گریبان یک خاطر سر بر نمی آورند آشنایی این بیوفا بنده را از خدا بیگانه میسازد و دراز دستی طول املش شیشه اندیشه
عقبی را از طاق دلها میاندازد و این دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نقیض مخالف از تاریک خیال بر نمی خیزند در یک
سرا این دو سودا و یک بام دو هوا نمی باشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلعم مرویست که مثل الدنیا و الاخرة کمثل [illegible]

إِذَا رَضِيَتْ إِحْدٰيهُمَا سَخِطَتِ الْأُخْرٰى يعنى دنيا و آخرت مانند دو زنند كه در حبالهٔ يك شوهر باشند رضاجوئى
جانب هر يك باعث رنجش و آزردگى ديگرى ميشود و شايد كاروان اهل يقين حضرت امير المؤمنين فرموده اند كه هما
بمنزلة المشرق والمغرب وَمَاشٍ بَيْنَهُمَا كلما قرب من واحد بعد من الاخر يعنى دنيا و آخرت بمثابهٔ مشرق و مغربند و رونده در
ميان اين هر دو چندانكه بيكى نزديك ميشود از آن ديگر دور ميشود از حضرت عيسى ماثور است كه لَا يَسْتَقِيمُ حُبُّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
فِي قَلْبِ مُؤْمِنٍ كَمَا لَا يَسْتَقِيمُ الْمَاءُ وَالنَّارُ فِي إِنَاءٍ وَاحِدٍ يعنى دوستى دنيا و آخرت در دل مؤمن باهم راست نمى آيد چون آب
و آتش كه در يكظرف باهم جمع نميشوند بيت دين و دنيا نقيض يكديگرند هر كجا دين بود درم نخرند هر دو زانجا كه علم
و فرهنگست در نگنجند زانكه ره تنگست رو ببين آن و بگذر از دنيا زانكه دينار قوت دين زد دنيا هميشه آزرده است
كه بدنيا جمال دين برده است بعضى از عرفا گفته اند چنانكه آدمى در وقت مرض اشتهاء طعام با آنكه باين زنده است نميباشد دل
نيز در وقت ابتلا بعلت هوا و اسباب كه مرض حب دنيا رغبت بذكر پروردگار و انديشه در مآل كار با وجود آنكه سبب حيات
اوست نميدارد و چنانكه طعام هر چند لذيذ باشد در مذاق بيمار لذت نميدهد دل نيز چون بمرض ذات الصدر وسوسهٔ
دنيا مبتلا باشد از نعمت بندگى خدا و مائدهٔ تحصيل فائدهٔ عقبى ملتذ نميگردد و كلام يكى از اكابر است كه بقدر ما تحزن للدنيا يخرج هم
الآخرة من قلبك وبقدر ما تحزن بالآخرة يخرج هم الدنيا من قلبك يعنى بقدر اندوهى كه ترا بجهة دنيا هم ميرسد اندوه آخرت از دل
بيرون ميرود و همچنين بر عكس آن چندانكه غبار ملال از رهگذر عقبى بر آيينهٔ خاطرت مينشيند غم دنيا [illegible]
اين معنى را در سلك نظم چنين كشيده و نسبت دنيا و آخرت را بايكديگر بميزان نظر بدين گونه سنجيده آيت بود در شهر بلخ بقالى بكار
داشت در دكانى ابلهى رفت تا شكر بخرد از غم درم و نبخ دلبر هند وزنه از گل نهاد در ميزان تا شكر بدهدش مقابل آن مرد ابله
كه گل خوردى جان خود را فداى گل كردى از ترازوى گل همى دزديد مرد بقال خوش همى خنديد گفت مسكين
خبر نجادادگين زيانست سود ميندارد هر چه گل كم نمايد زين سر كم شود شكر از سر ديگر مردمان جهان همه زين
سان كشته از هر سو دچار زيان خويشتن را بباد برداده آن جهان را بدين جهان داده مجملا دون همتانى كه خود
را بمتاع قليل عاجل راضى ساخته اند از سعادت باقى آجل محروم خواهند بود و كوته نظرانى كه شاهباز دل را از
ملاحظهٔ عاقبت انديشى برشتهٔ طول امل دوخته اند شكار هماى دولت ابدى نتوانند نمود بيخردانى كه در
كوهسار بزرگى و جالاله صفت برنگينى ظاهر چشم دل سياه كرده اند بالوان نعمتهاى جاويد بسى بديدهٔ حسرت خواهند
نگريست و بيخبرانى كه در خارزار خار دنيا مانند گل از اندوختن زر و حرام خندههاى شادكامى نموده اند بر برگ ريزان
صرصر فنا بر حال خود بسيار خواهند گريست نفس پرستانى كه كج نهادى دنياى بدكيش را محراب سجود خويش ساخته اند
در صف حق پرستان كردن دعوى نتوانند افراخت و سياستانى كه در جادهٔ زندگانى عنان اختيار بدست فايدهٔ آمال
و آمانى داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست كه در روز قيامت دنيا را بصورت عجوزهٔ
دو موى با چشم كبود و دندانها ظاهر و روى زشت بعرصهٔ محشر در آورند و بر خلايق عرض نمايند و گويند اين را
ميشناسيد اهل محشر از شناختنش استعاذه جويند و در معرفتش طريق استنكاف پويند گويند اين دنياست

كه بر سر آن يكديگر را بقتل ميرسانيد و بسبب آن رشتهٔ خويشى و قرابت را ميبريديد بجهت آن سينهها را بناخن حسرت
هم ميخستند و براى آن كين و عداوت يكديگر مى بستند بعد از آن آن زن زشت رو و آن مكاره كينه جو را در آتش اندازند
گويد يا رب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان مرا كجا ايند از حضرت عزت ندا رسد كه تابعان و پيروان او را نيز باو
ملحق سازند و از گنجينهٔ اسرار كه حضرت رسالت پناه صلعم ماخوذ است كه در روز عرض اكبر جمعى را بديوان حشر
حاضر كردند كه اعمال صالحه ايشان از غايت كثرت و گرانى مانند كوه تهامه باشد و مع هذا فرمان الهى بعذاب
ايشان صادر گردد جمعى از حضار استفسار نمودند كه يا رسول الله اين جماعت نماز گذار باشند آنحضرت فرمودند
كه بلى روزه گرفته و نماز را برپا داشته و در پارهٔ از شبها لواى بندگى افراشته باشند ليكن چون امرى از امور دنيوى
پيش ميامد و ملك و مالى رو ميداد در طلب آن خود دارى ننموده و بر شاهد دنيا آغوش اشتياق گشوده اند
ملخص آنكه دوستى دنياى بى مقدار روى اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو ميريزد و غربال صد چشم حرص خاك بطلان
بر تارك خامه ميسرد در كافى از امام بحق ناطق ابى عبد الله جعفر صادق منقولست حديثى كه ما حصل آن اينست
كه حضرت عيسى على نبينا و عليه السلام گذر بر دهى افتاد كه تيشهٔ مرگ شاخ و برگ هستى ساكنانش را بر خاك
هلاك انداخته و سيلاب فنا بنيان زندگانى طيور و وحوش را از زمين وجود بركنده بود حضرت عيسى عليه السلام
فرمود اما انهم لو يموتوا الا بسخطه يعنى جز اين نيست كه آتش غضب الهى در كشتزار حيات اين جماعت افتاده و صرصر
قهر جبار خرمن زندگانى اين قوم را بباد نيستى بر داده است و اگر متفرق يعنى بموت متعارف هر يك جدا گانه ميمردند
بايستى كه يكديگر را دفن كرده باشند جمعى از خواص حضرت عيسى كه ايشانرا حواريون گويند استدعا نمودند كه يا روح
الله از حضرت حق تعالى درخواه كه اين قوم را جهت ما زنده گرداند كه از اعمال خود ما را اخبار نمايند تا ما از آن اجتناب كنيم
پس حضرت عيسى دعا نموده مامول حواريون را از قبلهٔ حاجات مسئلت نمود ندا رسيد كه اين مردگان را آواز
كن حضرت روح الله بر بلندى ايستاده گفت يا اهل هذه القرية يكى از ايشان گفت كه لبيك يا روح الله و كلمته
فرمود و يحكم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت ميكرديم و دنيا را دوست ميداشتيم و از عظمت
پروردگارى و سخط جبارى كم ميترسيديم و از زهاد و ريش ميگرفتيم و با غفلت در لهو و لعب ميگذرانيديم
حضرت عيسى فرمودند كه دوستى شما با دنيا چه گونه بود گفت چون دوستى كودك با مادر كه هرگاه رو بما مينمود
فرحناك ميشديم و هر وقت كه از ما رو ميتافت گريان و اندوهناك ميگرديديم حضرت سؤال نمود كه عبادت طاغوت
چگونه ميكرديد گفت اطاعت اهل معاصى مينموديم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهى نهاده بوديم فرمود
عاقبت كار شما چون شد گفت شبى بعافيت سر بر نموديم و صبحگاه در هاويه بوديم فرمود هاويه چيست گفت
سجين فرمود سجين چيست گفت سجين كوههاست از آتش كه تا روز قيامت بر ما افروخته ميشود حضرت عيسى فرمودند پس
شما چه گفتيد و بشما چه گفتند ما گفتيم كه ما را بدنيا باز گردان كه تا روز زهد ورزيم يعنى دست رغبت از دامان
دنيا كشيده داريم و دامن حيا باين مردار بى اعتبار نيالاييم جواب آمد كه دروغ ميگوييد يعنى اگر بدنيا معاودت كنيد

نزدیک بدنیا نخواهید نمود وهمان طریق پیروی نفس وهوا نخواهید نمود حضرت روح الله فرمود وحال چون است
... این قوم غیر تو با من متکلم نشد کفت یا روح الله بحقیقت آتشین بر دهن اینجماعت زده اند و سر آنها در دست
... غلاظ و شداد است من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو کرفت
من در کناره جهنم بموی او یخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از ان نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت حواریین
شده فرمود یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والاخرة یعنی ای دوستان
خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جاروبخش خاک روبه خفتن بسیار حال خوش است هرگاه عافیت دنیا
و اخرت حاصل باشد ای دل غافل و ای از باده غفلت مست و لا یعقل معانی این احادیث را بکوش هوش بخوان و نیشتر اثر
این خبر را برک دل بغلان در محیط اندیشه مال غوطه نماید و در چاره کار خود با پیر عقل مشورت نما اکر فرضا پادشاه روی
زمین کردی و بساط ملک جمیع شهریاران را بسر پنجه تسخیر در نوردی و سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و کرد
کنان روزگار خدنک وار بطوق بندکیت تن در دهند و بدیده بیدارت هرکز ناخوشی نبیند و غبار ملالی بر آینه خاطر
ننشیند و چهره اقبالت از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و کوه احوالت از ناخن مصایب روزکار نخراشد نهال دولت
در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز کردد اخر الامر چون طبل رحلت
کوبند و رساحت جهان از خاشاک وجودت رو بند و دست اقتدار ترا بر رسن ضعف بر بندند و طناب عزت روح در کلوت
افکنند و بر لوح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون اغاز ند خواهی نخواهی بزندان کورت
برند و در استخلاص برویت بندند و امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز استخوانت در هم
کدازد در انوقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و این همه حشمت و شوکت کجا دستکیرت خواهد کردید و چون
نفخ صور نمایند و از زندان کورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب کند که چرا
بدنیای دنیا مشغول کشته ترک بندکیم نمودی و بر راندهٔ درکاهم آغوش رغبت کشودی در جواب این سوال چه خواهی
کرد و از برای این تقصیر چه عذر خواهی اورد نقلست بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این
لا شیء را عظیم و بزرک شمرده باشد روز قیامت او را خواهند واداشت و کفت هذا الذی عظم ما حقر الله تعالی این کسی است
که امری را که خدا حقیر شمرده بود او تعظیم کرده آنزمان این سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه
سر بالا خواهی آورد منقولست که حضرت موسی بر مردی کذشت که میکریست و چون مراجعت کرد هم چنان کریه میکرد آن
حضرت فرمود که ای پرورد کار من بنده تو از خوف تو میکرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه
ورفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له وهو یحب الدنیا یعنی اکر چندان بکرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و انقدر دستها
بدعا بر دارد که ساقط شوند او را نمی امرزم جهت انکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت
این تهالی غیر شقاوت جاوذانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزه عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیکردد
... دنیا تشنگان سراب آن هماره در بند آن نا ایرا اسایش و راحتی و در جامه خواب غفلت این سرا هم ارام و استراحتی

واستراحتی نمیباشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی کوارا نمیشود و منزل عیشش بی پرورش با هیچ مزاجی سازکار نمی افتد هیچ
نیست که بنیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که الماس بلائی در و نسوده باشد تشنکی سراب لذاتش چه زبانها چون خنجر
بر سینها راست نکرده و کرمی هوا خواهیش چه تیغها چون مار از پوست بر نیاورده شد سیلیست که بسی بنیاد و سینه
ویران ساخته کهنه کرکیست که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته کاه بر سر حصار قلعه خاطر دونان
را بکرد غم خاک ریز کرده و کاه به تسخیر دیار از شعلهای تیغ دود و سپاه دود از نهاد روزکاری بر آورده ذی شوکتی بهلو
بر بستر استراحت نکذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که کثرت
تشویش شیرازه جمعیت خاطرش را از هم نکسلد کویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت
لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود
کفت اینکه میکویند در دنیا هیچ دمی بی غم و هیچ حالی بی ملال نمیباشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است و
بر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخن است واهی و بی اصل اکر خواهید کذب این را بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی
در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا بکشودن کره جبینها
از طره آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیه طناز با شعله حسن آواز با آتشکاری دایره انجمن بر سر زانوی
دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین بر نثاران بزم ریختند و رامشکران دلها را بافسون این بساط رقص
نشاط و انکیختند ناله نی بتماشای آن مجلس هر دم بیرون میدوید و مد کمانچه بنظاره آن هنکامه هر لحظه کردن
میکشید چنک با کوشه ابروی خمیدکی مقامات ابکر فتن رک خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شتاب
در شکفته ساختن احباب غنچه دلهای کرفته را بنفس میکشود آواز عود مانند دود در مجمر آن هنکامه کرم می
کردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیکنجید دختر رز چون مشاطه کان مدار بغازه کری
چهرها ... وجام از ... طرفی هر زمان بپای دست و کریبان میکشت مجملا هنکامه چنین کرم نموده فرمود
در ... بپندیم و هیچ ... خاص راه ندهند و از امور ملالت هر قسم کاری که افتد و هر کونه سانحه
که روی دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها غبار اندوهی کیرد و بسنک تفرقه
جام موحش شیشه دلها شکستکی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای طرق الام را مسدود ساخت و بکمال جمعیت
خاطر بلهو و لعب پرداخت اتفاقا کنیزکی از کنیزان خاص که پای دلش ببند عشق او بسته و سینه خاطرش از خدنک دلدوزش
خسته بود میل انار کرده خواست که دانه چند تناول نماید دست اجل از کلویش فشرده دانهای انار در حلقش ماند
هر چند سعی کردند که فرو برد یا بر آورد نتوانست فی الفور افتاده جان بحق تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زده خاک
مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای همکنان بر آورد سرودی چنان بشوری چنین مبدل
کردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشکان را در هم نوردید کویند آن کنیز را سه روز دفن نکردند و بچشم
حسرت بر رویش میکریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میکریست تا دانست که این سراچه فانی نه

جای کامرانیست و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانیست بیت خرمی هیچ نمی باشد درین باغ خراب
غنچهٔ کل دارد ازین اثناء زبان کلاب بالجمله دنیای فانی جای محنتست نه سرای راحت مقام خون کریستن است نه منزل
خوشنود زیستن هر سودی از آن متضمن زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر کنجی ماری پیچ خفته و در زیر
هر طربی دام تعبی نهفته بیت بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را نسب بخنده رسد کریهای خونین را زغفلت تو جهان کشته جای
آسایش نموده خوابکران نرم سنک بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین
تعب با ... بخرند و ذایقه داران روزکار از شهد بهزار کونه زهر آغشته نعیم دنیوی چکونه لذت میبرند
شیخ محمد ابن بابویه ره در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از حکما تمثیلی نقل کرده مضمونش اینست که حال آدم غافل و کام
جویان لذات عاجله که یاد مرک را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیهست بحال شخصی که
طناب بر کمر بسته بچاهی آویخته باشند و در قعر آنچاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن آن دهان کشوده و در کنار چاه
دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آن ریخته و بخاک و کل آمیخته بود زنبور
بسیار بران جمع باشند آن شخص چون بزیر نکاه نماید اژدها را ببیند که باندازاو دهن باز کرده که بسفد او را لقمهٔ خود سازد
و بالا که نکرد آن دو موش را ببیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمیایستند با وجود این جمیع حواسش متوجه عسل خاک
آلوده کشته بدفع زنبوران پردازد و نامکر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست و طناب عمرست اژدهای دهن
کشوده مرکست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزاند پیوسته در قطع رشتهٔ عمر اند عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیویست
که آلوده بانواع کدورات و آلام است زنبوران ابنای زمانند بر سر آن لذات ازدحام نموده درهم میجوشند و زنبور آسا همیشه
مینالند و میخروشند تا کسی انکشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش بلب میرساند و بسر انکشت نیش کزندکی هزار
کونه زهر الم بکام دلش میچشاند بسکه بیمهری ایام کزیده است مرا شش جهت خانهٔ زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور
وای کودک ... این عالم پرشور بدو روزهٔ زندکی بیوفا مغرور مشو و بر پیمان پوسیدهٔ عمر بیجا امل دور و دراز مرو
... این ... پیمان بریده و اژدهای مرک دم خوارت بدم درکشیده است چنانکه در مادهٔ اصحاب و احباب هر روز بچشم خود
میبینی ... دمبدم آوازهٔ مرک عزیزی بکوش خود میشنوی اکر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمی بود
... احتمال وقوع میداشت بایستی عاقل دل بدنیا نبندد و غنچهٔ خاطرش جز بعقل دلبستکان این سرا نخندد چه جای
آنکه یقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوختهٔ دنیا را بدیکران خواهد سپرد صرصر اجل خرمن امل تو را
... خواهد ... وکذلک فنا نام و نشان تو را از صفحهٔ هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یاد
... خواهد نمود که خواجه بیچاره کوئی هرکز نبود ایکه غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریبست که
... آسوش ... یکی از حکما زندکی دنیا را بخواب و عالم خواب تشبیه کرده که آدمی هرچه از خوشی و ناخوشی می بیند نمود
... بود چون بیدار شود ... ازانها اثری نیست و در دار دنیا نیز اکر صاحب تخت و تاج است اکر بنان خشک محتاج
... الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و بترشح عرق مرک چشم از خواب زندکی برکشاید ... او

از آن سودی خواهد بود و نه از این زیانی نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی بیت اینقدر طول امل ...
در دل چرا مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا عیش دنیا احلام خواب غفلت پیش نیست از خیالی اینقدر آلوده
ای دل چرا مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری ص بر روی حصیری خفته و بپهلوی مبارکش
نقش حصیر کرفته بود عمر لعین کفت یا نبی الله چه شود اکر بر فرشی از این نرمتر بخوابی آنسرور فرمود که مالی و
للدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستقر تحت الشجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا
با دنیا چه کار است اینست مثل من و مثل دنیا مکر مانند سواری که در روز کرمی براهی رود و ساعتی در سایهٔ درختی
توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واکذارد حاصل آنکه آدمی مسافر است از دیار عدم می آید و
بشهرستان عالم بقا میرود و دار دنیا بمنزلهٔ سایهٔ درختیست بر سر راهی واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ
نموده روانه میکردد چنانکه رهرو اکر در سایهٔ درختی که در رو ساعتی چند پیش نمیماند کنجایش ندارد که رحل اقامت
اندازد و بساختن خانه و منزل و افراختن طاق و رواق پردازد در دار فنای دنیا نیز هر لحظه از آن احتمال
کوچ کردن دارد اینقدر بساط تعلق افکندن و این همه در تهیهٔ اسباب زندکانی جان کندن از طریقهٔ عقل
و دانش بیرونست بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن منها ابدا احلام
نوم او کظل زایل ان اللبیب بمثلها لا یخدع دیکر یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زایل حمق خوشا حال
سعادتی که در اخبار و آثار مذکوره را کوش وا کوش هوش نموده چشم حرص از دنبال آمال دنیا بدوخته و
تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از انباشتن
زیادتیها هر چند حلال باشد بمال زن و فرزند نشود مرویست مردی از حضرت امیر المؤمنین استدعا نمود وصف
دنیا کرد آنحضرت فرمودند ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر حزن و من استغنی فیها
فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب یعنی چه کویم برای تو در وصف سرائی که کسی در او تندرستی یافت
ایمن شد و از دغدغهٔ مردن خاطر جمع ساخت و کسی در او بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم
و کسی که در او محتاج کردید غمناک و دلتنک شد و کسی در او مالدار و غنی کشت بفتنه و بلا افتاد در حلالش حساب است
و در حرامش عقاب مخاطبهٔ آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است
که بزبان حکمت بیان فرموده اند یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری
غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها عیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول
الطریق و بعد السفر یعنی ای دنیا ای دنیا از من دور شو یا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من کردیده که
مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است اکر این کار کنی دور است دیکری را بفریب مرا در تو حاجتی نیست البته
سه طلاق داده ام دیکر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه و قدر و قیمت تو اندکست و آرزوی تو حقیر
آه آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر بهوای مهرهٔ بازیچهٔ دنیا پردهٔ غفلت برافکن و از ...

سازانکه امات بی‌بُمهر خود زن در جار این معانی غوری نمود وارسانیات ابن عباس آناه ملی فرماکه اگر شاهد دنیا را قبولی
بودی سرو و مردان نفر سودی اگر از گلبن سرخ و زرد این بار غنا بودی وفا امدی پیشرو انقیاد امن رغبت از آن بر
نچیدی شنیدم که خواجه هوشمند آگاهی با غلامی براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه برسر
آن رسید خواست بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد بی جنس بود از گذاشتنی
وگذشتنی وان لقطه را بحکم عقل مالک نگشتنی یافت دست رغبتش نیش فریب آن مار نخورد همتش دینار و درهم او را
بیعقل تر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشته غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع
دراز کرده خواست بردارد اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف این کیسه
مفسده نمی بود خواجه برمیداشت و این مبلغ خطیر اگر خطری نداشت برنیاشتی گذاشتی جملا او نیز دیده طمع از
بردوخت و طریق پیروی سالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز از این نقش شیوه وار بین کرده مکرده بردار و دل از
انداخته خواجه و مقتدای خود را هم چنان بجا واگذار تا سمند لا تحیتتش در مضمار صدق توانی تاخت و کردن دعوی
آزادگی در صف غلامان دیگر بکاهش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که بحیله نقاب زیبا
در آمده بود بشیوه‌های دلبرانه و نازهای معشوقانه بازار خود فروشی را از جوهر دیده روشن خالی دید شب تیره را
بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگار در خانه در بسته چشم خفته یافت چون صبح کاذب هر دم زبان خود
ستایی بدعوی عالم آرایی بر میگشاد که صد حیف دست نگاهت بدامن حسن جمالم نرسید هزار افسوس که سر
نظاره‌ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نچید اگر یکنظر گل رویم دیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی
نمی گنجیدی و اگر آب رنگ غنچه سیرابم مشاهده نمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم
بینا مشتم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات از حد گذرانید
نابینا گفت اگر آنچه در وصف خود میگویی راست میبود هر آینه بینایان دست خواهش از تو بر نمیداشتند و نابینایان
عاجز و نابینا وا نمیگذاشتند بر بینقیاس اگر شاهد دنیا را حسن وجه الی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از و نمیپوشیدند
و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمی چیدند جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه دنیوی اقبال
دوروزه اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش افتاده اند دیده دلشان تا تاخته خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرت
شان از غبار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده اگر شوند آخر اندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی چاره
کوری باطن کنند و از کحل استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را زود مطلقه
خواهند ساخت و آینه ضمیر از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست حضرت عیسی دنیا را بصورت
عجوزه دید دندانها ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سوال نمود که چند شوهر کرده گفت بشمار نتوانم آورد فرمود
همه شوهرانت مردند یا طلاق دادند گفت همه را کشتم فرمودند بؤسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک
الماضین کیف تهلکیهم واحدا واحدا ولا یکونوا منک علی حذر یعنی بدا حال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته
عبرت

٢٤٥٧٢

عبرت نمیگیرند با آنکه بیند ایشان را یکان یکان هلاک میکنی از تو حذر نمیکنند بیت از بیهمان دهر لیلی طمان کند
بپرهیز زشت کند دهان تو بیرنگ لاف و مکرو سخن زرق و فتوه شنو سه طلاق ده این زال جمشت زان که این کند
پیرشوی کشت زان فکندت بحبه کردن از شب و روز عمر بیسه رسن در بعضی از کتب معتبره مسطور است وقتی
داود را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حزقیل بود بعد از ملاقات داود پرسید هر گه قصد گناهی کنی چه بخیل فرمود نکرده‌
ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غرور بخاطرت راه یافته است فرمود نه پرسید هیچ بدنیا میل کرده و هوی خواهش
بلذات آن آورده فرمود داری گاهی واقع شده پرسید فما تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل بدنیا بهم رسد و آتش
خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد در آن چگونه میرهانی و آن آتش عاقبت سوز را بچه کار اندیش فرو
مینشانی حزقیل فرمود بآن شعب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود بدان سو رسید آمد سریری دید از آهن نهاده
کاسه سری واستخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه کشته و خطی بر آن نوشته که منم [illegible] هزار سال
پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر ازاله بکارت کردم عاقبت خاک بستر و خوابگاهم شد و سنگ بالینم
گردید اکر هان و یاران همسایه و قرین گشتند پس هر که بیند با بلا دل بدنیا نبندد و پا بدام غرورش نگذارد در این
معنی شاعر چه خوش گفته است این الملوک و ابناء الملوک و من قاد الجیوش الا یا بئس ما عملوا ناداهم صارخ بعد
دفنهم این الاسرة و التیجان و الحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار و الکلل قد طال ما اکلوا
دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا واستلبت عیونهم فوق الخدود فلو رایتهم ما هالک العیش یا رجل
ای مغرور دو روزه زندگانی و ای اواره بیابان امانی و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح
مزارشان نگاه اعتبار افکن از صفحه پیشانی هر کاسه سر نوشته سر نوشت خود مطالعه نمای و از اوراق الواح
قبور پیش آمد احوال خویش برخوان اگر گوش شعور داری از زبان سبزه هر تربتی این موعظه گویا است و از رشته
هوشت روشن گشته این نصیحت را سرو هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته از هر کاسه سری که انگشت بر لب
زنی این نوا میشنوی بشنو و از عینک دور نمای هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید
لب بستگان گورستان بزبان حال با این مقال گشاده اند و خموشان دیار خاک با این ترانه در داده آواز
داده شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل حشم با خود بگور چه برده اند و کامداران بلخ و بخارا نگر که بی آبروی
حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح
و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که بوسنجیده در خاک نشانده و هیچ
سر راهی نه که سلیمان جاهی روی خاک فا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار بیت دلا یکدم از خواب بیدار شو
ز سر مستی کبر هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون
سرش نگر کن که چون خاک شد پیکرش ز آغوش همخوابه شوخ شنگ کشیده است گوییش در آغوش تنگ
خبر از جم و جام او کرشد تلخ از آن کام او سکندر که صد سال عالم گرفت چه سان مرکش آخر بکام گرفت

رفت پرویز و این او کجا رفت آن عشق شیرین او چه شد شوکت شان از اسباب نشان نزوندارد جهان خراب چه
شد زال زر آن پل شیر گیر چه سان کرد زال سپهر شاه اسیر تهمتن که کردی از و شیر رم پلنگ اجل چون دریدش
شکم تو آسوده بیرون بیچ از جا و بند اجل باز ره چاکو رش فکند زدور زمان نکذ رد اندکی که خواهی تو هم بود از
ایشان یکی مجملا هیچ یک از بنی نوع انسان از برات مسلمی نداده اند و دروازه شهرستان بقا بروی هیچ او فریله نکشاده
اند با ماو تو خود را از انجمله شماریم و با جمعیت خاطر رو بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهر مهات در کلوی هر ذی
حیوة خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و کدا خواهند بیخت پس آدمیرا چه افتاده است که در کذرگاه چنین این همه پاس
شاردو بجهت دو روزه حیات مشتعل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد بیت دنیا چه کری که مشوش بودن از
هر دو روزه عمر ناخوش بودن ما هیچ جهان هیچ غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در
ذکر هر یک از طرق و شعب محبت دنیا و بیان اصول و فروع آرزوهای خوش نشین خرابه این جهان پر شر و شور وفقنا الله و
ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که باغبانی وسوسه شیطان و آب هوا و همنشینی ابنای
زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ بر شاخ بافته است و
این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده
نشود پرتو نور شید عرفان بران نمی تابد و کلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آنست
که نخست با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امال و امانی این
سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی در آوردو از جمله شهوات
نفسانی که بمنزله ریشهای این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوة پذیرفته اول شهوت
جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات و رنگارنگ عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان
خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالسه و مصاحبت
ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را با رود و سرود و لهو و لعب گذرانیدن
از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجرند هفت صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره آب
کشیده و از کثرة برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان گردیده اول صفت ظلم
دوم بخل سوم حسد و طمع چهارم ریا و سمعه پنجم تکبر ششم خشم هفتم خودبینی و قطع آن هفت شهوت محتاج است بگزارش هفت نوع سخن
که هر یک در بریدن ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقشی از لوح خاطر اهل هوش تراشد و همچنین در بیان
این هفت صفت نیز ذکر هفت نوع از آن اصول ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین درین فصل بایراد چهارده مجلس
در هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرة مینماید در هر مجلسی بتیشه خامه موعظت
ریشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میکشاید مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و
شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و بیان ... آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب

ومنصب شناقان پایه بزرگی و مهتری و پیمایان تلاش حکومت و سروری که پابر دولت خداداد آزادی ...
زده کریبان خاطر بدست صد کونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار و زر و وبال داده از منصب معزول ...
و در ویشی خود را معزول ساخته بدنبال مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر بیش بینی بر عواقب امور ...
و اوراق نقلبات اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند ...
که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این سه پنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایه
زندگانی و سعادة آنجهانی کنند و برای کرفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خواب و خیال بیش نیست نقد
دین را برشوه دهند شعله حسیکه بید و لتان شغل خدا پرستی از او دولت نام کرده اخره خود را نتوان سوخت
با آوازه بزرگی که در کوش ارباب هوش بغیر خواب غفلت است در بر ابد نیا نتوان فروخت کبر و دار حکومت
بار ستکاری قیامت عجب که جمع کرد دو دور باش حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورة بندد
از نور شمع کافوری و لکن زرین جز تاریکی خانه دین نزاید و از دود مشعل شهر یاری غیر دوده سودای جباری
در کل خن دماغ تولد نماید از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سراپرده
جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان بردار خار تیر دولت بی سعادتی چه گل توان چید و از نتایج
بلندی اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید از فوت سر پنجه اقتدار غیر فشار دلها ارچه کار آید ...
ناخن تدبیر ملک داری جز شیوه خاطر آزاری چه کره کشاید باب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت
و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری
منقولست ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال و الجاه فی دین الرجل المسلم یعنی دو کرک
شیر کیر در ربدن کوسفند اگر ایشان را در میان کوسفندان سر داده باشند بیش از آن فساد نکنند ...
مال و جاه در دین مسلمان میکند هم از آنسرور مرویست حدیثی باین مضمون که اول چیزیکه عصیان خدا تعالی بآن شده
چیزاست دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی راحت و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی زنان از ساله ...
انقیا حضرة علی مرتضی مرویست ما اری شیئا اضر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم یعنی ...
مردمان ... زیان بمیرساند که آواز پا جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود ...
و بخود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیرد و نیز از آنحضرت ...
مستی شراب مستی خواب مستی مال مستی پادشاهی از امام جعفر صادق منقولست من طلب الریاسة هلك و از آنحضرت
مرویست ملعون است کسی که ریاست کند و کسی که قصد ریاست کند و کسی که ... ریاست کند از اکابر ...
ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب ینجو و الراس یهلك یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالبا اگر مفسده
دران امر باشد ... دنباله رو ... اخبار و آثار بسیار وارد یافته ...
افتاده کار ... سخنان اهل عقل ... بافته است قطع نظر از آن بر هر کس فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد

[illegible] که این امر شقاوت اثر موروث بسی مفاسد عظیمه و منبع بسیاری از خسارتهای اخرویه و دنیویه است از زمان
حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اولیا کرده اند باعث
جز حب دولت و منشاء غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته است نمرود بر این کمر عداوت حضرت ابرهیم بسته
فرعون لعین جهت همین سالها در کمین قتل موسی نشست و شداد بدنهاد و دقیانوس بناموس و دیگران در
[illegible] و عناد [illegible] ملک و محافظت دنیا نداشتند و جز برای دنیا مخم
[illegible] عالم [illegible] ابو بکر و عمر [illegible] منظوری جز ریاست نداشتند عثمان سلک
[illegible] غیر از حکومت [illegible] و حسن مجتبی [illegible] بلکه از قتل امام مظلوم غرضی غیر
[illegible] ملک نبود و ابن زیاد ملعون جز برای امارت کوفه جرات بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد بی ایمان بجز حکومت
[illegible] فرزند پیغمبر نکشید و سنان که نهاد نفرت [illegible] سرور عالم نبرید و بنی عباس
خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملکداری و طلب ریاست و سالاری بود با آنکه یقین
میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق ان برگزیدگان حقست و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن نپوشیدند
[illegible] آن اهل دل جان کوشیده مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه
فرمان روائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکست جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش مکان بجز دو هیچ
[illegible] واحدی از ممکنات [illegible] حقی و نصیبی ندارد مگر آنکسانی که هم او
بایشان امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چنانکه
[illegible] انبیا و سلسله که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان [illegible] موجب [illegible] اوصیا و ائمه
اند که بنص صریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی آیه ساطع و کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ برو ریاست ایشان
[illegible] بحکومت و قضا [illegible] منصوب باشند که [illegible]
و امامست چهارم جمعی که بوجه دیگر از وجوه شرعیه ایشانرا حکومت و سلطنت بر جمعی دیگر باشد چون کسی که امر بمعروف
یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن یا غیر آن
چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی هست چون تسلط خواجه بر بنده و شوهر بر زن و امثال او هر حکومتی
که بحکم خدا و تجویز شریعت غرّا نباشد محض ادبار است بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوتست کوتاه نظران سعادتش
میانگارند [illegible] کوردلان جاهش میدانند و دولتست که جهد بنا و بکمی بحسب عقیده بی سوادان دولتش میخوانند
[illegible] اجمال آنکه نهایت امال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب آب نما عظمت و اقبال
آنست که در دنیا ایام زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش
و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایه افتخار و اعتبار می شمارند در نظر ارباب بصیرت عین
خواری و مذلت و محض ننگ و خفتست چه این طایفه پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان میباشد

میباشد و اگر زرکی فروشند ان پهلوی کوچکانست و اگر خانه ئی کنند از کیسه دیگران بزم انشاش شان آراسته
بینه اغنی در مندان اراسته و وسعت معاش شان از تنگی احوال نامردان برخواسته نانی که میخورند از دست رنج درو
[illegible] که میپوشند از اشک چشم ایشان گرمی نانشان از آتش دل فقیرانست و سردی ایشان از آه سرد اسیرانست
رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان
چیده و بره بریانشان سبزه آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خشکوار شان از شیره خانه بحران افشرده و میوه ابدارشان
از آبله دست دهقانان انجورده شیرینی خوابشان از نم چشم فقراست و نرمی بسترشان از درشتی باخلق خدا
پیره زال دولت صفت باخود میپیچد تار رشته امالشان تافته شود و چه قدر بیچاره چون ملول جولاهان زنند
مینماید که جامه فاخرشان بافته کردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان میکشند تا عودی در مجمر
شان بسوزند و چه قدر پیر چشم ضعیف حالانرا باتش تند خوئی میگذرانند تا چراغی در خلوتشان برافروزند
چند اند همت همه بر خود بسته و گدای چند اند بر مسند بزرگی نشسته مشت لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طامع
چند اند خویشرا حاتم طائی میخوانند اگر اندر انصاف در رای و نظر تحقیق و تمیز بر گشائی میان گدایان در بدر و حاکمان جور پیشه
[illegible] که غیر اینفرق نخواهد بود که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری لمؤلفه ترکستک ساز دغنی
[illegible] بر نام کم زگدا نیست ندانم کاری باین همه ننگ و عار رفتیا باین همه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار
[illegible] اسباب و افتخار میگردد اما عیش و نشاط و کدام است روزگار بشکستگی و انبساط گران نیزا اعظم اعراض
مطالبانست بر ظاهر است که با مشغله گدائی و درد سر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه
دامن خاطرش در چنگال اندیشه باطل و شیشه هواسش مشغول کشودن عقده مشکلی باشد چه کل شادمانی از شاخسار
زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت تواند نمود
و در گرد غبار مکاره چگونه دیده خرمی تواند گشود هر نفس عشرتش غبار کدورت نشسته بر انگیخته و هر قهقهه
[illegible] که با آن همه پاس منصب [illegible] خواب راحت کی میسر میشود و با آن همه جاه و دولت لرزیدن
قرار و آرام چگونه دست بهم مید [illegible] منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون
اوضاع روزگارش منقلب دید و دست جاه از دامانش سر زد و لتش بر کشید چون آن خویشها اگر از زبان تا هم بینند و
[illegible] که از خار [illegible] اعمال خود بمی چیند کا [illegible] و دینار [illegible] گیرد
[illegible] در دنش [illegible]
بتاراج حادثات میرود از کیسه ها بر درم و دینارش جز دل پر درد بجا نمیماند و بجز اشک حسرت بر چهره جاری از هر چشم
ایام امارت میشود و کوهر دندان تاسف در دست قایم مقام نگین [illegible] میگرد [illegible]
[illegible] کشیده و اینهمه کوشمال [illegible] بر شر شود [illegible] نکشند همان بر کام مهم و منصب
هر چند [illegible] حسرت [illegible] و جاه مشتاق و سینه چاک کویند یکی از پادشاهان سلف مصر که بوده گر بکسال [illegible]

[illegible] دستش را قطع نمایند و بجهة الدلان هر که بکرفتن آن مبادرة نماید و زارة آن سال باو متعلق باشد و هم چنین مع[هود]
مردم آمده بود از غایت حب جاه دست بریدن تن در داده در کرفتن آن دست از هم پیش دستی مینمودند که یکسال وزارت
کنند عجب تر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگران دست را کر[فت]
جمال طالبان جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایش نمیباشد چند انکه دیدهٔ آرزو[یش]
روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمی کند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرند
[illegible] نرسد دل بر نقش مراد نشست روز و شب با صد سعی تمام عمر کار کردار و سفینهٔ خاطر[ش]
در چار موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم زیر سنگ کار است و در شستهٔ فکر و خیال[ش]
هر نفس در کشاکش آزاری چون ناخن معزولی چهرهٔ خاطرش خست و شعلهٔ خس جاه و عزتش فرو نشست بمرگ خود راضی
و آهن مغناطیس ملازم حاکم و قاضی میکردد تا زنده است با بن جان کندن مبتلا است چون قصاب اجل دست و پایش بر سن
امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر کلویش نهاد و آتش جاه تش بآب نما فرو نشست دیک نفش از جوش تلاش افتاد خود اول حسا[ب]
و آغاز سؤال و جوابست ندانم از غم محنت کی آسوده خواهد کردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد
دید بیت چرخ را جام نکون دان کو می عشرت نهست باده از جام نکون جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جاه دنیا را لقب
دولت نهاد هم چنان کاماس بیند طفل کوید فولیست زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقلی و جان سختی که برای
بزرکی بی اعتبار دنیا این همه آزار و محنت و جهت عزت دو روزهٔ این سرای بی بقا چندین خواری و مذلت کشیده در تحص[یل]
[illegible] شاهد بنابر آن
عشوه کاری این پیر زال نادعنا کو دیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دل آرای معشوقهٔ عقبی بکشاید چه شبیه است
احوال این کروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست او را داماد کند و پریچهرهٔ لطیفه از خاندان شریف بحبالهٔ نکاح او
در آورد چون تهیهٔ اسباب سور سر انجام یافت و پرتوان شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص
و عام را بدار الخلافه بار دادند و در کنجینهٔ احسان بر روی عالمیان کشادند و فور نان و نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور ساخت
و از کرمی هنکامهٔ انجمن غمهای دیرینه را از بوتهٔ دلهای خلایق کداختند و بزرک و کوچک چون موسیقار صف بستند
و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز بهم نشستند اشنا و بیکانه چون آواز چنک و چغانه بر هم ریختند اعلی و ادنی چون
[illegible] با هم آمیختند مخالف و موافق چون ثریا با هم جوشیدند ترک و تاجیک چون صرب [illegible] با یکدیکر موافق کردید
ند عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برادر شدند رومی و زنکی چون نی بلبان با هم یار کشتند شعلهٔ شمع و چراغ منظر
آتش افروختن کشیدند و در و دیوار از چراغان بتماشای آن بزم سرا پا چشم کردیدند عروس حور لقا را با تو خود شید سما
بصد آرایش بحجلهٔ خاص آورده کس بطلب داماد فرستاد قضا را آن شب داماد شراب بسیار خورده آتش شعور ش در عالم
آب [illegible] بوده بود بانفضای شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته کذارش بدخمهٔ مجوس افتاد قانون ایشان آن
بود که مردکان خود را بدخمهای عالی باکذاشته شبها شمع و چراغ در آن میافروختند پادشاه زاده بدر دخمه رسیده

رسیده روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیرزالی در آن نزدیکی
مرده هنوز کالبدش متغیر چندان نکردیده بود آن پیره زال مرده را عروس کمان کرده در آغوش کشید و از روی میل
و رغبت لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنین کذرانید خادمان و حاجیان در طلبش بهر سو شتافتند تا روی آن
آن خفته بخت نیافتند چون صبح روشن شد و از غفلت بهوش آمد خود را در چنان مقام بر دهشت یافت که نیم
هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین
فرو رود درا[illegible] [illegible]
و بر آن قبایح و فضایح [illegible] [illegible] آن شراب غفلت [illegible]
کشته اند و پیر زال دنیای بیوفا را تنک در آغوش کشیده از معشوقهٔ خوش صورت و مغنی عقبی کذشته اند چون صبح
اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت از سرشان بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چکونه دلبری را از دست داده
با چکونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه سان پریوش و دلربا قطع نظر کرده از لب و دهان چکونه عجوزه شکوه
لقا بوسه هوس ربوده اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا بیت هست مار کزنده دولت دهر نرم و رنکین و اندرون
[illegible] بود
کانکه در عشق شمع ره باشد همچو شمع آتشین کله باشد پا بیرون نه خویش و هستی خویش عز خود دان همیشه پستی
خویش ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی مقام و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر
میکاری هیچ حکومت به از حکومت بر سهیم و شریک مملکت وجود خودت نیست اکر بر بلندی سریر علو همت نشینی د[ر]
از شر و شور مکارهٔ عالم فراغت کزینی بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن
قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق کردن زنی و زیر دستان شهوات و آرزوها را بجریمهٔ نرمی مواعظ بالغه زن
[illegible]
حراست فرمایی شوارع حواس پنجکانه را که مداخل لذات اند براه داران حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال که جا
[illegible]
رک و پی را از خواب آسایش بعسعس بیم و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولت
رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندکی و اطاعت در کوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر در بار عزت
توانی بست و عصا سرزنش بر ترک تارک قیصر و فغفور توانی شکست مثنوی این طرفه حکایتست بنکر روزی
مکر سکندر میرفت همره سپاه با او آنحشمت عز و جاه با او ناکه بخرابه کذر کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد پیری نه که آفتاب
پر نور در چشم سکندر آمد از دور پرسید که اینکه باشد آیا این کیست که مینماید اینجا دیوانه بود و کرنه عاقل اینجا
[illegible]
[illegible]

۲۶۱۲۵۴
۲

دل و آفتاب را هم فرق ومنکشت [illegible] پیوار سر ورشت باباب برود کفتا این همه نیم جو نیرزد نه غول نه غافلم در نیکو
هشیار نوم ز تو بهره روی از روز ازل چو آگهم من چون منتظران درین رهم من با خلق مرا چه آشنایست چون
آخر کار ما جدایست چون عاقبت جهان فنا است ملك ازل و ابد خدا است دل در بد و نیك او نبستم در کنج
خرابه زان نشستم دیوانه توی که بهر بیشی مغرور دو روز عمر خویشی دانم که کی دو قطره آبی کالوده بخاك این خراب
دور فلکی که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بنده من که حرص و آز اند بر تو همه عمر سرفرازند با من چه
برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو ای حسرت کش جاه دنیا وای بنده حلقه بکوش نفس و هوا با خود اندیشه کن اگر فی
المثل اسکندر زمان و دارای ملك جهان باشی و از کرد سپاه نصرت پناهت خاك رشك در دیده مهر و ماه باشی آمال و امانی در
کستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بدرگاه عزتت نهند کلاه سروریت
چون مهر بر سپهر سایه فکن و خرگاه همتت با قرص ماه هم چشمی نماید کلها آمال بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار خنده تمسخر زند و جیب
صر حمله سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار را چون برك خزان بر خاك عجز افکند جام جم بنظاره بزم عشرتت هر طرف چشم
حسرت کرداند و آینه سکندر از رشك ماهیچه رایتت خاك کدورت بر سر افشاند ابکرك سنانت نام سامسواران صفحه
روزگار [illegible] از دلو [illegible] دو نون
فیروزیت نخل بلند آوازه جم را از ریشه برکند و نقش نکین نامداریت کفتکوی خاتم سلیمان را مهر خاموشی بر لب زند زلزله
[illegible] کشور کشای [illegible]
[illegible] بهرام را زنده در کور کند [illegible] چون
آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال حیاتت بچنك پلنك اجل کرفتار شود خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برك
[illegible] منادی [illegible] مسافر روح از منزلکاه تن بار سفر بندد ناله حسرت
در ماتمت نوحه و شیون ساز و عرق سرد بمرکت کریه آغاز کند دل پر حسرت الفت علایق را ترك کوید و عرق مرکت نقش
زندکی از لوح پیشانی شوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری کزیند و کرکس عفونت بر جیفه کالبدت نشیند تخت
دولت بتخته تابوت مبدل شود و بستر خاك جانشین جامه خواب مخمل کردد اندیشه کن از آن حشمت و جاه چه در دست خواهد
ماند و آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت
کرد که دستش را از تابوت بیرون کذارند تا عالمیان بمعاینه ملاحظه نمایند که با این همه ملك و مال عاقبت تهی دست از
کوچکاه دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود بکور نبرد بیت جهان ای برادر
نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند بس مکن تکیه بر ملك دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت کرفتن عالم
[illegible] ولیکن بیرون [illegible] با خود بکور آخر [illegible] نخواهی بیرون بردن الا کفن نشنیده که ذکر کسی
نشنیده ای بود [illegible] آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقه اهل دل بهلول عاقل را در رهکذری دید بر
نی سوار با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام داد و التماس پندی نمود بهلول کفت ایها الامیر هذه قصورهم

و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصرهای شاهان کذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت بکیر آن
قوم هم از ابناء جنس تو بوده اند عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و شادی کسترده اکنون درین کورها پیر مار
مور خفته و خاك حسرت بر سر کرده اند فردا بر تو نیز همین ماجرا خواهد بود مجملا اندیشه دولت دنیا از آن
وفا تا اقبال این چمن بد آب و هوا از این بیحاصل تراست که عمر عزیز را بیهای آن توان داد و در تلاش ترقی سرایا تنزلش از سر
شایستکی درجات بلند انجهانی توان افتاد لهذا هوشمندان عاقل و قوی دیندار زنجیر علایق کسل [illegible]
و از آن بالطوع [illegible] دوربینان عاقبت اندیش مآل کار پادشاهی و درویشی را که به ترازوی امتیاز سنجیده و بدین مرد
مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب دنیا در نظر
عبرت نکاه شان چون کاهی بست و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیده آگاه شان نشو و نما کاهی هزار ساله سلطنت
بیکدم آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذات یك لحظه بندکی برابر نشمرند وقتی پادشاه صوری
و معنوی سلیمان نبی ع با خیل و حشم از راه میکذشت مرغان بال بر بال بافته بر او سایه افکنده جن و انس یمین و یسارش فرو کرفته کدا
برحابل [illegible] از بنی اسرائیل افتاد ابا عابد کفت والله یا بن داود خدا تعالی ترا پادشاهی عظیم داده است آنحضرت فرمود
ان تسبیحة فی صحیفة مومن خیر مما اعطی ابن داود وان ما اعطی ابن داود یذهب والتسبیحة تبقی یعنی یك تسبیح که بنده خدا را
میکند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده چه این پادشاهی زایل و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از
اکابر فرموده که اکر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی آن سفال را باین طلا ترجیح
دهد چه جای آنکه قضیه بر عکس است دنیا سفالست فانی و آخرت طلاست باقی پس مرد هوشمند چکونه آن باقی را باین
فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح
و تقوی آراسته و کوهر پاکش از صلب آن ناپاك چون مروارید از آب تلخ و شور بر خواسته فیض مجالسه زهاد و عباد آن
عصر را در یافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی بر تافته طریقه پدر و آن روی سریر و
افسر را ترك کفته و خانه دل را بجاروب اکاهی از خس و خاشاك اندیشه پادشاهی رفته از جامها غیر کرباس و شال نپوشیدی
زخون رغبتش با رنك اطلس و دیبا نجوشیدی مرغ دلش از دامکاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلند آشیان بسته
بود پیوسته بکورستانها رفته بنظر عبرت نکریستی و بر آن کلها را اعتبار مانند ابر بهار زار زار کریستی روزی با جبه و
ستر پشمین بر مقامی که پدرش هرون با خواص خود انجمن ساخته بود کذر نمود جمعی از حضار مجلس با هم کفتند این پسر
بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان امرا اینك فرو برد میباید امیر او را عتاب نماید و از این وضع ناپسندیده پادشاه
زادکان ارجمندش رجوع فرماید این کفت و شنید بکوش هرون رسید او را طلب نموده از روی مهربانی در آن باب سخنان
دلفریب بکوش هوش شنید آن نوجوان عقل کهن و آن خورده سال بزرك سخن در جواب کفت ای پدر عزت دنیا را دیده
و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بکذار که چندی عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم عزت دنیا فانی
و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود نمود که ایالت مصر را بنام او بنویسد تا از ابرار

[illegible] گفت اگر دست از من باز نداری باین عزیز مصر ترک نثار الجود و انکاری از تو خواهم کرد بخته هرون گفت ای
فرزند اگر چنین کنی حال من در زمان تو چون خواهد شد و روز کارم بتو چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون من از تو جدا شوم
فرزندان دیکر داری خود را با ایشان کمال [illegible] خدا و اگر من از خانه تو رحمت برکنم چه سازم که او را بدان نیست و در آسمان جای
[illegible] حالی بیرون رفت از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزد وری کردی از ایام هفته
[illegible] کار نکردی و اجرة یکی درم و دانکی گرفتی و در باقی ایام هفته شبانه معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار من
[illegible] از خانه بر آمدم جوانی در گلخن [illegible] دیدم بنظر [illegible] پیش نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم کار
میکنی گفت چرا نمیکنم بکار کردن آفریده شده ام لیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرم و دانکی
[illegible] وقت نماز رخصت دهی قبول کردم و بر ابکار آوردم چون شام شد بسر کار آمدم دیدم کار ده مرد را کرده بود
[illegible] دانم قبول نکرد همان اجرة گرفت و رفت روز دیگر ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه
[illegible] جوشنبه دیگر و برا نمی یابی با کار خود را تعویق نمودم چون شنبه شد ببازار آمدم و براهمان مشغول
[illegible] سلام کردم و کار بر او عرض نمودم بهمان شروط بکار آمد و ابکار و اداشته از دور ملاحظه میکردم که بالزعیب
[illegible] چون شب شد خواستم و برا سه درم را ضی کنم را ضی نشد همان اجرة گرفت و رفت [illegible]
[illegible] و او را احوالش تفتیش کردم گفتند سه روزاست در فلان خرابه بیمار افتاده شخصی را اجیر داوم [illegible]
[illegible] دیدم در حوالی سید [illegible] ساله نصف خشتی بزیر سر نهاده بود سلام کردم چون در حالت نزع بود [illegible]
نمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را بکنار گرفتم سر از آن منع نموده این ابیات خواند یا صاحبی لا تغتررْ بتنعم
فالعمر ینفد والنعیم یزول و اذا علمتَ بحالِ قومٍ مرة فاعلم بانک بعدهم مسئول و اذا حملتَ الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها
محمول پس گفت ای ابو عامر چون جان من بستاند که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیا
لتقبله فاقبله و اعف عنه و عن تقصیره بفضلک یعنی خدایا این بنده تست از دنیا و مال و جاه آن گریخته روی بتو آورده
[illegible] بفضل و رحمت خود او را قبول کن [illegible] چون مرا دفن کنی مصحف [illegible] از [illegible] کرده
و قرآن و انگشتری مرا نزد هرون ببری و بگوئی که [illegible] از جوان غریبی و این پیغام گذاری که لا تموتن علی غفلتک یعنی مباد
باین غفلت که داری بمیری این بگفت و جان بحق تسلیم کرد بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر
روی خاک [illegible] بسیع [illegible] در مراز تاج و تخت مملکتی
سرهمت در زدید طالب دولت باقی و سعادت جاوید شد معاویه بن یزید بود جهد باز گشت بحق ملقب براجع الی الله
[illegible] آورده اند سه ماه و بقولی چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت
پیغمبر است و ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر آمد بعد از گذارش حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی این مضمون ادا کرد ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید هر میلهم شما را بکسی که وارث
خلافتست و احق برادر او مجال الحقی نیست علی بن الحسین است بروید با او بیعت کنید بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمد

بمنزل خود رفته ابواب اختلاط بروی خلق بسته از خانه بیرون نیامد [illegible] انتقال نمود [illegible]
[illegible] چون معاویه بن یزید از مسند خلافت [illegible] ملک الله [illegible]
[illegible] ایشان نبود آورد مادرش از استماع آن برآشفت و بوی [illegible] گفت یا [illegible]
[illegible] نطفه تو [illegible] حیض بر کوهی میبود تا امثال [illegible] خود [illegible]
کاش چنین که کفتی میبودم و بینک فرزندی یزید که بنار خشم [illegible] مروان [illegible] و ابن غیره [illegible]
ایها الناس ان قوام وجودی من لدن و عظم لا طاقة لهما علی النار ثم راد البیعة لالمجیر الم [illegible]
فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان یعنی ای مردمان قوام وجود من پوست و استخوانیست تاب آتش جهنم ندارد هرکه [illegible]
در دست بخواهد و امام واجب الاطاعة مطلقه که بعد از رفتن بعلی بن الحسین [illegible] پیغمبر [illegible] او را
ابو سفیان سزاوار است القصه عاقبت بخیر شد و دیده حکومت باطل از وی [illegible] بتوفیق [illegible]
[illegible] دل از [illegible] خواهش دنیا [illegible] اصل مردانه رها یافت بهلول [illegible]
که جهة رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه
الهی بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود هرون خواست در بغداد قاضی تعیین کند
در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورة کرد ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلبید
[illegible] شیخ فقیه مجتهد و امر [illegible] منصب قضا [illegible] بهلول [illegible]
[illegible] نمود و گفت [illegible] این کار ندارم هرون گفت [illegible] این [illegible]
الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته
این امر نیستم و اگر کاذبم چگونه شایسته مهم قضا باشم القصه هرچند بهلول مضایقه نمود ایشان مبالغه کردند بهلول
چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن خار خار ابرام ایشان رها نتواند کرد گفت مرا امشب
مهلت دهید که در آن باب تأملی نمایم مهلت دادند بهلول از غایت فرزانکی خود را بدیوانکی زده چون کودکان نی سوار بیازار
آمد و میگفت از راه کنار روید مبادا اسب شما را لگد زند این خبر بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه
خود را از ما کریزاند بعضی سبب دیوانگی بهلول را باین وجه نقل کرده اند که هرون بجهة حفظ ملک شوم در مقام دفع
امام موسی کاظم ع میبود و پیوسته در کمین قتل آنسرور دین دشمنه تجسس بهانه میبود تا آنکه آنحضرت را بخروج متهم ساخته
از مفتیان آن زمان از آنجمله بهلول بود مباح بودن قتل آن حضرت استفسار نمود ایشان فتوی دادند بهلول بخدمت آنحضرت
رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آن باب استدعا چاره امر خود نمود آنحضرت فرمود بدیوانگی زن و خود را گسسته
مهار و بیقرار نما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد خود را بکوچه دیوانگی زده از ظلم و تکلیف ما لایطاق آن
[illegible] و نفاق فرار کرد و سفینه امان خود را بعلی آن مصداق حدیث نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب
هلاک بساحل نجات رساند عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیا بر هم و هیچ و عزت شمرده این

جهان همه هیچ را بدین کونه پایمال همت کرده و دشمن جانی و ایمانی تعینات فانی این جهان را بدستیاری عقل رزین و پاورد
قوت دین این چنین از یاد در آورده اند پر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حظهای باطل و سعادات اجل را بعاجل بیهوده ختند
و بتماشای حسن ساخته دنیا مشغول کشته در قطع وادی علایق نالایق دنیا پای همت سست نمودند در اندک وقتی روزکار
شان بنهایت رسیده بود و مظلم حکومت و ریاست بر کردن دو منشان طوق لعنت کردیده بود بجهت اپست و بلند اوضاع دنیا
کار چون موج کذرانست و دولت و نکبت زمان غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بکریبان مغرب
فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد کردید نه از آن خرم باید بود و نه از این
در هم نه از آن شکفته باید شد و نه از این اشفته فرد است تمام احوالها کهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و
بلند و پست مرتبه شاه و کدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان خواهد کردید بیت ز حادثات جهانم همین پسند آمد که
خوب و زشت و بد و نیک درکذر دیدم کویند یکی از ارباب هوش را در کورستانی دیدند استخوان پوسیده مردکان
که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد بنظر تفتیش و تفحص در انها نظر میکرد سبب آن از وی سؤال کردند کفت
میخواهم استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان کدایان بینوا جدا سازم و اعضاء بزرکان و سروران روزکار را از اعضاء
فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هرچه سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در انها نکرم فرقی میان این دو فرقه نمی بینم بیت
این خورد و بزرکی که بنام افسانند در دست زمانه همچو انکشتانند امروز اکر بلند و پستی دارند فردا که بخوابند همه یکسانند
ای درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر و فاقه تو بیقدری خود بدان و شهد لذت اسایش درویشی را باسر انکشت تامل بدهان جان
بچشان در مآل کار سروران روزکار اندیشه نما و بشکر کذاری نعمت عظیم حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما
خنده های دولت دو روزه لبخواهش بلند بر هما هما که ببه طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دلتنک
مباش و کونه خاطر بناخن حسرت بزرکی و سروری مخراش فرداست که ایام محنت و رنج بنهایت رسیده و صبح دولت و اقبال از افق
احوال طالع کردیده عنقریب پستیها ببلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد کردید لمولفه چونکه کل باز کرد از و رود
فقدان بزکه پیش آهنک بود پس بجو بیشه در انجا لنک باش وقت بر کشتن تو پیش آهنک باش پنج روزه زندکی را تو بهر طریق با
باشد که بکذران و ناهموار اوضاع زمانه غدار را بهر نحو باشد بر خود هموار کردان برای شکمی که بد و لقمه طعام سیر تواند
شد چه لازمست خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت بدنی که به پنج کز کرباس پوشیده تواند کرد چه افتاده
خود را رشته وار در پیچ و تاب هزار کونه اضطراب اندازی بیت کو نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا کر نباشد
فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز ور مزعفر نبودت باشد و مشک خوش بود دوغ پیاز و نان خشک کر نباشد مشربه
از زر و ناب با کف خود میتوانی خورد آب کر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس کر نباشد بهر تو دیدیه
تمام میتوانی زد بپای خویش کام کویند ابراهیم ادهم از اعاظم ملوک خراسان بود و بدایت حال در سلک سلاطین روزکار انتظام
داشت روزی از دریچه قصر خود چون نکاه کرد دید سر بازور دمرد بر ادید در سایه قصر نانی بر آورده تناول نمود
آن انا بیده در همانجا خوابید ابرهیم را خطره کذشت ای نفس اکر باین قدر قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن ثانی

و دامن بر دنیای فانی نیفشانم انکاه از قصر دولت خود فرود آمده پای بر ایوان دلکشای رو بنهاد و مرغ روحش هوای اوج
تجرد پر و بال شوق کشوده خود را از دام کاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال وفادارم بر زلال ما آورد کان بیابان
هوا و سرکشتکان تیه محبت دنیا را نیز برهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساناد و در شمار یک [illegible] تعلقات راه
سالکان طریق بندکی اسان کرداند بمحمد و اله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مجلس دوم در شهوت اندوختن سلطان دنیا
وافروختن اتش ایمان سوز و زر و بال و طلب ثروت دنیا را قبله خود همت ساختن و بتحصیل سیم و زر بیبارسل سرمایه دین و سرا دنیا
ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسله این موج بحر فنا ای حامل نا هوشمند و ای حمال زن و فرزند ای نهاده دست سرمایه را
و عمل وای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است و در بوته بی تابی مانند زر همیشه
دلت در اتش ناخن درهم و دینار کونه خاطرت خسته است و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نقش بسته از جستجوی سیم تن
ناتوانت سیماب کردیده و در کرفتن زر مانند کاه زرد هرم باتش محنتی دو دیده صحرای فرستی که بجهه کشت و کار اعمال صالحه بتصرفت دادند
باز انداخته و جو پیار زندکی را که وقف مزرعه بندکی نموده اند در شوره زار فکر آب زمین ضایع کرده صفحه ضمیر را که تحریر
ارقام معرفت الهی قابلیت داده اند کاغذ حلوا شیرینکاری دنیا کرده و دانه سبحه را که برای ذکر الهی تسبیح وار برشته نفس کشیده اند
شمار درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز چون مار کنج روز و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص از نشاه
[illegible] مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته کاهی بجهت اندوختن مال مانند هلال بر دلها میروی و کاهی در تحصیل زر و کوهر
[illegible] اب وار بدیر با تفکر زر و میروی کاهی بر اقطار شتر حرص را در دو اد مخرجهات کسسته بصحرا میسازی و زمانی جهد اسب اشتر تو
نفس را مدکوه کره بمهالک بی باکانه میتازی کاهی بهوس کله و رمه کرک طمع را در رمه بیچاره کان میافکنی و کاهی بهوای باغ و بوستان
نخل معاش لب بر کان ابتیشه تلاش اندیشه میکنی کاهی از حسرت ملک میا چون اسیاد دست تاسف بر هم میسائی و در زیر تخم
تخم صفت خاک هزار کونه کلفت بر فرق دل میافشانی هما نا از ایات قرانی و تنبیهات اسمانی که در حق دنیا پرستان و رود یافته هرکز
بکوش هوشت نرسیده و سر پنجه معانی اخبار و اثار صادقین که جهه تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از اسنین عبارات
برامده طبانچه تاثیری بر بنا کوش خاطرت نکشیده حضرت یکانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین
امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای
انکسانی که ایمان اورده اید باید که مشغول نسازند شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و
تلذذ و تمتع ازان و کثرت تعلق اولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این امر که اعتبا خود را در ربطه
مالغفلة نا فرمانیها حضرت آفریدکار میندازید هر که اینکار کند یعنی بمال و اولاد مشغول کشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران
که عظیم با قیر احقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاوید را باتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم
و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی ایه وافی هدایه بنابر قول بعضی از مفسرین انست که جز این نیست که مالهای شما
و فرزندان شما ازمایشی است تا ظاهر کردد که کدام یک از شما محبت طاعت الهی را اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند
بسته از بندکی و فرمان حق باز میماند و در نزد حق تعالی اماده است اجر عظیم از برای انکسانی که از دام علایق مال و فرزند رسته اند

دلبر محبت خالق یکانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرأ فرموده است عز من قائل کلا إن الإنسان لیطغی أن رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین
دستگاه بلند ... از حد در تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دیده جاهل
آنکه آدمی چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس شومش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم
بندگی بیرون رفته صاحب خود را بیابان مرگ بوادی عصیان میگرداند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که حب المال
والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه را
همانا مراد اینست که از ظلمت خواهش مال شرف نور و تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از
گوهر دل زایل میگردد و در دنیوی مسلما او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سرشت
آب و آتش محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز باهم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار
قفس هوس خواجگی گردید دیگر بجانب حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن
زر عادت کرد بنظارهٔ گلشن عبودیت دیدهٔ شگفتگی نتواند کشود از صراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم انبیا صلعم منقولست
إن الدینار والدرهم أهلكا من كان قبلكم وهما مهلكاكم یعنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان
ایشانرا تباه ساختند و شما را نیز هلاک میسازند گویند که روز اول که درهم و دینار بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین
برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم باین فریفته شده بفرمانم در آیند و بسا کسانی باین مشغول گشته از بندگی
حق باز مانند بسبب این قسم کارها دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد
از غم خوار امت رو سیاه حضرت رسالت پناه صلعم ماثور است که أخوف ما أخاف على أمتي أن تكثر لهم المال فيتحاسدون
ویقتتلون حاصل یعنی آنکه امری که فساد از آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن
بر هم حسد برند و بتیشه عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک مال دنیا و دون اندازی [illegible]
تر و تا این عاریت سرا از آن ظاهر تر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام رشته انس
که بر سر نهال میان دو کس آتش جدائی مشتعل نمیشود و کدام ساعتیست که میان دو فرقه از شومی متاع غبار فتنه و نزاع
بلند نمیگردد چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه نخسته و چه آینهای دل که از نم نمامیش در زنگ کدورت نشسته
بر سر زر دینار و میراث دو برادر صلبی را بهم انداخته گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز
ملک و مال دنیای زشت سیر و زر دیو ربای غدار این بدگهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن هم دندان
میزنند و از فرط محبتش که عداوت بجوش یکدیگر میبندند و بعضی نیز هودت دنیا و تجمل خود نشأ را بمعشوقه تمثیل نموده
و شیفتگانشرا بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده اند و مبتلا و دلدادهٔ غمزه و کرشمه اش از پای در افتاده اند پس این قوم
دراز امل کوتاه نظر همگی اغیار هم رقیبان یکدیگرند الفت اغیار باهم محض خیالست و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محالی
در مجموعهٔ ثقات روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام هم سفر بود و طریق ملازمت
آنحضرت بقدم شوق میپیمود تا بکنار جوی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرامیدند و از جنس ماکولات سرکرده

سرکرده

سه کرده نان باخود داشتند از آنجمله دو کرده را تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی جهت آشامیدن آب بسر آن نهر رفتند
چون بازگردیدند آن کرده را در جا ندیدند از آن شخص سؤال نمودند که اینکرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس از نهر و از آنجا روان
شدند اتفاقا آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی بر آمد آنحضرت یکی از آن دو بره طلبید بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده
و بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعهٔ از گوشت آن بریان کرده باتفاق رفیق تناول فرمودند بعد از آن
خطاب بآن آهو برهٔ کشته کرده فرمود که قم باذن الله آهو بره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین حضرت بهمسفر
رفیق خود گفت از تو سؤال میکنم بحق آنخداوندی که این آیت بتو نمودار کرده راکه برداشت دیگربار آن شخص انکار نموده گفت
نمیدانم چون از آنمقام درگذشتند برود آبی رفتند حضرت روح الله دست آنشخص را گرفته بر روی آن آب و آنگه دیگر چون
گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق آنخدائی که این معجزه را بتو نمود اینکرده راکه برداشت باز آنشخص گفت خبر
ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله
آنخاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آنطلا را سه حصه کرده فرمود یک حصه از این برمن و یک حصه از تو و یک حصه دیگر
از آنکسی است که آن کرده نان برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل دیدهٔ حرص و طمع برآنحصه دیگر بینا نموده گفت
آن کرده نان را من برداشتم حضرت روح الله چون نقد گوهر آن رو سیاه را بر محک آن طلا زده بریم او محبت دنیا مغشوش دید
تمام آن را باو واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت او در کشیدند آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر
باو رسیدند و بطمع آنمال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت اینمال را سه حصه کنیم و هر یک حصهٔ
از آن برمیگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریهٔ که در آنحوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی
که از برای طعام رفته بود باخود اندیشه نمود که این طعام را بزهر آلوده میباید نمود و بخورد رفیقان داده تمام آنمال را
تصرف میباید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضا دو رفیق دیگر باخود قرار دادند که چون از قریه بازآید
ناگاه او را بقتل رسانیم حصهٔ او متصرف شویم چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خوردند
خود نیز هلاک گردیدند آنمال و سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که باز دیگر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گذر بر ایشان
افتاد آن حکایت باصحاب خود نقل نموده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله اینست این
بیوفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشت خوی بد کیش اجتناب فرمائید و حکایت مذکوره در بعضی از کتب بر وجه دیگر
مذکور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در سفری سه ... نان برفیق خود سپرده
و یکی از آنها خورده در وقت بازخواست گفته باده از دو قرص نبود حضرت عیسی علیه السلام کوری را بینا کرده گاو مرده را احیا
نموده فرمود بحق آنخدائی که چنین کرد بگو آن قرص چه شد گفت خبر ندارم پس بخرابه رسید سه خشت طلا در آنجا دید آنحضرت
روح الله فرمود از آن سه خشت طلا یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورندهٔ قرص است آن رفیق گفت که من خورده ام مجملا
حضرت روح الله سه خشت طلا را بوی گذاشتند و جدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتها
طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از پی طعام رفته آن طعام را بزهر آغشتند چون بازگشتند آن دو نفر دیگر ایشانرا با اینکه آن خشتها

طلا مخصوص ایشان باشد برخواسته‌اند وکسرا بقتل رسانیدند وخود نیز ازان طعام زهرآلود خورده رخت هستی بدار البقا
کشیدند دیگر بار حضرت روح الله بان مقام رسید از کشته شدن آن پنج کس متعجب شد وحی آمد که بر سر این خشتها فراوان
کس کشته شده که این خشتها ازین موضع نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ وسیر را مطالعه نمائی بر اخبار و
آثار هر روزگار نظر اعتبار برگشای خواهی دانست که مشعبد دنیا ازین نوع نیرنگ بسی بر آورده وخیال باز زمانه ازین سنت لعبت
بازان پرده تزویر بسیار بر آورده است وبر همین منوال است حال مرد ونقری که بر سر سیم وزری که خصومت هم بسته و در نزاع ابنای
مرد این دام فریبی که گسترده پیوسته در کمین هم نشسته‌اند وعنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند وان ملک
متنازع فیه بر سر کوزه هر دو خواهد ماند وبهمین دستور تا انجام الدهر جاست این فتنه واشوب برپاست ولهذا غزالان دشت توحید و
بلند پروازان اوج تجرید از غوغا شر شور دنیا رمیده واز بیم فتنه واشوب روزگار بکنج آشیان عزلت وانزوا در خزیده‌اند از نیش
افعی امل در دلشان آزاری نیست که نیازند باد حسد حاسدان بر آئینه خاطر ایشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خلق بیگانه
در ده وستی عزیزند وبیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار ونهان آشنایی میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتی
که علم جهانگیری برافراخت وسمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده ودامن از
الایش علایق برچیده بودند واز جمله رسوم وعادت شان این بود که قبر چند کنده بودند وهر صباح بر سر ان قبرها رفته
رفت وروب نمودند در همانموضع بادای نماز اشتغال میفرمودند ومانند بهایم گیاه میچریدند وبان معاش میکردند ذوالقرنین
ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلبید جواب گفتند که مارا با اسکندر رجوعی واحتیاجی نیست
چون اینخبر باسکندر رسید خود نزد او رفت وبعد از ملاقات ازو سوال نمود که سبب چیست که مالی واسبابی ندارید وهمت بر تحصیل
سیم وزر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که ازین جهت دینار را مکروه میداریم وخانه دل را بنقش محبتش نمیگماریم
که اگر دارالحاشیه لذاتش نفس را مشتاق آن میسازد وبهان راضی نگشته بطلب بیشتر ازان کردن طمع میافزاید اسکندر پرسید که
باعث چیست که قبر چند کنده‌اید وهر صباح بر سر ان قبور آمده برفت وروب ان وادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن
این قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند وتیشه اندیشه مردن گیاه هوا وهوس را از زمین خاطر ما میکند دیگر سوال
نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده‌اید وگاو وگوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر وروغن انها تمتع گیرید وخود را ازین تعب
رهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم شکم خود را قبور حیوانات کنیم وخوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند وآدمیزاد را از ورطه
هلاک میرهاند واز طعامها هر چه از کام ودهان گذشت دیگر احساس طعم او نمیشود خوب وبد وتلخ وشیرین همه یکسانست
بعد ازان دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذوالقرنین هیچ میدانی که این کاسه سر
کیست پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی سلطنت بر اهل زمین داده بود واو در پادشاهی خود ظلم
وستم بر خلایق مینمود وخدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید واعمالش را ضبط نموده روز
مکافات در کنارش خواهد نهاد وبعد ازان کاسه سر دیگری برداشت وگفت یا ذوالقرنین این را میشناسی که کیست اسکندر
پرسید که کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته واز جور وظلم وسوء عاقبت آن پا
دشاه

سابق عبرت گرفته بار رعیت عدل وداد مینمود عاقبت کار او نیز باینجا رسید واعمال او را نیز خدای تعالی ضبط نمود در روز
قیامت پاداش او را باو خواهد رسانید بعد ازان اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد بود
اسکندر فرمود راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی ووزارت خود را بتو مفوض دارم ودر مال واسبابی که
خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود اجتماع من وتو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت
برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند وبا من دوست پرسید چون گفت بجهت ملک ومالی که در دست تست با تو در مقام
عداوتند وچون من ترک ان کرده‌ام با من بر سر یاری وصداقت یعنی مایه نزاع مردمان وماده دشمنی ابنای زمان مال
واسباب دنیویست وچون تو دامن بآن آلوده ومن خاطر ازان آسوده‌ام همگی با تو در مقام خلاف‌اند وجملگی با من یار وسینه
صاف وبسبب این مباینت که میان من وتست اتفاق با هم در نمیگیرد ومصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی‌پذیرد القصه
بجهت اینمعنی راضی بمصاحبت اسکندر نشد واسکندر او را وداع نموده ازان مقام درگذشت مخفی نماند که دشمن ترین
جمیع دشمنان ارباب مکنت ومشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال وثروت اولاد واقارب‌اند که روز وشب چشم انتظار
در راه اجل خواجه دارند ودر تاخیر حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر میفشارند وهرچند در زندگی خواجه دست
تصرفشان در صندوق وکیسه قوی ودراز بوده از نقد وجنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود ودر جمیع امور دخیل
دخیل وصاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبعشان بوده توانند زیست همانا دامن ضمیر ایشان از خار معنی
استقلال ناپاک وگریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست
ودندان طمع شان در آرزوی کامرانی روز وشب در انگشت حیرت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس بازپسین خواجه وا
نشود وگلشن خاطرشان بعرق شبنم مرگ او تازه نگردد ودیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در راه پریدن
وایشان جشن عروسی عزای او در شوق رسیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد وتمام
مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باینطریق که او را بکشند تا چنانکه ازو میراث برم خونبها نیز بستانم واگر بر سبیل ندرت
اولاد واقارب از مرگ کسی سوگوار ومتالم باشند ودر مصیبت انکس گونه خاطر بناخن بیتابی خراشند چون نیک نظر نمائی
در حقیقت در آرزوی اندیشه غور فرمائی معلوم گردد که آن تعزیه برای خود میدارند وان اشک خونین برای خود میبارند
مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسیده وطومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت درهم
درهم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته ورنگ هستی از دهشت نوردیدن در باخته بود زن وفرزند موکلان
مرگ وشیدند آن گوش بزنان کوس رحلت فانسا فریاد حسرت چون آن فریاد شیون شنید وبیتابی انسوختگان
مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی برا چیست وفریاد وفغان برای چه از حال میکنید
گفتند چگونه خود را از گریه ونوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از ما میرود ومثل تو غمخوار ودلنوازی از ما فوت میگردد
ندانیم که بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد وسایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردید پرسید که
تو چرا چندین نوحه وزاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یاری شفیقی دور وازصحبت چون تو قرین ومونسی مهجور

میکردم ندانم عاقبت کار من چون خواهد کشت وروزکار این عاجزه بیکس بی‌تو چکونه خواهد کذشت انکاه متوجه سایر اقارب
وعشایر کشته بدستور سبب اندوه هریکرا پرسید ومضراب سؤال تار اندیشه وخیال یکان یکان رسانید ایشان نیز
همین پرده نواختند وهریک از بیکسی وپریشانی خود فصلی پرداختند انزمان اکاه کشت پس شما همکی غم خود دارید واشک خونین
جهة اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه وماتم برای من نبوده است وهیچکس از شما بر من نسوخته ای انکه برای
معاش اولاد واقارب چشم ورع وپرهیزکاری از ملاحظه حلال وحرام میدوختم ودر تهیه اسباب عیش وطرب ایشان صد کونه
دردوبال میاندوختم وعرض خود میبردم که غرض ایشان حاصل کردد وابروی خود میریختم تا اسباب مدار ایشان بکردد ودر
بازار غیبت [illegible] ایشان [illegible] بروزکار میفروختم تا عایدی در ایشان
میکردم تا جامه ایشان دوخته شود وکار اخرت خود را میکسختم تا نان ایشان پخته شود دیده دل بکشا ودر عاقبت کار خود نظری
[illegible] نزعات [illegible] سرکش امید [illegible] برکندن
[illegible] رسانید [illegible] نتوانند رسانید فلولا اذا بلغت الحلقوم
[illegible] ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه [illegible] اصل مضمون [illegible]
[illegible] الی الاموات [illegible]
من راق از ناصیه احوال ظاهر کردد ومضمون والتفت الساق بالساق پای کریزانان ودیده وحشت خیز بنجیر عجز وناتوانی
فرو بندد وطومار امل بدست اجل دیده ودلش از عواقب بعرق مرک پوییده کردد مال واولاد وعشایر انتظار شرد راورند
پس التفات بمال کرده کوید والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا فماذا عندک بخدا قسم که هر اینه من بر جمع کردن تو حریص
ودر صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد وچه همراهی درین وقت بامن میتوانی کرد مال کوید کفن خود را
از من بکیر یعنی یاری که درینوقت از من بتو میرسد همین است رو بجانب اولاد خود کرده کوید والله انی کنت لکم لمحبا
وانی کنت علیکم لحامیا فماذا عندکم یعنی بخدا [illegible] شما را دوست [illegible]
[illegible] عمل شما
خود کشته کوید والله انک کنت علی ثقیلا وانی کنت فیک لزاهدا فماذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من کران بودی
ودر تو بی‌رغبت بودم اکنون توامدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح کوید من قرین ومونس توام در قبر ورفیق ومصاحب
تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا وترا در پرودکار عرض نمایند نظم چو نمرلت کشد کردن کردان در بند نتوان بستیز جست
ازان خم کمند ان لحظه که دست اجل از پا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که ادمی مال از برای سه کس جمع
میکند که همه باو دشمنند شوهر زن وزن پسر خود وشوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته وخرمن عمر را بر سر ان سوخته
بعد از و نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید که انها را در مصارف خیر صرف نموده ذخیره
اخرت خود کند ودشمنان را در فواید ان ترجیح ندهند نظم عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کرد ناید همی

باش

[illegible] باش او [illegible] حضرت علی المرتضی علیه [illegible]
فرمودند یا اهل التربة ویا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت واما الازواج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت
حاصل معنی انکه ای متوطنان خاک وای غریبان شهرستان این عالم خانهای شما را سکنی کردند وزنان شما را بحباله
نکاح در اوردند ومالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست اینست ای کاش که میدانستیم پیش شما چه خبر است
بعد از ان متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اکر مرده کان در جواب کفتن ماذون میبودند هر اینه میکفتند که ان خیر الزاد
التقوی [illegible] روایت دیکر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
کرده فرمود السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته راوی کوید که اوازی شنیدم کفت علیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر المؤمنین
انحضرت فرمودند که [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
انجناب فرمودند که ازواجکم فقد تزوجوا واموالکم قسمها ورّاثکم وحشر فی الیتامی اولادکم والمنازل التی شیدتم وبنیتم سکنها
[illegible] شما را [illegible] شما قسمت نمودند وفرزندان شما
داخل یتیمان شدند ومنزلها وخانهائی که برافراختید وباکچ ساختید وبنا نمودید دشمنان شما در انها ساکن شده اند
پس خبرهائی شما چیست پس جواب انحضرت را کفتند جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان وانتثرت الشعور وتقطعت
الجلود وسالت الاحداق علی الخدود وتنازلت المناخر والافواه بالقیح والصدید وما قدمناه وجدناه وما انفقنا
ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران بالکرم والامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست
[illegible] وسیاهیها چشمها بر رخسارها فرو ریخت
وسوراخهای بینی ودهنها چرک وخوناب روان کردید وانچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات وصدقات از یافتیم وانچه
نفقه کرده بودیم در مصارف خوب چون نفقه اهل وعیال وامثال ان خرج کرده بودیم در انسود کردیم وانچه واکذاشتیم
یعنی مالی که جمع نموده بر صدقه کردن وانفاق ان امساک ورزیدیم در ان زیاد کردیم وما در کرو اعمال خودیم امید داریم که
خدای تعالی بکرم وامتنان خود ما را بیامرزد مجملا سیم وزری که ادمی نادان در طلبش سالها جان میکند ودرهم ودیناری
که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر کرامی را تلف میکند چون برک غنچه زود کسل وبیبقا ومانند بوی کل عنان نکدار
[illegible] نکاهداری ودر پاسبانش روز وشب دیده استراحت
[illegible] از حضرت سید عالم صلی الله علیه واله
الناس فی الدنیا ضیف وما فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة مردودة حاصل معنی انکه مردمان در دار
دنیا مانند واسبابی که در دست تصرف ایشانست بسبیل عاریه است وبدیهیست که مهمان خواهد رفت واعمال بصاحبان
بازکشت خواهد شد تنبیه هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر وروشن است که طالبان مال دنیا
[illegible] خلاف [illegible] از جمع نمودن سیم وزر واندوختن درم و
[illegible] غیر ازین نیست که از محنت فقر [illegible] جمع نموده بکام دل داد عیش [illegible]

دهند نمیدانند که اگر درغم خانهٔ دنیا و ماتم سرای جهان بیوفا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان
و روزی تنگدستان است و اهل دنیا را اصلا ازان نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی
و فراغت شان اماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن برخود نمیگمارند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو
بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین ابروی موج خطر می باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دردسر
و راهزن میباید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان می باید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پا
دفنا میباید باخت و مع هذا حصول مدعیات بروجهی که خاطرخواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره
بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت
بر تحصیل مراد دیگر میگمارد چنانکه از قدوهٔ ارباب همم حضرت سید عالم صلعم منقولست لَوْ کَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِیَانِ
مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَی وَادِیاً ثَالِثاً وَلَا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ حاصل معنی آنکه اگر فرزند ادم را دو وادی از طلا باشد
هر اینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر میکند و درون ادمیرا چیزی بغیر از خاک سیر نمیگرداند یعنی دامن خاطرش را
از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهورست که بازرگانی سرمایهٔ عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش
بشعلهٔ امال و امانی سراپا گداخته مور حرصش جهانها و ختن زیر نگین کوه کردیده و مار املش بطلب گنج مال
در کهسار و جبال همه تن پا کردیده پیک خیالش در بیابان امال و امانی پا کرد باد بالاروی نموده و ایوار و شبگیر شتابش
در طلب اسباب کاروان ریگ روان از الناف فرو ده بود دل لرزان بند تابش در قطع مراحل سالها پیش آهنگ قطار موج
سراب نموده و کشتی جسمش از امد و رفت سفر دریا جز مانند و مدعا ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود
در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و
از زحمات بیحاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی نمود و گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از
آنجا کاسهٔ چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی که رفته بحلب برم و از آنجا آینهٔ حلبی
بیمن رسانم و از آنجا برد یمنی بفارس آورم آنگاه ترک سفر نموده گوشهٔ گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغبال
در کنج استراحت بنشینم یَشِیبُ ابْنُ آدَمَ وَیَشِبُّ فِیهِ الْخَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَطُولُ الْأَمَلِ صایحی بصیر انکه نعمت دنیا و غم آسیر
همیشه آتش سوزنده اشتها زاید و بعد ازین همه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی روی داده کام دل بحصول پیوست و بی
اندیشهٔ فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطرش ننشست روز و شب در محافظت آن بجان و مال باید کوشید آنرا
هم دستانداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید برخود میباید لرزید ندانم بفراغبال پشت بر دیوار آسایش
کی خواهد داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد نظم ز سیم و زر بطلبکار رنجی ماند همین زعقد و گهر
رشته پیچ و تاب برد مثبت اینمقال کلام حضرت ذو الجلال است عز من قائل در سورهٔ توبه میفرماید وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ
وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ مفسرین گفته اند اگرچه در ظاهر خطاب
با حضرت رسالت مآب است اما مراد امتند یعنی باید که در عجب نیندازد شمارا مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این

[illegible] میخواهد خدا یعنی آنکه عذاب کند ایشانرا بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج
تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیهٔ اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای
ایشان و حال آنکه ایشان کافر باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت
گرمان کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد
فِي الدُّنْيَا يُرِيحُ قَلْبَهُ وَبَدَنَهُ وَالرَّاغِبُ فِيهَا يُتْعِبُ قَلْبَهُ وَبَدَنَهُ ماحصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش
ملک و مال کشیده مرغ روحش ببال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از گزند افعی امل
مطمئن و فارغبال و تنش از رنج گرهای سرها و پیمودن خشک و دریا آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این حریصی که چشم
رغبتش از پی سیم و زر دویده و کرکس طبعش بهوای جیفهٔ دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند
و تنش از حرکات لغو و تردّدات بیهوده به بستر استراحت نمی بیند نظم ز طلب ناز نبود غیر رنج خاک خورد مار بپای گنج
خسرو طالب زر دان زر درون بیقرار در شکم مار بود پای مار و از نوباوهٔ بوستان بنی هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
ماثور است که چنانچه در طلب عقبی رنج و مشقت است و در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون
بدست اید باو بماند و ازان تمتع برد و نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد
[illegible] دنیا طلب حیرانی انسان پیوسته در تعب بسر میبرد با هیچ یکدم حضور روز و شب بجد کوشش و شور می
کنند اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافتی و باعلی مرتبهٔ مقربین رسیدی و لیکن دریغ و
صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت اهل روزگار را چنان فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت خود توانند کرد
و حسن ساختهٔ عجوزهٔ دنیا کوته نظران ابنای زمان را نه این قدر واله خود ساخته که روی غیب بشاهد عقبی توانند
آورد از تمنای آن و این کی پروای دین دارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشهٔ مآل مینمایند از خازن کنوز اسرار الهی حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ بُطُونُهُمْ آلِهَتُهُمْ وَنِسَاؤُهُمْ قِبْلَتُهُمْ وَدَنَانِيرُهُمْ دِينُهُمْ
وَشَرَفُهُمْ مَتَاعُهُمْ لَا يَبْقَى مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا اسْمُهُ وَلَا مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا دَرْسُهُ خلاصهٔ مضمون این حدیث آنکه زمانی
آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت گردانند و زرهای خود را دین خود
سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قران غیر درسی باقی نماند ای آنکه ملک و مال جهان را
دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروزی را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی
گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و
[illegible] حضرت سید عالم صلعم حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن
[illegible] نیست مگر آنکه [illegible] ملک الموت [illegible]
در روز و به نهایت رسیده مرگ را یاد و القا میکند پس که باشتر احاطهٔ او کند و شداید انحالت ویرا فرو گیرد بعضی از اهل خانه
[illegible] ملک الموت ایشانرا گوید

گویند یلکم این رنج و ...ی که باشما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ یک از شما قطع نکرده ام و اجل او را نزدیك
نساخته ام و مامور بودم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یك کس نگذارم پس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود قسم بخدای که جان من در دست اوست که اگر مکان ملك الموت را ببینند و کلام
او بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و برخود بگریند تا چون آنمیت را در تابوت نهاده بردارند روح او در
بالای جنازه چون مرغی بال برهم زند و خواهد که بر جا نشیند حرکت کند فریاد بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لاتلعبن بکم
الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته لکم فالمهناه لکم و التبعه علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی خلاصه
معنی آنکه ای اهل من و فرزندان من بازی ندهد دنیا شما را چنانکه مرا بازی داد جمع کردن مال دنیا را از حلال
و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و رنج از آن من کشیدم و راحت آن با شماست و تعب حساب اخروی
بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر از ندامت اثری از
گرد کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی و زاخرتی ندارد لموُلفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی اصف دست
تا سفید بهم تا بزنگو هر شد مسکین آدمی مال بجهت زندگی بدست میآورد و زندگی را برای مال از دست میدهد
و نمیداند که مال بی عمر بکار نمیآید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارك و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا
و عدده یحسب ان ماله اخلده مفسرین گفته اند که هر غیبت کننده در طعن زننده در مواجهه وای آنکسیرا
جمع کرده مال را و از جهت شدت محبت و فرط تعلق بان شمرد آنرا مره بعد اخری یا شماره آنرا نگاهداشت یا آنرا
مستعد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال او را جاوید خواهد ساخت و در دنیا همیشه او را خواهد داشت اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت از آن نتوان خرید عاقل چرا بمتاع
قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار
از فخر من عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه بپوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال
هیچ گونه مفسده جز حساب دادن و مدتی دور در دراز در آفتاب طاقتگداز روز جزا استادن نبودی مرد خردمند باید
برای همین دست تلاش بهوسنه در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و تنگ معاشی و بیبرگی را از نعمتهای
الهی دانسته کل سرسبد اسود کیها خود شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور
برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیادار از اندوختن درهم و دینار یابد بان نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طویل
در عرصه آنگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل
الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف
آن روز بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب
خواهند واداشت یکی از فقیر و یکی از غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من برچه چیز از من حساب میکیری قسم بعزت

توکه هرآینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آنجور و ستمی کرده باشم و بمن مالی ندادی که حقوق آن یعنی
زکوة و امثال آن را داده یا نداده باشم روزی من بقدر کفاف بمن میرسید حق تعالی گوید که راست گفت بنده من او را
داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند
که اگر چهل شتر از آن نوشد سیراب شود بعد از آن داخل بهشت شود آن بنده فقیر ازو سؤال میکند که چه چیز باعث دیر آمدن
تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا یك یك میگرفت و مرا می آمرزید و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت
او شامل حال من گردید و بعد از آن گوید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بوده ام غنی گوید
نعیم بهشت ترا تغییر داده است یعنی ترا برای آن نشناختم که نعم بنان و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی
از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پیش از حساب پس دربانان بهشت را گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت
میشوید گویند چیزی بما داده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای تعالی فرماید که راست گفتند ایشانرا داخل بهشت
سازید مترده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا که اگر درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپسند در آن نشاء
سالها از همه پیش خواهند بود اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر
رستگاران خواهند بود و از شجره برگ چه میوهها مراد که نخواهند چید و از صدق تهی دستی چه گوهرهای مقصود که بر آن شتر
مرام که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنگی احوال بچه گلستانهای آمال و امانی که راه ایشان نخواهد افتاد و ایضا منقولست
از حضرت جعفر بن محمد الصادق روایتی که ما حصل آن اینست که بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذرخواهی میکند از بنده
مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانچه برادر از برادر عذرخواهی میکند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا
برای آن محتاج نکردانیدم که در نزد من خوار و بیمقدار بودی این پرده بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام
پس آن بنده فقیر پرده برداشته گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل معنی آنکه زیانی بمن نرسانید بچیزی که در دنیا
با چندین عوضی که دادی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که اطلعت علی الجنة فوجدت
اکثر اهلها الفقراء و المساکین و لیس فیها احد اقل من الاغنیاء و النساء ملخص معنی آنکه مطلع شدم بر بهشت پس یافتم
بیشتر اهل بهشت را فقرا و مساکین و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار دهان کوره آن
وضاع هر روزگار و تتبع احوال الازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و
انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیاء و اوصیاء و معصومین از قوم
نیکبخت سعادت قرین بیشتر بوده و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق سپاری را بقدم جد و سعی چابکتر
پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق بر افراشته اند و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا
و صاحبان ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی برین مدعا ادای شهادت مینماید مجلس سیم
در ذکر شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پرنقش و نگار عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه دنیا را زیر

مجلس سیم در ذکر شهوت
عمارات [illegible]

زیر و زبر ساختن و طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار کذرکاه سیلاب فنا ای
... در ... مانند ... نشین این خرابه پر شر و شور وای معمار این دیوار پی کسسته وای فراموش اینخانه
شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل کرده
اندیشه آب و کل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر درازت از ریختن رنگ
عمارات مانند ریسمان کار بنایان کشته پنجه حواست با کونیای انوی فکر هر لحظه رنگ بنا ریخته و دل بیقرارت جهد
ساختن طاق رواق در کاه مانند شاغول پیوسته بهوا ... دست طبع ظلمت سرشت همواره چون کل در زیر سنگ بنا است
و دود آه حسرتت از ارزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پاست کاهی بتماشای در و دیوار چون کلچام ...
دیده و کاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کردیده و کویا صدای کل من علیها فان بکوش هوشت
نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بکرد خاطرت نکردیده چرا ... قدم نکذار
و از کتابها الحلاوه لاجود دش کرده عبرت بر غیدارای پرده غفلت از دیده بصیرت بر کشا و از شکاف هر در و دیوار
سیر کلشن اعتباری نما از عمارت خورنق پرس که بهرام کور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد از اهرام
مصر تفتیش کن که از چندین عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنکره بر
برسر ... بیاد شهریاری فاخته ایست کوکو زن و هر شکست عمارت ... صاحب ولتی ...
دامن هر خشت عمارت کهنه اینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی جدول جوی شهر خسروان روز
سر خط اعتبار است و کنکره ایوان مداین نخل سرکش آرزوها را منشار در احادیث اهل بیت عصمت و جلالت
دیدها بصیرت علیهم السلم مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت
یکشبه و از مسلم موافق و مخالف حضرت امام جعفر صادق علیه السلم کیفیت این تفکر را سؤال نمودند حضرت فرمودند که
بخرابه و خانهای رفته خطاب نماید که این ساکنانت و این بانوانت مالک لا تتکلمی یعنی کجا رفتند آن کسانی که در تو ساکن بودند
و کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیکنی نظم القصر که بر چرخ همی زد پهلو بر در که او شهان نهادندی رو دیدیم
که بر کنکره اش فاخته بنشسته همی کفت که کو کو کو بسیار کسانی چون ای تو طرح سرا و منزل ریختند و ابنیه ...
در طلب کل کاری اینخرابه فانی بخاک کدورت امیختند اکنون از ایشان نه بانی برجاست و نه بنا و نه کار کر پیداست و
نه کار فرما قال الله تعالی فی سورة الدخان کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معماران قضا و قدر
برای تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاه و کدای همین کل در آب کرفته اند اکر
بر سیر کلشن تواریخ و آثار رفتکان و کذشتکان بقدم هوشمندی کذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع
اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نکری خیال از دنبال دنیا دویده را بفریاد رسا عقل بازخوانی و دل در فراش
غفلت خفته را از شیشه اندیشه کلاب عبرت بر چهره افشانی هر اینه خواهی دانست که کذرکاه روزکار نه جای
مسکنی نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بار کشودن است دزدکاهیست که پیوسته در آن با حذر باید بود و

و شکسته پلیست که بتعجیل از آن کذر باید نمود جای فراراست نه جای قرار مقام کسستن است نه مکان دلبستن خانه و
منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک باستقلال می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز جمعی در آن
بوده اند و بسی کسان چون تو در و بخیال مالکیت سکنی نموده اند چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیکران
خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسرترا نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم
در ایام سلطنت روزی بدربارکاه خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویش عاقبت
اندیشی امد صفوف خلایق را در هم میشکافت و از شکوه شاهنشاهی و زرق صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب
دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنکان پیش دویدند و بقصد ازار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش
کفت چرا مرا می زنید و این مسکین ناتوان را بچه کناه ازار میکنید کفتند چه کناه ازین عظیم تر است که سرزده بخانه
پادشاهان میروی و کستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش کفت من مسافرم و اینمنزل کاروان
سرائیست بکذارید در و لحظه بیاسایم و براه خود روم کفتند این سخن را چرا بر زبان راندی و سجده کاه سروران
روزکار را بچه وجه کاروان سرا خواندی درویش پرسید که پیش ازین پادشاه در اینمنزل که ساکن بود کفتند پدرش
کفت پیش از پدرش که بود کفتند پدر پدرش کفت پیشتر از ایشان که بود کفتند اباو اجداد ایشان درویش کفت
من غلط نکفته باشم و این موضع را بی موقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر روز کسی در و نزول نماید و چون
کوچ نماید دیکری بجای او فرود آید و این امد و رفت در وی معمول و متعارف باشد از کاروانسرا پیش نخواهد بود
پس مرد خردمند را کذرکاه چنین چکونه دلنشین تواند بود و در عمارات این سرای اشوم که در وی فردا دیکر اشیان بوم
خواهد کشت عمر کرامی را چرا تلف باید نمود و از شمسه پیش طاق دلها حضرت علی المرتضی علیه السلم ماثور است که الله
تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز بخلایق خطاب نموده میکوید که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب
یعنی بزائید از برای مردن و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن مجملا
هر افریده که شیرازه اساس از خلوتخانه عدم پا بعرصه وجود میکذارد عاقبت خواهد مرد و کل هستیش از دم سرد خزان
اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند و در فراهم آوردنش نقد عمر عزیز را می بازند آخر الامر
برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش بباد نیستی خواهد داد هر عمارتی که دل
بستکان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایملرا و پر اکدا شته کنکره قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد
کشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش را چون خواهد کذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال
خوبی و زیبائی بنا نهاده و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف بزخرف و بنقش و نکار نموده چون باتمام
رسید فروش ملوکانه کسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی
در غایت تکلف اراست و چون همکی اهل مجلس حاضر کردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود
که ... تعلق ... عیبی در ینعمارت یابد و ... نکرده ... عنان ...

بهره نتوانستند عیبی در آن عمارت بیابند ناگاه درویشی از در در آمد و لحظهٔ بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوی
بنا نگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود و از آن دو عیب
سؤال نموده درویش گفت که یکی آنکه این عمارت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند که پادشاه
ازین سخن متأثر شده دست از تاج و تخت کشیده شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید نظم بنوشتند بر قصر این بیت بر در
از آن دلم همه خون گشته و سینه ام پر درد خوشست قصر جنات و نگارخانهٔ عمر ولی چه سود که در کش خراب خواهد
در از معمار مقصورهٔ دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در
کار خدای تعالی با او مخالفت منمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر فرموده طریق معارضه مپیمایید چون این سخن بر زبان
حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین زبان سؤال بتحقیق این معنی گشودند و از مخالفت تفتیش
نمودند آنسرور دین این مضمون را ادا فرموده اند که هرگاه دنیا را که خرابی از خدای تعالی مقدر و مقرر فرموده شما در تعمیر آن سعی میکنید
و سر منزلی را که بنای آن بر ویرانی نهاده شما در آبادان آن کوشش مینمایید حاصل آنکه ربط دوام دنیای ناپایدار عمارت
بر نمی دارد هرچند در استحکام قصر و بنایش سعی نمائید بزودی روی بویرانی میگذارد پس مرد بینش بین و صاحب کمال
دین می باید که بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده و حباب سا در بحر موج خیز فنا بنای عمارت نگذارد و نظر همت
بسواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در گذر رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند و قانع شده بقدر در فکر خشت و گل و
اندیشهٔ سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج
اکتفا فرماید و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند
و نمود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهلا و سمحا تکلیف همین بابی واقع نشده بلکه از اخبار
و آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعهٔ سرا و منزل ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که فرمودند من السعادة سعة المنزل یعنی از جملهٔ سعادت آدمی وسعت
منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از
جملهٔ بدبختیهای آدم در ایام معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت سید ابرار صلعم
شکایت کرد که خانها مردم میان گرفته اند یعنی خانهٔ من تنگست و اطراف آن خانهای مردم است از آنجهت توسعهٔ آن ممکن
و میسّر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانهٔ ترا توسیع
کرداند الحدیث و حد وسعت مذکور بحسب عرفانست که از میهمانان و حرم سرا تا بستان و زمستان نشیمن و غیر نشیمن
از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آن قدر باشد که او و تبعهٔ او آزار و زحمت
نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار
وارد گردیده از آنجمله از سید و سرور حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که در خطبة الوداع این مضمون
ادا فرمودند که هر که بریا و سمعه خانهٔ بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردن او

انکنند

انکنند و همچنین در دوزخ اندازند پرسیدند که یا رسول الله بریا و سمعه چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه
بکار آید تا بدیگران مباهات نماید و مرویست که آنحضرت عمارتی بلندی دیدند از آن سؤال نموده بعرض رسانیدند که از فلان
انصاریست چون انصاری مذکور بخدمت آنحضرت آمد روی مبارک از او بگردانید آن شخص باصحاب از آن معنی شکایت
کرد گفتند آنحضرت تبرّا نمایید یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آنمرد آن بنا را
شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآن سرور رسید فرمودند الا کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد له منه یعنی
بدانید و آگاه باشید که هر بنائی و بالست بر صاحب خود مگر بنای که ضروری باشد و هم بنا بر این معنی منقولست حدیثی که در
کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بناء لیس بکفاف و هو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی هر عمارتی
که زیاده از قدر کفاف باشد وبال خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آفتاب فلک گلشن شهادت
ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیت دارا احب ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی آنکه خانهٔ ساخته ام
و دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه یاد در حق من دعا فرمای آنحضرت مسئول
او را مبذول داشته تشریف بردند بعد از ملاحظهٔ آن عمارت فرمودند اخربت دارک و عمرت دار غیرک غرک من فی
الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانهٔ خود را که خانهٔ دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت
خانهٔ که عنقریب بدیگران منتقل گردد پرداختی اهل زمین در ساختن اینخانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این
بر تو خشم گرفتند ظاهراً مراد اینست که بغیر عیب و اغواء مردمان باینجهت هم چشمی و اقتدا بایشان بقدر ضرورت
اکتفا ننموده مال و عمر در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملأ اعلا را بخشم آورده
و در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید علیه اللعنه رفته
در عمارتی که جدید ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید التماس نمود که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویس بهلول
پارهٔ انگشت بر گرفت بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مال الله
فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین یعنی گل را افراشتی و
دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته پس بتحقیق که اسراف کردهٔ خدای تعالی
مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کردهٔ خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای بلیس
پیشه وای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل میافزایی و بتخریب خانهٔ مسلمانان طاق و رواق
بر سپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا کردهٔ خاطرخواه بانجام رسد و بدایع نقش و
نگار از کلک نادرهٔ کار اقمان روزگار بر روی دیوار چنانکه خاطر پسند صورت بندد و الوان فرش دلپذیر از نگارگاه نقش
بندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری
بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در این منزل وده عمر نا پایدار
چه قدر کام دل بحصول میتوان پیوست و گاه باشد که هنوز آن عمارت باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق

طاق درگاه بسته نشده که قاصد اجل حلقه بر در زنند پیش از کرده گنابراش گرد فنا بر چهرهٔ حیاتش نشیند و قبل از
گستردن بساط کام فراش قضا بساط زندگانیش برچیند مجلس سور نساخته محفل ماتم و شور سازند تهنیت
خانه نگفته تعزیت اهل خانه پردازند قصهٔ شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و
رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آنجا ناپاک را بحسرت سپردن برین مدعا تنبیهی است متین و تذکیریست
دلنشین بنا برین مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و علماء تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیهٔ
الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلف
دران هر یک قصهٔ مذکوره را بنحوی ذکر نموده مسلک بیان آنرا بطریقی پیموده اند و مخلص اقوال فریقین
آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیهٔ مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا نهاده و عاد را دو پسر بوده یکی
شداد و یکی شدید و هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید
سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار یافت پادشاه با استقلال شده همه ملوک روزگار و گردنکشان نامدار سر
اقتدار بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت بان عظمت یکی از سپه سالار او بود بنا برین آتش کبر و غرور
از کانون ضمیرش سر کشید و دود دعوای الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری
بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بدعوت او فرستاد که از تیه ضلالت برهانیده بسر منزل هدایتش رساند
برسالت پیغمبر نگروید و از نخوت و غرورش بر شحات مواعظ بالغه و عدهٔ بهشت و حور و قصور منطقی نگردید و
چون وصف بهشت شنید گفت مرا ببهشت او احتیاج نیست و من خود بهشتی بسازم که بس محل که کس مثل او ندیده
باشد پس عمال [illegible] را فرمود که مکانی که قابلیت چنین مکان باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن [illegible]
و مکان خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد نفر امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر
گردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از
سیم و زر و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشوند ارسال داشتند آنگاه شروع کرده در بنا خشتی از طلا و
خشتی از نقره بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلها انواع در و جواهر نصب نمودند و آورده اند که هر روز چهار هزار
شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سرابوستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها
و سقفهای آن همه از خشت زرین و سیمین و برج [illegible] هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر
و لعل و فیروزه و زبرجد و مروارید و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختهای طلا و نقره
برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر
و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن
باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید
[illegible] شداد [illegible] از انجام آن اعلام کردند شداد با عظمت و کوکبه و جمعی از امرا و [illegible]

با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمودند چون بیک روزه راه رسید حضرت رب الارباب
و جبار سموات و ارضین صیحهٔ از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از
مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار
غلام که از دمشق همراه برده بود ایشانرا چهار فرقه ساخته در چهار میدان گرد در خارج ارم ساخته بودند وا
داشته خود با خواص خود سوار و متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی بانگ عظیم
بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت تو کیستی گفت ملک الموت شداد
گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام جان پلیدترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بهشت خود را ببینم حضرت ملک
الموت گفت فرمان حق نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست
که بر زمین نهد قابض ارواح جان ناپاکش را قبض نموده بخاک زمین افتاد و صاعقهٔ رسید آتش باو و همراهان
که در میدانها واداشته بود همه را سوخته بباد فنا داد خاکستر ایشانرا در عالم پراکنده گردانید و آن باغ و آن
عمارات بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نژاد و ای سخت روی سست نهاد و ای بهمت
اساس بی بنیاد و ای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را در حرص و طول امل در کار گل در ساختن و تنگنای
دنیا جهانرا از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته آیهٔ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
و لا یستقدمون بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو و در رسالهٔ
الدنیا [illegible] تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نوا بی برچید و بر سر چهار خیابان عناصر ارتفاع قصر
امل ایجان بلند بنا مکن که کمند عمر کوتاه هست بکنگرهٔ ادراک تمتعش نتواند رسید لمؤلفه روزگار وفا خواهی
از تو این عجب است که در رهگذر خون تو روز و شب بر لب است زده جرس زمینی بتیک وزین غافل که پنجرو
در کرخانه تو ده و جست و در عدة الداعی مذکور است که مؤسس اساس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و هرگز خشتی بالای خشت نگذاشته روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانهٔ
با گچ و آجر بنا کرده فرمود الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن بی تابتر و گذار موج سراب زندگی
از آن پر شتابتر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
مدت طویل و بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح میگفت بشب
نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که نکند کانیم بصباح نخواهد کشید [illegible] مسطور است که
حضرت نوح نبی هزار و چهارصد سال در خیمهٔ که از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه که او را میگفتند که یا نبی
الله چه شود اگر خانهٔ از گل بسازی که در آن ماوی نمائی فرمود که انا میت غدا و اترکها یعنی من فردا خواهم مرد و آن
خانه را خواهم واگذاشت پس همان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت نمود حکیم سنائی داشت افغان یا
که بهی تنگ چون گلوگاه نای سینهٔ چنگ بوالفضولی سؤال کرد از وی چیست اینخانه شش بدست و نیم

[illegible] بانزاهت ... شبدان برنج و تاب اندر بادم سرد و چشم کریان بیر کفت هذا لمن یموت کثیر
[illegible] ... بسر پل سرا و من سفری بپش صرصر چراغ چه افروزم پوستین بپش شیر
[illegible] ... سر بفراشت که برین خاك توده خانه بداشت القصه خاکبازان کوچهٔ هوا
[illegible] ... دنیا در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمهٔ شاه اولیا با او در این باب تاملی باید نمود
[illegible] ... بجا غوص نموده فراید فواید ان را کوشوار کوش هوش باید نمود و انحکایت
[illegible] ... مذکور است و حاصل مضمون ان اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانهٔ
[illegible] ... نوشتم و جمعی عدول را بران کواه کرفتم پس اینخبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم
[illegible] ... چون بخدمت انحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریدهٔ
[illegible] ... و جمعی عدول را کواه کرفته و مالی بقیمت ان داده کفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس عنقریب
[illegible] ... که بسند تو نکاه نکند و از سند تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا ازانجا
[illegible] ... چشمهای خود را کشوده باشی بهم نزنی تا رونده باشی از دار دنیا و بسپارد
[illegible] ... از مال و ملت دنیا چیزی با تو نباشد بترس اندیشه کن که مبادا اینخانه را از غیر صاحبش
[illegible] ... باشی که اکر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و
[illegible] ... فرمود که یا شریح اکر در وقت خریدن اینخانه نزد من میامدی برین کتابی
[illegible] ... چون بمضمون ان بسی اینخانه را بد ... نمیخریدی کفتم یا
امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم و عبارات اشارت فرمودند که ما حصل مضمون
[illegible] ... بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بندهٔ ذلیل از میتی که بر کنده شده است از مکان
[illegible] ... دنیا بر حیل خریده است از وی سرای که واقع است در دار غرور و فریب و مسافت ان از طرف اهل فنا است
تا لشکرکاه ... و این خانه را چهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی غافلات و حد ثانی منتهی کردد
[illegible] ... و حد سیم انتها میبابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت میپذیرد بهوای نفس هلاک
کننده و بشیطان کمراه سازنده و باین حد چهارم کشوده میشود در این سرا خریده است این مفتون
[illegible] ... از مکان خود بامل جمیع اینخانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اکر نشستن راه کم
[illegible] ... بعنی ... بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده
[illegible] ... کننده اجسام پادشاهان و سلب کنندهٔ جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر
سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن ان در امده
عمارات عالیه بنا کرده ... و مال و اسباب ذخیره نموده بکمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود
[illegible] ... در موقف عرض احضار فرماید تا اهم ... بعوا

ابستان فیصل باید ... [illegible] ... بمضمون
[illegible] ... هوا و هوس ازاد ... زوال فنا را اعلام نمود ... کوش هوش شنود ...
[illegible] در ساحت بنا اندامیکند که چه ظاهر و هویداست حق انرای کسیکه دو چشم عبرت بین داشته باشد
بنه هستی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای امدن بدنیا روزی بود حتمی ... از دنیا
نیز روزی خواهد بود برای رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را اباد کردن املها کوتاه کنید
حاصل کلام حکمت اغاز موعظت انجام حضرت امام علیه التحیة و السلم بجهت ... شهوت مباشرت
کلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از نخل هوا بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین ...
و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طرهٔ سررشتهٔ اشنایی حق را از دست کذاشتن برادر ...
و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و بر دامنان رنجش ابرو هر ... کریبان کوچهٔ هوا و ...
دستان کنجینهٔ حیا و تشنه کامان ... ساقی و خفتکان مرض صاحب مذاقی و تن ارایان خود ساز و ...
شنکان شاهد باز که جامهٔ پارسایی را بدست هوا و هوس دیده بر چهرهٔ ناموس خود نیل رسوایی کشیده
اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خارخار کلرخان در کریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت
مباشرت زنان و شوق مباشرت سیم تنان اتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور یار کردد ...
... دیر ابر می افروزد و اکر بهار و خرمن هوا و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را در هم میسوزد و بی
ان ... که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت مصطفوی نموده نفس بهیمی را در وادی ناپاکی کسسته ...
و بد ... که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده و کورانه خود را در منجلاب فسق و فجور انداخته اند
صلیر بادکاه اوادنی و جانان سواره این سبحان الذی اسری صلی الله علیه و اله فرمود که در شب معراج جمعی را
کر پارهٔ کوشت پخته پاکیزه و پارهٔ کوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود ایشان کوشت پخته پاکیزه را
کوشت پلید را میخوردند حقیقت انرا از حضرت جبرئیل علیه السلم سؤال نمودم فرمود اینجماعت زنانند که زنان
حلال خود را ترك کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی اند که شوهران خود را کذاشته بمردان اجنبی میل میکنند
الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات خوان موائد شریعت دست کشیده با کل ... خبیثات ...
کنند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف بجلهٔ عفاف قطع نظر نموده بکاسهٔ لیسی اجامره و اوباش که عبارت
مباشرت شاهدان بازاریست راضی کردد وای برابری که بهم اغوشی فواحش سراپا زشت کردیده دامن ...
... که مثال اللؤلؤ المکنون افشاند و خاك بر سر مکی که بکرد سرکشتن امردان هرجایی خود را از
کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم کرداند ... بغیر ... چه دهی ...
... اکنه بغزالان قدس خواهد بود بهر شکارستان نفس ... پر ده ... نو ... در
میخورد ... خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان ... صورت پرستی ... دلیل ...

چه دهی صورت‌پرستی را معنی کمال دانستن دلیل بی‌عقلی و حماقت است و شاهدبازی و راندن شهوت را دعوی
رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت است چه هر نا حشر را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهائم نیز
این میل در مرتبهٔ کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که راه خرابات
سرآمد مردان و گاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده
توسن نفس سرکش را از فرط محرمات عنان‌داری کند و در معرکهٔ جهاد نفس امّاره چون نامردان رنگ ورع از چهرهٔ
ایمان نباخته حملهٔ غیرت دین [illegible] هوا و هوس را درهم شکند تا [illegible] سرپنجهٔ قوت
ایمانی که نشکنی دعوی شیرمردی نتوانی نمود و تا سلک نفس روباه باز شغال مست را از خواب خرگوش غفلت
بیدار نساخته قلادهٔ بندگی حق در گردن نگذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی گشود آزاده سرو ریاض فرزانگی و نخل برو
مند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتی است که در وقت نورد آزمای تند باد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن
نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد و سرو قامت خوش خرامان را چون سایه سر در پا نیفکند و بشعلهٔ رخسار
گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرین خوش
کلاهان دوشاب لبی ننماید و بنقطهٔ خال خوبرویان مرکزوار اسیر دایرهٔ سرشکستگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله
مویان حلقه صفت سر کلاهٔ عقل را گم نکند بلکه رای سرپنجهٔ مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک ننماید و
بکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو پیمانه از جا در نیاید و بموج سراب زلف پرتاب بیابان مراحل [illegible]
نگردد و بقلب دلکش چهرهٔ گلگون وار متاع دین و دنیا را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس
سفینهٔ دل را بباد بادبان دامن افشانی از گرداب تعلق برهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب شعشعهٔ
انوار حق از کرم شب‌تاب کمتر داند در طریق بندگی خوش صورتان نگار خانهٔ مجاز را چون نقش قدم پی سر نافرشون
نموده پی بسر منزل حقیقت برد در عراق عبودیت مه‌جبینان فلک خوبی را چون ستاره جگر بر خلف منکبیت
کهنه رو [illegible] حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید منشان افق جمال زبان حال را بنوای لا احب الافلین
مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض افرازد و تمکن [illegible] مه‌سیم‌تنان [illegible]
مرهم ابد ستیادی و پای مردی اسدالله قوت ایمان از در دیوار خانهٔ کعبهٔ دل براندازد و از خار زار عارض
دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت برچیند و از احتراز امیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی
مرتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ یوسف علیه السلام نظر تامل باید گشود و ماجرای عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر خط
مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش کشید و ترنج دلها چون
دست زنان مصر بتیغ دلنشین حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی می‌ریخت
و دست اندیشه‌اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله‌ای می‌انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است
[illegible] بلکه ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پردهٔ تو بر تو جا داد [illegible]

در او ورده و درها را بسته زبان کامجوئی گشود هر چند لابد و حیله بلوسی را از حلیه [illegible] در حصول کام تدع منا
را ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب امر شنیع استعاذه نمود دامن تقدس بلوث [illegible] ناشایست نیالود
مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بران پوشید و یوسف از سبب آن استفسار نمود
زلیخا گفت خجالت از روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال من نگردد حضرت
یوسف فرمود فانا احق ان استحیی الواحد القهار حاصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که جماد است و اصلا
بر هیچ معنی شعور ندارد شرم کنی پس من چرا از معبود خود که یگانهٔ قهار و دانای نهان و آشکار است و عالم
میاید که با وجود آن مرتکب این امر شوم ای غارت زدهٔ نفس و هوا وای تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که
بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی با آنکه جناب
اقدس الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باک نداشته باشی و دل
خفته را از شیشهٔ اندیشه بگلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنهٔ سابقه اهل کرمان را
دیدند که بر استعمال [illegible] نفس را از کوره [illegible] مشتاقان [illegible] ازو استفسار
نمودند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود سموم گرسنگی و بی‌برگی خرمن هستی
بینوایان را بباد نیستی برداده اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسبیده و دانهٔ گندم چون اشک
حسرت زدگان در دیدهٔ زمین خشک گردیده و از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نرسیده
از قسم آشامیدنی در سبو کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ یافت نمی‌گردید و از الوان نعمتها جز خون دل در چشم
[illegible] و از انواع شیرینی غیر جان [illegible] جز زبان که از خشکی بکام چسبیده بود
سوخته نانی در تنور نبود و غیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش بود یکی در بازار نمی‌دیدند جز هوش عاجزان
و ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانای برخواستن نبود تشنه لبان را
اگر قوت میبود بمکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ برمی‌آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند
ببوی دانه کاه را از دست کهربا میکشیدند بی‌برگان از سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان
[illegible] ان یاکل لحم اخیه میتا
[illegible] کشته و آتش مجاعت در گلخن معدهٔ اهل جماعت مصداق یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی سالی بحدی رسید
که هر ذی حیاتی را وضوی دست از جان شستن تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی افشرده
که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد تسعیر اجناس به اندازه بالا گرفته که دست
نقود بدامن وصالش نرسید و نمو مرغوبات بجنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چینی آن
میسر گردد و کفهٔ میزان از برخوردن [illegible] سنگ وزن مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ
شاهین ترازو از صحبت دیرینهٔ اجناس بحدی بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد در چنین سال

مایحتاج وضروریات من ماده ومذمر واز جنس ماکولات بقدر توسعهٔ معاش مقدور ومیسّر بود

زنی صاحب جمالی در همسایگی من بود وطفلان خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت واضطراب درون

نزد من آمده زبان ضعیف نالی کشود واز بی برکی خود واطفالش شمّهٔ اظهار نموده از یکسو باتش جگر سوزن

شرح پریشان حالی دل مرا کباب کرد از یکطرف بسبیل شادابی کل عارض خانهٔ طاقتم را خراب ساخت واز یکجانب

ناخن سخنان دلخراشش کونهٔ خاطرم خست واز دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه ام تا پر نشا

کفتم وقتی مدّعای توازمن حاصل میشود که مدّعای من نیز از تو حاصل شود وجنس مایحتاج آن زمان از

تو دریغ ندارم که توهم نقد وصال خود از من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاکدامن چون این سخن از من شنید

یاقوت لب الماس ریزهٔ دندان سفتن کرفت وکلبرک چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون امید خود

از من روی برتافت وماننده عرق شرم خویش روان شد چند روز که برین کذشت از التهاب آتش کرسنگی خود

واطفال سپند آسا بیقرار کشت دیکر باره نزد من آمده استغاثه نمود وزبان شرح احتیاج مانند کف

دریوزه برکشود همان سخن کفتم وخاطر حزینش متعب همان کفتکو شفتم همچنان دامن عصمت از دعا بوس برکردید و

از چنک خواهشم کشید مجملاً از غایت اضطرار مکرّر نزد من آمد همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش

طاق کردید وکارد بر استخوان رسید بحصول ماموریت در داده کفت وقتی کام توازمن بر میاید که مرا

بخلوتی بری که غیر او را آنجا کسی نباشد ودیکری بران معنی مطلع نکردد اتفاق خانهٔ داشتم چون زاویهٔ دل

از تطرّق اطلاع غیر مصون ومانند مطمورهٔ علم از احاطهٔ عالمیان بیرون او را بانجا بردم ودرها ورو زنها

مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدّعا پردازم وکام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد

سیرت وآن صالحهٔ دوشن بصیرت کفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجای بری که احدی بر راز ما مطلع نکردد

کفتم درینجا کیست وکه ایمن کفت کسی که بر احوال ما تمام اطلاع کرد دکفت پرورد کار عالم جلّ شانه که بر دقیق وجلیل

اشیا بصیر بر ظاهر وباطن کاینات خبیر حاضر است وچهار ملک که هم که بر ضبط اعمال ما موکلند حاضر

در مجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بی شرمی وبیحیائیست چون این سخن بکوش هوشم رسید و

نشتر اینکفتکو برک خاطرم دوید تا خود کفتم هرکاه زنی با نقصان عقل از پروردکار خود اینهمه اندیشه نماید

ننک باد که با دعوی از عهده نفس شوم بر نیایی و خاک بر سر که زنان اینعزم نا شایسته را بصیقل عاقبت اندیشی

از آینهٔ خاطر بزدای پس این برچراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را باب تامل فرو نشاندم و آن

مایحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحهٔ پاکدامن درحق من دعا کرده کفت که خداوندا

چنانکه این بندهٔ آتش هوای نفس امّارهٔ خود را بر خود سرد کردانید تو نیز آتش دنیا وعقبی را بر وی سرد کردان

از انوقت باز از حرارت آتش متاذی نمیشوم ای عزیز لجّهٔ ادنهای برافکندهٔ برقع آبرو تا چند بقدم جهالت نظر

سقاوت پوی و تا کی دلیل سیاه روی کونین از چهرهٔ انفعال بعرق شرم نشوی تا چند دل صورت پرست را

بطاق ابروی بتان پیالهٔ شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آیینهٔ خاطرت در ماتم آبروی جامهٔ سیاه روی پوشد

با خود اندیشه کن که اکر فرضا در وقت ارتکاب فجوری واراده امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او

بر آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذّت آن در کام خاطرت تلخ میکردد و آتش شوقت بعرق شرم منطفی

میکردد ناچار لحظهٔ دست از آن مطلب میکشی وتا آنکودک حاضر است بکرد آن عمل قبیح نمیکردی شرمت باد

روی سیاه که از خالق بیچون وواقف احوال درون وبیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن

کودک خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهار دیش مانند بید بر خود

نلرزی اکر در خلا وملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری واکر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمی

کیری وقتی بدعوی مسلمانی اکردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش کردن نهی وآنزمان از زنک کفر

سبکبار میتوانی کردید که بحمل بار تکلیفش تن دردهی وچون حلقهٔ بندکیش درکوش کشیدی وازکزند نفس

امّاره بخطیرهٔ حمایتش درخزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند ودد ودام ابالی امان دامنکردند بیت

اجتناب منادر نظرت آسان شود تلخی ترک لذّات در مذاق جانت شیرین وکوارا کردد فرد اکر لذّت ترک

لذّت بدانی دکر لذّت نفس لذّت نخوانی چابک سواران مضمار بندکی بکشیدن عنان توسن نفس بر

کوی سعادت ربوده اند وسالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بروی

خود کشوده اند مستان بادهٔ تقوی ساغر بر لب رسانده لذّت ناریختهٔ شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان

الایش خطا دامن رغبت از چنک خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرّب پوشیده اند بیت آنکه آورده اند

که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذّت دنیا برتافته وکریبان خاطرش از دست تعلّقات اینجهان

رها یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آکاهی افروخته وخار وخس اندیشهای فاسد را باتش خوف الهی در هم

سوخته ثعبان ... بلند شرش چون عصای کلیم جبال اسانی را در کشیده و مرا خمیر مهتابش هاند ید

بیضا دیدهٔ غبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آرزوها باطل پوشیده صنعت سبد بافی را وسیلهٔ روزی ساخته

درویشیرا کل سر سبد سعادت شمرده و آسیای مدار خود را باب باریک قناعت دایر داشته بطلب نان

آبروی عزّت خود نبرده حقتعالی او را جمالی در غایت کمال عطا فرموده وصورتی در خور آن معنی کرامت

نموده بود روزی در محلّه جهت سبد فروختن میکشت زنی مایل جمال او کشته بهانهٔ سبد خریدن ورا

بخانه در آورد ودر خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر کشود نقد مدّعای خود را ابراز عرض نموده آن جوان

پاکدامن بهم اغوشیش تن درنداد وجز دست ردّ بر سینهٔ مامول آن بی حیا ننهاد دیکر بار آن شاهد بازار

بی ناموسی زبان لابه وچاپلوسی کشوده جوان را بخود ترغیب مینمود وبوعدهٔ سیم وزر آن پاک کوهر را بیخ

کرده هر مخنّث بنسوتی طریق رهزنی می پیمود هر چند آن آزاده سرو جویبار فرزانکی پا از دامن انکی نمی لغزید وبیخ

و برک خاطرش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نمی لرزید القصّه چون سر پنجهٔ ابرام آن زن از آنجوان قوی دل

که جز بقوت تدبیری دامن عفت از ان نتواند کشید و آتش سوزان شهوتش از اندفعه شعله ور یافت که

بسر دی مضایقه افسرده نتواند کرد ناچار ببهانه قضای حاجت لحظهٔ مرخص شده و بکنج باغچه رفت انجا

خود را بسر دیوار کشید و هلا ... از ... بالاخیار نموده خود را از انجا بهوا انداخت

بحکم مَنْ کَانَ لِلّٰهِ کَانَ اللّٰهُ لَهُ حقتعالی محافظتش نموده اصلا الم نیافت و بمقتضای ایهٔ کریمه وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ

لَهُ مَخْرَجًا از ان ورطه مستخلص گشته از انجا بخانهٔ خود رسید چون ان روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال

خود را گفت ... ما مطلع شوند و آتشی را باب ابطا

کرده خود را بعبادت مشغول کرده و فرشته را بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود

اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه ... فریاد کرد که نان بر تنور بستی و رفتی و نگفتی

که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور امد تنور بر نان دید دانستند که ان از برکت تقوی و پرهیزکا

و از نتایج رعایت شیوهٔ دین داری است زبان بگذارش حمد و سپاس کشودند از غایت نشاط ببساط سجادهٔ

بندگی راه کل زان سجدات شکر مینمودند متقیان در درگاه حضرت باری باتش پرهیزکاری نان خود را

چنین پخته اند و بی ساختگان بتلاش خدمتی در بارگاه حضرت عزت کار خود بدینگونه ساخته اند صایب ..

پا از شوکر هنرها همی دهند دستار خرف بشوکر گهرها همی دهند زین زهر کها قند نما آستین فشان ...

نظاره کن ... شکرها همی دهند ... ایل بود و عفتهٔ حسرت ...

ارد و بناخن هیچ تدبیری نمیکشود تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوهٔ کام

دل از نهال وصال ان سیرین شمایل چیند دختر گفت غایت نا جوان مردی باشد که هیچکس ... با خدا

ناسند و ... مرد چون این سخن شنید ... هوای نفس

کذشتند و از هم جدا شدند ... مشغول گشتند با مداد پدر اندختر دستان

دختر گرفته نزد انمرد آورد و گفت دوش حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود دختر

کرامت

خود را بر فلان بکیر زن ... رسول را دیدم که اشارت بان واقعه بیلا ... می

القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص

ایمن شدند و ... ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله

الصادق ... امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهم السلام احادیث نقل نموده که خلاصهٔ ...

ان اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ... شکست و اهل انکشتی همگی غریق لجهٔ

هلاک گردیدند و ... نشینان ... از زوار ... بر ساحل عالم بقا

نهادند که عیال انمرد که ... بجزیرهٔ رسانید و ... ستکیری ...

از طلسم مخاطرهٔ چنانش رهانید اتفاقا در ان جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته زند

زندگانی در ارتکاب نافرمانی در باخته دامن احوالش باوساخ معاصی الوده و قدم جرأتش طریق تو هم نا

پیموده بود ناگاه نظرش بران زن افتاد پرسید انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند

از جا بر انگیخت و بی تکلف گفتگوی کند را و بخت چون خواست که پردهٔ ناموس بدست بی حیایی بدرد زن را

حال و سر اسیمه دید از سبب ان استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضب

اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عمل گردیدهٔ و هرگز نیل روسیاهی بر چهرهٔ احوال خود کشیدهٔ زن گفت

بعزت خدا که هرگز دست پیکانم بذیل عصمت من نرسیده است و خار بیناموسی دامن عفتم ندریده مرد گفت هرگاه

تو با این پاکدامنی یک گناه که انهم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام اینهمه ترسان و لرزان باشی پس بخدا

قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز ادرنا فرمانی خود در باخته ام و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام

پس از سیر آرزوی نفس خود بر خواسته دست از انعمل کشیده عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید

بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با عابدی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت افتاب متاذی شد ند راهب

گفت دعا کن که خدا یتعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش افتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی

در طومار اعمال خود حسنه ثبت نکرده ام که دست اویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت من دعا میکنم

تو امین بگو مجملا راهب دعا کرد و انجوان امین گفت حق سبحانه و تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت

... بخشید مدتی باهم در سایهٔ ان میرفتند تا بسر دو راه رسیدند از هم جدا شده هریک راهی پیش

گرفتند ان ابر با انجوان همراه شد راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بودهٔ و قدر منزلت تو در درگاه احدیت

بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت امین تو بوده است نه بدعای من قصهٔ خود را بگو و عملی که سبب این

گردیده است بیان کن جوان حکایت انزن را نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته بود و از تقوی

که بر دلت تافته است خدا یتعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشته جات سیات کشیده من بعد

مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانی را از دستبرد کمند آمال و امانی حراست باید نمود القصه

دزد راهزنی که بهمهٔ عیب الوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیکعنان نفس کشیدن

بسر منزلی چنین سعادتی رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش افتاب جرا خود را بسر منزل کرامت چنین

کشید تا سوختگان آتش خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که پیوسته سرچشمهٔ آرزوها نفسانی

بخاک اعتبار انباشته اند و کشور ایمانرا از شبیخون لشکر شهوات بهدیهٔ بانی دیدهٔ های درون پاس داشته اند

بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و از شاخسار سعادت دو جهانی بدست تقوی چه گلها

مراد چینند قوله تعالی سبحانه وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ملخص معنی

انکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مؤاخذهٔ روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام منع نموده باز

داشته باشد هر اینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که این ایه در شان کسی است که خواهد

قصد معصیتی کند و بران قدرت داشته باشد مع هذا از خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید واز انعمل شنیع
دست باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان امامن خاف امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که
میفرمودند افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی است و منع خود از محرمات شهوات
نفسانی است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند کما من عبادة افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج
یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا تعالی بهتر ازان نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع باز دارد و بتقاضای
خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد حق سبحانه و تعالی مؤمنانیرا که فروج خود را
از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز و فلاح سرافراز نموده و در سورهٔ مؤمنون
در حق ایشان فرموده است که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر
ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی ایه وافی هدایه انست که بتحقیق رستگار
شدند و بحصول مقاصد و مارب فایز گردیدند مؤمنانی که از جملهٔ صفات ایشان اینست که فرجهای خود را
محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که از ارتکاب این عمل ملامتی متوجه ایشان نیست و
جمعی که غیر ازین دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس
ایشانند از حدود الهی تعدی کننده گان و پای جرات از جادهٔ قانون شریعت بیرون نهنده گان و اما احادیث
واخبار در مذمت این عمل شقاوت اثر ازان گذشته و هندیدات زهره شکاف در حق سرکشان این اشنع من
سوء عفاف بیش ازان وارد گشته که قلم برق جولان را بتکاپوی بیان طی وادی استقصای ان میسر باشد
بنا برین بذکر بعضی ازان اکتفا مینماید از انجمله از گنجور خزاین اسرار اله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که خلاصهٔ مضمون ان اینست که هیچ گناهی در نزد خدا تعالی اعظم ازان نیست که کسی پیغمبر را
بقتل رساند یا کعبه را که خدا تعالی قبلهٔ بنده گان خود ساخته خراب کند یا اب پشت خود را در زن بحرام فرو
ریزد هر که فی الجمله شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت انگیز چه قدر تهدید معلوم می شود
از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانهٔ کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از انسرور
صلی الله علیه و آله در خبر است که فرمود یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در و شش خصلت است سه از انجمله در دنیا
و سه در اخرت اما در دنیا و نور چهره را میبرد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در اخرت باعث
خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در اتش مخلد الابد میسازد و هم از انجناب ماثور است که
هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا مجوسیه یا نصرانیه خواه ان زن ازاد باشد یا بنده و از انعمل توبه نکند و
همچنان بران مصر باشد تا بمیرد خدا تعالی سیصد در بقبر وی بگشاید که از ان درها مارها و عقربها و اژدرهای
جهنم بقبر او در ایند و تا روز قیامت در اتش بسوزد و چون از قبر در حشر مبعوث شود خلایق از گند بوی
ان متاذی شوند و از فروزندهٔ چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایتکرده اند که چون روز قیامت شود

شود بفرمان خدا تعالی منادی خواهد و زید که اهل محشر جمیع از بوی گند او متاذی گردند و از شدت ان نزدیک
شود که خلایق نفس نتوانند کشید در انوقت منادی ندا کند که میدانید این چه بوئیست اهل محشر گویند نمی
دانیم [illegible] رسیده گوید این بوی فرج زناکنندگانست که بی توبه [illegible]
بر ایشان کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت کرده پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر انکه گوید که خداوندا این زناکنندگان
[illegible]
چنین چرا گرفتار [illegible] برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلت بیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ چنین
عقوبتی اندازد و نعیمی که سرمایهٔ چندین الم باشد بر نهایت ارباب هوش چه سان گوارا گردد و ریختن اب نشتر اگر در
تخریب بنیان [illegible] بمثابهٔ سیل طاقت است عاقل صاحب فطنت چگونه از اعیش و عشرت نام نهد از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون زانی مباشرت زنا کرد روح و خوشی ایمان از وی بیرون میرود و اگر توبه کرد و از انعمل
شنیع [illegible]
امد و با تضرع و عجز و اکراه نزدیکی کرد و قضا از زن بالهام الهی بامرد گفت هر وقت که تو بیش من میائی مرد تیز
پیش عیال تو میرود چون این سخن بشنید بخانهٔ خود امد چنانکه ان زن گفته بود مرد برا با اهل خود دید او را گرفته
بخدمت حضرت داود اورد ماجرا را معروض داشت خدا تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو ان دو مرد را که کما تدین تدان با این مرد بگو
یعنی این بناموس کرا بتو رسید مکافات ان بی ناموسی است که از تو نسبت بدیگری سر زده و گویند هر که با اهل کسان شد
فسق جو اهل خود را ان که قوادست و بر طبق این روایتست ان حکایت که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زنی باخته
و سر گرمی محبت ان اتشین رخسار سپند اسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند بیک خیال خود را
بسر کوی ان زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانهٔ وی کشانید چون خواست که از دیوار
بزیر اید و [illegible] کشاید شحنهٔ عقل رسیده بدست تامل دامن ضمیرش گرفت از سر دیوار [illegible]
القصه نادم و پشیمان بخانه بازگشته چون بخانهٔ خود امد شخصی را دید که بر سر دیوار او برامده میخواهد بدرون رود دانست
که مکافات ان اراده است که او هم با دیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همینجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار بیش
نرفته بودم پاکدامنان الا یش خطا ملاحظهٔ امثال این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها
کشیده اند و بار یافتگان خلوت توحید از بیم اینکلمات سراپا وعید پا کامجوئی بردامن ترک و تجرید پیچیده
با شکستگان کوشهٔ انزوا از اندیشهٔ مؤاخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه
بر دوشان طریق بیحلاوتی هر منزل رستگاری بر امقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری
داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال این اثار تیغ ملامت بروی خود کشیده اند و مبارزان معارک
مجاهدات تاثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت
رسول الثقلین صلی الله علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد اراسته و همت بلندش

از سر هوا و هوس که نهانش بسا بر خواسته بزبردستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی دست و
او بر شیطانی خورده و پشت و پای بر لذات دنیای فانی زده بود و هم چنان رقم طاعت بر صحایف اوقات
می کشید و در مضمار زندگی با حرار قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا زمان دعوی خلافت
عمر بن خطاب لعنة الله علیه سالی اراده حج کرد و در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام سفارش ان با امیر حاج نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدا تعالی الجوانرا جمالی در خور اکمال
و مشهوری مناسب انسیرت کرامت فرموده بود ان اهل قافله زنی ویرا دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن
شربت وصالش مدتی بتلخی کامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانید پرده از راز خود گشود و بزبان لا
و جا بلوسی اظهار مراد خود نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد میکنم و در میان اهل قافله ترا
رسوا میکنم زن ناچار برگشت و در منزل دیگر امده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسون
گری اغاز نموده جوان هم چنان امتناع کرد و در منزل سیم ان زن بد گهر صد و یک دینار زر و یک گردن بند
و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بران نقش بود با خود برداشته شب وقتی که الجوان در نماز بود
نرم نرم بسر انگشتان پا امده انصره را در میان باروی انداخت بمقام خود باز گشت و چون صبح شد و وقت
رحیل رسید زن فریاد بر اورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بسرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بی تابی
پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بان قوی بود انرا از من دزدیده اند کاروانسالار فرمود تا بار کالای مردم کشودند
و انرا در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا بار الجوان صالح چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش
او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی و ایمان دامن ورعشرا از لوث الطمع منزه میدانستند بنابران
شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر ان زن نزد الجوان امده گفت مالی
از این زن گم شده است بار همه مردم را بدانسبب جستجو نموده و میخواهیم ابتدا بتو کنیم مجملا چون تفحص کردند انصره در
میان بار ان مرد صالح پیدا شد ان زن گفت که مال من اینست و چون نشان از وی طلبیدند و نشانها را یک یک
گفت انها را بان زن باز دادند و در میان قافله اوازه افتاد که دزد ان مرد صالح بوده است و ظاهر تر چنانکه در باطن
[illegible] بوده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوانرا ابن عم رسول الله
علیه السلام سفارش کرده سزاوار انست که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بریم و از عملی که کرده وی باخبار کنیم تا حد شرعی بر وی جاری نماید انگاه دست و پایش بستند
و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را هم چنان بسته در پای کوهی انداختند مردم بگزاردن مناسک حج
پرداختند از تابش افتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی وار غرق گردیده
در چنین حالی ان زن پیش او نزدیک وی امده گفت کام من بر ار تا ترا از این عذاب رهائی دهم جوان هم چنان ابا نمود
زن مایوس برگردید و در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دو چار وی شد با و مقاربت

نمود بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گفت بدانید که این
مرد دزد با من زنا کرده و من از و ابستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اثر حمل پیدا
شد و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار ان کردم تا شما را بران گواه گیرم القصه قافله کوچ کردند و الجوان
بیگناه را هم چنان مقید بر شتری افکنده میاوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باستقبال
او از شهر بیرون امده از پیشرو کاروان احوال الجوان صالح پرسید گفت یا امیر المؤمنین صالح مگو که او
دزد بوده است و زانی اینک از دنبال میرسد چون حضرت باخر قافله رسید و ویرا دید مقید ساخته و
بر شتری انداخته اند امیر المؤمنین علیه السلام اشتر میراند تا بدر مسجد فرو خوابانید و الجوانرا بمسجد در اورد
پس دو قرة العین خود را امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی نجار روید بانجا
در خانه بزرگ ببینید در را بکوبید زن صاحب جمالی بیرون میاید و شما او را بگوئید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله
بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی بن
ابی طالب علیه السلام مجملا چون زن اسم مبارک انحضرت شنید گفت وافضیحتاه همراه ایشان روانه شد چون
بحضرت انقاضی عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام امد انحضرت فرمود در حق اینمرد چه میگوئی گفت یا ابن عم
رسول الله چه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از و ابستنم و اهل قافله [illegible]
امیر المؤمنین علی علیه السلام بسلمان گفت برو بخانه حضرت رسول صلعم و چوب دستی انحضرترا اخذ کن [illegible]
در فلان موضع است گرفته نزد من ار چون چوب دستی و حقه حاضر شد انزنرا به پهلو خوابانید و [illegible]
بر روی شانیده و انچوب بسر ابر پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا سلام بر تو باد ای
جنین در ساعت حکیم نطق افرین زبان الجنین را در تنگنای رحم گویا گردانید گفت السلام علیک یا ابن
عم رسول الله امیر المؤمنین فرمود و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست [illegible]
یا سفید از حلال بوجود امده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که جز الله خدای دیگر نیست و پسر عم تو محمد
رسول الله و فرستاده خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از مغیره و [illegible]
الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت نه بحلال امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود بشهوت مادرت بود یا بشهوت
پدرت گفت بشهوت هر دو مردمان فریاد بر اوردند و در وقت بحضرت پیغمبر صلعم فرستادند و گفتند ای خدا
الها استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه کردیم انگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
حقه سر بسته را گرفته مهر ان بر داشت الت خشک شده باد و خصیه انرا بجا بر اورد و حاضران حقیقت
ان سؤال نمودند فرمود الت ایجوانست حضرت رسول صلی الله علیه و اله روز جمعه بر منبر خطبه میگفت
این ایه را تلاوت فرمود که وَالزَّانِیَةُ لَا یَنْکِحُهَا اِلَّا زَانٍ ایجوان از مسجد بخانه رفت الت خود را ببرید حضرت
جبرئیل امین این خبر را بسید المرسلین رسانید انسرور نزد او رفت دید خون از و روان گشته و الت بریده در

در پیش وی افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی گفت چون ایزدرا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم الحال خودرا
قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون وان مرهم ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه وآله
[illegible] ساعت [illegible] و ابن التراد [illegible] نهاد فرمود
یا علی عنقریب اینجوانرا بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین کن وآنچه در تحقیق
مردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس عمر بن خطاب لعنه الله گفت این زنرا سنگسار
باید کرد زنا کرده معمار مقصوره دین مبین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اورا از آن حکم ناصواب منع فرموده که اورا
درینوقت رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم آن زن باعث هلاک آن طفل بیگناه گردد پس ترک آن زن
کردند چندانکه وضع حمل نموده آن کودکرا تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که معیوب
ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح میتواند که از جهل این مسئله
ناشی شده باشد و باعث بر ایراد اینحکایت درین مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست
که بر مقیدان سلسله نامقیدی و بیباکی و سیاه مستان باده هواپرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان
خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز میکرده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق
حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوت نفسانی است محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایات
[illegible] دستور العمل غافلان [illegible] کرد دلان میتواند گردید حکایت زنیست با قاضی بنی اسرائیل که [illegible]
دل نهاد و دامان پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل اینحکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی
در میان بنی اسرائیل بود و قاضیی داشت و آن قاضیرا برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حباله
نکاح خود از نسل انبیاء معظم زنی باصلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضیرا جهت تمشیت مهمی از مهمات
پادشاه سفر ضروری افتاده و حلیله جلیله خودرا بقاضی سفارش نمود و بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی
بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن ضعیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض
آنخوش لقا افتاد و سیلاب سیلابی محبت آن بانوی جمله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد
گرمی هوای آن هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت آنخیال خام را اندیشه
حوصله قاضی لبریز گردانید از در بیشرمی در آمده نخست از زبان نرمی و ملایمت گفت دریوزه بسؤال و
وصال گشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نموده چون امتناع آنزن نیک سیرت از قبول
آن امر معلوم [illegible] سوختن را درگرفتن نقد مدعا نتوانست بپیچید آغاز درشتی و تهدید
کرده گفت اگر بمراد من دست ندهی و بر طوق انقیاد گردن ننهی در نزد پادشاه ترا بزنا متهم سازم زن گفت
هرچه خواهی بکن که [illegible] نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفت ماجرا را معروض داشت

وگفت زن برادرم زنا کرده است پیش من ثابت گردیده پادشاه بی آنکه خود تحقیق آن کند گفت رسید با اجرای حکم شریعت
فرمان داد قاضی نزد زن آمده و گفت پادشاه برجم تو مرا امر کرده اکنون اگر بحصول مأمول تن در ندهی سنگسار
ات شیرزن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند و قاضی با مردمان
از هلاک او خاطر جمع کرده بازگشت قضارا برکت پرهیزکاری و تقوی میوه [illegible] خار از سنگ
آن ستم پیشگان سپرداری نموده مرغ روحش از شاخ تن مجروح [illegible] جدا [illegible] چون شب
باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت دانه هستی آن ضعیفه از آب حیات
در ناهنر از آمده چون سبزه از خاک بر آمد و بهواداری نسیم عنایات الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از انشهر بیرون
رفت تا بدیری رسید و آنشب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد چون گل آفتاب بصد آب و تاب از جیب
افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سرحلقه بلا کشا را در پشت دیر دید احوال پرسید زن
سرگذشت خود را نقل نمود دیرانی را دل برو سوخته و یرا بدرون دیر در آورد و براه عطوفت و مهربانی
[illegible] را وانمود و کودک خورد سالی داشت و اورا بجهت تربیت آن پاکدامن نهاد [illegible] می بود غلام
جمال او گشته هرچند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیموده رخنه در حصن عفافش
نتوانست کرد آخر الامر آن کودکرا بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد برین فاجره زانیه کرده
فرزند خود را باو سپردی اینک اورا کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده
گفت باینهمه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو
مرا درینمقام خوش نمی آید بیست درهم بوی داد اخراجش نمود زن بینوا شب از آنجا روانه گردیده صبح
گاهی بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند تا هنوز رسن عمرش از کشاکش اجل نگسسته است از
سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما کسی که بیست درهم قرض
دارد و در آیین ما کسی که بیست درهم قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که اورا مصلوب سازد
تا وجه دین او را ادا نماید زن آن بیست درهم را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص را
از مهلکه چنان رهائی داد آنمرد زن را گفت حقی که تو بر منست هیچ کس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار
میکنم هرجا روی از تو جدا نمیشوم پس هردو با هم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها
در آنمقام بودند مرد بآن زن گفت که تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی شاید
طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بوم دیار ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته
گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما رجحان دارد گفتند
چیست آن گفت کنیزکی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از
شما رفته اورا ببیند و بعد از آن آمده اورا خریداری نماید و قیمت اورا بمن تسلیم کنید و اورا خبر

دار رسانید تا وقتی که من بروم مجملا آنمرد جوینار زنده کی و آزاده کیرا بده هزار درهم فروخت روانه
گردید آنجماعت نزد زن رفتند گفتند برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند ترا از مولای خود خریدیم زن هرچند
استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیموده چون اهل کشتی را در باب
او بیکدیگر اعتماد نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را سر بار کشتی که اموال ایشان بود کرده و گل سرسبد ما یعرف
خود ساخته خود شان بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را بتازیانهٔ امواج از جا برانگیختند مجری سفا
مرور دهور و مرسی نوادر و عواقب امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی آنقوم را غریق لجهٔ هلاک
گردانید و سرهنگ اجل دست چاره جوئی آنقوم را بپالهنگ موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم
وَمَن يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطرهٔ چنان نجات داده بجزیره
رسانید زن کشتی را بسته بجزیره درآمده آب و درختان میوه دار مشاهده نمود با خود گفت ازین آب مینوشم
و ازین میوه میخورم و در همین موضع بندگی حقتعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل شانه بر پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه برو و بگو که در جزیرهٔ از جزایر مرا بنده ایست باید که تو و اهل ولایت تو
نزد وی رفته و بر گناهان خود اقرار نموده از وی طلب بخشایش و غفران نمائید پس اگر او شما را عفو کند من
نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بان جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن زبان باعتراف
کشوده گفت قاضی بلد بنزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه برو شود
قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت
غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نمیشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته
بسفری رفتم و او بان راضی نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرد و ویرا رجم کردم و من میترسم که
در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و ویرا در پهلوی
پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت بجمال او مایل گشته بخودش خواندم
امتناع نمود در نزد پادشاه بزنا متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن زن جهت او
نیز استغفار کرده شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دزدی آمده ماجرای خود و آن زن را
حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج کردم میترسم سباعی مر او را برخورده هلاک کرده باشد زن در حق او
نیز استغفار کرده پس خادم دریائی آمده قصه خود را با زن گفت زن برای او استغفار نمود دریائی را
گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرده لا غفر الله لک
گفت پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته اینهمه رنجها
کشیدم سیرت خود را نگاه داشتم اکنون مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم این کشتی با اموالی که در میان
اوست گرفته ترک علاقهٔ زن و شوهری نمائی که در این جزیره بعبادت حق مشغول باشم شوهرش قبول

آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند صاحبدلان
بدیده های درون از دریچهٔ معانی این روایت موعظت مبانی مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان
بمشام عقل رزین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که
شیوهٔ ستودهٔ عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرها است چه با
دهانی خمار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانهٔ إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ نمی نوشند
و چه خلاع فاخرهٔ کرامت که پاکدامنان آلایش عصیان از کارخانهٔ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللّٰهِ أَتْقَاكُمْ
نمی پوشند زیرا ببرکت صلاح و عفت از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق
زمین و آسمان در حق او بر پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشور را با اهل مملکت بادراک
خدمتش امر نمود و جبین عزت و تمکین صنادید عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را
قرین رضای او فرموده چه مردی بود که زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام
عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبهٔ سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و
غبار ادبار بر چهره افتادش نشسته بر یوسف سر راه گرفت و گفت یا یوسف إِنَّ الْحِرْصَ وَالشَّهْوَةَ
صَيَّرَا الْمُلُوكَ عَبِيدًا وَإِنَّ الصَّبْرَ وَالتَّقْوَى صَيَّرَا الْعَبِيدَ مُلُوكًا یعنی شآمت حرص و شهوت پادشاهان را
بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبهٔ پادشاهی رسانید قال الله تعالی إِنَّهُ مَن يَتَّقِ
وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ موعظه در پاس نظر داشتن و بر سپرداری دین و دل از
تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفهٔ اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله
وَإِيَّانَا بِنُورِ الْيَقِينِ که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانهٔ اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی
قلعهٔ دل نام بنا نهاده و عقل دوربین را کوتوالی آن قلعهٔ خدا آفرین شرف اختصاص داده که گنجینهٔ
ایمانرا در آن از تطرق جنود امال و امانی و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید
و عظیم رخنهٔ که کوتوال عقل را حراست آن واجب گشته رخنهٔ چشم است که اجازه و اوباش هوا
و هوس اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل در آمده دست تعدی بر می آورند و دزدان میل و رغبت بدستگیری
کمند نگاه بکنج خانهٔ دل راه یافته نقد ایمانرا بغارت میبرند راهزنان شهوات نفسانی بیلدی نظر
سالکان طریق عبودیت را از لباس ورع و تقوی عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی
نگاه آشوب در مملکت خاطرها می اندازند و سودای حسن و دل در بازار عشقبازی بدلالی نظر رواج
می یابد و هم آغوشی خیال با شاهدان امال در دار الفساد بوالهوسی جز پای مردی نگاه نا در دست بهم
میدهد چه ارقام گناه از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمیشود چه نقدها که از اعتبار که بتقصیر نظر
هرزه کار از کیسهٔ دل بدر نمیرود و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانه نمیرسد و چه فتنها که از نگاه راه

نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران سیمین بر ازین رخنه بکمند نگاه شکیبائی را از خانهٔ دل بیرون میکشند
وابرو کمانان صید افکن از تیر و زن مخدنگ غمزهٔ دل دوز غزال هوش را از پا در میآورند پروردگار سمیع
بصیر و یکتائی بیمثل و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا
فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ ملخص معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج
خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی
واطهر و از پاکی دامنشان از لایش معاصی بهتر است و حضرت سید انام صلی الله علیه و آله فرموده اند که
هر که چشمهای خود را پر کند از نامحرم خدای تعالی در روز قیامت چشم او را از آتش پر کند مگر آنکه تایب گردد
و هم از آنسرور مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند خدای تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را
پر کند و نیز از آنحضرت منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر اکبر حضرت ابی عبد الله
منقولست که النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ مَنْ تَرَكَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِهِ أَعْقَبَهُ اللَّهُ إِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ
ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس باشد بحرام از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست از تیرها
از تیرهای شیطان که باینکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظور شد دران تحصیل رضای الهی و انقیاد
فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای او ایمانی کرامت کند که طعم از آن دریابد و لذت آن بمذاق جانش
رسد و مؤید اینمعنی است حدیثی که از حضرت سید الرسل مرویست و خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشا
چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه پوشیدن چشم ظاهر از امور نا
شایست و نالایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این در بسی درهای
فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد و هر پنجهٔ مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل
بالهاییست و هر مژه نگاهی که از مشاهدهٔ بیگانه بر خویش فرو زدی دیدهٔ بصیرت را میل توتیای مؤلفه
درد دل میگشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نگه بر خویشتن زدن از نور دیدهٔ مهر
ما حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ غُضَّتْ
عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ از مفاد این خبر
مرا از آنسرور و اینست که همه چشمها در روز قیامت گریان شود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده
و از طی وادی مناهی پا نگاه بر دامن پرهیزکاری کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادت
و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از سوزش شوق بندگی مانند زخم نمک سوده
سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات قهر پادشاهی در دل شب برون
خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که نگاه را که ریستن
روز جزا نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بیحیایانه نیالاید و نگاه هرزه سرش را

ازپهوده

ازپهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از ودائع چشم نیالاید
چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار بجستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل در صورت
پرستی نیسندد و دست بینشی که در چهار باغ آفرینش بگلچینی آثار صنع الهی نامزد فرموده اند بچیدن کل زلف
و کاکل سلسله مویان فرو بندد و از تیرباران غمزهٔ بتان چون رکه چشم مد نگاهش از دریچهٔ دیده سر
بیرون نکند و در جلوه گاه سروقدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر گردن ننهند
در شیرازه بندی نسخهٔ بیحیائی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندوزد و از تماشای چاه زنخدان سیم
غبغبان برسن نگاه بچاه نرود و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بیاد دستی نظر تنبد
گنجینهٔ خاطر را از نقود اسوده دلی تهی نسازد از سرمه سای دیدهٔ هدی حضرت علی المرتضی منقولست که مَنْ أَطْلَقَ
نَاظِرَهُ أَتْعَبَ خَاطِرَهُ حاصل اینکلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات
خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کونه
خاطر را بناخن خار خار روز خراشیده و مجروح میسازد شعر منکر دلبران که آخر کار نگرستن گریستن آرد
یار دلبران زمانه خورد و بزیان دیده را تیر سفید شد لرا کرانکه چهره از چهره عالم افروزند از مژه دل رند
دلبران سوزند شاهد بیچ پیچ چهرگین زان دل آهم چو سنگش اندرون دل تو خون کریست چون آهن نادر
طاوس روی موی قفاست عافیت آدم است و دل حواست جعد مفتون جان کسل باشد زلف مرغول غول
دل باشد و نیز از محور سپهر ملت دین از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
مأثور است که بر تو باد که چشم از حرام نگاهداری که از نگرستن دل میل کند و از ان فتنه میخیزد الحدیث
پویندگان طریق رشاد و جویندگان سرمنزل سداد از اینجهت یکران نظر شوخ جولان را عنان نگاه
کشیده و در خاکدان روزگار از گرد غبار هوا و هوس ها دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنان منهیان مآثر
انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی علیه السلام
از بیم فرعون لعین فرار نموده بمداین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که
جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشند و در عقب آنجماعت دو زن را مشاهده فرمود که
گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی از اراده ایشان استفسار نمود گفتند که
چون پدر ما پیر کهن سالیست و کسی نیز بکار ندارد لهذا ما مباشر گوسفندان میگردیم ... آب را
چندان صبر کنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده برگردند بعد از آن ما باقی آب بگوسفندان خود
میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت فرمود که چرا این دو عاجزه را
انتظار میدهید اول گوسفندان ایشانرا سیراب کنید تا زودتر بخانهٔ خود روند ایشان از روی
استهزاء و تحکم گفتند ما ایشانرا آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشانرا آب ده حضرت

موسی از غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر میاوردند تنها کشیده گوسفندان
ایشانرا آب داده سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را دید بر سر آنچاه آن
دو زن پرسید که هیچ چاهی دیگر هست گفتند هست اما متروک است و سنگ بزرگی بر سر آن افتاده که چهل مرد
بر میدارند فرمود آنچاه را بمن نمائید القصه آنسنگ را تنها برداشته گفت رسن دارید گفتند نه فرمود قدری
آب دارید گفتند اندکی در مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده
گوسفندان ایشانرا سیراب کرد و آن زنان دختران شعیب علیه السلام بودند خوشحال و شکفته خاطر گوسفندانرا
رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا معروض داشتند حضرت شعیب یکی از آندو دختر را بعضی گفته اند دختر
بزرگرا بطلب حضرت موسی فرستاد حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسوده گی
از رنج راه در سایهٔ درختی که در آنموضع بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا می طلبد
آنحضرت اجابت نموده از آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا
نظر من بر تو افتد حضرت موسی از پیش و آندختر از عقب میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند و بعد از
ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران دو کوکب ثاقب فلک رشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید
حضرت شعیب پرسید که مرا انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود حضرت شعیب گفت
دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن
آنسنگ از سر چاه دید و شیوهٔ عفاف و امانتش را از پیش رفتن در راه و ویرا بدنبال افکندن پسندیده بود
پدر خود را باستیجار وجهت رعی و شبانی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بران گفته و
شنید اشعار نماید قَالَتْ اِحْدٰیهُمَا یَا اَبَتِ اسْتَاْجِرْهُ اِنَّ خَیْرَ مَنِ اسْتَاْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمِیْنُ القصه شعیب را طلب
حضرت کلیم مستحسن افتاد خواست در پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی از این دو دختر خود را بحباله
نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال
دیگر بران فزائی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی یکی از آندختر را
و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود او را اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی
نخست چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی او گردید لمؤلفه نهد کام هر دو جهان در کنار تو تا کام خود
تو هم نگذاری میل کنار مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد که چه میفرماید
در آنکه زنی بر مردی بگذرد و آنمرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمود که هیچیک از شما را خوش
میاید که دیگری بر عیال و عورات که شما با او قرابتی دارید نظر کند گفت نه حضرت فرمودند که آنچه
برای خود می پسندی جهت مردم نیز همان پسند و مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ وَیَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ
وَمَا تُخْفِی الصُّدُوْرُ از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که شخصی در میان جمعی نشسته

باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او پنهانی بر او نگرد و هم از حضرت جعفر صادق علیه السلام منقولست
که مَا یَاْمَنُ الَّذِیْنَ یَنْظُرُوْنَ فِیْ اَدْبَارِ النِّسَاءِ اَنْ یَنْظُرَ بِذٰلِكَ فِیْ نِسَائِهِمْ حاصل معنی آنکه جمعی که از دنبال
زنان نظر میکنند ایمن نیستند از آنکه بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر میکنند
بر نقش پای مور باهستگی خرام زنجیر پیل مست مکافات پاره است تنبیهٔ مخفی نماند که هر نظری
که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال اندوی ستلذاذ باشد از غلبهٔ
شهوت نفسانی و طغیان و قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد مانند شرر که آتش میخیزد حقیقت این
سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و صبح صادق این مدعا از افق تجاریب کالشمس فی
وَسَطِ السَّمَاءِ تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد از عهد مباشرت که
آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهش اینمعنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان
و امردان بپناه نمیدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا نایرهٔ صولت شهوت
بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی بپستی
میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شهوت صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط نبودی بضعف قوت
آن نکاستی و نیفزودی مؤید اینمقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت خیر الانام صلی الله
علیه و آله منقولست که یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا النَّظْرَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ فَمَنْ وَجَدَ مِنْ ذٰلِكَ شَیْئًا فَلْیَاْتِ اَهْلَهُ حاصل
معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هرگاه که از خار
خار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال آن و این شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند
و بر ریختن آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر اینخبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سند بیست
سجل و لفظا تما بر صدق اینمدعا شاهد بیست معدل و جمعی نامقید بیباک آنرا نظر پاک نام نهاده اند و
بفلاخن کردانیدن چشم سنگ رسوائی بر شیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بی
دین بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچیره دستی نگاه خیره جامهٔ نیک نامانرا ابد تا
پاره میسازند و گاهی بسر انگشت اشاره نالائق زنان و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاه
باره آمد و شد مکرر شجر نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پای میافکنند بی دردی دین را در محبت مرد
و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از عشق
سؤال کردند فرمود که قُلُوْبٌ خَلَتْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ فَاَذَاقَهُ اللهُ حُبَّ غَیْرِهِ حاصل معنی آنست که جمعی که
دلهای ایشان از یاد حق خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را باندل چشانیده و بجهت
فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگر مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس
در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم عرض تیر قیقاج نگاهها گوشهٔ چشم ساختن قطع نظر از آنکه

زا این شریعت حرام باشد بادعوی اذرم وحیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت
نمی بندد ومع هذا این ظاهر است که سک نفس لعین از زنجیر فریب من ممکن نیست که بدیدن اکتفا
نماید وکرک طبیعت سرکش اندمهٔ خوبان اهو چشم محالست که بتماشا قناعت کند بلکه از امد و
رفت نکاه بسیار ناهمواری قبایح دفتر دفتر در نظر هموار و بتابش فروغ عارض افتاب طلعتان
از روزن دیده بسی اینوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میکردد تا روز بروز کار بجائی میرسد
که اکر میسر شود ببوس وکنار هم راضی نمیشود بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین وایمانش
سرنکون میکردد و باتش شهوت نفسانی متاع عافیت انجهانیرا میسوزد و باتش زنهٔ بوسرکاری
اتش غضب جباریرا برخود میافروزد از سرچشمهٔ زلال شرع ودین حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله ماثور است که مَنْ قَبَّلَ غُلامًا بِشَهْوَةٍ عَذَّبَهُ اللهُ اَلْفَ عامٍ فِی النّارِ وَمَنْ جامَعَهُ لَمْ
یَجِدْ ریحَ الجَنَّةِ وَریحُها یُوجَدُ مِنْ خَمْسِ مِائَةِ عامٍ اِلّا اَنْ یَتُوبَ حاصل مضمون انکه هرکه ببوسد
پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در اتش معذب سازد و هرکه با او مقاربت کند بوی بهشت
نشنود با انکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مکر انکه تایب کردد مرویست که از
انقیا حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله از مسوخات پرسیدند انحضرت فرمودند سیزده است انکاه
تعداد فرمود از انجمله فیل وخرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب ان مستوجب عقوبت مسخ شده بودند
از انجمله این مضمونرا ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که
مردانرا بخود خواندی واز غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت ماب علیه السلام فرمودند که لاینام
الرَّجُلُ مَعَ الرَّجُلِ فی ثَوْبٍ واحِدٍ فَمَنْ فَعَلَ ذلِكَ وَجَبَ عَلَیْهِ الاَدَبُ حاصل معنی انکه در این شریعت
جایز نیست که دو مرد در یک جامهٔ خواب بخوابند پس هرکاه اینکار کند واجبست برو تادیب وتغذیب
نعملا شهرت روایت وحدیث در ملامت ومذمت اینعمل خبیث از انست منجاوز است که احتیاج باستقصای
ان باشد وحکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام انکروه زشت سیر در ایات قرانی ووحی اسمانی کردست
شبهه اندامن ظهور صدقش قاصر است طالبانرا از هر کونه سخن بینیاز میکرداند مخفی نماند که سوای
انچه مرقوم کلک بیان کردید قبایح دیکر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را اجتناب از انها هم
همت باید کماشت واقدام نظر را از دخول حریم انها نیز کشیده وکوتاه باید داشت از انجمله روزن نظر بجاهای
مردم کشودنست واز کیفیت اوضاع همسایکان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی
اداب وما لک ممالک احتساب حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست وحاصل مضمون ان
اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته ومن نیز از اوصیای خود که از اولاد
منند وتابعان ایشان مکروه میدارم پس انحضرت انشش خصلترا یک یک نام بردند واز انجمله نکاهای
مردم دیدهٔ اطلاع کشودن را شمرده اند وهم درین باب از انجناب منقولست که مَنْ اطَّلَعَ فی بَیْتِ جارِهِ فَنَظَرَ
اِلی عَوْرَةِ رَجُلٍ اَوْ شَعْرِ امْرَاَةٍ اَوْ شَیْءٍ مِنْ جَسَدِها کانَ حَقًّا عَلَی اللهِ اَنْ یُدْخِلَهُ النّارَ مَعَ المُنافِقینَ الَّذینَ
کانُوا یَبْتَغُونَ عَوْراتِ النّاسِ فِی الدُّنْیا وَلا یَخْرُجُ مِنَ الدُّنْیا حَتّی یَفْضَحَهُ اللهُ وَیُبْدِیَ لِلنّاسِ عَوْرَتَهُ فِی الآخِرَةِ
حاصل معنی انکه هرکه بدیدهٔ تفتیش واطلاع بخانهٔ همسایکان خود نکرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی
از جسد زنی را ببیند بر خدای تعالی لازمست که او را با منافقانی که در دنیا جستجوی عیوب وقبایح مردمان
می کرده اند داخل جهنم کرداند واو را از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد ودر اخرت عورت او را
بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیکر از جملهٔ قبایحی که دامن نکاه بلوث ان الوده
در قانون شریعت مذموم است نظر بعورت حلیلهٔ جلیلهٔ خود کردنست چنانکه از حضرت سید
ابرار صلی الله علیه وآله منقولست که خدای تعالی بیست وچهار خصلت مکروه داشته است ودر تعداد
انخصال فرمودند که مکروه میدارد نکاه بر فرجهای زنان کردن وان نیز باعث کوری اولاد میشود
ودیکر از انجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری دران مندرج باشد و
نخواهد که غیری بران مطلع کردد پس در اینصورت عدم صیانت نظر از ان قسمی از خیانت خواهد بود
واز جناب سیادت ماب صلی الله علیه وآله درین باب منقولست که مَنْ نَظَرَ فی کِتابِ اَخیهِ بِغَیْرِ اِذْنِهِ فَکَاَنَّما
یَنْظُرُ اِلَی النّارِ هرکه در نوشتهٔ برادر مؤمنی بیرخصت او نظر کند چنانست که باتش دوزخ نظر کند
یعنی بسبب اینخیانت مستحق عذاب میشود و رشتهٔ این نکاه بسوی اتش جهنمش میکشد پوشیده
نماند که متقلدان قلادهٔ تکلیف ومتمسکان ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم ایهٔ کریمهٔ قُوا اَنْفُسَکُمْ
وَاَهْلیکُمْ نارًا وَقُودُهَا النّاسُ وَالحِجارَةُ چنانکه منع خود را از ارتکاب فواحش مذکوره لازمست که
اهل وعیال خود را نیز از تظاهر بیکانکان وجلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن واز اتش
عذاب الهی ومواخذهٔ سطوات پادشاهی تخویف وانذار فرمودن فرض ومتحتمست ومرویست که
هر مردی زن خود را اراسته از خانه بیرون کند دیوث است اکر کسی او را دیوث کوید کناه کار نیست
وچون زن اراسته از خانه بیرون رود وشوهرش بران راضی شود بهر قدمی که ان زن بردارد
خانهٔ در جهنم برای شوهرش ساخته میشود وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که زنانرا
در غرفها جا مدهید ونوشتن ایشانرا تعلیم مکنید وسورهٔ یوسف ایشانرا میاموزید ومغزل
یعنی چرخ ویاد ریشتن وسورهٔ نور ایشانرا تعلیم کنید وسبب نهی انحضرت از نشستن زنان
در غرفها بحسب ظاهر انست که مبادا کسی ایشانرا یا ایشان کسی را ببینند واز تعلیم کتابت غالبا مجهت
ان منع نموده که مبادا بتوسط خامه ونامه میانهٔ ایشان وغیر هنکامه رازونیاز کرم شود واز تعلیم
سورهٔ یوسف همانا برای ان منع فرموده که چون بر قصهٔ زلیخا وعشقبازی او مشتمل است مبادا زنانرا

از اطلاع بران خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم سورهٔ نور ظاهراً جهت آن امر فرموده که چون بجلن
زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرم و حفظ فروج ونهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیکانکان
و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلاً مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها منصف
بمحامد اوصاف و متحلی بحلیهٔ عفاف کردند هم چنانکه مردان را منع کرده و ضبط زنان از امور مذکوره میباید
نمود زنان را نیز طاعت شوهران کردن و قضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن و امر کار
ناالایق دست بر خاطر کذاشتن و در کوشهٔ خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازمست نفس
بند کار کاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر
منع کرده و فرموده است که اکر بیرون رود هر فرشته در آسمان و هر چیزی که او بر آن بکذرد از جن و انس
جملکی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانهٔ خود باز آید و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار
صلی الله علیه و آله بسفر رفته و از زن خود عهد کرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا
پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسول فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من
عهد کرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص میسازند که بعیادت
او روم آنحضرت فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر بر پس پدر در شب وفات دیکر بار بخدمت
آنسرور فرستاده جهت نماز کردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداد فرمود که در خانهٔ خود
بنشین و فرمان شوهر خود بر چون میت را دفن کردند حضرت آدم بنزد آن زن صالحهٔ نیکو سیر فرستاد
که خدای تعالی برکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید مجملاً بر کافهٔ زنان غیر زنانی که بکبر
سن شایبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازمست که در زوایای مساکن و منازل
خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از کریبان خمول بر نیاورند چون راز صاحب حوصلکان بهانخانه کم
نامی در خزیده مانند رسوای دست زدهٔ زبان بدکویان نکردند و اخکر صفت در مجمر کلبهٔ خود از امید دمیده
اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزن سر بر نزنند و شرر آسا از دل سنگ سخت جانی تیر بر
هر حلقه بر در زدن از خانه بیرون نروند هلال سان بنمودن کوشهٔ ابروی ناز خود را انکشت نمای
نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند بهر جنس
اندیشه چون نغمهٔ خارج آهنک از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوس مانند ناله بر سر
هر کوچه ندوند چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند و نکاه شوخ طبع را از سرمهٔ چشم شیوه
تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا کذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق
سلوک قدم بشماره بر دارند رشتهٔ ارخود را دست کش هر خیال نسازند و سوزن صفت هر لحظه
نار نکاهی بدنبال خود نیندازند و چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه

زمانه هر ساعت بر روی دیکری نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ
مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ
الی آخره و حاصل مضمون این آیهٔ سرا پا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرم
بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیکانکان محافظت نمایند و زینت باطنی خود را که مراد
خلخال است و دست برنجن و کوشواره و هر زیوری که ملاصق تن باشد و دیدن آن مستلزم دیدن
بدن باشد بنامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای کریبان خود نیندازند یعنی کردن و سینه
خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال
ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده است و فرموده است که
باید نزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم نشود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل معنی
آنکه آواز خلخال خود را بکوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان
و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نکردد و بشهادت آیهٔ مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان
بیکانه عنان نظر میباید کشید زنان را نیز از دیدن نامحرم روزن دیده میباید پوشید ام سلمه روایت کرده است
که بعد از نزول آیهٔ حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام
مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمود که پنهان شوید کفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما خود نابینا
نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازمست و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در حجرهٔ فاطمه علیها السلام بود که عبدالله بن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النسا برخواست
و پنهان شد چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه علیها السلام پرسید که از ابن ام
مکتوم چرا پنهان شدی و چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفت عرض کردند که اکر او چشم ندارد من
دارم پس اکر او مرا نبیند من او را خواهم دید حق تعالی فرمود که قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ از آیهٔ
مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض کردن و
کشودن تکمهٔ پیراهن را در نظر بیکانکان منافی شیوهٔ ستودهٔ عصمت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ عفاف
شمارند حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده فرموده است
که اکر اینکار کند مستحق آنست که خدای تعالی او را باتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که لَا يَنْبَغِي لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَيْتِهَا یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون
از خانه بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ مؤکدات صلاح و عفاف زن را همین کفایتست
که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز کذاردن در آن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه
در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانهٔ درونی کذارد افضلست

انی از [illegible] در صفه باشد و نمازی که در صفه کذارد بهتر است از نمازی که در صحن خانه کذارد و نمازی
که در صحن خانه کذارد اولی است از نمازی که بر بام خانه کذارد مجملا هرچند زنان از احتمال دیدن مردان
دورتر باشند و صورت احوال در پرده نهفتکی مستورتر باشد بهتر خواهد بود که هر یک خود را
از غبار نظر نامحرم در پنبه پوشیده کی باید داشت و آیینه ننک و نام را از ترد سنگ نفس بد کوهران در زاویه
کمنامی باید کذاشت بسر پای هرزه کردی قدح ابروی خود نباید ریخت و از غربال دید ها نظاره کیان خاک
بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنرا هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری پربهاتر از کوهر حیا
نیست چهره که آب حیا از آن رفته کلیست کلاب که رفته و عارضی که نظر غیر در او کرده باغیست آفت رسیده
کمان ابروی که از کشاکش تیر پر تاب کباده شده باشد خدنک کرشمه اش کی دلنشین میکردد و شهد لبی که
به کوش استماع غیر از مزه شیرینی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا کلو سوز میباشد پنجه مژکانی که هر دم
دل دیکرهان جائی باشد چکونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست ند نکاهی کرد چه بوی
عشق از آن آید کویند عفیفه از قبیله قریش برسائی کیسوی تابدار سر آمد خوبان روزکار بود و دو زلف
چلیپائی حلقه حلقه‌اش مقراض شنبه سخن ما حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بپایش دویده و هر
تار مویش به سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشید و بی سبب ظاهری سلسله ها
چنان از هم پاشید از باعث آن مرغ بیاب سفستفسار نمودند کفت بر بستن در بد رخانه رفته بودم نامحرمی
نظر بر من افتاد سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم موی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود
دارم از پنجهت تراشیدم کفتار در نرم ساختن توسن نفس هر جائی بکشیدن بار شریعت و کدخدائی
براسیران سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که نافعه دوای که آدمی را
از مرض ذات الصدر وسوسه از نفعها میرهاند و سودمند داروی که جرب خار خار شاهدان کل
عذار را فرو می نشاند امر تزویج و نکاحست که در اخراج مفسدان امانی و امال از قلمرو فکر و خیال تدبیریست
متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه‌های جان ستان حصنیست حصین و در تقلیل
خون فاسد غرور فصادیست حاذق و در تحلیل ماده سوداوی زلف و خط دوائیست موافق بازار
فراش پیغمبر اسم سحر نیست و بهی دستان کوهر ابرو را سرمایه توانکری فراش خاشاک هواست و پرده
دار حرم سرای احیا فکر هرزه کرد را از علایق زن و فرزند بند بر پا می نهد و نکاه سرهوار از غم و اندیشه
معاش تعلیم پیش پادیدن میدهد سنک سخت روی نفس را در کوزه ریاضت نرم میکند و شیشه
نازک مزاجی طبیعت را بسنک سختی ایام درهم می شکند و توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و
خمول را بختی سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد غواصیست که لآلی وجود
بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور کردن مباهات آباء و امهات میکرداند و باغبانیست که نها

لها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفواد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند و شیز
تربیتیست که آیینه خاطرها در خاکستر کدورات عیالمندی غوطه نا از زنک اندیشه‌های نفسانی میدهد بپردازد و آتش
زنه‌ایست که شرار هستی اطفال را از سنک صلب رجال بر آورده در سینای ظلمت رحم می افکند تا چراغ
دودمانها روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد عقلیه
و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ بر شاخ بافته است قال الله تبارک و تعالی
فی سورة النور وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ
مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه کلام معجز نظام آنکه ای اولیاء عقد زنان بی شوهر را بشوهر
دهید و مردانرا کدخدا کنید و تزویج کنید صالحانرا از غلامان و کنیزان خود را یعنی جهت غلامان زن
خواستکاری کنید و کنیزانرا بحباله نکاح احدی در آورید و کفته‌اند تخصیص صالحان جهت آنست
بصلاحیت چه هرگاه غلام و کنیزان ابدانند بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح
صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانرا که صلاحیت تزویج
داشته باشند چون توهم آن میشد که فقر و تنکدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه
و کسوت مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت دفع این توهم فرموده است که اکر ایشان درویش و
تنکدست باشند خدای تعالی ایشانرا از فضل خود غنی میکرداند حاصل آنکه فقرا عسرت و پریشانی [illegible] بل
مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی منت و واهب بی
منت جل شانه از خزانه نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی احوال شان میکشاید و از شربتخانه فضل
و احسان بی منتها در دعسرت و احتیاج ایشانرا امداد و امی نماید چه انعام عام مشرق تا قاف امکان
کشیده و احاطه علم عالم کیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از جمهره کشای عرایس احکام
حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدائی کنید
از برای توسعه رزق و روزی که زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر است حدیث دیکر که هم از آن سرور
صلعم ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده است که ما بنی بناء فی الاسلام احب
الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدای تعالی
خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من تزوج احرز نصف دینه
یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطانی و فساد هوسهای نفسانی ایمن کردانید از
ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میکردد که صفت عفت نصف ایمانست و در
اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی
بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست که عزبان از غلبه شهوت خود را در مهلکه محرمات میاندازند

وبدان سبب خودرا مستحق عذاب خدا وگرفتار عقوبت روز جزا میدانند بنیش اموزدیدهٔ خرد
حضرت امام جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نمازی که متزوج گذارد
افضلست از پنجاه رکعت نمازی که عزب گذارد وجه فضیلت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم
ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلبست وان در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه
وی ببرکت تزویج از سبیل اندیشهای نفسانی باز رسته وابواب خلوت سرای باطن را بامد و شد بسیاری
ازخیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری وشکستگی عادت باشد نفس اماره را
طوق مسکنت وفروتنی برگردن نهاده است وظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد
باداب بندگی وطریق تذلل وافکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر هوشش پیوسته در بیابان هوا
وهوس سرگردان وازصعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل وپریشان باشد ونیز از جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله روایتست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح وتزویج
سنت وطریق ملتست پس هرکه از طریقهٔ من روی رغبت برتابد از من نیست ومنقولست که انحضرت
از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری
گفت اری انحضرت فرمود که کدخدایی کن واگرنه از جملهٔ گناهکارانی بروایت دیگر فرمود که تزویج کن و
اگرنه از رهبانان نصرانی وبروایت دیگر فرموده که تزویج کن واگرنه از برادران شیاطینی وهم از انسرور
صلی الله علیه وآله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت بر بسیاری شما فخر
خواهم کرد بر امتان دیگر اگرچه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح
والطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح تولد اولادست که بر سرخوان نعمتهای جهان بجای نمکند
ودر دیدن چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک بسی فواید دنیوی بر وجود ایشان مترتب میشود
وبسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد از بهترین عالم وارشد اولاد بنی ادم
صلی الله علیه وآله ماثور است که خمسة فی قبورهم وثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا ومن حفر
بئرا ومن بنی مسجدا ومن کتب مصحفا ومن خلف ابنا صالحا حاصل معنی انکه پنج کس اند که بعد از انقطاع
رشتهٔ حیات وخلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب نهاد ردیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی انکه نخلی
نشاند دیگر انکه کسی چاهی کند وانکه مسجدی بنا کند وانکه مصحفی نویسد وانکه پسر صالحی گذارد
اورده اند که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام بقبری گذر افتاد ملائکهٔ عذاب را دید که مرده را عذاب
میکنند حضرت روح الله از انجا عبور فرموده در وقت مراجعت دیگر باره بران قبر گذشت ملائکهٔ
رحمت را با طبقهای نور در ان مقام مشاهده فرمود از اختلاف احوال وتبدل عذاب برحمت متعجب
گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف این راز نمود وقفل این مشکل را بمفتاح دعا

کشودن اغاز فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان الوده
وطریق نافرمانی پیموده بود و زن ابستن از و مانده بود چون بار نهاد ان طفل را برای کرده بمکتب فرستاد
معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از ان بنده شرم امد که او در زیر زمین بعذاب من گرفتار باشد
وفرزند او در روی زمین ذکر نام من کند مجملا اگر فرزند زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را بدعا یاد کند
وببرکت طاعت و بندگی ان بنده را از مؤاخذهٔ انجهانی ازاد کرداند واگر درگذرد و داغ فراق بر جگر والدین
گذارد چه اجرهای جزیل که از ان رهگذر بمادر و پدر میرساند وچه شهدهای خوشگوار سعادت که در عوض
زهر ان الم جانگداز بکام جان ایشان نمی چشاند از حضرت سید کونین صلی الله علیه وآله روایتست که تزوجوا
فانی مکاثر بکم الامم فی القیمة حتی السقط یجیء محبنطا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول
لا ادخل حتی ان یدخل ابوای قبلی ملخص معنی انکه تزویج کنید تا بسبب تناسل و توالد بسیار شوید که
من فردای قیامت بر بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده باشد واز شکم مادر
افتاده باشد خشمناک و ازرده بدر بهشت خواهد امد پس او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت
داخل نمیشوم تا پدر و مادر پیش از من داخل شوند ودر مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا مدت
مدیدی پای رغبت در دامن تجرید پیچیده کند و حدت بی علاقگی را حصار عافیت خود می شمرد هرچند
یاران صدیق ودوستان شفیق از ترغیبات شوق انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش با قبول تاهل
رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده وروزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب کشوده بود
چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب ان امر غریب و باعث ان
ارادهٔ بی تقریب از و سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده خلایق را در موقف حساب
شدت تشنگی بی تاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم که باکوزهای زرین واباریق سیمین بمیان
انجمع در امده بعضی از ایشان را آب میدادند وبعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه
می نهادند من دست یکی بجانب ایشان دراز کرده گفتم بمن نیز اب ده که تشنگی مرا هلاک ساخته
گفت ما جز پدران خود بکسی اب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند که ما اطفال مسلمانانیم
که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته وبسوز فراق اتش حسرت در دل ایشان انداخته
ایم غرض من انکه خدای انست که شاید خدای تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید و باز انعطیه را گرفته
مرا بدرد مصیبت ان مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهت امرزش وسیله و تفریجی در ان عرصه
انکاس کرامت الی بهرهٔ ونصیبی باشد اثار واخبار ازین قبیل بسیار ورود یافته وپرتو توضیح وتبیین
از نجوم ظاهرهٔ احادیث ائمهٔ طاهرین که مشارق انوار هدایت ومطالع اشعهٔ کرامتند بر در
ودیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب صبر بر ان بلم موعظت شیم جاری

خواهد شد بمجلس پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشتن و
حلال و حرام از ادر مذاق بیپائی یکسان شمردن چون یگانه بی مثل و شریک و دانای احوال هر دو و
نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود هر موجود را بر صفت احتیاج بنا نهاده و ایوان حیات
[illegible] ضرورتهای [illegible] کرده است از انجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان
و چهار دیوار طبایع اربعه را بجای پشتیبان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در
اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل
بران مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه اینکس میگردد از جهت کمیت و
کیفیت آنست که عبارت از پرخوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را احتراز ازین دو صفت
[illegible] لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر ملامت آن
ناهی بر ایراد دو فصل است فصل اول در مذمت پرخوردن بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان
معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده از نان
و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات
آدمی را در فانوس بدن بمنزله روغن است چنانکه چراغ از کمی و زیادتی روغن هر دو ضرر را است حیات آدمی را
نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است هم چنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس مشتهی
پذیر و بنای هستی از پا در میاید از فرط سیری نیز کارکنان قلم درون را از خدمات مرجوعه دست تدبیر
و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از
کشور بدن فرار مینماید حکیم سنائی گر خوری لقمه زنعادت پیش هیضه آرد کلید کلخن پیش هاضمه چون بدی
نبرد از دو کلو کلخن که سازد باش کمخوار تا بمانی دیر که اجل گرسنه است خوردش سیر قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از
مشرکان عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادت
میانگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه
ایشانرا باز داشته و بعضی آیه را عام داشته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصه
مضمون بنا بر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در این اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که
خدای تعالی صاحبان اینصفت را دوست نمیدارد و گفته اند که حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل
اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون ازین قدر تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هرون الرشید را
طبیب نصرانی بود او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین بن واقدی که از دانشمندان عصر
بود مباحثه افتاد صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی در قرآن چیزی از علم طب نیست

و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم و سایر علوم
در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و یکی علم دین علی بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع علم طب را
در نصف آیه قرآن جمع فرموده گفت آن کدامست گفت اینکه فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی
گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر ما تمامی طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده
المعدة بیت الداء والحمیة رأس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل نزول امراض
است و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست بده
هر بدنی را آنچه بآن عادت داده باشی اثر آن غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای
جالینوس وانگذاشته اند و مرویست که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد مخفی نماند که آنچه
پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا
می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست ازین صفت زشت ناپسند فرو میمیرد چه بنده
در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل
و ذاهل میباشد چون لشکر اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور
ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم عمل را از هم میپاشد درین وقت آینه دل
مرا خود خاک کدورت بر سر میافشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیار نمیماند و لهذا حضرت
سید الانام صلی الله علیه و آله فرمود لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع
اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه میرانید دلهای خود را ببسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری
آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده
پژمرده میگردد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که کم
خورد تندرست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد
و از جمله مواعظی که حضرت لقمان بر پسر خود نموده و از در نصایحی که بگوش هوش ناموزد
فرموده است اینست اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی
چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال میگردد و اعضا و جوارح از اقامت
وظایف بندگی باز میمانند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام ابرار
زن طریق دین ابلیس لعین وقتی ملاقات اتفاق افتاد ازو پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت
شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادت ترا بر بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکور
در بعضی از کتب برینوجه مذکور است که حضرت یحیی علیه السلام از ابلیس پرسید که چه وقت تو بر بنی آدم
بیشتر دست یابی گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود که فهل وجدت علی نفسی شیئا

[illegible] حاصل [illegible] یا ایمن در امری از امور دست یافتهٔ ابلیس گفت نزد آنحضرت مبالغهٔ بسیار
کن ابلیس گفت ای [illegible] شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی ترا بر سر اشتهای آن طعام آورد
تا پیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل شدی یحیی علیه السلام فرمود بعد ازین هرگز سیر
نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون این حکایت آن روایت مؤید
است ان الشیطان لیجری عن ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچون
خون [illegible] در بیشهٔ آدمی [illegible] پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از آن
است که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد
[illegible] هنگام گرسنگی [illegible] تصرف از نفوذ ایمان کوتاه میشود کند وسوسش از کنگرهٔ ایوان
[illegible] افزون [illegible] سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند ترین شما در نزد الله
[illegible] کسی است که گرسنگی بسیار کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند
و دشمن ترین شما در نزد خدای تعالی کسی است که بسیار خورد و بسیار خوابد و اشاره از نطفهٔ
[illegible] عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام ماثور است که خطاب بنی اسرائیل کرده
فرموده که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة
کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و هر که بسیار خوابد
نماز کم گذارد و کسی که نماز کم کند نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میکردد و از جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله از مؤمن و منافق سؤال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع
گشودند آنحضرت [illegible] زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهرهٔ این معما بر داشته فرمودند
ان المؤمن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة
[illegible] همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف است و همت منافق بر طعام و
شراب مانند [illegible] موقوف است و نیز فرموده اند که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی
سبعة امعاء [illegible] روده اکل میکند و منافق هفت روده و این عبارت بحسب
[illegible] مؤمنان کم خوار و منافقان پر خوار میباشند مشهور است که سر خیل اهل
نفاق [illegible] سفیان علیه اللعنة و النیران بمرتبهٔ اکول و شکم پرست بود که در
بیان [illegible] چنانکه شاعر گفته است نظم و صاحب بطنه کالهاویة کان فی
[illegible] حکیم سنائی فرموده حکیم سنائی هست چون معدهٔ معاویه از کهکشان
[illegible] هفت چون حضرت امام حسن علیه السلام و مانند خار با گل هم نشین
بود [illegible] طعام [illegible] بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و انلعین [illegible]

[illegible] بهیمیت خود فرو میگذاشت معاویه علیه اللعنه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند [illegible] اکل [illegible]
آنحضرت فرمودند اکل ما اکل ننانست ضرب ماضرب بعرزان و منقولست که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله
غلامی خرید و خرما در پیش او نهاد او بسیار خورد آنحضرت فرمود که بفروشید که بسیار خوار شوم است
گویند ابو حنیفه روزی طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس توأمان حضرت بهترین عالمیان صلی الله علیه و آله
داخل شد هر لحظه آروغی میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمود که ان اکثرکم شبعا فی
الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة [illegible] در دنیا سیر تر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود [illegible]
منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند
و ترک ننماید بندهٔ خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجهٔ باشد در بهشت مجملا آدمی
[illegible] سعادات [illegible] رفیعه باز ماند و کرانی [illegible]
همتها را زمین گیر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم گردانیده اند و دل خون
دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آینهٔ دل سیاه و تیره میگردد و گاهی بقبض شده
طبیعت [illegible] شکم مبتلا کردد و درد دیر فراموش میسازد و زمانی علت اسهال نفوذ او را [illegible]
[illegible] تقاضای حاجتها بجانب [illegible] تاند و گاهی اثر غذاها بارد دست و پا طلبی از سلوک طریق [illegible]
[illegible] شرابها حارّ آتش اضطراب در خرمن [illegible]
[illegible] و برگ عبادت میبرد گاهی بادی رطوبت شعلهٔ شوق حق [illegible]
[illegible] سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنان [illegible] نگاه داشتن خود را [illegible]
[illegible] الهی خواهد انداخت حکیم سنائی [illegible] اقلین [illegible]
[illegible] بگذر مرد پر خوار [illegible] باشد [illegible] گرسنه [illegible]
[illegible] باشی تو نخوری جبرئیل باشی تو هر که او بسیار خوار است [illegible] بسیار خوار باشد
[illegible] خوردن [illegible] خویش چنان [illegible] بازار [illegible]
جلس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل گشته با خود خطاب نمود و مضمون این سخن ادا
میفرمود که ای نفس مفارقت انچه از تو کرده صبر کن و اینکه من کام تو را بر نمی آرم و ترا بآرزوی خود نمی
رسانم از کرامت و منزلت توست در نزد من آنچه میترسم که حصول آن بحسب دنیا و آخرت ترا از نیل
مرتبهٔ از نعمتهای جاودان باشد کوینده شهنشاه کشور [illegible] صف آرای معرکهٔ جهاد نفس و هوا
کوهر دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی بقصاب گذر کرد که گوشت فربه داشت آنحضرت را بخریدن
آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که [illegible] گوشت صبر میکنم [illegible] پنج چیز را ذکر
[illegible] پنج خصلت [illegible] در طاعت و فرمان بردار

وجواز ... معصیت و ... و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و نماز کردن را
در قناعت دارد ... مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل
مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیخوابی کشیده
باشد دوم آنکه خندیدن بی آنکه تعجبی دیده باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که
از جمله آنچه خدا تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله خطاب فرموده اینست که
ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت را و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که یا رب
اهل دنیا و اهل آخرت کیانند الله تعالی بیان صفت اهل دنیا نموده از انجمله فرمود که اهل دنیا کسیست
که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند هر که همت بسیر کردن شکم مصروف دارد بها
ارزد که از شکم بر می آید جامی ای بی طفیل شکم همچو نای جمله کلو گشته ز سر تا بپای کار تو از هر چه نصیحت
گفتی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خر کناس ز بس ناخوشی خوی گرفتی بنجاست کشی با من از مخرف نباشی
در دشت تو بشکم میکشی وا بر پشت فضل دوم در مذمت حرام خوردن و تنعم نمودن نفس شوم ابد
ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتو شمالی حکمت
بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده قسام ارزاق عباد حصه هر یک
از بدایت کان مهمانسرای ایجاد را در سفره عام انعام بقدری که شاید جدا فرموده تخم وجود هر موجود
که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق هر کشت
وناری نوشته است نهال هستی هر چه بوا که در دریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته میزاب عنایت
لایزال آب روزی لا یقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه رزق حلال بجنان
تنک فضا است که بجهت توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم بدکیش
آنقدر ضرور است که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود سوختگان
آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بدنام و بتر خواران مطبخ رضا بنان سوخته
داغ دل تن در داده بشکر شیرین هر چرب و شیرین چون دوشاب دلان از راه نروند عالی همتانی که
با انبیا و اولیا هم سفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ
قضا بنعمت تسلیم و رضا اموخته اند دریوزه لذات از خوان نعیم دنیا نتوانند نمود سیر چشمانی که بر سر خوان
نفر همچشمی شود با قناعت کرده اند دیده رغبت بمائده شبهه ناک نگشایند و نازک مزاجانی که بلذت
نان خشک حلال برده اند مذاق همت بانواع طعامهای حرام نیالایند انسالار اتقیا حضرت علی المرتضی
ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول
مصیبت و نزول بلیه نموده و در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل است

و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب عقیله
اجتناب بر پا گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی
آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد آورد و رضا بقضا او دهد و افضل از این آنست که چون معصیتی
پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی را بخاطر
آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله منقولست که
لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ نَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ سُحْتٍ اَلنَّارُ اَوْلٰى بِهِ یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمه حرام
روئیده باشد بجهنم سزاوار تر است مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت رسول از آیه کریمه یَوْمَ
يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ اَفْوَاجًا سؤال نمود آنحضرت فرمودند که امر عظیمی پرسیدی آنگاه از چشم آب را
گردانیده فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز گردانیده بعضی
بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را بر رو زخم بروی کشند
بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و از سینههای ایشان افتاده باشد
و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پای بریده باشند
و بعضی از دارهای آتشین آویخته باشند و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار و بعضی را جبهها
پوشانیده باشند از قطران که بر تنهای ایشان چسپیده باشد آنگه حضرت بیان احوال هر یکی را از اصناف
عشره مذکوره کردند و از انجمله فرمودند که آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده
اند و نگونساران خورندگان ربا و کوران جور کنندگان در حکم و گنگان و کران اهل کبر با عمال خود
بوده اند و زبان خایندگان علما باشند که گفتار ایشان مخالف کردار ایشان بوده است و پا بریدگان
رنجانندگان همسایگان و آویختگان اندار غمازان و سعایت کنندگان سلاطین و هم از آنسرور صلی الله
علیه و آله ماثور است اینمضمون که در روز قیامت قومی بعرصه محشر قدم گذارند و حسنات ایشان از بسیاری
و گرانی مانند کوهها باشد پس خدا تعالی حسنات ایشان را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشان را بآتش برند
سلمان رحمه الله از آن جماعت سؤال نمود آنحضرت حاصل اینمضمون را ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده
و روزه داشته و در پاره از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی رو میداده
از جاده امام خودداری ننموده اند باتخاذ اخترام آغوش بی باکی گشوده اند بدلالت اینخبر سراپا هر
و بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را بی خلوص از غش و نیرو و بال در بازار قیامت
بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را بی بروی ورع خازنان گنج خانه غیبی بهیچ نپذیرند بیداست
عمل که بقوت قوت حرام از بنده متمشی میگردد در عرصه گاه اگر چه محل خواهد داشت مطاعی که
بیاری آب و نان شبی که آلوده و خسته شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که

که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن کذایی بجا دست کیرد و روزه که بکرسنه چشمی مال
دیکران داری بجار تبه قبول پذیرد از دائره شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع زندکی
افشانی چه بهره خواهی دید از نخل دعای که تر از آب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه
اثر خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه و آله فرمودند که اِنَّ الْعَبْدَ یَرْفَعُ یَدَهُ اِلَی اللّٰهِ وَمَطْعَمُهُ حَرامٌ
وَمَلْبَسُهُ حَرامٌ فَکَیْفَ یُسْتَجابُ لَهُ وَهٰذِهِ حالُهُ ملخّص معنی آنکه بنده دست بدعا بر داشته مطلب
خود را از درکاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و غیر و فق رضای حضرت
ملک علام است پس با ینحال چه کونه دعا او مستجاب کردد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که
هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعا او مستجاب نمیشود و در عدة الداعی مذکور است که شخص
بخدمت آنحضرت عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند
که طَهِّرْ مَأْكَلَكَ وَلَا تُدْخِلْ بَطْنَكَ الْحَرامَ یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن و وارد است
که حضرت داود روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان از در منبر زبان بکفتار این دو کلمه
حکمت کویا و کوش هوش مستمعان را باین دو کوهر شهوار مزین و محلّی کردانید که یا بَنی اِسْرائیلَ لا یَدْخُلْ
اَفْواهَکُمُ اِلَّا الطَّیِّبُ وَلا یَخْرُجُ مِنْ اَفْواهِکُمْ اِلَّا الطَّیِّبُ یعنی باید که بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال
و از دهان شما بر نیاید مکر سخن شایسته کویند شخصی از جناب ولایت مآب صلی الله علیه و آله پرسید
که یا رَسُولَ اللّٰهِ مَنِ الْمُؤْمِنُ یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفت باید زیست آنحضرت فرمود
اَلْمُؤْمِنُ مَنْ اَصْبَحَ یَنْظُرُ اِلیٰ رَغیفِهِ مِنْ اَیْنَ یَکْسِبُهُ حاصل معنی آنکه مؤمن آنکسیست که بامداد نظر
بنان خود افکند که از کجا کسب میکند و در وجه معیشت خود اندیشه نماید که مبادا بلوث حرامی آلوده
و الماس شبهه در آن سوده باشد و مرویست که فرستادهٔ حضرت باری تعالی صلی الله علیه و آله بابی ذر
غفاری رحمه وصیّت فرمود این مضمون ادا نمودند که یا اباذر بنده در جرگهٔ متقیان داخل نمیشود تا وقتی
که با نفس خود محاسبه نماید که ایستاده کی و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک
در ما لیات می کند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال است یا از حرام
یعنی در این باب بی پروا نکرده در حلیّت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم کردد دامن
بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیه السلام ببعضی
از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک اَنْ لا تَجْعَلَهُ وِعاءَ الْحَرامِ وَلا تَزیدَ عَلَی الشِّبَعِ یعنی
حق شکم بر تو آنست که آنرا ظرف لقمهٔ حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمایی و از جملهٔ کلماتی
که حضرت متکلم بالک عزّ شانه مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه و آله در شب معراج بشرف خطاب
آن سرافراز کردانید و بتوسط آنمخبر صادق بکوش هوش کافهٔ خلایق شنوانیده اینست که یا اَحْمَدُ عَلَیْکَ
بِالْوَرَعِ فَاِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدّینِ وَوَسَطُ الدّینِ وَآخِرُ الدّینِ اِنَّ الْوَرَعَ یُقَرِّبُ اِلَی اللّٰهِ تَعالیٰ حاصل معنی آنکه
بر تو باد ای محمد که شیوهٔ ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و میان و آخر دینست هان بر هیزکاری
بسر منزل قرب الهی ورود میکند و بکمند این وسیله باوج مرتبهٔ مقربین صعود مینماید و نیز فرموده که
یا اَحْمَدُ اِنَّ الْوَرَعَ زَیْنُ الْمُؤْمِنِ وَعِمادُ الدّینِ اِنَّ الْوَرَعَ مَثَلُهُ کَمَثَلِ السَّفینَةِ الخ حاصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری
زینت مؤمن و ستون دینست و مانند کشتی است که هم چنانکه در دریا ارو رطهٔ هلاکت نجات نیابد مکر
کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسها و نفسانیات در قلزم خونخوار مؤاخذهٔ آنجهانی جز بشیوهٔ پرهیزکاری
از غرقاب هلاک بساحل رستکاری نرسد دیکر فرمودند که یا اَحْمَدُ اِنَّ الْعِبادَةَ عَشَرَةُ اَجْزاءٍ تِسْعَةٌ
مِنْها طَلَبُ الْحَلالِ فَاِذا اَطَبْتَ مَطْعَمَكَ وَمَشْرَبَكَ فَاَنْتَ فی حِفْظی وَکَنَفی خلاصهٔ مضمون آنکه ای محمد
عبادت ده جزو است نه جزو آن طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش
حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب حرام و شبهه ناک نمایی ترا کنف حمایت خود کیرم و از مکر و عداوت
شیطان و عذاب جهنّم محافظت نمایم مرویست که شخصی بخدمت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من
عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم امّا امید وارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد و سعی
سعی در بندکی بهتر از آنست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نکاه دارد و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله با تواتر
روایتی که حاصل آن اینست که از امّت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی
اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن کردانیده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که مَنْ تَرَكَ لُقْمَةَ حَرامٍ اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ مِنْ صَلوٰةِ اَلْفَیْ
رَکْعَةٍ تَطَوُّعاً یعنی ترک لقمهٔ حرام نمودن نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای
نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال و حرام ای که از پیشهٔ شغال مستی و سکساری و ای کافر نعمت
لذّت قناعت و سازکاری ای مجوس آتش کدهٔ حرص و آز و ای محبوس زنجیر آرزو تا کی در دراز تا حند
بغایت شکر پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبان کنجینهٔ دل از نقد ورع تهی کردانی از نطع...
تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم بر کرانی و جهت ادراک یکدمه لذّت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی
بی نصیب سازی بخو شکواری لقمهٔ حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ کنی و با شتغال نیران اشتها
آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی که میوهٔ از باغ بیوه زنی بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سمّ
قاتلست و حلوای که از شیرهٔ جان بینوانی پخته کردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل حکیم سنائی
بر دل اهل دل بوقت طعام کند می کذر د می بود ز حرام خرج کردی ز بهر تن جان را در سر نان بدادی ایمان را
حیف باشد که همای همّت را چون کرکسان بمردار خواری مانند کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را از آنان
مکسان بکاسه و کوزهٔ شبهه آلوده ناکسان اندازی که از جهت آب و نان دزدی و راهزنی پیشه کنی و

وز نانی بحرام نوشی و در طریق ساولت حیله وری و طواری اندیشه نمائی چه سیلهای اشک
خونین که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشها که حسرت
کرباختن جو و ظلم بر جگر بیچاره‌کان افکنی تا لخت لخت هوس فرو نشانی تا دیگ جوش هوسی بر پا میکنی
چه دودها آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود و تا شکمی سیر میسازی چه نالهها
الامان از جانها مسکینان بدربار منتقم حقیقی بداد خواهی نمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یأکلوا و
یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فرداست که مکافات کباب مرغ مستمی که از پیرهزنی بزور کشیده
باشی چون کباب بسیخ تو بخت کشیده خوناب حسرت اندیشه‌ات خواهند ریخت و عنقریبست که بجگر
بریان مرغ شیر مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور اشقامت سرنگون خواهند
در آویخت ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از ائمه
که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر
بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت یک مرض صبر نتوانی کرد چه گونه تاب شدت عذاب ابدی الهی خواهی آورد
و چون تحمل سطوت قهاری را پای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر نمیداری مرد تامل پیشه
اگر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیک مرغ عذاب عقبی نمی ارزد
و ادراک همه لذات اینجهان خراب بیک لحظه وحشت و حساب برابری نمیکند و کیف که لذت طعام
و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس بر جا نمی ماند بعد از آن
چه گویم که چه میشود و آن ربانیدگی و خوشبوئی که بچه چیز منجر میگردد مرویست که ما من عبد الا و به
ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته
والی ما صار حاصل معنی آنکه هر بندهٔ ملکی موکلست که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت
پس نظر را و اندیشه کن در بین انجا اخذ نموده و عاقبت بکجا
ناظر بر فضلهٔ خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست سزاوار است که باین دعا نطق نماید
اللهم اغننی بالحلال واجنبنی عن الحرام یعنی ای معبود بحق روزی ده مرا از حلال و اجتناب فرمای از حرام
نظم ناصر خسرو براهی میگذشت مست و لایعقل نه چون میخوارگان دید گورستان و مبرز رو برو بانگ
بر زد گفت کی نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان گوینده رد
هوشیاری ببازاری میگذشت الوان میوه‌های لطیف دید بهم چیده و انواع نعمتهای دلکش
چشمک زن نظارگیان گردیده غبغب هر سیبی در دست نگاه حسرت گرسنه چشمی بود و چهرهٔ
هر بهی تقویت معدهٔ آرزوی تهی دستی مینمود هر امرودی چون شکوفه دیدهٔ بهشتی بان و هر خوشه
انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز انار چون مجمر اخگر بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج
از غایت شادابی نخورده آب بدهنها میاورد تا مرد آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت

گفت هب ان هذه کانت بالامس یعنی انگار که این نعمتها که تا کنون که میبینی دیروز بوده تو از آنها خوردهٔ
و تمتع بردهٔ اکنون آن لذتها که گذشته و ناخوردن با نخوردن یکسان شده تسلیهٔ صدر نشینان صفهٔ بی برگی
و دریوزه خواران سفرهٔ بی نوائی ناخستگان سودای نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت ازلی
شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق تنخواه آمال و
امانی ایشان را بنعمت باقی آنجهانی حواله نموده در میزان عدل و داد هرچه ازین سر کم کرده برآن سر دیگر
افزوده است در عوض دو روزهٔ تنعم بصد خون دل آلودهٔ دنیا چه ناز و نعمتها جاوید آماده و در عوض آلوده
جرعه شربت هزار محنت زهر آمیخته این سراچه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده اند قال الله تبارک و تعالی
فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون
حاصل معنی آنکه آیهٔ سراپا بشارت اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت باشند
و در کنار چشمهای آب و در میان میوه‌ها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزینه‌دار بهشت خطاب
بایشان کرده گوید بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارندهٔ بیغایله مضرتی و آزاری بسبب حسناتی
که کرده بودید در دنیا و مژدهٔ بی نوایان را که ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون دیدهٔ انتظار در راه دارد
و بشارت تنگدستان را که وسعت و جنة عرضها کعرض السماء و الارض آغوش اشتیاق گشوده طریق
آرزومندی میسپارد نظم باب شود جهان تر مکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور از
حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که
حق تعالی در روز قیامت بفقرای مؤمنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذر خواهی میکند و گوید
قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از بیجهت بود که شما در نزد من خوار و بی قدر بودید
هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده
بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت کرده اید یکی از آنجماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا در
دنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در
خانها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون استدعا
آنست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا کنی خدای تعالی فرماید ترا و هر یک از فقرای مؤمنین راست هفتاد برابر
آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده‌ام در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که امام
ابی عبد الله علیه السلام بمن گفت اما تدخل السوق اما تری الفاکهة والشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه
آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی که میفروشند فواکه و غیر آن از آنچه ترا بآن میل میشود گفتم بلی فرمود
اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستی مر تراست هرچه ببینی و قدرت
بخریدن آن نداری حسنه بجلادیدهٔ تفکر بملاحظهٔ وعدهای الهی گشوده خاطر از خارخار آرزوهای دنیا

نباید داشت و تحمل تجرعهٔ مشقت دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت
و از گرسنه چشمی حرص و آز غصه نباید خورد و مرتبهٔ فقر و درویشی را که سید کائنات بآن فخر داشته ننگ
خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید کرد بصیقل مذاکرهٔ اوضاع و اطوار شهریاران
کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آئینهٔ خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت روح الله
عیسی علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی
حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گردهٔ جوین و شامگاه گردهٔ جوین و ازین بیشتر
روزی مکن مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان تو میگردد و معروفست که صاحب سفرهٔ موائد
فواید دین و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله سه روز متوالی از نان
گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نمودند
که در سرکار ما پرویزن نبود هیچ عالم از وقت بعثت تا هنگام رحلت تا نانی که از آرد نابیخته باشند [illegible]
هرگاه رنگهای خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول فرمودی دیگری را بصدقه دادی و از [illegible]
روایت است که ملخص معنی آن اینست که نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش
آنحضرت نهاده بود و آنسرور قرصها را بر زانوی مبارک نهاده می شکست و با نمک درشت تناول می فرمود
آنحضرت را کنیزکی سیاهی بود که فضه نام داشت او را گفتم که چرا آرد این نان را از جهت امیر المؤمنین نبیخته
آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین امر مامور ساختم گفتم چرا یا امیر المؤمنین گفت باین نفس را
از غنج و دلال باز میتوان داشت و مؤمنان مرا چون باین صفت ببینند طریق تأسی و اقتدا مسلوک
داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت
رفتم انبانی نزد او بود که سر آنرا مهر کرده بودند پس مهر آنرا گشود در آن نان جو خشک بود که خورده
کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه سر آنرا مهر کرد و بخادم سپرد گفتم
یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت
بآن ممزوج کنند و من آنرا خورم و نفس من سرکشی کند و مشهور است که در بعضی از دعوات خود
می فرمودند اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر
بمیران نه غنی و در زمرهٔ مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی خطب فرمود که کیف اشبع و حولی بطون
غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الضر و
البلوی خلاصهٔ معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه
باشند و چون باین راضی شوم که نام من امیر مومنان باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک

نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و در و نگریست و فرمود که رنگ و بویش هر دو
نیکوست اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک از آن پاک کرده فرمود این را از
پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین همانا این بر تو حرام است فرمود نه و لیکن روا نیست که در حوالی من
جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود أأبیت مبطانا
و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه در حوالی من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه
باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر خوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته نظم و حسبک داء ان
تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشد
که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات سید ابرار
صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده در آستین داشت
که با شیرازهٔ مجموعهٔ تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرد چون هنوز شرف اسلام
نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکدهٔ دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد توئی
آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته صاحب بانی دروغگوتر از تو اگر
اندیشه از این نمیکردم که قوم من مرا بعجولی و باشتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میکردم و در میان اهل
عالم لوای عزتی می افراختم بعضی از حضار برجستند که او را بگیرند آنحضرت او را ممنوع ساخت فرمودند
که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها بدین نرمی دادند فرمودند
که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجلس ما میایند و ناخوشی و ترشروئی میکنند و سخن درشت بروی
ما میگویند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا آزار دهد در آتش باشد که
زبانه میزند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی
مسلمان شو تا از آتش سلامتی یابی اعرابی در خشم شد گفت بحق لات عزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار
بتو ایمان نیاورد پس آستین افشاند سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم بسوسمار خطاب کرده گفت
ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان بهمت انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن
عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند که ای سوسمار که را میپرستی گفت آنکه
که دانه را شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند
اعرابی چون آن معجزهٔ باهره را دید و آن شهادت ظاهره را بگوش هوش شنید گفت واعجباه سوسماری که در
بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقل داشت با من چنین سخن میگوید
برای او چنین گواهی میدهد گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشتهٔ ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست
توفیق کرد کار دبیر انگشت زبان این سوسمار دیدهٔ دلش را مالیده از خواب غفلت بیدارش ساخت
پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود تا سورهٔ چند از قرآن با
او آموختند و از مکنت و مالش استفسار فرمود اعرابی گفت بآن خدای که ترا بحق بر رسالت فرستاده
که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند که کیست
شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم از برای وی ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف
گفت پدرم و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن است آنرا باو دادم آنحضرت
فرمودند که مباهات میکنی بناقهٔ خود من وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبد الرحمن
ناقه ایست از زر سرخ دو دستش و پایش از عنبر و پشتش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد
سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بدینگونه بعضی دیگر از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب
شده فرمود کیست اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من ضامن او شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و انبیا
حضرت علی المرتضی علیه السلام عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله
علیه و آله بار دیگر فرمودند که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشهٔ تقوی پس سلمان
فارسی را برخواست جهت تحصیل ماکولی بدر حجرهٔ طاهرهٔ حضرت خیر النسا فاطمهٔ زهرا علیها السلام
رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی
سلمان قصهٔ اعرابی را و سوسمار و سبب آمدن خود را باز بعرض رسانیده فاطمه فرمود ای
سلمان بآن خدای که محمد را بحق بر پیغمبری فرستاده سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین
علیهما السلام از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و نزد
شمعون یهودی ببر و بگوی که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض
بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام را رسانید شمعون آن
پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و کذا
رغبت از زخارف دار فنا بر چیدن چنین این نشانیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است
اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ مجملا پردهٔ غفلت از پیش دیدهٔ بصیرتش بر آن
و بر کنار پیراهن والا بخلعت دل آرای شرف اسلام سر افراز گردید پس صاعی جو و صاعی خرما تسلیم سلمان
کرده او نیز نزد حضرت خیر النسا آورد آن زلال سرچشمهٔ رسالت از آن آسیای منار قناعت آن صاع جو را
بدست مبارک خود آرد کرده نان پخته و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه از این حصه برای حسنین
بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان نان را بخدمت

حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از
نزد خیر النسا آورده ام و نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواست بحجرهٔ فاطمه آمد تا آن
انیسهٔ دو سرا مشاهده نموده فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره از چیست فرمود که ای پدر سه
روز است که طعام نخورده ام اضطراب حسن و حسین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت
ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد حضرت خیر النساء را در پیش
خود جا داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
حمایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشهٔ پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بستان سرای توکل مانند
دستهٔ گل فراهم آمدند پس سرور عالم صلی الله علیه و آله باسمان نگریسته فرمود الهی وَسَیِّدی وَمَولای اینان
اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی را از ایشان دور گردان و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت
خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز حاجت گذارد و دست بدعا برداشته گفت الهی
وَسَیِّدی اینک محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر تو و اینک علی پسر عم او و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو
خداوندا بر ما فرو فرست مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بر آن کافر شدند خداوندا
بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گوید که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسهٔ بزرگی
دید نهاده و بوی خوشش از بوی مشک اذفر آن میدمید فاطمه آنکاسه را برداشته نزد آن متمکنان صفهٔ
صفا و صدر نشینان پیمانسرای رضا آورد امیر المؤمنین علیه السلام پرسید یا فاطمه این از کجاست پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا مرگ نداد تا وقتی که فرزندی داد مثل مریم
بنت عمران که هرگاه زکریا پیش او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از
نزد خداست خدای تعالی روزی دهد هر که را خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه را برگرفت و بر شتر سوار شده
بقبیلهٔ بنی سلیم رفت و در میان آن قوم بآواز بلند ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله جماعت
شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت و نیست ساحر و کذاب ای معشر
گروه بنی سلیم بدرستی که خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا
سیر گردانید و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنگاه قصهٔ سوسمار و آن آیت بینی روشن
و آشکار را حکایت کرد گویند آنروز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند بدلالت قاید توفیق ربانی سالک
مسالک حق گشته و از طریق باطل خود برتافتند و در مجموعهٔ معتبره مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه
هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری را مهمان
کرده نان جوینی با نمک پیش آورد ابوذر فرمود که میل سرکه و سبزی دارم سلمان مطهرهٔ خود را مرهون ساخته
بتحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت

میکردی مطرقهٔ من بکرت تمیز فنای درویش بینوا وای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا کرشهریارا
کشورا مکانند باین تنکی معاش کذرانند واهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینشند سه روز کرسنه
مانند شکایت ما و تو از تنکدستی خطا و نالیدن از بی برکی و نوایی بیجاست ما و تو کیستیم که بقسمت ازلی
انکشت اعتراض نهیم و بحکم قضا اندوه ی خاطر دربند هیم بیر دهر خالی از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد
و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جکر باید فشرد فرداست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده
و از نوشیدن شربت اجل کرسنکی و سیری هر دو یکسان کردیده است سعدیکی خشت زن بخت دار
نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت مدام از پریشانی روزکار دلش بر زحسرت تنش شوکوار
کراندر دل از عیش شیرین خلق فرومیشد از آب تلخش بحلق شنیدم که روزی همین میشکافت ۵
عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بکسیخته کهرهای دندان فرو ریخته دهن بی زبان
پند میکفت راز که ای خواجه با بینوایی بساز چو اینست حال دهن زیر کل شکر خورده انکار یا خون
دل چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم
موعظت شیم در آن روضهٔ دلکشا نغمه سرای ادمهٔ همین نوا بار دیکر هم خواهد کشت در بنمقام بهمین قدر
اکتفا نمود و لله الحمد مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خودآرائی و مذمت شیوهٔ زنانه خودسازی و
دعنابر شیفتکان رنکینی لباس و اقسام صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدکوهران رعنا
اندوده لاله صفتان خود نما سیاه درونان کلکون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس
دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران کل پیراهن بی مغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست
زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشیم قبا تلون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نکاهان جلوه
فروش پنهان خدانشناس نافص عیاران رو کش لباس پوشیده نماند که بحکم آیهٔ کریمه و لباس التقوی ذلک
خیر و باقتضای حدیث ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی زیبا ترلباسی مرکافهٔ بندهٔ کان آزاده کار و فاخرتر
لباسی که ارباب افتکان انجمن تکلیف را از آن ناچاراست لباس تقوی است که عبارتست از پیراهن فرتنی
و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و دامن قبا از خارخار هوسهای نفسانی بر چیدن و ردای سر
بزیر بال شکستکی و کمنامی در کشیدن و جبه پشمینه پوشی و سالوسی و دیبا را که دست رشته پی
زال دنیاست از بر کندن و خرقهٔ صدرنک امال و امانی را که بسوزن خارخار وساوس نفسانی
دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را پای داشتن و عمامهٔ سر بر خط تسلیم و
رضا کذاشتن خفتان دست آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمربند بندکی بر میان جان استوار
کردن صاحب سعادتی که باین خلعت و الامتان و بتشریف دلدای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف
و سرافراز کردد چه پروای آن دارد که جامهٔ نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکدم چهرهٔ

مجلس ششم در تسکین
شهوت لباس و خودآرائی

مجلس ششم در تسکین
شهوت لباس و خودآرائی

چهرهٔ خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای نفسانی بصد جامهٔ اطلس و خطایی ندهد و یکشب بیداری
در ادای مناسک مسلمانی بهزار جامهٔ خواب مخمل فرنکی برابر نکند جامهٔ پاره پاره را در معرکهٔ جهاد نفس
اماره زره داودی داند و خاک حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر
خواند و بسرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه ننموده و بصبغة الله دین پرداز سوا از چلت خارخار
سنجاب و سمور دکر بیان خاطر را رهانیده بطوق بندکی حق کردن مباهات افراز دحکیم سنائی عاقلی دکرقبای
معنی کوش نقش دیبا بس است دیبا پوش چه کشی از پی هوس تن را کرمی عشق جامه بس تن را جامه از بهر
پوشش عامست خاص کانرا برهنکی جامه است عاقلان فربه اندرون زانند که غم جان و جامه کم دانند
زینة الله نه اسب و زین باشد زینة الله جمال دین باشد از زینندهٔ خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله منقولست که من یشتهی کرامة الاخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت اخروی
و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آلایش آرایش برچیده
میدارد مرویست که وقتی جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب فرمود
که ای شیء احب الیک ستة الاف غنم او ستة الاف دینار او ست کلمات جامعة یعنی یا علی از ششهزار
کوسفند یا ششهزار دینار یا شش کلمهٔ جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت
کلماترا اختیار نمودند انخازن کنج خانهٔ عرفان سر درج بیان کشود و لالی بدالکلمات برد امن کوش ارباب
هوش بسرانکشت زبان شمردن اغاز فرمود از انجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت
لباس مشغول کردند تو بزینت دین مشغول شو حکیم سنائی خواجه تن را طلاق ناداده دین همی جوید اینت
آزاده دین نیابی کرت غم بدن نیست تا نکه کابین دین طلاق تنست منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم
علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن
او یکسان باشد مؤمنست حقا و هر که باطن او آراسته تر از ظاهر باشد ولیست حقا و در خبر است که چون
آدمی را بجنازهٔ کذارند و دواقان کتابخانهٔ غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسانیرا با خامهٔ اجل بر لوح تخته نکارند
نخستین چهل سؤال ازو نمایند از جملهٔ سوالات یکی اینست که ای بنده سالها ظاهر خود را که منظور نظر خلایق
بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود واکذاشتی مقیدان شیوهٔ الوان پوشی و آیین بندان آرایش
خودفروشی که پیوسته همت بنقش و نکار تن مصروف داشته و آیینهٔ خانهٔ دل را که جلوه کاه اشعهٔ انوار
حق است در زنکار اندیشهای باطل کذاشته اند ندانم که در جواب این سؤال چه کویند و با آب خجلت از زبر انفعال
نیل سیاه روی از چهرهٔ احوال چکونه شویند بخلاف زینت دل از بدن مهم تر و صفاخانه از کوچه ضروری تر است
دل را بوساوس دنیا تیره و تار تن را بلباس دیبا نقش و نکار نمودن درون خانه دود زده و دودخانه را بطلا
و لاجورد اندود کردنست یا آیینه را در زنکار و آیینه دان را در نکار داشتن باشم را خاموش فانوس را

بریان پوش بودن خسترز جهد کن دل زنده کردن چه ارای بزمرده را سودی ندارد گور پر نقش
ونکار خلاصه گفتگو انکه عاقل دقیقه یاب میباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات
سعادت ابدیه انرا مقصود اصلی و علت غائیه هستی خود داند و اعتبارات بی اعتباری دنیای فانی
و تجملات دو روزه این سرا سست مبنا را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان بامور اخروی
بحصول تواند پیوست فیها و الا دیده خواهش ازاد دلدار ان پوشند و زهر هر انچه از لذات ابطوع و رغبت
نوشند و همچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت و حرمت ان نموده هر گونه لباسی و زیوری که مترتب
بان منافی شرع مبین و تلبس بان موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از ان لازم داند و برنگینی فریب ان
ان فریفته نشده دامن بر قبا پاره پاره فقر که حله بهشت رضاست نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر
صلی الله علیه و آله منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباس که طلا باف یا حریر محض باشد چرا که
حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مشهور است که فرموده اند هذان حرامان علی
رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی انکه میباید مرد حریر و دیبا نپوشد مگر
در جنگ و نیز از انحضرت مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان کردانیده پس حرام ساخته
بر مردان پوشیدن ان و نماز کذاردن در ان و در کتاب کمال الدین و اتمام النعمه مذکور است که سر دفتر مردان
خدا حضرت علی المرتضی علیه السلام روزی خطبه میخواند سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان
وحی ترجمان میراند صعصعه بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از ان قدوه ارباب کمال درخواست
انحضرت بذکر علامات ان وقت پرداخته این مضمون را ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان
نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بناها را مشید
سازند یعنی بناهای رفیع بوار و عمارات گچ کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را عامل سازند و
با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس کردند و خونها را سهل شمارند و علم
ضعیف شود و ظلم فخر کردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر
شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلق یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون رفتن
و تفاخر نماخذ این جمله را اشکار نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کاری یا مطلق
زینت نمایند و مناره ها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا انحضرت بهمین سیاق ذکر علامات
خروج دجال میکردند تا فرمودند و تشبه النساء بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه
مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانیرا که تشبه بزنان کنند و زنانیرا که تشبه بمردان نمایند

نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده
قسمی از تشبه بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دویم در شریعت نبوی و
ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مردمرا انزان خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر
تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را بننگ فرو نبرد بفواد کی هوا و هوس سیرت مردی
خود را نبازد و بدلالگی پیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد زن سیرتی که عمر گرانمایه
خود را بارایش صورت میبازند و در اینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود
میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در
پوشیدن حریر و طلا اصلا عقابی نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعید
و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته
احتراز از ان لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در ان باب وارد گردیده است از انجمله در من لا یحضره
الفقیه از حضرت مخبر صادق و رساننده فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب ساخته این مضمون را ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو انچه برای
خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو انچه برای خود مکروه میدارم
خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستیکه ان زینت تو خواهد بود در اخرت و جامه
قرمز مپوش که بدرستیکه ان ردای شیطانست و سواری مکن بزین یا پالانی که میان ان حریر سرخ باشد
که بدرستیکه ان از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی بسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی
که ملاقات میکنی با او و لمؤلفه لباس زینت گرچه بس دلکش است پیرایش مرو انش است انتراست نو
گر تن براحت برآورده بزد بفت دیباش پرورده مهیاست هر بت مکن دل غمین قبا ها ز دیباری ا
خنده بر عقل ان بی دانش که برای ارایش خود را خود را مستوجب عذاب الهی بکند و گره بر رشته ال حسنا
جهلی که جهت چنین مطلب مهملی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابلهی که برای
مندیل سر زنی خود را از درجات ان للمتقین فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد وای بر حال
خود ارائی که بشومی جامه حریر یا طلا خود را از کرامات یلبسون من سندس و استبرق متقابلین
بی نصیب سازد از زیبنده افسر مردی و برازنده حله پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که لو ان
ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل
انکه اگر جامه از جامهای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن ان نیاورد و از خواهش
و غلبه شوق دیدن ان بمیرند ای سفیه جاهل وای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات جوانی و مستی
وای رهبان کلیسای خویشتن پرستی ای دو کش قلب شهی و زبونی وای ابره استر سیاه اندرون که از بهر
قبا چون کنند قبا پوش کره برابروی غمگینی و از غم جامه مانند اسپین هم تن چین چین از نکره استر

نشده جامۀ چون نو پیراهن وصله تاب خورده و غصه پوشش نمود مانند گریبان گلو گیت
تنک شده سودای نخوت طلا چون دیو انگاشت سر بصحرای اندیشها داده و هوس گریبان نمود
که بهر صفت در پی بستنا افتاده بتحصیل گریبند طلا باف تا چند که سعی بستر داری و مندیل زر تار را
تا کی چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آن قدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت
تواند کرد و زینت لباس طلا بافته قابل آن نیست که خدا و رسول خدا را برای آن ثوان بخشم آورد اگر
غرض از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق بود کار
خود حضرت باری و دهنده عزت و خواری بخدا شما را کم از کسی نیست که بعزت دیگران از خواری افتد
بپروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از عنایت او نکنی نظم مبادا انکه او کس بلکند خوار کم خوار را
شدن کار نیست دشوار و اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس نامیمایی و طبع نازکت را از
پوشش درویشان [illegible] ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز تر مردم
باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام که اشرف کاینات و باعث ایجاد زمین و سما
بودند عزیز تر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقه در دلتنگی کشیدند و سالها مانند مشک تاتاری
بخشش پوشی گذرانیدند [illegible] لباس کرباس شان تنک و عاری بود و نه از جامۀ پشمینه [illegible]
شان عاری شیخ صدوق در کتاب خصال الحدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامۀ آنحضرت کهنه شده
بود [illegible] که یا علی این دوازده درهم را بگیر و بآن جامۀ برای من ابتیاع کن که بپوشم
آن جناب فرمود که [illegible] پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر آوردم فرمود که یا علی
غیر این نزد من خوشتر است [illegible] بیع کند گفتم نمیدانم لیکن به بینم پس نزد
[illegible] و گفتم [illegible] رسول خدا این پیراهن را نه پسندید غیر این میخواهد فسخ بیع کن پس
درهم ها [illegible] نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد
که پیراهن بخرد جاریۀ دید که در کنار راه نشسته میگریست از احوال پرسید گفت یا رسول الله
اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی خرج کنم گم شد و [illegible] نمیکنم که بسوی ایشان
برگردم پس حضرت پیغمبر چهار درهم باو عطا کرد و فرمود که بسوی اهلت بازگرد و آنحضرت ببازار
رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و سپاس حق [illegible] بجا آورد [illegible] از بازار بازگشت مردی
برهنه دید میگفت هر که مرا بپوشاند خدا بپوشاند او را از جامهای بهشت پوشانید آنحضرت پیراهنی
را که خریده بود باو [illegible] چهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خرید [illegible]
و حمد خدا عز و جل کرده [illegible] جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگریست پرسید که

که چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن آنحضرت آمد تا بر در خانۀ ایشان
ایستاد پس فرمود السَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ الدّار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام اعاده فرمود
باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند وَعَلَیکُمُ السَّلامُ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُه آنحضرت فرمود
باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سَمِعنا سَلامَکَ وَ
اَحبَبنا اَن نَستَکثِرَ مِنهُ یعنی سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که سلام تو بر ما بسیار
و دعا نمود رحمت ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است و او را مواخذه مکنید گفتند
یا رسول الله هِیَ حُرَّةٌ لِمَمشاکَ یعنی جهت قدم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند اَلحَمدُ لِلّه
هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش عظیم تر از این باشد خدا تعالی دو برهنه را بآن پوشانید و بنده را آزاد
کرد [illegible] تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی علیه السلام ماثور است که روز جمعه در منبر بود
[illegible] مبارک پایۀ منبر [illegible] جامۀ کهنۀ پینه دار در بر داشت و بدست
زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت
از آن جمله میفرمود که لَقَد رَقَعتُ مِدرَعَتی حَتّی استَحیَیتُ مِن راقِعِها ما لِلعَلِیِّ وَزینَةِ الدُّنیا کَیفَ اَفرَحُ بِلَذَّةٍ تَفنی
[illegible] خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان وصله بر سر وصله و پینه بر پینه دوختم جامۀ مرقع خود را
[illegible] دوزنده آن شرمنده شدم [illegible] را با زینت دنیا چه کار است و چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا ست
[illegible] از آنحضرت [illegible] مروی است که در ایام خلافت پیراهنی بسه درم خریده
[illegible] زیاده از [illegible] بود [illegible] از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت
[illegible] و تواضع [illegible] مسلمانان [illegible] جامۀ پاره خویش
[illegible] پیراهنی که بچهار درهم خرند [illegible] نقبای پینه دار تنگ و عاری
[illegible] از شان نبوت و امامت [illegible]
[illegible] سزاوار است [illegible] خرسند و شاکر
[illegible] فناعت [illegible]
[illegible] عشرت کن [illegible]
[illegible] دیگر از جمله
[illegible] در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما پوشیدن [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام
[illegible] است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را

[illegible] انجناب بعد ... [illegible] ... بالشهرة او بركب دابة الشهرة ...

مرد را همین ننك و عار بس که جامه پوشد یا چارپایی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز

[illegible] ... امامت و خوض ... حضرت امام حسین علیه السلام روایتی کرده که

مَنْ لَبِسَ ثَوْبًا يَشْهَرُهُ كَسَاهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ یعنی کسی جامه بپوشد که باعث شهرت او

شود بپوشاند او را خدا تعالی در روز قیامت جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت می شود

بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد از انجهت صاحب آن از ذی امثال و اقران و حلل

تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی

فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و برزبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل

و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه و بد سیر و داب شهرت

طلبان مرید پرورد است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق

آنست که در امر لباس هر یك از اصناف ناس شیوه تعارف را مرعی داشته دست رضا بدامن اعتدال

و میانه روی بزند و بسرکشی نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران را نگسستن

از قطار ابنای جنس خود سر بصحرای خود سری و خود رائی نگذارد گویند عمر بن عبد العزیز را

که از خلفا و ملوك بصفت هوشمندی و حسن سلوك امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری

تمام کرد که نگین او هزار دینار که تخمینا یکصد و سی تومان این روزگار بوده باشد خریده

بود چون این خبر بپدرش رسید نامه بوی نوشت که انگشتر را بفروش و هزار درویش را بان

رعایت کن و از درهم نقره انگشتری بساز و بران نقش کن که رحم الله امرأ عرف قدره یعنی رحمت

کند [illegible] ... دیگر از جمله لباسهای که بطور

طرز شریعت مطهره و در این ملت اثنی عشریه مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نزد رخو نظام

و معنیش بهر چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه تمام حرام الحریر و از حق کسان برنجه شده باشد

لباس چنین که تار و پود ش بدست ستم تافته و انواع شبهه ها در آن مانند پود و تار و بهم بافته باشد

در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هوا است و جامه که دامنش بلوث حرمت

[illegible] ... که امثال ما را

کشف عورت قبیح و نا روا است قبای آلی که بخش از دولت بهره نالی بر دوش کشیده شود و دو نظر

سوختگان بغوی آتش سوزانیست و جامه کلگونی که بخون دل محرومان آب و رنگ پذیرد در

مردان خدا لنگه حیض زنان نامبارك قبای که بسوزن کزیدن دلها دوخته شود و نابرابر ... جا

که از بی نظامی با خلق خدا اندوخته کرد چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب

اب رنگ جامه ساعی اند در حلیت و باحت آن نیز می بودند و اینهمه سعی و تلاش کرد در خوبی طرح

و قماش مینماید صدیك آنرا در پاکی معنی مینمودند ای کاش دیده بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی

روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهر را می بینند نجاست باطنی را نیز دیدندی و پلیدی و کثافت صوری

تن در داده دامن رغبت از لوث معنوی برچیدندی حکیم سنائی دید وقتی یکی پراکنده زنده زیر

ژنده کفت اینجامه سخت خلقانست گفت هست آن من چنین زانست چون نجویم حرام و ندهم دین

جامه لابد نباشدم به ازین هست پاك و حلال چرکین روی نه حرام و پلید و رنگین روی چون نمازی

و چون حلال بود آن تراجوشن و حلال بود ... [illegible]

غفلت پیشگان بنجام دلالی تکلیف تا سعادت نشاه ... [illegible] ... بدان ای طالب

سرچشمه زلال تحقیق سقاك الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را همیشه دیگر

یکتای نشستن و در آشنای و آمیزش بروی خلق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی

در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج

لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست میباید نظر تحقیق و تمیز کشوده از کافه انام

قرینی و از فرق خاص و عام هم نشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل و آشنایش

باعث بیگانگی از درگاه خدا عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال بکوشد

ساعی و زبان حالش نفس سرهوا را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد از حضرت ... بینش و نور جبین

افزایش حضرت سید انام علیه و اله افضل الصلوة و السلام منقولست که قال الحواريون لعيسى يا روح الله

بِمَنْ نُجَالِسُ قَالَ مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللهَ رُؤْيَتُهُ وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَيُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عِلْمُهُ حاصل مضمون

آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند بانحضرت گفتند یا روح الله با که هم نشینی کنیم فرمود با کسی

که ملاحظه او و دیدن اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش افزاید و کردار او

شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از انجناب صلی الله علیه و اله مرویست که مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ كَمَثَلِ الْعَطَّارِ

إِنْ لَمْ يُجِدْكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السَّوْءِ كَصَاحِبِ الْكِيرِ إِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرَارِ نَارِهِ

عَلِقَكَ مِنْ دُخَانِهِ حاصل معنی آنکه هم نشینی صالح مانند عطار است که اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست

او معطر و خوشبو میشوی و هم نشینی بد مانند صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال ایشان

اگر بشراره آتش خود ترا نسوزد اثر دود ش بتو میرسد و پر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران

بندر دینار از برای خرید متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه زندگی نیست چنانکه آدمی روز و شب درهم

دینار خود را در کیسه بر ان حوادث روزگار پاس میدارد و اگر حبه از آن بی صرف از کیسه رود داغ ملال از آن

چون زر بکیسه دل میگذارد و سرمایه عمر و زندگی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و رهزنان طریق

هدی کما ینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفس از انفاس عمر که بر باد خدا گذرد عمری بحسرت و تأسف
برکهم ساید و این سرمایهٔ خطیر و این گوهر بیمثل و نظیر را دزدی رباینده‌تر از مصاحبت ناجنس و افعی
عظیم‌تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هرچند آدمی در مبدء حال منکر کردار و کارهٔ اطوار
ایشان باشد اما رفته رفته بر باینکی لطایف و خوش آیندکی ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح
احوال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده در ک
ورطه‌های سخت می‌اندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی
و ایمان را بقمار هوس بازی حریفان در باخته است مولوی ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود
از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند مجلا آینهٔ دلی که جلوه‌گاه یاد دوست عظمت
مظهر اشعهٔ انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظارهٔ گلشن آثار
و کبریاست از تأثیر همنفسی این دشمنان دوست‌نما تیره و از شومی مصاحبت شان بر لهو و لعب دلیر و چیره
میشود و چشمی که در نگارخانهٔ کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای
اعتبار آفریده شده راه آمد و شد هوسها و تماشا میکرد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین است
و شایستهٔ در سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دینست وادی نمل حرفهای باطل و مدخل هزارپای سلسلهٔ
سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن سبحهٔ ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف
شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخایی را و مضراب طنبور هرزه‌گویی و بیهوده‌سرایی میشود و درج
دهانی که بحجابت پردهٔ عیب‌پوشی و امانت‌داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه‌خندی چون پردهٔ
مردم بی‌ناموس و از هرزه‌گوی مانند دست اهل تأسف و افسوس میگردد و این مجملیست از نتایج همدمی این
فرقهٔ شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفهٔ بی‌سعادت ضایع روزگار تا تفصیل آن پوشیده
نماند که چند مفسده است که اغلب اوقات بر مصاحبت مردم بدسیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل
هریک بتنهایی سبب اجتناب از نفوس بی‌سعادت میتواند گردید اول هرزه‌گویی و هرزه‌خندی که سیلاب
خانهٔ دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بان از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و
دنیاست محروم میشود و بمعصیت عزلت دل که اعظم جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد که مؤلفه بنده فکر
دل تا از سخن لب بسته‌ایم پیش ما آوازهٔ مرادلست و از ملاحضرت عزت و متکلم بی آلت جل شانه
در سورهٔ قاف میفرماید مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ حاصل معنی آنکه بیرون نیفکند آدمی
از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر آنکه نزد او و بانزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده
که ضبط آن مینماید گویند مراد آن دو فرشته‌اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را
ضبط کرده دقیقه فرو نمی‌گذارند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله

روایت کرده اند که اِنَّ مَقْعَدَ مَلَکَیْکَ عَلٰی ثَنِیَّیْکَ لِسَانُکَ قَلَمُهُمَا وَ رِیقُکَ مِدَادُهُمَا وَ اَنْتَ تَجْرِی فِیمَا لَا یَعْنِیکَ
وَ لَا تَسْتَحْیِی مِنَ اللهِ وَ لَا مِنْهُمَا یعنی بدرستی که نشیمن دو فرشته بر تو دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست
و آب دهن تو مداد ایشانست و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی بچیزیکه بکار نمی‌آید ترا و شرم نمیکنی
از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لِسَانُ ابْنِ آدَمَ یُشْرِفُ کُلَّ یَوْمٍ عَلٰی
جَوَارِحِهِ فَیَقُولُ کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ فَیَقُولُونَ بِخَیْرٍ اِنْ تَرَکْتَنَا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای
او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما
خوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد و حقی زبان بسیار سر بر باد داده است زبان
سرا عدوی خانه‌زاد است عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم بیرون پرهیز کرده نشد خاموش کبک
کوهساری از آن شد طعمهٔ باز شکاری اگر طوطی زبان می‌بست در کام نه خود را در قفس میدید
نه در دام خموشی پرده‌پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت
بچشم اهل نظر زیبا نیاید و محض خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمهٔ شناسایی ارباب تمیز اعتماد را نشاید
و از جملهٔ فواید خموشی هفت فایده است که هریک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست
بی رنج و عنا دوم زینتیست بی تلبس بزیورها سوم هیبتیست بی شوکت و حکومت و سلطانی
چهارم حصاریست بی احتیاج بجدار و اساس پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان
مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن مزخرفات نمی‌اندازد هفتم پردهٔ زشتیها و
عیوبست و خازن گنج خانهٔ قلوب از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست که طُوبٰی لِمَنْ اَنْفَقَ
فَضَلَاتِ مَالِهِ وَ اَمْسَکَ فَضَلَاتِ لِسَانِهِ حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را
و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را مرویست که مَنْ حَفِظَ لَقْلَقَهُ وَ قَبْقَبَهُ وَ ذَبْذَبَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ یعنی
کسی که محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد و چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه
ضبط کرده اند که الحق هریک یگانه گوهریست بعالم جانها ارزنده و گرانمایه دریست گوش هوشها زیبنده
یکی گفت که هرگز پشیمان نشده‌ام از آنچه نگفته‌ام و بسی گفته‌ام که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته‌ام
دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته و آنچه نگفته‌ام میتوانم گفت و آنچه گفته‌ام دیگر
نمیتوانم نهفت دیگری گفته که پشیمانی گفتن سخت‌تر باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفته هر حرفی که
از زبان من جسته است دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرفی که نگفته‌ام مالک آنم خواهم گویم و
خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات است که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که
در آن شب ملاحظه کرده بود فرمودند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست باز
بجای خود رود نتوانست گفتم ای جبرئیل اینچیست گفت اینمثال مردیست که سخن بزرگ را از دهن

به فن اندازد و پشیمان شود خواهد که بوضع خود باز گرداند نتواند از جملهٔ وصایای حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را مخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده اینست که فرمود
که عَلَيْكَ بِالصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّهُ مَطْرَدَةُ الشَّيْطَانِ عَنْكَ وَعَوْنٌ لَكَ عَلَى أَمْرِ دِينِكَ مخلص معنی آنکه
بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیر گوئی که خاموشی شیطانرا از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تست
[illegible] رسول الله [illegible] فرمود که إِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الضَّحِكِ فَإِنَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَيُذْهِبُ بِنُورِ
الْوَجْهِ یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور روی را زایل میگرداند و در صحف موسی علی
نبینا و علیه السلام مذکور است که عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَلِمَنْ أَيْقَنَ بِالنَّارِ كَيْفَ يَضْحَكُ حاصل مضمون
آنکه مرا تعجبیست از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرّم و شادمان میشود و کسی که یقین داند
که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی ره از جامی در زیر سش و ساقی کوثر
امیر ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که خندهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسّم بود یعنی از
حد لب خنده تجاوز نمینمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و
دهنها خود بالبر بر خنده مینمودند آنحضرت فرمودند يَا هَؤُلَاءِ مَنْ غَرَّهُ مِنْكُمْ أَمَلُهُ وَقَصَّرَ بِهِ فِي الْخَيْرِ
عَمَلُهُ فَلْيَطَّلِعْ فِي الْقُبُورِ وَلْيَعْتَبِرْ فِي النُّشُورِ وَلْيَذْكُرِ الْمَوْتَ فَإِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَّاتِ حاصل معنی بحسب ظاهر
آنکه ای جماعت از شما هر که املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل یا غرور در نیکها قاصر گشته
پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامّل نماید و مرگ را بخاطر
رساند که مرگ یادگر مرگ ویران کنندهٔ بنای لذّاتست و در مجموعهٔ ورّام از سلمان فارسی منقولست
که ثَلَاثٌ أَعْجَبَتْنِي حَتَّى أَضْحَكَتْنِي مُؤَمِّلُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَضَاحِكٌ مِلْءَ
فِيهِ لَا يَدْرِي أَسَاخِطٌ عَلَيْهِ رَبُّ الْعَالَمِينَ أَمْ رَاضٍ خلاصهٔ معنی آنکه سه چیز مرا بتعجّب میاورد چندانکه
مرا از آن خنده آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجوئی از دنیا غدّارهٔ بیوفاست با آنکه مرگ در طلب او است
و کسی که از مرگ و مآل خود غافلست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خندهٔ سرشار کند با آنکه نداند
که پروردگار عالم با و خشمناکست یا از او راضی و سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن
بر [illegible] بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد و خندیدن اهل دنیا در دنیا
که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت و در
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب میفرمودند لَا تُبْدِيَنَّ عَنْ وَاضِحَةٍ وَقَدْ عَمِلْتَ الْأَعْمَالَ
الْفَاضِحَةَ وَلَا تَأْمَنِ الْبَيَاتَ وَقَدْ عَمِلْتَ السَّيِّئَاتِ خلاصهٔ معنی آنکه دندانهای خود را و امکن بخنده
و حال آنکه کردی عملهائی که باعث فضیحت و رسوائی تست در آخرت باید و ایمن مباش از
غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناه شده و همانا از حضرت امام

علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آن حضرت بسر انگشت زبان حکمت دید بیان بصیرت
او را از خواب غفلت [illegible] آغاز کرده این مضمون را الافرمودند که آیا از پل صراط گذشته که
فرمود که میدانی بهشت خواهی رفت یا بدوزخ فرمود نه فرمود فَمَا هَذَا الضَّحِكُ یعنی چون از پل صراط
نگذشته و از اندیشهٔ بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست گویند آن جوان بعد از
این نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل
فرمود که مَا لِي لَمْ أَرَ مِيكَائِيلَ ضَاحِكًا قَطُّ یعنی سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیده ام گفت
مَا ضَحِكَ مِيكَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُنْذُ خُلِقَتِ النَّارُ یعنی نخندیده است میکائیل از آنوقت باز که آتش جهنم آفریده
شده است و منقولست که حضرت عیسی علیه السلام بقومی گذشت که جوانهای ایشان بشادی و نشاط
مشغول بودند فرمود [illegible]
کار است که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله الف الصلوة
والسلام مأثور است که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من
میدانم هر آینه کم میخندید و بر حال خود میگریستید مجملا وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر و کار دوار
عمر سبکرو از آن بیدرنگتر که مسافر از فرصت یاد بستن باشد چه جای عیش و عشرت نشستن آدمی
بیچاره که هم چو عدم راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی
در سر راه و مثل تکلیف باری بر دوش و هم چون شیطان راهزنی در کمین دارد بچه دست دل کل
نشاط از بن انبساط تواند چید و بکدام دل خوشی خندهٔ شکفتگی با لبش آشنا تواند کرد لمؤلفه در بیان
[illegible]
دست فرسود مرگ پای دل از اثر بیخبر هم از غیرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیدهٔ خونچکان
بسازیم برگ ره البجهان چو برگ خزان [illegible] کنیم برون زین چمن شادمانی کنیم در این گلشن اندیشهٔ
اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جملهٔ مفاسد که ثمر شجر آمیزش بدان و گل خار صحبت
بیخردان است غیبت مؤمنانست و بدگوئی مسلمانان و آنچه از این قبیل باشد چون گمان بد در حق
مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن
و بناحق فتنه کردن و سخن چینی خاطر برادران مؤمن را خستن اما غیبت عبارتست از نمایان کردن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی
که مرده باشد آنگوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مردهٔ خود خوردنست و از جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِماً اَوْ مُسْلِمَةً لَمْ يَقْبَلِ اللّٰهُ تَعَالٰى صَلٰوتَهُ وَلَا
صِيَامَهُ اَرْبَعِينَ يَوْماً وَلَيْلَةً اِلَّا اَنْ يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول
نکند خدای تعالی نماز و روزهٔ او را چهل شبانروز مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آن
حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که اِیَّاکُمْ وَالْغِیْبَةَ فَاِنَّ الْغِیْبَةَ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا اِنَّ الرَّجُلَ یَزْنِیْ ثُمَّ
یَتُوْبُ فَیَتُوْبُ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاِنَّ صَاحِبَ الْغِیْبَةِ لَا یُغْفَرُ لَهُ حَتّٰی یَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی حذر کنید از غیبت
بدرستیکه غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدای تعالی توبهٔ
او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی‌آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آنسرور
صلی الله علیه و آله منقولست که مَنِ اغْتَابَ امْرَءاً مُسْلِماً بَطَلَ صَوْمُهُ وَنُقِضَ وُضُوْءُهُ وَجَاءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
یَفُوْحُ مِنْ فِیْهِ رَائِحَةٌ اَنْتَنُ مِنْ جِیْفَةٍ یَتَاَذّٰی بِهِ اَهْلُ الْمَوْقِفِ یعنی کسی که غیبت کند مردی مسلمان را
روزهٔ او باطل میشود و وضوی او میشکند گفته اند مراد از باطل شدن روزه و شکستن وضو
نقصان ثواب آنهاست بحدی که گوئیا باطل شده اند و میاید در روز قیامت بعرصهٔ محشر بحالتی
که آید از دهان او بوی گنده تر از بوی مردار که اهل محشر از دمیدن بوی آن آنکس اذیت یابند و
کردند و نیز از همای هوای سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی و صدر نشین محفل فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که مضمون آن اینست که شب معراج که مرا باسمان بردند بر قومی
گذشتم که روهای خود را بناخنهای خود می خراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند
گفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب مرویست حدیثی که مضمون آن اینست که
در روز قیامت بنده را میاورند در پیش خدای تعالی و امیدارند یعنی در معرض خطاب الهی دارند
و نامهٔ عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی‌بیند
می گوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه طاعت خود را نمی بینم می گویند در جواب او که اِنَّ رَبَّکَ لَا یَضِلُّ
وَلَا یَنْسٰی ذَهَبَ عَمَلُکَ بِاغْتِیَابِ النَّاسِ یعنی پروردگار تو غلط نمیکند و فراموش نمی نماید
و عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را میاورند و نامهٔ عملش را باو میدهند
طاعات بسیار در آن می بیند و می گوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعتی که در این نامه ثبت
شده من نکرده ام میگویند فلانکس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شده گویند که شخصی غیبت
یکی از زهاد کرده بود چون خبر باو رسید طبقی از رطب برای او فرستاد و در رقعهٔ نوشت که شنیده ام
که تو حسنات خود را بمن هدیه کرده خواستم که در تلافی […]

مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت
پستی همت که از غم دیناری سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها در همّ و غمّ بوده و جود شان هرگز
نگشته و اندیشهٔ گذشت از اموال خاطر شان نگذشته چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرعهٔ
زندگانی و سرمایهٔ سعادت جاودانی است مفت و رایگان میگذرند و کیسهٔ عمر عزیز گران بها را بدست
نفسهای لغو هرزه هدر از نقود حسنات تهی ساخته چون بازار قیامت متاع حسرت شوند است می خرند گویند
سرحلقهٔ ارباب همم ابراهیم ادهم شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی
نیکوخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دیناری بدوستان بخل کرده بر سر یکدینار لرزیدی
و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخاورزی که عقلا در این بخل معذورت نمیدانند
و باین سخا از جملهٔ کریمانت نمی شمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر از آنچه استثنا و در موضع
خود بیان کرده اند در این شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و […]
سر انگشت باید از هر شهد آمیز غیبت مردمان نمی باید آلوده ساخت گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل و
سخنان بیهوده لا طائل محافظت نمود چنانکه از حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام
مرویست که […] عَنِ اسْتِمَاعِ الْغِیْبَةِ فَاِنَّ الْقَائِلَ وَالْمُسْتَمِعَ […]
گوش خود را از شنیدن غیبت […] گوینده و شنونده […]
امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که اَلسَّامِعُ لِلْغِیْبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابِیْنَ یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده
است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چرا مرده را بخورم
گفت جهت آنکه غیبت فلان میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبرده ام گفت نه استماع غیبت او
میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد ازین واقعه هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت
کند تا وفات نمود مجملا ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوهٔ زشت خبیث بیش از آن
وارد است که خامهٔ بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر
و معلوم است که خلق عالم همه اسباب هم و بیکدیگر معین و ناصر ند و در معیشت و زندگی از هم
هم ناچار و ناگزیر و این معنی در تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد ضرورت
نمی بندد دوستی و محبت بمراعات شیوهٔ حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان دو کس
هیچ حصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستی از این صفت نامستحسن منهدم و زبانهٔ آتش بغض و کینها
در کانون سینها […]
بسیار از ارباب […]
الفت بریده از هم گسسته اند و بنای دوستان قدیم که […]

بستر اند الحاصل اینخوی زشت ناپسند دوستانرا دشمن میسازد و دشمنانرا دشمن تر و
هرگاه تو بدی ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیبهای ایشان نمی پوشی
ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بعیب گوئی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن
و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش
نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بسته مردمانرا بر خود نگشاید للمؤلفه عیب تو خواهی نگوید
خصم عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش کردن گو هراد یکر آنکه چه عیب از برای دیگران ثابت
میکنی که خود بعضی مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف
خود را [illegible] عمر را از راه چون [illegible]
بهزار خواری عیب کسان ضایع میسازی عیبجوئی را هنر خود می پنداری و نقص مردمانرا
کمال خود میشماری [illegible] تفحص و تفتیش [illegible] غافل بوده
یک چند باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده
[illegible] ذات خود را بصیقل [illegible] للمؤلفه [illegible]
دیگران بستر زبان باش از خوبی خود عیبنمای دیگران باش و اما بدگمان در حق مردمان بودن
و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن و عیب نمائی از دست ندادن و این معنی را زیرکی
و حذاقت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل
ایمان را اجتناب از این طریقه ناصواب واجب و لازم است [illegible]
نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی [illegible] ای کسانیکه ایمان
آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری از ظن گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن
بدرستیکه بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان
[illegible] حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم
دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدا تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون
و عرض و را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ماثور است [illegible] حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر
شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل نیکی بآن یابی گمان
بد باو مبر و منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن
علی المؤمن حرام فرمودند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تزری علیه او تعیبه

یعنی مراد اینست که کشف عورت او و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن ببینی مراد اینست و
غیر این نیست که روایت کنی چیزی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او ظاهر سازی و
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گند است
بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای این سگ همانا مراد آنحضرت
ازین کلام تادیب جماعت و تنبیه براین معنی بوده که بنده میباید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن
خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهد و نفس سگ صفت را از عیبجوئی [illegible]
اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طبع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد از
حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل الرجل علی الدین
فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفر آنست که شخصی با
شخصی برادری دینی کند پس بشمارد بر او و ضبط کند افعال ناشایست و نادرستی او را تا با او سرزنش
نماید و از بهترین عالم صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که حاصل آن اینست که تتبع مکنید و دست
[illegible] از پی مبرید که عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشانرا بدست آرید که هر کسی تتبع ناشایست
[illegible] مؤمن خود کند خدا تعالی نیز تتبع ناشایست کارهای او میکند یعنی آنها را منظور میدارد و وا
نمیگذارد و کسی که خدا تعالی تتبع احوال ناشایست کند او را رسوا میسازد اگرچه در درون خانه
باشد گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن خطاب لعنة الله علیه شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی
چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیة بن [illegible] بود دید با یاران خود بشرب
مشغولند عمر ایشانرا از آن نهی نمود [illegible] ایشان گشودند گفتند ای عمر اگر ما مرتکب
گناه شدیم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است
و لا تجسسوا و تو بخلاف آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده و لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و تو
بخلاف آن بر دیوار برآمده داخل خانه من شدی سیم فرموده و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا
و تو بی اذن ما درآمدی عمر از این سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن پس آنکه خیر و شر
داعی بر آن باشد خود معنی است که آدمی را [illegible] میسازد و شیشه قدر و
قیمت مرد را از طاق دلها میاندازد و زنگ بنای اعتبار [illegible] سرمایه اندوه
و ملال است و سرچشمه عرق انفعال شکسته قدر گفتن [illegible] عزت
و سحاب عرق خجلت خط بطلان نکوئیست و دوده رنگ سیاه روئی [illegible]
[illegible] انکس که ازین سموم جانسوز غافلست [illegible] در بحر صدق بانجام سعادت
[illegible] و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد [illegible]

وفانوس چراغ ایمان اب کلشن حیا نست وراه کشور نجات هیکل کردن اقتدار وتمیمهٔ بازوی اعتبار
کلید در دولت است وپرچم علم نصرت خازن کوهر ابروست وصف شکن معارك کفتکو ابتیغ زبانست
وپیکان تیر سخنان اتش کار دلهاست وناخن کره مشکلها مضراب باب شادیست وقلم رقم ازادی
بهر قدر راه سلامتی است وناخن سنك ملامت ستره کمانهاست وکند کردن از دلها عصا طریق [illegible]
وجادهٔ سرمنزل انتعاش فراش بساط شکفتکی است ونهال کلشن کل شکفتکی اتش کرمی خونهاست وچراغ
شبستان دردها شاهد خوبی کردار است ومهر محضر کفتار نور شعلهٔ بیانست وخاتم انکشت زبان
مرهم دلهای ریش است وجاروب خاشاك تشویش شانهٔ طرهٔ سخن کوییست وآیینهٔ جمال سفیدروی
روغن چراغ عزتست ودامن اتش جرات صبح مخفیست اند روغ کویی نیل سیاهروی بر چهره میکشد
صبح دوم از راستی کلاه کوشهٔ خورشید انور بر سر میکشد وموج سراب از دروغ کویی آوارهٔ بیابانها
میکردد وجود ولکا بانصلت وصفا بر فرش کل ودیشان می غلطد کمان از کجی هادی در کشاکش است
وانست وتیر از راستی خانکی دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست وعصا از راستی جانشین
دیدهٔ بینا آتش نمرا از کج نهادی پا بر سنك میاید وشمع از راستی زبانی با مهر تابان همچشمی مینماید
نقد دوکش بانه ناقص میشکنی در اتش مینشانند وشاهین ترازو را از راستی زر با سیم وقند در کلم می
افشانند چشم احوال از انعیب صورتها کشته کج بینی بادو می کوید وآیینهٔ صاف دل از نزد کار سیم
[illegible]
نتوان کشت ورقم عزت واعتبار بر صحایف لیل ونهار بخط چلیپای کج نتوان نوشت خامهٔ نیکنام
بر قامت کرامی جز بسودن راستی نتوان دوخت وچراغ اعتبار در شبستان روزکار جز بنور صدق
نتوان افروخت حضرت [illegible] ودانای احوال درون وبیرون جل شانه در سورهٔ توبه بهدایت
[illegible] امر فرموده است که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
[illegible] مصطفی صلی الله علیه وآله ماثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی
الی البر والبر الی الجنة یعنی [illegible] است کویی که راستی [illegible] هدایت میکند [illegible]
بنیکویی ونیکویی هدایت میکند ببهشت وعمرو بن ابی المقدام روایت کرده که با اول که بمجلس حضرت
ابی جعفر [illegible] تعلموا الصدق قبل الحدیث [illegible] حدیث احتمال دو معنی دارد
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهمان روش نقل نماید واز تغییر وتصرف احتراز لازم دانسته در روایت طریق کذب نپیماید
فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستکویی را بیاموزید واز پیش نهاد خاطر

ومکدر خود سازد وبعد ازان سخنان مارا دوم آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که [illegible] کلام است و
مراد انجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوهٔ صدق بجدیست که آدمی سخن نیاموخته میباید
که راستکویی را بیاموزد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه وآله روایت [illegible]
[illegible] هفتاد هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
العبد تباعد عنه الملك میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ کوید دوری میکند
از و فرشتهٔ یک میل راه از بوی کندی که از دروغی که کفته وهم از انحضرت صلی الله علیه وآله منقولست که
دروغ دریست از درهای نفاق واز آنحضرت صلی الله علیه وآله سوال نمودند که ایا مؤمن جبان [illegible]
باشد فرمود آری کفتند بخیل میباشد فرمود آری کفتند کذاب می باشد فرمود نه ومرویست که علی بن
الحسین [illegible] الصغیر منه والکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب فی
الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچك وخواه بزرك وخواه
بعنوان جد باشد وخواه بطریق هزل ومطایبه چه بدرستی که چون بنده در امر کوچك سهل دروغ کوید
دلیر میشود بر دروغ بزرك واز حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان یعنی
معنی آنکه دروغ خراب کنندهٔ بنای ایمانست واز جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است لا یجد
العبد طعم الایمان حتی یترك الکذب هزله وجده یعنی نیابد بنده مزهٔ ایمان را تا ترك کند دروغ را خواه
دروغیکه بعنوان هزل ومطایبه باشد وخواه انکه بروی جد واز جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است
که ویل للذی یحدث ویکذب لیضحك به القوم ویل له ویل له خلاصهٔ معنی آنکه وای بر آنکسیکه سخن
دروغ کوید تا بخندانند بان حاضرانرا وای بروی وای بروی چنین نماند که در چند موضع کذب را تجویز
داشته اند وضرورت شرعی کرد که اول این مبحث قید شده عبارات از انهاست یکی انکه ظالمی [illegible] آزار
ودر صدد احتراز اینکس باشد مثلا وکوید خاطر را با ناخن جور وستم خراشد در ینوقت اگر کسی دروغ
در ینوقت اگر کسی دروغی بر زبان راند وکریبان خویش را از چنك بیداد آن بداند رهاند [illegible]

بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایرهٔ فتنه اشتعال یافته و تنور خاطر شان بآتش کینهٔ یکدیگر تافته
باشد سخن دروغی گوید و باین سخن دامن ضمیر شان از غبار کینه و کدورت هم شوید دیگر در وقت
جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر پنجها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستین برآمده و دیگ
سینها از تندی آتش کینها بسر آمده باشد بمقتضای الحربُ خُدعةٌ مکر باید و بوسیلهٔ کلمهٔ دروغی
خصم زبردست را مغلوب و زیر دست خود سازد و دیگر آنکه کسی که بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان
خود گوید و وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بان وعده نداشته
باشد مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
[illegible] است و یکی در [illegible] الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما اول اینکه فرموده الکذبُ مذمومٌ
الّا فی الامرین دفع شرّ الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع
شرّ ظالمان دیگر اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرمود کلُّ کذبٍ مسئولٌ عنه صاحبُه یومَ القیمة
الّا کذباً فی ثلثة رجلٌ کائدٌ فی حربه فهو موضوعٌ عنه او رجلٌ اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به
هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما و رجلٌ وعدَ اهلَه شیئاً و هو لا یرید ان یتمّ لهم حاصل معنی آنکه
[illegible] روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهند
گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغی گوید پس از دروغ او
بر او نمیگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید
[illegible] اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی [illegible]
و امّا افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که مَن بهتَ مؤمناً او مؤمنةً بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبالٍ حتی یخرجَ ممّا قال یعنی
کسی که بهتان کند زنی یا مردی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت
خبال تا بیرون آید از عهدهٔ آنچه گفته است یا باین معنی که از گناه پاک شود راوی گوید گفتم طینت
خبال چیست آنحضرت فرمود که چرک و خونیست که بر میاید از فرجهای زنان زانیه و هم از آنجناب علیه السلام
منقولست که اذا اتّهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون مؤمن تهمت
کند برادر دینی خود را بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا
و رسول و ائمهٔ معصومین است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه شیوهٔ جاهلان عالم
نما و قاعدهٔ خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام
دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تأمل در مقام افاده و جواب در می آیند و بدعوی دانش و
کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته و زبان هرزه گوی بیهوده [illegible] طبل شهرت و

و کوس فضیلت ساخته از مضمون آیهٔ وَمَن لَم یَحکُم بِما اَنزَلَ اللهُ فَاُولئکَ هُمُ الکافرون اندیشه نمی نمایند
از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام مأثور است اَلکِذبُ عَلَی اللهِ وَ عَلی رَسُولِهِ مِنَ الکَبائِرِ یعنی دروغ بر خدا
و پیغمبر بستن از جملهٔ گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه
مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که اِنَّما ذاکَ الَّذی یَحُوکُ الکِذبَ عَلَی اللهِ وَ عَلی رَسُولِهِ
صَلَّی اللهُ علیه و آله یعنی اینست و جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسی است که می بافد دروغ بر خدا
و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و امّا سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوچهٔ طبایع
مفسدان آتش اینست عرصه گداز و بن ناپاکی و خبث طینت آدمی منادیست بلند آواز چه ظاهر است که
سنگ درشت گوئی مردمان از فلاخن آسا بجان نشتر زن دهان از آنهم رمانیدن و رشتهٔ سخنان را
چون چلهٔ کمان گوش کشیده و یا دهن انبر کرده از دو جانب سر بهم رسانیدن در بر انگیختن غبار کینه
میان دو مصاحب بی کینه مانند گرد باد در تک و پو بودن و در رسانیدن اخبار فساد انگیز بد
یاد عزیزان شاطری ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوهٔ ارباب صلاح و
سداد است چنانکه بدلالت سرور اخیار و سید مختار صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمودند
اَلا اُنَبِّئُکُم بِشِرارِکُم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود
اَلمَشّاؤُنَ بِالنَّمیمَةِ اَلمُفَرِّقُونَ بَینَ الاَحِبَّةِ اَلباغُونَ لِلبُرَآءِ المَعایِبَ حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند
که میان مردم آمد و شد می کنند بسخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان و میجویند برای بی عیبان
عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن
الحسین علیه السلام گفت که فلان کس در باب تو چنان و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که
معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادری مؤمن خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو
گفته بود تو خیانت کرده از امین رسانیدی و حرمت ما را نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی آید بما شنوانیدی
آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو برادر خود یعنی آنکسی که در حق من چنان و چنین گفته
[illegible]
و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت موعدگاه ماست و الله تعالی حکم میکند در میان ما و او و روده اند
که در زمان حضرت موسی علیه السلام قحط و خشکسالی بود آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفت از
ادعیهٔ ایشان ثمر اثر ندمید و کشت امید شان از باران اجابت تر نگردید حضرت کلیم الله در آن باب
مناجات کرد ندا رسید که اِنَّ فیکُم نَمّاماً فَلا اَستَجیبُ لَکُم یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی است
[illegible]

[illegible] است که از شناعت همراه او دست بر سینه [illegible] جمعی نهاده
[illegible] کنند والله [illegible] قطع نظر از اخبار مذکوره ظاهر است که [illegible] حالی بود و سند
[illegible] دو عزیز [illegible] رسانیدن جز قلب خود را [illegible] شناسائی
[illegible] زدن و رسوا ساختن و عاقبت در دنیا خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجهٔ ندارد و سخن
[illegible] نکردی
[illegible] کنند این وان خوش کرد
[illegible] میان دو کس آتش افروختن نعقست خود در میان سوختن
[illegible] در مقام اهانت و استهزاء مومنان بودن [illegible]
[illegible]
[illegible] شیشهٔ دلی شکستن به سنگ
[illegible]
[illegible] بلکه کمال
[illegible] شرم و حیا و ملکهٔ خشیت و تقوی [illegible]
[illegible] شرع دین و احکام قرآن و احادیث [illegible]
[illegible]
[illegible] بر فرض اول سخن فهمید که بمعنی و نامقبول است و بر تقدیر ثانی دعوی
[illegible] وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ [illegible]
[illegible] عیبت
[illegible] و بعضی عکس این گفته اند [illegible]
[illegible] موصوف با
[illegible] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا تَلْمِزُوا
[illegible] گفته اند که
[illegible] صلی الله علیه [illegible] از جهت
[illegible] شنیده [illegible] که مرد مایکر که
[illegible] خارج شده بودند
او از نماز فارغ میکرد ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از آن برخواسته پا بر دوش
[illegible] سید که میان او و حضرت صلی الله علیه و آله [illegible] کس پیش نبود و برا گفت دور

شوجای مرا این کنار او گفت افسحت [illegible] فجلس [illegible]
گفت چون روز روشن شد ثابت در ان مرد نگریست گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلانم گفت
تو فلان بن فلانه و این سخن را از روی کنایه و طعن گفت چه مادر ان شخص در ایام جاهلیت بزنا
شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی اینکه
نپسندید این ایه را فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار
وجناب بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا می کردند حق تعالی ایشانرا از عمل ناشایست
منع کرده فرمود که [illegible]
شاید که باشند آنکه وی استهزا کرده شده بهتر از استهزا کننده [illegible]
ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند ممکن است که قومی بحسب ظاهر حقیر [illegible]
[illegible]
[illegible] تقوی و خشیت کثرت [illegible] ایمان ضعیف [illegible] دل خسته [illegible]
[illegible] و استهزا [illegible]
[illegible] یکدیگر [illegible]
[illegible]
ملعون [illegible]
و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند بر هر تقدیر حق تعالی
فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی از زنان [illegible] بزنان دیگر شاید که [illegible]
کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت رسول صلی الله علیه
نزد آنحضرت در آمد شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیه
آنجناب فرمود که بگو بایشان پدر من هرون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدا
منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان که بمنزله نفس
[illegible] و بیکدیگر [illegible] مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت [illegible] مثل اینکه شخصی که از کفر
بر آمده و بدایرهٔ ایمان در آمده باشد او را یهودی یا نصرانی گویند یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه
با صفیه میکردند و گفته اند صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا
یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارت [illegible]
باشد و کبیره [illegible]
[illegible]

بر سخنان باریک منکر و از خواجهٔ هر دو سرا خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ماثور است که قال الله تبارک
و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی کسی که اهانت و خفت
رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ با من باشد و از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کسی که تحقیر کند مؤمن مسکین یا غیر مسکین را پیوسته خدای
تعالی تحقیر او کند و خشمناک باشد بر وی تا از حقیر شمردن او رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت علیه السلام
منقولست که من انب مؤمنا انبه الله تعالی فی الدنیا و الاخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را
سرزنش کند خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی
یرتکبه یعنی هر که سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود مرتکب آن گناه گردد و ازین قبیل اخبار و آثار که
متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا در کتاب کافی که برج اعظم دین و درج
فراید فواید ائمهٔ معصومین است بسیار مذکور گردیده و لیکن دیدهٔ شعور ابنای زمان از مشاهدهٔ امثال
این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان
ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را دستبرد دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت
عیب دیگری برمی شمارند بر وضع خود از کیسهٔ مردمان میخندند و از بی‌حاصلی خویش کاو در خرمن دیگران
میزنند بسکه از ثقل خودی گرانبارند دیگران را سبک میشمارند و بسکه از قرب ساحت حق دورند
نزدیکان را از کوتهی حقیر میبینند تحمل بردباران را از نفهمیدگی و خری میپندارند و خموشی آگاهان را
بی زبانی و بی جوهری میشمارند غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقهٔ بیکس نمای در دم خشم
بقدم ناتوانی طریقهٔ معارضه با خصم میپویند و بزبان شعلهٔ آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت
در خموشی سراپا تیغ زبانند و آینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر جان ستان بر آن که عرق انفعال شاد
لو خندهٔ حریفان اساس عمرها را سیلاب فناست و گردش پیچ و تاب شان از مشتی ستم ظریفان کردن حلقهٔ
کمند بلا زبان کوته مدام با این گروه دل شکسته از ره شجرهٔ کامکاریست و بسخن سرد بروی اهل درد افتادن ثمر خوردادهم
شیشهٔ دلهای شکسته را فشردن در دست خود خستن است و سنگ سخت جانی بالا کشان خوردن شیشهٔ
الطاف خود شکستن چه شبیهست احوال اهل روزگار و اوضاع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاه زاده
که از خبث طینت و شوخی طبیعت مازمان از امور میساخت که عقرب بسیاری که نمیند در سبوها کنند
و سر آنرا محکم بسته بمجلس بیاورند آنگاه خود برسم بلندی پا بر غرفهٔ مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس
همگی جمع شده قرار میگرفتند می فرمود که درهای آن خانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند تا گزدمها
هر سو می دویدند و بقلم دمها علم خط بطلان بر رقم حیات ستمدیدگان بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد
الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم میریختند بعضی کشاده در مرگ را غنیمت شمرده از نور و طرب هم صفا امن آباد

آباد نیستی میگریختند برخی بتخته پارهٔ سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند و
قومی بشکیبهای پر باد ابدان در موج خیز ورطهٔ چنان شناور گشته جانها را بساحل عدم میکشانید پادشاه
زاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده و نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیلهٔ
شگفتگی و دفع ملال دانسته بناخن آن بیداد گره غم از خاطر قساوت نهاد خود می گشود بهمین دستور
شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان بروزگار در مجالس و محافل دست از دهن برداشته سخنان جان
گزای و لاطایلات کلفت افزا برا که هر یک در دل گزیدن دلها گزدمی بلکه مار گوشه دمیست سر بیجان بیچارگان
میدهند و برای دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هر دم بنیش زبان درازی درد
مندان را از زندگی بیزار می کنند و این خوی بد در طبع این قوم بیخرد میراث آبای زشت سیر و یادگار ابنای دنیا
بلکه ارثیست که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزا بسلوک می داشتند
و از خیرگی و جرات بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب
و عتبه که همسایهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای الاناء
یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانهٔ آنحضرت میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری همواره
غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیدهٔ عالم می بیختند و نمی دانستند که دریا پیکران پاکی از آن ناپاکی
نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عز و جلال بخاکبوی گرد باد آن اعمال الایش نپذیرد و در کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید انام صلی الله علیه و آله
در مسجد الحرام بود و جامهٔ نو در بر داشت مشرکان مشیمهٔ ناقه بر او انداختند و جامهای آنحضرت را بآن
آلوده ساختند و آنسپهر عزت و بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت
و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت و ما ذاک یابن
اخی یعنی این گفتگو چیست یا این آلودگی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر
داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر بر گرفت و حمزه را گفت مشیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن
اهانت رسانیده بودند گردید و پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بود و ایشان بر گرد خانهٔ کعبه بودند چون ابو
طالب را دیدند از روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت که این مشیمه بر روی آن جماعت بمال حمزه
آن مشیمه بر رویهای همگی آن جماعت مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یابن اخی هذا حسبک
فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون
الرشید لعین طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوهٔ بوستان آل
هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد غرض آن شقی آنکه استهزا و استخفاف آنسرور نمود چون طبق را آورده
سرپوش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت تناول فرموده مجاهدی که از آن اعدء بود نیز

خورانید بعضی را نیز برای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از آن انجیر برداشته در دهان نهاد
همچنان در دهن وی سرگین گردید هم درانکتاب آورده اند که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی
لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آنفن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده
کرد که با حضرت امام علی النقی علیه السلام لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل نابکار
گفت اگر اینکار بکنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد گفت تا نان چند تنکی که ثقل چندان نداشته باشند
بپختند مهیا سازند و چون خوان گسترند نانها را نیز آوردند و مرا در پهلوی وی یعنی امام علی نقی جای
دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت
شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام
دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخته آن نان را پرواز داد هم چنین سه مرتبه آنکار کرد
و اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر حضرت ذو الجلال دست بر آن صورت شیر
زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش برجست و آن بدبخت فرو برده بجای خود معاودت نمود
آنقوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل بدسگال
زبان سؤال گشوده گفت میخواهم بنشینی و آنمرد را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آنمرد بعد
ازین دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن فرموده از نزد
او بیرون رفت و آنمرد بازیگر را بعد از آن دیگر کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان آنحضرت
امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و ملعونی از ندمای مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل
آنرا شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل نموده که مجمل و حاصل مضمون آن اینست
که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را ولیعهد خود گردانید مدتی
باران نیامد جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام پوست زنده درد
کور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده است خدای تعالی باران را از ما باز داشته است
یعنی نباریدن باران از شآمت او است این سخن بمامون رسید بر خاطرش گران آمده از آنحضرت استدعای
دعای باران نمود و مسؤل او درجه قبول یافته استحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند
و خلایق نیز بیرون رفته نظاره می کردند پس آنحضرت بمنبر بر آمده بعد انگذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند
که ای معبود بحق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق بما
چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشانرا
یعنی باران ده ایشانرا باران دادنی که نافع باشد و فیض همه جا به همه کس رسد و دیر آینده و زیان
رساننده نباشد و میباید باران ایشان ابتدا بعد از آن باشد که از اینجا باز گشته بمنازل و آرامگاه خود

خود رسیده باشند راوی گوید بآن خدائی که مبعوث گردانید محمد را بحق به پیغمبری که هر آینه بتحقیق
بادها در هوا ابرها بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند که گویا میخواستند که
از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این
ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل
بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند و باز حضرت فرمودند که بحال خود باشید که این
ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است هم چنین تا ده ابر برآمد و گذشت و امام علیه السلام میفرمودند
که بحال خود باشید که این از جهت شما نیست از برای فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب
فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را در فضل و کرم
نمود پس برخیزید بسوی منزلهای و آرامگاههای خود داخل شوید بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه
لایق کرم و بزرگواری الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان باز گشتند آن ابر نمی بارید تا
بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب
گردید مردمان می گفتند هَنِیئاً لِوَلَدِ رَسُولِ اللّهِ کَرَامَاتُ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر صلی الله
علیه و آله کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن حضرت از منزل برآمده جمع کثیری از خلق حاضر شدند و خطبه
مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض موات دلهای مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمودند
و بجهت رعایت اختصار و ایجاز کام و زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکور کامیاب نگردید
القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را در بلاد یکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی
او در سر و خار حسد حضرت امام رضا علیه السلام در جگر داشت بمامون گفت یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اُعِیذُکَ بِاللّهِ
اَنْ تَکُونَ تَارِیخَ الْخُلَفَاءِ فِی اِخْرَاجِکَ هٰذَا الشَّرَفَ الْعَمِیمَ وَالْفَخْرَ الْعَظِیمَ مِنْ بَیْتِ وُلْدِ الْعَبَّاسِ اِلَی بَیْتِ وُلْدِ
عَلِیٍّ علیه السلام حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاهدارد ترا از اینکه
تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفای مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت
پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نموده هر آینه بتحقیق که اهانت کردی بر خود
و بر اهل خود یعنی آباء خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحره را آوردی و
بتحقیق که بی قدر و کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود بلندمرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش
ساختی و این با مر خرافات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون گفت
این مرد پنهان بود از ما و مردم را ببیعت خود دعوت می نمود خواستم او را ولیعهد خود سازم تا مردمان را
بسوی ما خواند و بر پادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آنکسانی که مفتون او گردیده یعنی بوی گرویده اند
اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرد یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و مخصوص ماست و ترسیدم

که اگر او را هم چنان بحال خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که از آن سد نتوانیم کرد و آید
از وی بما انچه طاقت آن نیاوریم واکنون که کردیم انچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک
شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست
گردانیم تا در انظار رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد بعد از آن تدبیری در
باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع گرداند ابن حمید نامرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه
او را بمن گذار که بدرستی من او را و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر
نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمی کردم هر اینه فرو می آوردم او را از منزلت و مرتبه خویش
و ظاهر می شد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون گفت هیچ چیز در
نزد من محبوب تر ازین نیست آن ملعون ازل و ابد و آن نسیمه حجاج خمیر بغض و عداوت و حسد گفت وجوه
وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و اخیار فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان
نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او گردد و آن جماعت بدانند که انچه از اهانت و
استخفاف از تو نسبت باو صادر شد صواب و بجا است پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را
در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که قرار داده بودند نشاند
پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سلاله دین شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت که مردمان از تو
حکایتها بسیار کرده اند و از حد گذرانیده اند وصف ترا بانچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بیزاری از آن نمائی
اینها و چون ایشان انکار کنی اول اینکه دعا کرده از خدا باران طلبیدی باران آمد که همیشه میباید بارید پس
اینرا از برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا بی مثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین
ادام الله ملکه و ابقاه که با هیچ کس او را موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است که
عهد را پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز و روا داری که دروغ گویان بثنای تو و کسر شان او در رو
گویند حضرت امام رضا علیه السلام این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمی کنم بندگان خدا را از
گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط بیان کردن فرازی نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب
تو مرا بمرتبه رسانیده او چرا رسانیده مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانید مثل
بود مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون
نیز دون مرتبه منست پس در این وقت آن حاجب برگشته بخت بر آشفت گفت ای پسر موسی هر اینه از حد خود
در گذشتی و از اندازه خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن
پیش و پس نمی شد انرا آیتی ساختی که بآن کردن مباهات می افرازی گویا معجزه آورده مثل معجزات ابراهیم خلیل
آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس شتابان

آمدند و بسرها خود پیوسته و بحرکت درآمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن
این دو شیر را و ایشانرا بر من مسلط ساز که چون اینکار کنی معجزه باشد و بارانی که عادت بباریدن آن جاری
گشته تو سزاوار تر نیستی باینکه بدعای تو باران باریده باشد از دیگری که دیگری کرده چنانکه تو کرده یعنی
دیگران نیز با تو دعا کرده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده و غرض از ایشان اشاره بدو صورت شیر
کرده که بر مسند مامون نقش کرده بودند آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم جباری علی بن موسی الرضا
علیه السلام غضبناک گشته بانگ بر آنها زد و صورت زد که بگیرید این فاجر را و طعمه خود کنید و از و عین و اثری مگذارید
پس آن دو صورت دو شیر شده برجستند و آن حاجب را گرفته و اعضای او را کوفته در هم شکستند
و خوردند و خونش لیسیدند و آن قوم از آن متحیر ماندند مینگریستند چون از کار او پرداختند رو بحضرت
امام رضا علیه السلام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را انچه باو کردیم باین نیز بکنیم و اشاره بمامون
کردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه السلام فرمود که آب بر او افشاندند و بوی خوش بکار
بردند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند یا رخصت میدهی ما را که او را بحاجبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند نه
زیرا که خدای تعالی را تدبیری هست در او که امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی فرمود
که بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشتند و همچنان دو صورت شیر شدند
که بودند مجملا سلاطین صفتان کفر نهاد و گران طبعان پیشه طغیان و عناد از نیکو نهادان بسیار در صدد ایذا و اذیت
انبیا و اولیا بوده در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق با مشیت الهی
معارضه بیهوده جز آبروی خویش بخاک مذلت نمیریختند یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی
اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و بر همین منوال انجم جلالت بشکان بی شرم و روستائیان شهر
فهمیدگی و آدمیزادگان ایشان و فقرا و اهل ایمان معمول میداشتند عنقریب غیرت الهی جزای ایشان خواهد داد
و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات ایشان در کنارشان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسدی که اغلب
بر مصاحبت مردم زشت سیرت مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمانیست و
خرمن سعادات دینی و دنیوی را آتش سوزان مزج عراش مایه انعقاد بغض و عناد است و هر قطره از
نطفه تکون فسادی هر رشحه نشان عرق خجلت روز حساب است و هر ساغری زورق دستکاری
گونه را گرداب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سرکوچه محله دیوانگی گردش
چشم پیاله اش نماینده طریق مناهیست و بلند کردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوش شر
منادی فتنها و شرورهاست و غلغل سبویش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث بی
دماغی نشاء دیگر است و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاه روی روز محشر المؤلفه می پرستان
چهره ها از تاب می افروختند بهر نوعی حشر رنگ خجلتی اند وختند در سال خویش بیکدیگر فکر بنیاد کردم

می سوختند قال الله تبارک و تعالی در سورهٔ المائده یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب
و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون
بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید اینست جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد
بنابر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها و مراد تیرهائیست که در زمان جاهلیت با آنها قمار میباختند
یا سر تیری که با آنها استخاره میکردند بنحوی که در محل خود مذکور است پلید نیست ناشی از عمل شیطان
پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید اینست و غیر این نیست که میخواهد شیطان که اندازد
در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا و از نماز پس آیا شما ترک کنندگانید
هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان بادهٔ هوشیاری ظاهر است که حق تبارک و تعالی در
این چند فقره مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس
خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر نهی کرده با قمار اعاده
کرده و مفاسد ... بیان فرموده دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از نهی صریح است از آن نهی
کرده و ادعای الا اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده در حدیث ... اینست ...
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است
هم از آن سرور ماثور است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل
ثمنها و حاملها و المحمول الیه یعنی لعنت کند خدا تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارندهٔ آن را و کارندهٔ آن را و آشا
مندگان آن را و فروشنده و خرندهٔ آن را و خورندهٔ قیمت آن را و بردارندهٔ آن را و آنکسی را که شراب را بسوی آن برداشته
برند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما فان مات
و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج
الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر به ما فی بطونهم و الجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب
خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد در حالتی که در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدا تعالی لازم است که بنوشاند
او را از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فروج زناکاران بر میآید پس جمع
میشود در دیگهای جهنم و میآشامند آن را اهل آتش پس گداخته میشود احشا و الات درونی و پوستهای
ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه و آله ماثور است که این مضمون ادا فرمودند که قسم بآنکسی که مرا بحق
مبعوث گردانیده بدستی که شرابخوار میآید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهایش
کبود و لبهایش پس جسته و کشیده شده و آب دهانش بر فرش روان باشد و هر که بیند نفرت کند و نیز
این مضمون ادا فرمودند که سوگند بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه

تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و اعطشاه خواهد
گفت پس آبی بخواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که با آتش گداخته شده باشد چون نقره و مس
و غیر آن و بعضی گفته اند مهل روغن دیناست و بهر تقدیر بریان میکند آن آب رویها را بنا شامیده
آن پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او و در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست
و چون میآشامد گداخته میگرداند آنچه را در شکم اوست یعنی احشا و امعا و الات درونی او را و نیز از آنحضرت منقولست
که فرمودند که قسم یاد کرده پروردگار من بعزت خود که نیاشامد بندهٔ از بندگان من جرعهٔ از شراب
مگر اینکه بیاشامانم او را مثل آن جرعه از چرک بدن دوزخیان خواه آمرزیده باشد و خواه معذب و ترک
نکند از بندهٔ از بندگان من مگر اینکه بیاشامانم او را مثل آن از حوضهای قدس و هم از آنجناب این مضمون مرویست
که کسی که بخوراند بشرابخوار لقمهٔ طعامی یا قطرهٔ آبی هر آینه مسلط سازد خدا تعالی در قبر او مارها و عقربها
که درازی دندان آن صد و ده ذرع باشد و بخوراند خدا تعالی باو از صدید جهنم در روز قیامت و کسی
که بر آورد حاجت شرابخوار را چنانست که هزار مؤمن کشته یا کعبه را هزار بار خراب کرده باشد و نیز از آنسرور
صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را میبیند
و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدا تعالی خواهند واداشت پس الله تعالی باو خطاب کرده
فرماید که چیست ترا گوید من مستم پس خدا تعالی فرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی
سکران پس ببرند او را بسوی کوهی که در میان جهنم است در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون
روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آنسرور این مضمون منقولست که چون بنده
جرعهٔ اول از شراب بیاشامد دلش سخت شود و مرتبهٔ دویم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلم
و جمیع فرشتگان از وی بیزار شوند و مرتبهٔ سیم همه پیغمبران و ائمهٔ طاهرین از وی بیزاری کنند و در چهارم
خدا تعالی از وی بیزاری کرده و هم از آنجناب مرویست حدیثی که خلاصهٔ معنی آن اینست که چون روز
قیامت شود بیرون آید از جهنم جنبنی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر زمین
و دهانش از مشرق تا بمغرب پس گوید که کو آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام
نزول کرده گوید که ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کنندهٔ نماز و منع کنندهٔ زکوة و ربا خوار و
شرابخوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت ماثور است که کسی سلام کند بر شرابخوار
یا با او معانقه و مصافحه نماید احباط کند خدا تعالی بر عمل او را یعنی چهل ساله طاعات و عبادات او را از
درجهٔ اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهودی و نصاری و سلام مکنید بر شراب
خوار و دیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب کنندهٔ کتاب خداست چه اگر تصدیق آن میکرد حرام
آن را حرام میداشت و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدا تعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع

عذاب و هم فرموده که همسایگی یهودی و نصاری بهتر از همسایگی شرابخوار و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله
این مضمون در خبر است که هر که مست شبی را ... و نکند آن شب عروس شیطان خواهد بود و هم از آنجناب
صلی الله علیه و آله باهل شام خطاب کرده این مضمون ادا فرمودند که قسم بآنخدای که مبعوث ساخته مرا
بحق که کسی که در دل او آیه از قرآن باشد پس بریزد بر وی شراب می‌آید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در
پیش خدای تعالی و با او خصومت میکند و کسی که قرآن خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم
از آنحضرت روایت کرده که بدرستی که در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش
هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آنخانه چاهیست از آتش و در آنچاه تابوتیست
از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهانست و در هر دهنی هزار دندان
هر دندانی هزار ذرع است گویا گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب گفت از برای شرابخواری که از
حاملان قرآن باشد و هم از آنحضرت منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و کردانیده شده است
کلید آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که با علی می‌آید بر شرابخوار ساعتی که نمی‌شناسد
در آن ساعت پروردگار خود را و اصبغ بن نباته از ساقی روز حشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اَلْفِتْنَةُ ثَلاثَةٌ حُبُّ النِّسَاءِ وَهُوَ سَیْفُ الشَّیْطَانِ وَحُبُّ الْخَمْرِ وَهُوَ رُمْحُ الشَّیْطَانِ وَحُبُّ الدِّینَارِ وَالدِّرْهَمِ
وَهُوَ سَهْمُ الشَّیْطَانِ فَمَنْ اَحَبَّ النِّسَاءَ لَا یَنْتَفِعُ بِعَیْشِهِ وَمَنْ اَحَبَّ شُرْبَ الْخَمْرِ حُرِّمَتْ عَلَیْهِ الْجَنَّةُ وَمَنْ
اَحَبَّ الدِّینَارَ وَالدِّرْهَمَ فَهُوَ عَبْدُ الدُّنْیَا حاصل کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون
آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست و دوستی دینار
و درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره‌مند نمیشود و
کسی که آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میکردد و کسی که دینار و درهم دوست دارد
پس او بنده و پرستار دنیا است و هم از آنحضرت علیه السلام مرویست وَلَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ مِنَ الْخَمْرِ فِی بِئْرٍ فَبُنِیَتْ
مَنَارَةٌ مَکَانَهَا لَمْ اُؤَذِّنْ عَلَیْهَا وَلَوْ وَقَعَتْ فِی بَحْرٍ ثُمَّ جَفَّ وَنَبَتَ فِیهِ الْکَلَاءُ لَمْ اَرْعَهُ یعنی اگر قطره از شراب
در چاهی افتد و در جای آنچاه مناره باشد در آن مناره اذان نگویم و اگر قطره از شراب در دریا چکد
و بعد از آن دریا خشک شود در آن گیاه جمع میشود نچرانم از او و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی عبد الله منقولست که شَارِبُ الْخَمْرِ اِنْ مَرِضَ فَلَا تَعُودُوهُ وَاِنْ مَاتَ فَلَا تَشْهَدُوهُ وَاِنْ شَهِدَ فَلَا
تُزَکُّوهُ وَاِنْ خَطَبَ اِلَیْکُمْ فَلَا تُزَوِّجُوهُ فَاِنَّ مَنْ زَوَّجَ ابْنَتَهُ شَارِبَ الْخَمْرِ فَکَاَنَّمَا قَادَهَا اِلَی النَّارِ حاصل
مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید
و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید که بدرستی که کسی که
دختر را بر شرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملاً از این قبیل اخبار و آثار سراپا

سراپا هذیان در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که
حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائث لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر
و بیان گذشته است پس مرد خردپیشه و هوشیار صاحب اندیشه می‌باید که نظر در اخبار و آیات مذکوره کرده
از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت
اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود
تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بنعره‌های
خرانه در کوچه و خانه بی‌سعادتی را بسوی خود طلب نکند و بکج رفتن وقت مستی خود در کتاب رسوم
حق پرستی پای بر فلاح دولت خود نزند و بهم برزدن مستان خود را از پله قابلیت همدمی خدا پرستان نیندازد
و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ بی‌نصیب نسازد و خرمن عمر
بر شتاب ابری خود که از موج شراب بسوزد و دیده شاهباز دل را برای شکار بط می از مشاهده عالم
قدس نبندد و بحرکات بیخودانه دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست افشاندن مستانه پیمان با ذوی
التحقیق را از دست توفیق نیفکند دست رسای همت را برکردن صراحی حمایل نسازد و دستار افراز
هوش را بی‌باکانه بپای خم نیندازد و الای پرده ناموس را در صافکری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را
از در دمی بگل بر نیاورد و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد نپوید و بنای آزادی خود را باب انگور نشوید
گوهر بی‌قیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانه دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکند و آینه
خانه دل را که معمار صنع در کنار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند بنیه جوانی را
بگرو سیب غبغب پیاله که عادت داده است از دامن وصال سعادت بی‌زوال برندارد و لب هوس را
ببوسه کاری کردن بلند مینا نبسته آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده نداند
و اگر فرضاً هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن
چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبود ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد بایستی که پرهیز
و احتراز از این آتش عقل‌سوز هوش‌گداز واجب شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه
و فساد این شعله‌خوی برق‌نهاد بر دوش نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل
سعادت دین و دنیاست و آدمی بآن از کافه حیوانات ممتاز و بخلعت والای وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ مشرف و سرافراز
است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل [illegible]
الساجن با آب عقل نشوید پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت [illegible]
غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت و جای [illegible] شرور و فتن را جز [illegible]
مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت [illegible]

وارجمندی حق سپه سالاری عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل سعادات است و [illegible]
[illegible] کتابیست [illegible] کونه حسن سیر [illegible]
[illegible] شبستان چهر [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابی عبدالله
[illegible] الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ و
العلم وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی
[illegible] عقل [illegible] و بخاطر داشتن چیزها و
[illegible] و کلید کار بسته اوست
[illegible] کما قسم الله للعباد
شیئا افضل من العقل [illegible] عقل و هم [illegible]
کتاب مذکور است از سلیمن دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم فلانکس از عبادت و دین و فضل
چنین و چنان یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند که عقلش چونست گفت نمیدانم [illegible]
اینمضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر
دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی حقتعالی میکرد فرشته بر و گذشت
از فرشتگان گفت خدایا ثواب این بنده خود را بمن نما خدایتعالی ثواب او را بان فرشته نمود بنظر آن
کم آمد خدایتعالی وحی کرد باو که با وی مصاحبت کن پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد مرد [illegible]
پرسید که تو کیستی گفت مرد عابدم و آوازه تو و عبادت تو در مکان بمن رسید نزد تو آمدم که
با تو عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت جای تو مکان خوشیست و همین
[illegible] گفت این مکان عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما
[illegible] حشیش و علف ضایع میشود
[illegible] اینعلف ضایع نمیشد پس
[illegible] ثواب [illegible]
بقدر عقلش و هم در آنکتاب [illegible] حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست که
صدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او جهل اوست
ای برادر عزیز وای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن
[illegible] شعور و فهمیدگی و ضلالت قاعده

داعی [illegible] سر شیشی را طلاق گفتن و
با عفریت کریه لقای زشتی همراه خفتن است تا کی عقل بر سر شراب [illegible] دهی و فرمان
فرمای عقل را بزور شراب از سر در دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان
نمود سرکشی و شحنه هوشمند را بسبب مغزی از رطل گران بندی بر دست و پا نهادن بتسلط
[illegible] ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری را از نیام
[illegible]
پیشه را [illegible] عرض و ناموس مسلمانان [illegible]
گویا ندانسته که نگین عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست رایت فرمان
روایی بر پاست و چون شراب [illegible] دیو از شیشه بر آمده آنخاتم را ربوده وحش و طیر
صفتان ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت دولت
[illegible] یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه
در شرح حدیث [illegible] وجعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی
نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت
گفتی و طریقه نرمی و ملایمت که از لوازم شیوه پند گوئی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل
زشت خو را منقلب ساختی [illegible] امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود
تا درها را ببستند آنگاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرد و شمشیر بر کشیده گفت یکی
از چند کار بباید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا باین زن مقاربت کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب
خوری وگرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگیست چگونه ارتکاب آن نمود
و زنا و لواطه نیز بدستور [illegible] چگونه دامن ورع بآن توان آلود شراب خمر را از آنها سهلتر دانسته
اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آب تلخ پژمرده شد [illegible] در عالم
چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت گشود امیر گفت وصال
این زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بان در داده بچنان امر شنیعی نیز
اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شد دیگر باره خواست که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس
اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را بقتل نرسانی نگذارم
که بکام دل [illegible] ناصوابرا
ارتکاب نمود و با همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخواست و
مشاطه ی سعادت چهره آن اعمال زشت را بگونه شراب آراست طریق اقدام آن همه قبایح را بقدم

رغبت بهبود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که الخمر جماع الاثم و ام الخبائث مجلا دلائل
و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم کردید بر قباحت اینعمل ندامت
و شآمت این شجر شقاوت ثمر از ان ظاهر تر و صریحتر است که چشم از ان توان پوشید جمعی بی باک در
سخت وکروهی بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنک بادهٔ کلرنک خورده و در حریم ارتکاب این کار دیا
مبالغه و اصرار فشرده اند اکر منظور شان از ان ترتیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که باذعان
حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و باور داشتن این همه
تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهر کداز لذت العیش و نشاط بر کسی کوارا تواند شد سرخوشی
که باعث عقوبت یوم النشور و عشرتی که آتش قهاریت الهی از ان شعله ور کردد نصیب دشمنان با دکر
شراب خوردن در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست کشتن و از آشنا و بیکانه افتان و خیزان کذ شتن
و در عالم مستی صلای رندی و بی باکی زدن و این شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن با عتقاد
اینقوم بی هنر هنر نیست و از اجزاء کمالات خود میشمارند نمیدانم که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و
نامربوط کفتن و کج و واج رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه بر دوش
کسی بودن و هر ساعت یکبار در ده کشتی فرو بودن و در کوچه هر روز بیجا اسب تاختن و در خانه شب فرش
پاکیزه را بقی الوده ساختن هر لحظه بسبب کفتکوی سهل زبان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر تخته شستن
بی ناموسی پردهٔ عرض و ناموس خود دریدن انکاه از غلبهٔ مستی سر بجای پا کذاشتن و سر چشمهٔ دیدهٔ
آکاهی را بخاک تیره بختی و دود سیاه انباشتن بر همین منوال تا چاشت مست لا یعقل خوابیدن و کل کشت
چمن فیض صبحکاهی و سیر جویبار سفیده دم را بسیاه مستی کذرانیدن انکاه چشم هزار زحمت کشودن
و تا شب مردهٔ متهم بزندکی بودن چه کونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدکی و خود بکمانان مرتبهٔ
بینش و صاحب دلکی چندین مرید میفروش کردیده و بشراب شور انکیز بدهمه چیز این همه کردیده اند
از شوره زار بیخبری چه کل چیده اند که همیشه چشم حسرت شان چون پیاله از پی شراب میدود و از
سفر هندستان مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میکردد و
اکر منظور شان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است ان خود منتهای کفر و مرتبهٔ اعلان زندقه است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیکر از جملهٔ مفاسدیکه بر همنشینی غفلت پیشکان نامقید
مترتب میکردد استماع غنا و سرود است که افسانهٔ خواب غفلت و بیخودی و شربتی مهار نفس
عاصی را در طریق معاصی بمنزلهٔ حدی است شعلهٔ آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتمست و طرهٔ کیسوی
چنک راه جنود ابلیس را پرچم هر کاسهٔ طنبوری بر کردن آکاهی دلها مشتی است و هر نی موسیقاری در
کردن راه خواب غفلت سر انکشتی چنبر و حلقهٔ کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن بهای کردن
کردن ایمان ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کره بسته و مد کمانچه با فروختن آتش شهوت نفسانی
بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبانند و زیر و بم سازها در زیر و
زبر ساختن خانهٔ تقوی با یکدیکر هم دستان ناخن مضراب جهت سوای نیکنامان در پرده در دست
و نی انبان برای تابیدن کورهٔ خیالات فاسد کرم در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله نقل کرده الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد
و بدام ارتکاب معاصی اندازد و هم از انجناب روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین
علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را
بسرود مکر آنکه بر انکیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود بر سینهٔ
او زنند تا وقتی که از ان باز ایستد و نیز از انسرور صلی الله علیه و آله نقل نموده که این مضمون ادا فرمودند
که محشور میشود صاحب تنبور در روز قیامت سیاه رو و در دستش طنبوری از آتش باشد و
بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست هر فرشته کرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده
میشود صاحب غنا از قبر خود کور و کر و لال و زنده کرده میشود زناکار مثل این و نای هم باین طریق
و دف نواز نیز همچنین است و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من
بقی فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که بماند در خانهٔ او طنبوری
چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای تعالی و شیخ طوسی ره در تهذیب الاحکام
از سر حلقهٔ اخیار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که ما حصل معنی آن اینست که مردی
بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایکان هستند و کنیزان دارند که بغنا خوانندکی کنند و
عود می نوازند و کاه بر بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند
که این کار مکن آنمرد کفت بخدا قسم که این کار نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن
آن نمیروم بلکه بکار دیکر میروم و آن همین شنیدنیست که بکوش میشنوم امام علیه السلام فرمودند تا لله
انت اما سمعت الله یقول ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول
بعضی از مفسرین آنکه بدرستیکه کوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد عملی که از او
صادر شده و بعضی بوجوه دیکر تفسیر کرده اند آنمرد کفت کویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای
عز و جل از عربی و نه از عجمی لاجرم ترک اینعمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم آنحضرت فرمودند
که قم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفر
الله و اسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و برو
غسل کن و نماز کذار که بتحقیق مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اکر بر انحال میمردی آمرزش

خواه از خدای تعالی سؤال کن از و توفیق توبه از هرچه که او ناخوش میدارد و هیچ چیز او ناخوش نمیدارد
مکر هیچ را و قبیح ابرای اهلش که بدستی که هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن وای
پرده شناس قانون سخن ای هلال نغمه و ساز وای کباب شعله آواز ای پرورده هوا و هوس دانی و
ای نمک سوده سوزش مستی و جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه
کن که هر کاه بیشتر از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرودی و آواز عودی که در خانه
همسایه باشد اینقدرها بد دانند و از کناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باینحد تخویف و مذمت نمایند و در حق
او کویند که مَا كَانَ اَسْوَءَ حَالَكَ لَوْ مِتَّ عَلٰى ذٰلِكَ و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال
جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانها خود از اصناف خوانندکان و سازندکان مجمعها می سازند و
صبح و شام ایام خود را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفاست هنکام
کریه و سوز و کداز سوخته دلان آتش خوف و تفویت باستماع آواز رود و سرود مفت و رایکان
می نمایند و رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکنند و خانه دل را که صد کونه
اندیشه باطل در آن ساکن(?) خفته بسر انکشت مضراب طنبور چون خانه طنبور میزنند روزن کو
که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل کشوده شده دود کش کلخن مجالس لهو می سازند و کاخ دماغ را
که شاه نشین قصر وجود و آرامکاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور نمایند
کاسه طنبور میکردانند آن کاسه که اینچه(?) روز و شب باده غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را
صبح و شام مانند نی بباد پیمای میکذرانند در شناختن چاه هم از راه کورند و در تشخیص حسینی و
دوکاه بینا و در شنیدن فرمان معبود جملکی کرند و در استماع آواز چنک و عود همه تن کوش شوند
غافل از اینکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدنست و زندکانی بهمداوار(?)
مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن فرداست که چنک آواز کوشمال روزکار
سراپا نالد خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بی خلف مانند سنج دف دست
تاسف برهم خواهند سود اکر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق اینمقال را در آیینه احوال
کذشتکان میتوانی دید و اکر کوش پند نیوشی داری راستی این نوا را از چار تار چهار مصرع این
رباعی میتوانی شنید لمؤلفه فرد از تو مشکلات حل میطلبند از تو نثر و غزل می طلبند آوازه
نکند که کار اساس است اینها همه صوت نست عمل میطلبند ذکر از جمله مفاسد صحبت اینقوم ضایع
روزکار در باختن نقد عمر کرامیست بقمار که شغل کودک مزاجان بیوقار است و پیشه بی دولتان
نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان خسیس است و منصوبه پیش بینی ابلیس تلبیس بساط دین و دل
بازی ناکسانست و ششدر مهره دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعه رمل شقاوت و کم نامیست و درا

بخیه(?) فراش دفتر هرزه خرجی عمر کرامی چکونه بیم در مذمت آن همین بس که خدای تعالی در آیه اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ تا آخر
چنانکه سبق ذکر یافت آنرا بشرب خمر و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده يَسْئَلُونَكَ
عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حاصل معنی آنکه می پرسند
از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بکو در آنها کناه بزرکست و فایدهاست برای مردم و کناه آنها
بزرکتر است و بیشتر است از فایده آنها و بعضی کفته اند که فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ اشاره است بآنکه شرب خمر و قمار
باختن از کناه کبیره اند و مراد از منافعی که در آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و ترطیب دماغ
بهم رسیدن مال بر هر کس فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلومست که فواید این دو روزه
عاجل برابری نمیکند با کناه بزرک و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی فرمود که اِثْمُهُمَا اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا
و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدای
عز و جل که در سوره حج فرموده که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ آنحضرت فرمودند
که رجس از اوثان شطرنجست و قول زور غناست و نرد بدتر از شطرنجست اما شطرنج بدرستی که
فرا کرفتن آن کفر است و بازی کردن بآن شرکست و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بآن بازنده
معصیت است و کرداننده آن چون کرداننده کوشت خوکست و نظر کننده بآن مانند نظر کننده بر فرج مادر خود است
و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل آن مثل کسیست که کوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بآن بی برد و
قمار مثل کسی است که دست در کوشت خوک یا در خون آن کذارد و حاصل اینست بانکشتر و اربعه عشر کران
نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر آنچه بآن شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان قمار است
حاصل آنکه هر کونه بازی که در و برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر از شامل است مکر تیر انداختن
و اسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در
کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغ خرد غلام یک تخم یا دو تخم کرفته
بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود و پر امولای بود کفت اِنَّ فِيهِ مِنَ الْقِمَارِ یعنی با این قمار
باخته شد پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرده آنرا بر کردانید مردم تا شعور دارند در روایت مذکور استنبا
میتوانند کرد که اجتناب از عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع
الاخبار از حضرت سید اخیار مرویست که بقومی کذشت که شطرنج میباختند فرمود که مَا هٰذِهِ التَّمَاثِيلُ
الَّتِي اَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ این آیه در سوره انبیاست حکایت از قول حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام است که با
قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا بصورت کواکب و بعضی کفته اند بصورت علمای خود ساخته
بودند همیشه بپرستش آن قیام مینمودند خطاب کرده فرمود که چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را
مجاور ایند یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمایید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در مقام آ

برابیکه الآن شطرنج بمنزلهٔ بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر مذکور است مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز روایت شده باز بادی که بعد از قرائت آیهٔ مذکوره فرمودند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر او را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که حاصل ان اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بان مثل خورنده گوشت خوکست و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بان مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انبیا صلی الله علیه و آله روایت کرده که اللاعب بالنرد شیر کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده بنرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضی علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتی که سر مبارک سرکردهٔ اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنه الله علیه گفت آنسر را بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع میاشامیدند چون از آن فارغ شدند گفت آنسر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین علیه السلام و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هرگاه با حریف خود قماری میبرد فقاع میگرفت و سه مرتبه میاشامید و زیادتی و تتمهٔ آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعهٔ ماست میباید از شراب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین علیه السلام را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعن کند که خدای تعالی محو کند باین گناهان او را گو چه بعد دستاره کان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزانهٔ عصر روزگار که راه اهل بیت را بقلم صدق میروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی باین میتوانی شد که بعد از شنیدن خبر چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر بلوث ارادهٔ همکاری یزید پلید الآئی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم برقدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا گریی و تربیت شعار یزید برپاداری آب بی لعن یزید ننوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی ای صاحب جوی و طریق باطل پوی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمهٔ هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهی شانرا هیچ نشماری خود گو که روز و شب نرد مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر به نهادن و نقد ایمان و ورع را در داو اول از دست دادن داغ بلخکی بهر دم نقش مهرهٔ دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است

وغیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب زندهٔ پیل مرگ از اسب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرّاد روزگار بی مهر در تختهٔ سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب جویی بر روی بستر مهر وجودت بشش دمات خواهد افتاد برای عیشی که سالها از دو و لذت یره زیر انده و ختره بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایهٔ عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه و حسرت کشان از بساط نندگی خواهی در گذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که محاسب بیان بسر انگشت خامهٔ دو زبان یک یک شمرده در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده آتشی است که خانهٔ دین و ایمانرا سوزنده و دامنیست ناپوده غضب الهی را بر فروزنده پاکانرا از آن پرهیز بودن و آلوده کانرا بآب توبه و استغفار از آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش مردم بی باک و برچیدن دامن التفات از الایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اطوار و اخلاق زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسریست و باختلاط شبانروزی از آن مسلم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از آنکه آدمیزاد را اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگردانند و در یکشب برو نخود میکرانند باین طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آئین شرع مبین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی بنشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل آن مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از آنجناب منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند در مجلسی که در آن استنقاص بامام میکنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة خلاصه معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت دارد نمی ایستد در مکانی که مردم او را بتهمت افکنند و در حق او بدگمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی بمحلتها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی مسلک اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش باینطریق که باران نمی باراند بر سر زمینی که جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناه که بندگان در آن موضع کرده اند و حال آنکه خدای تعالی جعل را قدرت داده که از میان قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی کند و مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس کسی

اشجاعت بعذاب مشکلی و بی‌بارانی گرفتار میشود بعد از ان آنحضرت فرمود عبرت بگیرید ای صاحبان
بصیرتها که هرگاه حیوانات بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند
حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از ان بذکر
آنچه مناسب اینمقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص معنی آن اینست که حضرت
ابوالحسن علیه السلام شخصی را از مجالست غالوی و عبدالرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود
جعفر که راوی این حدیث بود گوید که گفتم هو یقول ما شاء ای شیء علیّ منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن
آنچه خواهد میگوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا از ان چه زیان هرگاه من قایل بان نباشم آنحضرت
فرمودند که آیا نمیترسی که عذابی برو نازل شود و بهمه شما برسد اما تعلم احوال الشخصی را که از اصحاب
موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از دنباله بموسی رسیدند آن شخص از موسی جدا
گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و با او گفتگو
میکرد و درشتی مینمود تا بطرفی از دریا رسیدند هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او
در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود ناچار بکسی که نزدیک گناهکار است میرسد مجملا آشنایی
بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دورگردان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات
پادشاهی اند جز با آتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی‌نیاز از همه آشنا و بیگانه غرض تا نه
پابستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنایی کرامت فرماید چه قدر
خانه دلهای ما را از سر کوچه پر کردن غبار کثرت فرو بسته بگلشن جانفزای خلوت کشاید لمؤلفه الهی نفرت ده از ما
بنوعی اهل دنیا را که ننهد کسی در دل غبار کینه ما را مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی
و ملامت شیوه عجب و خودپسندی که از جملهٔ فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بنیان
بیان واضح گذارش و تصویر آن بدلالت تقریر دلپذیر نگارش یافت و اینجا سخن منقسم است بر دو فصل فصل اول
در مذمت تکبر بر مغروران سوگاه جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت و سرشکران آینه خودبینی
و بیماران تلاش بالانشینی که کام و زبان از خودستایی ناقوس دیر خودپرستی ساخته و از دل کردن علم نخوت
با جناب مالک الملک بر افراخته‌اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة ازاری عظمت و کبریای مخصوص ذات
با آنحضرت خداوند است جل شانه که کند و حدتش دست تعدی هر شهر را از تصرف دلها کوتاه فرموده
و باد هستیش هرگز با شایسته حدوث در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی نه نشسته سعدی کسی را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و مشتی عدم‌زادگان بی‌نام و نشان و بی‌سروپایان عالم امکان غریبان
دیار وجود و خوش‌نشینان کشور نمود روستائیان شهرستان کمال و فرزندان بکوران غبار ملال سبک
وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج‌خیز حوادث روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده

مجلس هشتم در مذمت کبر و عجب و خودبینی

بوده در قله قاف عدم با عنقا هم‌آشیانی نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر
پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده از فشار محبس
مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای رنگارنگ بخون حیض مادر تعیش نموده از محبس
سیاه‌چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی چارمیخ عناصر کشیده و کوچه کرده در راه بول
کرده و از زیر آب مجلاب و جسم کثافت نهاد سر برآورده در وقت گرسنگی چون ابا شک حسرت از دیده
چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سؤال جنبانیده و در خود داری پیوسته بنجاست خود غلطیده
و در سن شعور روز و شب جهت قضاء حاجت سراسیمه وار بنا خوشترین جاها دویده و در جوانی بسر صد
ارجاع خدمت ما همیشه در برابر نفس اماره بند وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف ناتو
دیوار پی گسسته تراز دو سه روزی بچوب بست عصا بر پا داشته و در بیماری که تمامی حیا طبعشان
میباید نمود و در عرصه‌ی کی باردوش چهار حمال میباید بود نمیرسد که از طوق آداب عبودیت و تذلل
گردن کشیده نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در
طریق منازعه و هم‌چشمی بپیمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء
ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که
بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می‌اندازم او را در جهنم
و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر
یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یک دانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقول است که ان فی جهنم لوادیاً للمتکبرین یقال له سقر شکی الی الله عز و جل من شدة حره و سأله
ان یؤذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستی در دوزخ هر آینه وادیست مهیا
از برای متکبران که آنرا سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت بخدای
تعالی شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافت نفس کشید پس حرارت
نفس خود سوخت جهنم را و در همان کتاب از آنجناب علیه السلام ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور
الذر یتوطأهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصور
مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی
که خدا تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله خبر است که ثلثة
لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال
خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت
بسوی ایشان نمیکند و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیکند و ایشانراست عذاب درد

یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که از جمله آنچه خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای تعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عادت صنادید عرب این بوده که جامهای دراز میپوشیدند و از آن بر زمین میکشیدند و این شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان خود میشمردند و آن معلم سنن و آداب عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود در ضمن احادیث مذمت فرموده اند چنانکه حقتعالی نیز در سوره مدثر بکریمه و ثیابک فطهر آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه نمودن آن مامور ساخته بنابر این که مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامن یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده که و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نتوانی از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت باندازه طول و گردن فرازی با کوهها برابری تو از کجا که بنده ذلیل و حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر می خرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آن را دشمن دارند گفت آیا نمی شناسی مرا گفت عرفتک اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة قذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی می شناسم ترا اول تو آب پلیدی بود و آخرت مرداری گندیده است و تو در مابین این عذره میکشی لو لفره در میانه که سراسر مملو شیست روز و شب کار تو سرگین کشیدنست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله ماثور است که من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیته لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر بخرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار اثری و تخیل کردن نکشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان خواهی فراست و ترتیب مقدمات شان منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی بر این معنی ناطق است که ما من عبد الا و فی راسه حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا

یزال اعظم الناس فی نفسه و اصغر الناس فی اعین الناس و اذا تواضع رفعه الله عز و جل ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمتیست و فرشته ای که آن را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه لجامست که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی همانا اینست که خدای تعالی هر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس اش باد غرور در دماغ افکند از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقه آداب بندگی و منهج خاکساری و افتاده گی انحراف ورزیده بتتبع سیر جبابره و متکبرین پردازد و ویرا منکوب و مخذول کند و شان و بزرگی و نخوتش را در هم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای تعالی ترا پست مرتبه گرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمان است و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را از سر او بر دارد چه او را بآن احتیاج نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمان است و تواند بود که مراد از نعشک الله این باشد که چون بنده فروتنی و سر افکندگی کند خدای تعالی او را بالا کند و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باینست روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه خلاصه مضمون آنکه آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و عزیز میکنند و اگر تکبر نماید وی را پست و بیمقدار سازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن نازند و بسبب آن در میان خلق گردن مباهات و افتخار میافرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول نژادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود اما نژادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند چون ظاهر است که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و در این معنی همه باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العزة در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام مکه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن را نپسندیدند زبان طعن بروی گشادند از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسب او نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید بجز این کلاغ سیاه، دیگری گفت که الحمد لله که پدرم زنده نیست که این را شنود و ببیند دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد هر طرف سازند ابو سفیان

کفت من هیچ نمی کویم چه میترسم که خدا یتعالی محمّد را بان خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر را ازان خبر
نمود انحضرت ایشانرا طلبید کفت که شما چنین وچنان کفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیهٔ مذکوره نازل
شد وحاصل مضمون ان بقول مفسّرین اینستکه ای کروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را
از مردی وزنی که آدم وحوّا است یعنی همه از یک پدر و مادر اید پس باصل ونسب بریکدیکر افتخار نمودن
ودیکرانرا بد ناشت نسب منسوب ساختن زبان طعن وتعرّض برایشان کشودن وجهی نداشته باشد
وکردانیدیم شمارا شعبها وقبیلها تا بشناسید یکدیکر را یعنی غرض از تفرّق قبائل وتشعب شعوب نسبت
بان یکدیکرا شناختن از هم ممتاز کردید ودو شخص که هر دو بیکنام موسوم باشند که هر دو قسم قبیله وطایفه
مذکور کردند اشتباه نماند وازهم شناخته شوند نه انکه بسبب ان برهم مفاخرت نمایند بدرستی که
کرامی ترین شما نزد خدا یتعالی پرهیزکارترین شما است وهرکرا تقوی بیشتر در درکاه قرب الهی تقرّب
بیشتر و بعضی در سبب نزول آیهٔ مذکوره کفته اند که ثابت بن قیس شخصی را از روی سرزنش کفت انت
ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی هانا مادر او از ادانی وحردم فرو مایه بوده این سخن بکوش حضرت
رسالت پناهی صلّی الله علیه وآله رسید فرمودند که کیست که نام فلانه میبرد ثابت کفت منم یا رسول
الله انجناب فرمودند که در روی اینمردمان نظر کن چون نکاه کرد فرمود چه دیدی کفت قومی مختلف
الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره کروهی سرخ روی و بعضی زرد فام فرمود فانّک لا تفضلهم
الّا بالتّقوی والدّین یعنی ترا برایشان زیادتی ورجحان نیست مکر بپرهیزکاری ودینداری پس
آیهٔ مذکوره نازل شد ونیز کفته اند که روزی حضرت سیّد انام صلّی الله علیه وآله در بازار میکذشت
غلام سیاهی دید که میفروختند واو میکفت هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا نکذارد بنماز پیشین در عقب
حضرت رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز پیشین را در عقب انحضرت کذارده ام ودر هیچ جای
دیکر اقدام بان ننموده ام مردی او را باین شرط خرید ورسول صلّی الله علیه وآله هر وقت بنماز میامد آن
غلام را میدید که میامد واقتدا میکرد بعد از چند روز غلام را ندید واز احوال او استفسار فرمود بعرض
رسانیدند که تب دارد وانحضرت بی غایت ذاتی وانسر چشمهٔ زلال شفقت مهربانی بعیادت وی قدم مبارک
رنجه داشتند فسبحان قدر ومنزلت ان شجر آزادکی را بر سپهر برین رحمندی برافراشتند وبعد از سه روز
دیکر احوال او پرسید مولای او کفت که وفات نمود انجناب برخواستند بنفس نفیس خود متولّی
تغسیل وتکفین وی کردید مهاجر وانصار از انمهربانیها نسبت بغلام سیاه بمقدار تعجّب کردند حق سبحانه
وتعالی آیهٔ مذکوره را فرو فرستاد ودران بیان فرمود که زادکی ونسب را اثری نیست فضیلت وکرامت
بتقوی وپرهیزکاری است وشبیه باین حکایت است روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمّد
الصّادق علیهما السّلام ماثور است ودر کنز الغرائب مذکور است وما حصل مضمون ان اینست که

که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله در دنیا بجمعی از اصحاب خود بود که ناکاه سیاهی را جامهٔ خود بپیچید چهار نفر از
زنکیان برداشته بجانب قبرش میبرند انجناب فرمودند که علیّ بالاسود یعنی انسیاه را نزد من آورید پس او را پیش
انحضرت کذاشتند روی او را کشوده خطاب بحضرت امیر المؤمنین نموده فرمود که یا علیّ هذا رباح غلام آل
النّجار میتوان بود که کلمهٔ بعد از هذا رباح باشد براء مفتوحه بی نقطه وبای یکنقطه والف وحای بی نقطه تا
الغلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل النّجار که قبیلهٔ از انصار بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند
که ما رأی الاوّجل فی قیوده وقال یا علیّ انّی احبّک میتواند بود که الغلام بجهة مظنه که زینهای با غیران بند بر پا
نهاده باشند وبنابرین حاصل معنی کلام حضرت امیر المؤمنین این باشد که هر وقت اینغلام مراد یدی در ان
بستر پای بجستن جستن نزد من آمد کفتی یا علی بدرستیکه من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله
بغسل او فرمان داد ودر جامهٔ از جامهای خود او را کفن کرد وبرو نماز کذارد ومسلمانان تا قبرش تشییع وی
نمودند ومردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن بادها وآواز پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدّس
نبوی صلّی الله علیه وآله فرمودند که انّه قد شیّعه الف قبیل من الملائکة کلّ قبیل سبعون الف ملک والله ما نال ذلک
یا علیّ الّا بحبّک ملخص معنی انکه بدرستی وتحقیق که تشییع جنازهٔ این سیاه کردند هزار کروه از ملائکه که هر کروه
هفتاد هزار ملائکه بودند بخدا قسم که این مرتبه نرسیده است واین شرف وکرامت نیافته مکر بدوستی تو یا علی
راوی کوید که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از و برتافته پس از زمانی
دیکر خشنود بر انجید پس اصحاب انجناب کفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از انسیاه برتافتی وبعد
از ان خشنود راست کردی فرمود ازی بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفت وتشنه بود پس زنان احور
العین با شراب انبهشت بسوی او شتافتند ودوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی
زنانش از رده خاطر سازم برای این روی از وکردانیدم ونیز در زهرة الرّیاض حکایتی بنظر رسیده که ما
مضمون آن اینست که وقتی در مکّهٔ معظّمه قحط شد واهل مکّه جهت دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعای ایشان
ثمر اجابت ندمید ونو کشتند زیرا امید شان جز سراب حرمان روانکردید راوی کوید که هفتهٔ دیکر بعرفات رفتم
در میان انجمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد ودو رکعت نماز کذارد ودعا کرده بسجده رفت وکفت
بعزّتک لا ارفع راسی من السّجود ما لم تسق عبادک یعنی خدایا بعزّت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندکان
خود را باران ندهی پس قطعهٔ ابری بقدر سپری پیدا شد وقطعات دیکر بان پیوست وباریدن کرفت انکاه
بحمد الهی بتقدیم رسانیده بمکّه بازکشت ومن براثر او برفتم تا بخانه برده فروشی رسید بازکشتم بازکشتم
وروز دیکر دینار ودرهم چند با خود برداشته بدر خانهٔ ان برده فروش رفتم وکفتم غلامی میخواهم
شصت غلام بمن عرض کرد ومن منتظر انغلام بودم بیرون نیاورد کفتم جز اینغلامان غلام دیکر
داری کفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکّه نظیر خود ندارند انکاه کفت نزد من غلام سیاه میشود

بز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن نما آن غلام سیاه روشن بصیرت والخال عارض حسن
سپرت را بر او ورده بمن عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریدی گفت هفت دینار ولکن بدو دینار هم نمی ارزد
پس هفت دینار بوی داده آن در شبه نما و آن گوهر بی بها را خریدیم غلام گفت ای مولای من برای چه
مرا خریدی و من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا جهت آن نخریدیم که تو خدمت من بکنی بلکه برای آن ترا
خریدیم که من خدمت تو بکنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا در نزد خدا تعالی هست و آنچه از وی مشاهده
کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَصْغَرِ
فَكَيْفَ يَكُوْنُ عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَكْبَرِ یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد
از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام
نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال می نمودم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی میخواهم که روح
مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روحش بقفس عنصری جهان باقی طیران کرد و جان پاکش از
ظلمتکده بدن چون نگاه از سواد مردمک بر آمده رو بگل گشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز
و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم و لیکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب شد حضرت
سید انبیا و بیداری بخش دیده دلها را در خواب دیدم بروی پوشیده و شیخی خوشروی در پهلوی او بود
و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده و اکرام
من نمود پس آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمد و این پدر من
ابرهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم من خود صلوات بسیار بر تو می فرستم فرمود دوستی از دوستان خدا
وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی یا ندانستی که رفیق من و رفیق پدر من ابرهیم است در بهشت
الحاصل حضرت آفریدگار عالم جل شانه را نظر بر سفیدی دل و نیکی خو است نه بر سیاهی چهره و زشتی
رو قرب درگاه حضرتش نه بندگی و آزادیست و نه بنجابت و بزرگ زادگی پوشیده نیست که نسبی شریف
و نژادی عالی از پیغمبرزادگی و سیادت نیست و آن پسر حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام از ورطه هلاکت
دنیوی و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزند بی واسطه حضرت امام علی النقی بود فایده نرسانید
و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقولست که اِنَّمَا خُلِقَتِ النَّارُ لِمَنْ عَصَى اللهَ وَلَوْ كَانَ
سَيِّدًا قُرَشِيًّا وَالْجَنَّةُ لِمَنْ اَطَاعَ اللهَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای
کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که
فرمان برداری خدا کند اگرچه آن شخص بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم
جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت یَا مَنْ يُجِيْبُ دُعَا الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ يَا كَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوٰى مَعَ النِّعَمِ قَدْ
نَامَ وَفْدُكَ حَوْلَ الْبَيْتِ وَانْتَبَهُوْا وَاَنْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ لَمْ تَنَمِ اَدْعُوْكَ رَبِّ حَزِيْنًا هَائِمًا قَلِقًا فَارْحَمْ بُكَائِيْ بِحَقِّ الْبَيْتِ

اَلْبَيْتِ وَالْحَرَمِ اِنْ كَانَ جُوْدُكَ لَا يَرْجُوْهُ ذُوْ سَفَهٍ فَمَنْ يَجُوْدُ عَلَى الْعَاصِيْنَ بِالْكَرَمِ حاصل معنی اینکه ای
درد خیره ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بلند تر از آسمان جوش خروش شیونها الی هر صبحی برای
اندیشه هوشها بر طبل بر ده گوشها دو ا لیست میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای آنکسیرا که در ظلمات
غفلت و گناه فرو مانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچارگان بکار خود در مانده را که در تاریکیهای شبها
میکند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بخشنده نعمتها کسانی که بحضرت تو آمده اند بر گرد خانه کعبه
بیدار شده اند و تو ای زنده پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده قرار و مضطرب
حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه حرم کعبه اگر سفیهان معرفت تو امید نداشته باشند پس که
جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات بیکباره میفرمود اَلَا يَا اَيُّهَا الْمَقْصُوْدُ فِيْ
كُلِّ حَاجَةٍ شَكَوْتُ اِلَيْكَ الضُّرَّ فَارْحَمْ شِكَايَتِيْ اَلَا يَا رَجَائِيْ اَنْتَ تَكْشِفُ كُرْبَتِيْ فَهَبْ لِيْ ذُنُوْبِيْ كُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِيْ
اَتَيْتُكَ بِاَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِيَّةٍ وَمَا فِي الْوَرٰى عَبْدٌ جَنٰى كَجِنَايَتِيْ اَتُحْرِقُنِيْ بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنٰى فَاَيْنَ رَجَائِيْ ثُمَّ اَيْنَ مَخَافَتِيْ
حاصل مضمون این سخنان خونچکان اینست که ای آنکسی که بندگان در حاجت رو بدرگاه تو میآورند
شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه
بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست
در میان خلق بنده گناهکاری مانند من آیا میسوزانی مرا بآتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من
برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاده بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت زین العابدین
علی بن الحسین علیهما السلام بود پس سر مبارک آنسرور را در کنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار
او چکید چشم باز کرد و گفت مَنْ هٰذَا الَّذِيْ يَهْجُمُ عَلَيْنَا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی
ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل نبوت و معدن رسالتی نه خدا تعالی میفرماید که اِنَّمَا يُرِيْدُ
اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا یعنی خدا تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد
فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری از خدا میبری و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی
اصمعی میپنداشت که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل او بودنست و هر که از اولاد و خاندان
او باشد بمحض همان در این آیه داخل باشد و بشرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود
هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگرچه آنکس بنده حبشی
باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی باشد نه خدا تعالی گوید فَاِذَا نُفِخَ
فِي الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُوْنَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وَمَنْ خَفَّتْ
مَوَازِيْنُهُ فَاُولٰئِكَ الَّذِيْنَ خَسِرُوْا اَنْفُسَهُمْ فِيْ جَهَنَّمَ خَالِدُوْنَ این آیه در سوره مؤمنون است و مفسرین در تفسیر
آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آنروز باین معنی که دنیا

از روز شفقت و مهربانی خویشها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال
هم نخواهند پرداخت یا باینمعنی که از نسبها که بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سود نخواهد بود و
بزرگزاده گی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی
هر یک بخود پس هر که گران اید ترازوهای او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستکاران و
هر که سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آنگروه آنانند که زیان کرده اند بر خود
و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آباء و اجداد پشت گرم
نباید بود و بر نسب و نژاد هر چند پیغمبر زاده باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران
لازمست که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند
کوتاهی نکنند و بمضمون نظم چو نکه گل رفت گلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب از محبت و خدمت
ائمهٔ طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهرهٔ ظهور در پردهٔ غیبت و خفا نهفته اند
بادراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفهٔ سایر مردمان آنست که با سادات عظام
کرام طریقهٔ اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفهٔ سادات نیز آنست که از طریقهٔ تواضع و انکسار که
پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون ننهادند که پا از طریقهٔ بیرون نهادن صفت شداد و نمرود را
بر سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت بنسبت پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجبابره
بجبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور و نخوت شیوهٔ آفت رسیدن شجرهٔ سیادت بودن
ناشایستهٔ رتبهٔ ازکی و لایق شان سیادت و بزرگزاده گیست عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی
تکبر بر امیر رفت گفت آنکس که خود را نسبت باو میکنی یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله یا علی المرتضی
علیه السلام او رفتار چنین را دشمن میداشت و بآن طریق هرگز براه نمیرفت از اخبار و آثاری که در شرح
تواضع و وصف انکسار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام وارد
یافته انشاء الله تعالی عنقریب در فصل ستودن صفت تواضع زیور گوش هوش مستمعان خواهد گشت
و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است الشرف بالفضل والادب لا بالاصل
والنسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبه و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل
و نسب لمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ز تاب جوهر برش تیغهای چوبین را مشهور است
که بی کمالی از خاندان شریف سقراط حکیم را بمجهول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک
انتهی شرف قومک ومنی ابتداء شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف با واجداد
تو چون نوبت بتو رسید بطرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم
و تو ننگ اجداد خود لمؤلفه چه فضل ایست که می زاید از غذای لطیف کسی که فخر کند بر نسب بی هنری

هنری و سلمان فارسی رحمه الله چه خوش فرموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس
او تمیم یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفرزند قیس نازند و بنی تمیم بپدری تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی
و دین حق پدری ندارم و از آن سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله
مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان
یعنی ترا حسب و نسبی نیست سلمان در جواب اینمضمون را فرمود که اول من و تو آب نجسی بود و آخر
من و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب کرده هر که ترازوهای
اعمال از حسنات گران باشد کریم و هر که سبک باشد لئیم خواهد بود و گویند در زمان صاحب بن عباد
مردی را با علوی معامله بود و علوی براو تعدی و ستم مینمود آمد شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این
دو بیت نوشته نزد آن علوی فرستاد نظم لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا
علی النسب فقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرک الشریف ابا لهب یعنی بزندگی تو که انسان
انسان نیست مگر بدین و دینداری و بشیوهٔ تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب شعار تقوی
بر مدار و طریقهٔ دینداری را از کف مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند
ساخت و شرک ابو لهب را با شرافت از درجهٔ عزت وارجمندی انداخت و منقولست که در عهد حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه فرزند از پدران خود را
شمرد که جمله کافر بودند آمد دیگر گفت من پسر فلانم اگر پدر من مسلمان نبودی او را نیز نام نبردمی پس
بحضرت موسی وحی آمد باینمضمون که آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی که او را
دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه بپدر مسلمان منتهی شد لازم است اینکه او را با پدر مسلمانش ببهشت
برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند
که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی نمودنست نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین
چون بسجدهٔ حضرت ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار وخلقته من طین
مراد آنملعون آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی آفریدی و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر چرا او را
سجده کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشید و خود را بلعنت ابد
گرفتار ساخت و بشامت خود پسندی خود را از اعلا مرتبهٔ ارجمندی بادنی درکهٔ شقاوت سرمدی
انداخت و اشقی ازل و ابد خود باین شبهه مستند بود بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات
بر حضرت آدم مینمود نادانم بر زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و نژاده بهم رسیده اند احتمال
تفاوت نژاد در بیخ و اصل شان راه نیست و مساوات نسب و نژاد شان را مجال توهم و اشتباه نه چگونه باین معنی
بر هم مفاخرت میجویند و بخیال خود را از زمرهٔ امثال و اقران نجیب تر شمرده اند طریق پیروی ابلیس

میپوشید صایب ترك عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا ادم شوی
از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاك برداشته فرمود
که هیچکدام ازین دو قبضه خاك بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چون همه از خاك
خلق شده اند در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس اگر هم ایشان انکسی است که بیشتر کار
نیکو کند سخن در خاك افرینش خداوند پاك ابنای بنی ادم کی کند چو خاك حریص و جهان سوز و
سرکش مباد زخاك افرینش چو اتش مباش و اما شهان فرمانروا و حکومت کران نیز از اسباب غرور و نخوت
در مجلس ایشان کاهی تنبیه ارباب دولت موضوع کشت زبان قلم صدف رقم کذارش و عبداد سفیدکوئی
کذارش شرافت کلان نطاق دایره پست چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی بر کیسهٔ ایشان
و بزرگی ایشان از دولت کوچکان است و حصول مراد شان از همت نامردان در میان این قوم ستمکر
و کدایان در بدر فرقی نیست که کدایان بزاری میکیرند و حکام بمردم ازاری صاحبان شعور و فرهنگ
امری باینهمه عار و ننك را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ افتخار میپندارند و خلق خدا را بچشم حقارت
دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند از خود کمتر میشمارند
کویند یکی از ملوك بر سقراط کذر کرد و او در خواب بود سر پا بر وی زده کفت برخیز سقراط برخواست
و از کوکبهٔ پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه کفت مرا نمی شناسی کفت نه و لیکن در تو طبع
چهارپایان می بینم چه لکد زدن کار ایشانست پادشاه کفت با من کستاخانه چنین سخن میکوئی و تو بندهٔ
و رعیت منی سقراط کفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ منی کفت چون کفت برای آنکه ارزوها و شهوتها
ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته و من شهوت را بنده و محکوم خود کردانیده ام کفت من پادشاه زمانم یکی
من جملکی پادشاه صاحب فرمان بوده اند و از بلاد و ممالك عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ
اقتدار منست سقراط کفت انچه مذکور ساختی و بان نازیده کردن افتخار افراختی جمله امور خارجیه و اعتبا
و مراسم عادیه چند روزی بانو خواهد بود و نفس را از انها کمالی حاصل نمیکردد اکر خواهی که بر حقیقت این
سخن مطلع کردی بیا تا ما و تو هر دو جامها از بر کنده بدرون این نهر رویم و بلباس اب متلبس کشته با هم
کفتکو نمائیم تا علم و جهل و نقصان و کمال هر یك ظاهر کردد و پادشاه از ان سخن خجل کشته از انتقام در کذشت
و در عقد الدرر مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون وی را کفت که مرا پندی ده و اعظ
بنابر سؤال هرون غنچهٔ سیراب این مضمون را از شاخ زبان بشکفانید که ای هرون اکر فرضا تشنکی بر تو
غالب اید و تحصیل ابی که اتش العطش فرو نشاند هیچ کونه نتوانی کرد در ان حالت دمی ابی بچند می خری
کفت بنصف پادشاهی خود کفت بعد از انکه بمرض حبس البول اکر مبتلا شوی و دفع ان نتوانی کرد چه
میدهی که کسی علاج نموده ترا از ان بلیه برهاند کفت نصف دیکر پادشاهی خود را واعظ کفت مغرور مباش

مباش بپادشاهی که قیمت تمامی آن پیش نیست اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث
ناز کل چهرکان خوش نکاه و سرمایهٔ غرور خودفروشان صاحب ستکاهست بر ظاهر است که چیزیست
عارضی و مستعار و امری بغایت زود کسل و بی اعتبار چه شکفتکی و طراوت کلشن جمال در فصل بهار
شباب است و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای خانهٔ آینه بر اب و چون بهار جوانی کذشته خزان پیری
رسید و ارکان انتساب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم کردید پرده دار زنده کی پردهٔ شکنج
بر روشنی صفحهٔ بشره افکنده و کردباد بالارفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکنده برف تار سفید
موی سر چشمهٔ جوش حسن را بخاك شکستکی انباشته و مشاطهٔ نشو و نمای جوانی دست نغازه کاری
چهرهٔ ارغوانی برداشت انکاه معلوم میکردد که سرخی کونه و لب نقش بر اب و پیچش زلف کاکل بی تابی
از موج سراب بوده و قابل ان نبوده که اینقدر بان نازند و از ان مناط اعتبار و منشا افتخار سازند و کلشن
صباحت نوجوانی را افتی عظیم تر از پیری و ناتوانی سموم مرکست که جویبار ابدان را از اب طراوت خشك
میسازد و سرو قامت خوش خرامان را بر خاك نیستی می اندازد و بسیار صفحهٔ بنا کوش نوخطان را مشق
قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طرهٔ پر تاب سیمبران را حملهٔ مرك چون پرچم علم لشکر شکسته
نکونسار بخاك و خون انداخته جلاد اجل پرستیز از سینه تاب ابروها خونریز چه تیغها که در رحلت
کرده و اتش جانسوز فنا از سبزه مزارها چه دودها که از دود مان زلف خط خوبرویان بر اورده
چو عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بکسستکی رشتهٔ جانش از هم پاشیده و چه
سبزهٔ خطهای ریحانی که باغبان مشیئت ربانی بداس هر روز زمانش در هم تراشیده دهقان قضا از
نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاك هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض کردن
دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام کل زمین است که چون دامن کوهسار کلهای
اعتبار از تربت غنچه دهنان نشکفته و کدام سر منزلیست که مانند کان بدخشان لعل ابشیرین سخنی
در خاك نهفته کدام مکانیست که لالهٔ حسرت شرر انسا از مزار اتشین رخساری نجسته و کدام موی
کره کشای چهرهٔ اینه از صفت سنك سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین
سیاه ماری بکردن نه پیچیده و کدام کف خاکیست که ساده روی در ان نوخط جوش موران نکردیده نظم
چشم که میزاید ازینخاکدان اشك مقیمان دل خاکدان نرکس شهلا نبود هر کجا انکه بروید بلب جویبار
چشم بتانست که کردون دون با سر چوب او ورد از کل بیرون مجملا امثال این امور ظاهریه اعتبار
بغایت سبك چیز و بیبقاست و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا است
بلکه بنای سعادت و جهانبری بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت افرینندهٔ کار عالم اعز شانه نظر بر
شکستکی دلست نه بر درستی شکل و دعوت قامت و اثار فضایل و کمالات معنوی بر ملکات و اخلاق

نکیه وفنون علوم عقلیه ونقلیه وانچه ازان بقابلیت واستعداد تعبیر میکنند ایجمله دقیق کمال وسرمایه
سعادت واقبال اند که بعجب وغرور فاسد نکردیده وقلم بیمغزی وناخردمندی از درک کردن خط بطلان
بران نکشیده باشد وچون ادمی از تحصیل علوم وکسب کمالات خود را بنظر خود پسندی دید شمایم
کلهای مکارم اخلاق واطوارش بعفونت کنده دماغی مخلوط کردید ویرا در میزان امتیاز قدر وقیمتی
نماند وبدایع نقوش معارف وکمالاتش اکر بر دیوار خانه دل نکاشته اشتعال اتش غرور ونخوت
وصعود دود کردن کشی ورعونت باطل وناچیز کرداند چه ظاهر است که از فنون علوم انچه بکار
میاید وصاحبان تعظیم وتوقیر رامی شاید علوم دینیه است انچه سرمایه تحصیل ان تواند بود
وغرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق وعمل وتقرب بدرکاه خدای عزوجل است ولا بجمله
تجرد از لباس ما ومنی وتحلی بحلیه تواضع وفروتنی است که از اعظم اعمال عمل واشرف عبادت بالطن است
وچون غرض مذکور بر علوم دینیه مرتب نشود وشجره دانش وکمال بثمر محامد اخلاق واعمال بارور نکردد
صاحبش را ازان فایده چندان نخواهد داد وخود را در زمره مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ
الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود حکیم سنائی علم کز تو ترا نستاند جهل از ان علم به بود صد بار
حیوان چو شد کرم در حلق بهر کشت ار چه بود نوش کوار نه بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همی
وفیسار زان بر ولعنت است کاندر دین علم دارد بعلم نکند کار از برکزیده حضرت باری وصدرنشین
مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله ماثور است که اشد الناس عذابا یوم القیمة
عالم لا ینفعه علمه حاصل معنی انکه عالمی که از علم خود منتفع وبهرهمند نباشد عذاب ودر روز قیامت
سخت تر از عذاب مردم خواهد بود ونیز از انسرور صلی الله علیه وآله در خبر است که شر الناس العلماء
السوء یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرتند واز حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است حدیثی
که ماحصل مضمون ان اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد واز واخذ
نکنند یعنی در تعلیم ان بخل میورزند ومیخواهد که با تعلم اندیکران اختصاص وامتیاز داشته باشد پس
اینعالم در درکه اول جهنم خواهد بود وبعضی از علما کسیست که چون او را پند کویند عار شر اید وچون او
کسی را پند کوید درشتی نماید واینعالم در درک دوم جهنم باشد وبعضی از علما کسیست که میخواهد
که اظهار علم خود در نزد صاحبان ثروت ومال کند نه فقرا ومساکین واینعالم در طبقه سیم اتش
باشد وبعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره وسلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر
ومغرور است پس اکر چیزی از فرمان او تقصیری رود بر اشفته میکردد وعالم چنین در طبقه
چهارم خواهد بود از اتش وبعضی از علما تتبع احادیث وسخنان یهودی ونصاری میکنند تا عرض
دانش خود را بان افزاید جای او در درک پنجم خواهد بود از اتش وبعضی از علما خود را بر مسند

فتوی نشانده می کوید احکام دین را از من سؤال کنید شاید یکحرف را درست نکوید خدای تعالی کسی را که
صفتش چنین بود دشمن باشد وازان بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم باشد از
اتش وبعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله رد وقبول بعضی از امور دنیا ونیل بمقاصد دنیویه
میسازد جای وی در طبقه هفتم است از اتش ودر کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام این مضمون مرویست که
هر که طلب علم کند برای انکه بان بر علما مباهات کند یا با ان با سفها بحث وجدل نماید یا روی مردمان
بسوی خود کرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که اماده کشته برای او از اتش جهنم ودر جهنم است
وهم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اطلبوا العلم وتزينوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا
لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تكونوا علماء جبارين فيذهب باطلكم بحقكم حاصل
معنی میتواند این باشد که طلب علم نمایید وبان خود را بصفت حلم ووقار بیارایید وبا شاکرد واستاد خود
طریق تواضع مسلوک دارید وعلماء جبار ومتکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل وفواید انرا
باطل میکرداند ونیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل مضمون ان اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین
کفت مرا بشما حاجتی است اقرار واکنید کفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست و
پایهای ایشانرا شست کفتند ما سزاوارتریم بکزاردن اینخدمت یا روح الله فرمود که بدرستی که سزاوارترین
مردمان بخدمت عالم است بدینکونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل
تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد ازان فرمود عیسی علیه السلام که بالتواضع تعمر الحكمة لا بالتكبر و
كذلك في السهل ينبت الزرع لا في الجبل یعنی بتواضع اباد میشود حکمت نه بتکبر وهمچنین در زمین هموار
نرم میروید انچه میکارند نه در کوه مراد انکه تواضع چون زمین نرم وهموار است وتکبر مانند کوهسار چنانکه
تخم در زمین هموار ونرم سبز میشود نه در سنکستان کوه حکمت ودانش نیز از شیوه خاکساری وفروتنی
نشو ونما میکند نه با تکبر وما ومنی ودر همانکتاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله این مضمون مرویست که علما
دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند واو ناجیست ودیکری عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای
ان عمل نکند واو هالکست وبدرستی که اهل اتش یعنی اهل جهنم هر اینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود
عمل نکند وبدرستی که سخترین اهل جهنم در ندامت وحسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد
وان بنده اجابت او کرده واو قبول نموده طریق فرمانبرداری واطاعت الهی را مسلوک داشته باشد پس خدای تعالی
او را به بهشت برد وانمرد خواننده چون بعلم خود عمل ننموده وتابع هوای نفس وطول امل بوده بجهنم داخل سازد
حکیم سنائی چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت اید کرفته چینیان احرام مکی خفته در بطحی
چو علم اموختی از حرص انکه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ اید کزیده تر برد کالا واما مال وثروت
که در دولت نخوانیست شرح بی قدری وبی اعتباری ان در مجلس دوم نه بجوی کذارش وصورت احوال

نیز لوح بیان نیز بوجهی نگارش یافت که اگر ارباب شعور و تمیز بنظر خریداری بنگرند و علیلان مرض کبر
و غرور ادویهٔ مواعظ بالغه انرا کما ینبغی بکار برند دیگر اثری ازین مرض کشنده تر و کشنده تر ازین صفت
ناپسندیده تر باقی ماند و مجمل از زلال سخنان که در اینمقام بتازه کاری گلهای دلها از چشمهٔ خامهٔ
بیان می جوشد و شاهد خوش ادای مدعا درین مجلس جهت خودآرای کسوت دولای تکرار ان می
پوشد انست که در دیدهٔ غافلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار روز و
شب سوادان دفتر لیل و نهار از افتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزانست
و در و گوهرش از چهرهٔ احوال مانند عرق انفعال ریزان ان هر که زر در کیسهٔ تصرف خسیسی است
و این هر سا در در رشتهٔ آرزوی ناکسی انکشت و زرعش گرانان بلب سیده که جان بلب نرسیده از باغ
و بوستان ان که میوه چشیده که صد گونه تلخ کامی نکشیده و از چرب و شیرینش جز سدهٔ گرفتگی خاطر
نزاید و از حلوای شکرینش جز صفرای در دروی عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش بینا و اشیانه بوم است
و قبهٔ خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس ایمانرا سستی است و طاق و
محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل فراشش شکون بیماری دلست و نرمی بالین و بسترش بنشهٔ
کوش نفس غافل هر دینارش مهر محض خسیسیست و هر درهمش چهرهٔ همت را لکهٔ بیسی چیز یکه آفرید کار
هر دو جهان در حق ان قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیا بر بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله
جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء و قدر قیمت انرا بیان نموده و سنا علوم بسخن دنیا کم لعنة ...
فی عینی ... تحقیر و طریق توصیف انرا پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار تواند
بود و ... شاید مفاخرت بودی حضرت خیر عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر امیرش بنا
دنیا خاک ننگ بر تارک دلها نیفشاندی سر و در مردانش بدو و باش الیک عنی از خود نراندی نظم
از پی دری برفت عیسی بفلک و زیر در می برفت قارون بدرک گر زانکه کسی زکس نند بر بودی عیسی
بدرک رفتی قارون بفلک طرفه اینکه انچه نبی و ولی دست رد بران نهاده اند سر که هان محبت دنیا
در بر دارند و انچه مردان خدا از ان عار میدانند این قوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود میشمارند و انچه
دوستان خدا از ان گریخته اند دشمنان خدا در ان اویخته اند انچه صاحبان همت پشت و پای بران زده اند
دنی طبعان بدو دست در دامنش اویخته اند در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که
حاصل معنی ان اینست که مرد مالداری جامهٔ پاکیزهٔ پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده نشست
مرد ... درویشی جامهٔ ... امده ... نشست ان غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند که ترسیدی
که از غنی و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند پس ترسیدی که جامهٔ ترا چرکین کند گفت نه فرمودند

که چه چیز ترا برین داشت که اینکار کردی گفت یا رسول الله که مرا قرینی یعنی شیطانی که هر قبیحی را بجهت من
می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم انجناب بان
مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم کبر و غروری که ترا بهم رسیده
مرا نیز بهم رسد نظم منه دل بمال و ملک دلشاد مکن از حرف جهان بجز فنا یاد مکن مانند حباب هر
یک لحظه حیات از کبر و غرور کله پر باد مکن و اما توانائی و زور که اقویا و تنومندانرا سرمایهٔ مباهات
و غرور است ان نیز امریست مستعار و صفتی است بغایت ناپایدار چه بنای ان بر تندرستی و جوانی
و ان هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند ان یک بدو روزه تب زایل و این یک بدو روزه عمر باطل
میگردد و اگر رستم داستان باعارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد بزور سستی نه بنوعی از پایش
در میاورد که جز بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو نتواند گردید و اگر سام سوار بزوال پیری دو چار
گشته سر از پای میدانی کرده و بر نیزه عصا از مرکب جوانی نه چنانش در می افکند که دیگر تواند چپید
عنقریبست که نقش بند قضا برنگ امیزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا بر بستر بیماریت می
افکند و فرداست که دیوار تن را از کهن پیری بی کمیسته بچوب عصا مهار کاری ضرور زمی افتد و اگر
گریبان از چنگ علل و امراض خلاص کنی و دست پیری و ناتوانی جانی همراهی کنی با مبارز اجل چون میتوان
کرد بسی روز مندانرا بکمند عجز دست و گردن بسته بسیار صفها صف شکنانرا بیک حمله درهم شکسته
پیکر بسی سخت جانانرا بفشار اغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار یلانرا بطپیدنهای
سکرات موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم از بند تسخیرش پای گریز نیست و اژدها صولتان
روزگار را با چنگال ستیزه مجملا شیر اجل را بسر پنجهٔ مردی چاره و ریسمان مکر را بکندهٔ زوری
پاره نمیتوان کرد لمولفه بسا کرد شیر افکن و پیل زور که سر در قفش آخر بباد غرور نه ضحاک خود دید
سر مردمان چنان خورد اخر سر شر اجهان چه شد شوکت شان افراسیاب نشان ز وندارد جهان
خراب چه شد زال زران پل شیرگیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که کردی ز نو شیر دم پلنگ
اجل چون دریدش تهم کرامد برون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان نگذرد
اندکی که خواهی تو و بود از ایشان یکی الحاصل که هیچ یک از امور ستهٔ مذکوره که خامهٔ بیان بر دفتر
اعتبار یکان یکان خط بطلان کشید گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بان مفتخر و مغرور
کردند محقق اینکلام و مؤید اینمقام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقول است
و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بمرگ و نیکی دوم
بفصاحت سیم باصل و نسب چهارم بمال پنجم بفرزند ششم بقوت بیاد ... الله تعالی فرموده ای محمد
نکو بانکس که بر روی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانیکه ترا از روی کردارشان از حسنات

باشد میسوزد رویهای ایشانرا آتش و بگو با نکسی که بفصاحت مینازد که اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْوَاهِهِمْ
یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو با نکسی که باصل و نسب مینازد فَاِذَا نُفِخَ فِی
الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بیکی از
دو معنی که مذکور شد و بگو با نکسی که بمال و فرزند فخر میکند که یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ یعنی روزی
که فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسران و بگو با نکسی که بقوت و زور زمنگ مینازد که وَعَلَیْهَا
مَلٰٓئِکَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران
و بتوانایان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیزه و از چنگ ایشان رهائی و گریز نا امکان ندارد
باشد و بگو با نکسی که بپادشاهی فخر میکند که لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ آورده اند که حق سبحانه و تعالی
در روز رستخیز همه مردمانرا در تلی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس چیزی که از ان تکلم
نماید این باشد که ندا می کند همه ایشان که لِمَنِ الْمُلْکُ یعنی کیست پادشاهی و فرمانروائی امروز پس همه در جواب
گویند لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مر خدایراست که یگانه بیمثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان
ملک و سریری گویند چون ندای لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ بر آید هیچ یک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن
نماند حضرت رب الارباب خود سؤال خود را جواب گوید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و نیز گفته اند که این ندا
در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بی
زوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و این قول را ضعیف شمرده اند چه
سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سباق و
لاحق ظاهر میگردد بادپیمایان وادی لاف و تهیدستان سرمایه انصاف نرسیده کان منزل رسیده
و نه فهمیده کان لذت فهمیدگی که از امور ستهٔ مذکوره چندین بر خود پیچیده و اندیشه اندیشهای
گردمان باطل پر باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصود داشته
کاهی نیز بشمار نقصانهای بر دازند چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در آتش خجالت
نمی گدازند چه هیچ کس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر کمالش نقصانها نبوده باشد و هیچ افریده کو
هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای
زمانرا کیسه وجود از نقد هنرها خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالیست و مع هذا از اهل هنر
بسی خود بین تر و خود پسند تراند و در وصف کردن نکشان دعوی کمال یکسره کردن از همه بلندتر
و نمیدانند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و با این همه خود ناشناسی چندین معرفی خود نمودن
بجای خرد باد غرور در دماغ داشتن و ترک کردن ادراک عبرت پنداشتن با نیستی فطرت برتری جستن
و با همه سبک مغزی بلنگر نشستن با هیچ مدعی اهدان بودن و با کمال خری از مرتبه عیوسی دم زدن باد عوی نکو

تکبر خود را بباد غرور دادن و با همه پیش خرابی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را نم
کردن و با چندین سرکشی بسجده خود پرستی سر فرود آوردن چون گرد باد با همه آلوده گی سر کبر بر فلک
سودن و مانند موج سرابی با وجود وجود نداشتن خود نمائی نمودن با کمال رسمی چون معشوقان
بناز غنچه سخن گفتن و با این همه تنگی فهم دهنهای پیچاره کانرا بمنقب زبان درازی سفتن در مجالس و محافل
با همه بیمایگی برزگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن اینجمله نکار
صاحبان نام و ننگ است و نه شیوه از دکان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خود را نشتر
دام مضحکه هوشمندان ساختن لمؤلفه شاخیست از درخت خام رنگ غرور خود را که بی بار فکی
کم نمیکند فضل در گوهری هیچ صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویشی
که آب و رنگ گلشن افعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمند نیست و درة التاج
فرق سربلندی کلگونه چهره آدمیت است و معموله طرح انسانیت زیور کردن خود را آئینست
و نمک دانه نمک گوارائی آتش که می خواست و راه خلوت دروه نشان پاکی گوهر است و برهان صاف
جوهر مسکن آتش عناد است و محرک سلسله وداد جاروب کرد کینهاست و صیقل آئینه سینهای تیره
کتاب فهم کیست و نقطه انتخاب برگزیده یکی خرقه رندانیست پادشاه وکدارا لایق و جامه زیبنده
بر اندام بزرگ و کوچک موافق دشتی که گلهای دوستکامی از ان توان چید هموار نیست و خاکی که
بر دیده دشمن بدخواه توان افشاند خاکساری نیست کلیدی که باب در بهشت عافیت بر روی خود توان کشود
خستگی نیست و رخنه که از ان خود را بجهان اسودگی توان افکند شکستگی خمیدن فاست از تواضع
در جهاد نفس اماره شمشیر نیست قاطع و کسستن زنار در کردن بر دعوی مسلمانی برهانیست ساطع
همت بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقه الم کشور کشائیست و دلیران معارک مجاهده از اسیر
افکندگی انافرقی پهلوانی پاک گوهران کرا که عیب رد عصبیت منزه اند جاد رنگین دان دلها دارند
و افتادگانی که قدم تلاش موخر نشینی در صف نعال می فشارند بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه خواهی
که سربلند شوی خاکسار باش راهی جز آستان نبود صدر خانه را مصداق این فقرات و محقق اینکلام
کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات و السلام است که فرموده اند اِنَّ التَّوَاضُعَ
لَا یَزِیْدُ الْعَبْدَ اِلَّا رِفْعَةً فَتَوَاضَعُوْا یَرْحَمُکُمُ اللّٰهُ ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه
و اعتبار نمی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران
نادان و کمان سبک مغزان گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلو نشینی
درویشان بمقدار کشیده میدارند که در خلا و ملا پای نکارتها ناز بسته را بر زمین و دیار شمرده
میگذارند که مبادا در قصر سست بنیان رفعت شان نشان قصوری و بدیوار پی گسسته خود داری

شان فتوری راه یابد کویند حجاج بن ارطاه را کفتند چرا نماز جماعت نمی ایی واز فضیلت وثواب
چنان خود را محروم میکردانی کفت مراد شوار میاید که هم صحبت بقال وقصاب شوم همانا اینکروه بد
نهاد ویادکاران فرعون وشداد لشنیده اند که ارایش محفل هستی وخوان سالار موائد حق پرستی
جناب مستطاب رسالت ماب صلی الله علیه واله وقتی طعام تناول میفرمودند شخصی سیاه فامی
که ابله بر اورده واعضایش پوست افکنده بود در آمد ودر پهلوی هر کس می نشست تنفر نموده
از پهلوی او بر میخواست انحضرت ایستاده ربا از روی شفقت ومهربانی او را در پهلوی خود جا داد ونیز
در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام می خوردند وسایلی بر در ایستاده بمرضی
که باعث تنفر وکراهت طبایع میکشت مبتلا بود سرور اخیار او را بار داده چون داخل شد بر ران
مبارک خود او را نشاند وفرمود طعام بخور مردی از قریش ازین واقعه یا از ان سایل منقبض ودرهم
کشته از علتی که در وی بود کراهت نمود تا خود نیز بهمان علت مبتلا کردید وروایت که سپهر رفعت
والا و بوستان شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام میکذشت جمعی از درویشان نشسته
بودند ونان پاره ها که از درها کرفته بودند میخوردند کفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن
با ما رفاقت کن انشهسوار قلمرو افاق وسابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده کشته فرمود که
خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد با ایشان نان خورد وبعد از ان فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس
بان حضرت بخانه رفتند وطعام خوردند ودر کافی روایتی مذکور است که حاصل معنی ان اینست که مهر
سپهر کرامت واحترام حضرت علی بن الحسین علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند کذر کرد وبد راز
کوشی که داشت سوار بود انجماعت چاشت میخوردند ویرا دعوت نمودند انحضرت اینمضمون فرمودند
که اکر روزه نبودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعام ساختند وامر کرد که انرا
نیکو وپسند تر سر انجام نمایند بعد از ان انها را طلبیده با ایشان طعام تناول فرمود ودر مجموعه
اورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا وعلیه السلام چون صباحی کرد از جوانب واطراف وجوه اغنیا
واشراف را بنظر در می اورد تا بمساکین ودرویشان میرسید پس با ایشان می نشست ومیفرمود که انا
مسکین اجالس مع المساکین یعنی من درویش ومسکینم وبا مسکینان هم نشینی میکنم ودر اثار امده که
چون نخل ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بتیغ کین ابن ملجم لعین لعنة الله از پا در افتاد وداغ
فراق بر جکر عالمیان نهادند دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن وامام حسین نعش والد بزرکوار
خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند وان کنج بزرکی وشرف را در زمین نجف بخاک سپردند
ان دو در یتیم مانند اشک خویش بجانب شهر روان کشتند چون بویرانها کوفه رسیدند ناله وزاری
شنیدند بر اثر ان ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند که در خرابه بر خاک افتاده وخشتی زیر سر نهاده

بود وزاری مینالید واشک حسرت از دیده میبارید کفتند چه کسی کفت مردی غریب بیمارم وعاجز بی خویش
وبی یار کفتند بیمار تو که میکند کفت یکسال است که من درین شهرم مردی هر روز میامد در بالین من می نشست
چون پدر مشفق وبرادر مهربان غمخواری من میکرد کفتند انکس امید انی که بود کفت نمیدانم فرمودند هرکز
نام وی نپرسیدی کفت پرسیدم کفت ترا با نام من چه کار تعهد احوال ترا برای خدا میکنم پرسیدند رنک وهیئت
او چه کونه بود کفت نابینایم واز وی نشان نتوانم داد ووی سه روز است نزد من نیامده وتفقد احوال من ننموده
نمیدانم او را چه پیش امده باشد کفتند ای پیر از کفتار او چه نشان داری کفت پیوسته تکبیر وتهلیل میکرد وچون
نزد من می نشست میکفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی می نشیند
وغریبی است با غریبی هم نشینی میکند فرمودند که او علی بن ابی طالب بوده وصی مصطفی پیر کفت انحضرت را
چه شد که درین سه روز پیدا نیست کفتند ای پیر بد بختی او را ضربتی زد واز دنیا رحلت فرموده
اکنون ما از دفن او می آییم پیر از استماع این واقعه جانکداز خروشیدن اغاز کرده خود را بر زمین میزد و
میکفت مرا چه قدر ومنزلت ان که امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرت حسن وحسین ان پیر غریب را تسلی
میدادند واو اضطراب میکرد پس بحق جد بزرکوار وبروح پدر مقدس عالیمقدار شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او
ببرید تا زیارت کنم ان دو رهنما وان دو دستکیر روز جزا هر کدام یکدستش را کرفته بر سر تربت انور
انسرور اوردند پیر خود را بر سر قبر او افکنده زاری بسیار کرده وکفت خداوندا بحق صاحب این قبر که
جانم بستان که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای ان پیر ضعیف عنان بر دامن ادراک سعادت اثر ا
رسیده نقد جان از طبق اخلاص بر مرقد مطهر انقبله عام وخاص نثار نمود واز ویرانه وحشت خیز
عالم فانی در بستر فراش استراحت سرای جاودانی اسود حضرت حسن وحسین بتجهیز وی پرداختند
ودر حوالی مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا واوصیا وزمره برکزیده کان خدا که بحکم
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ماه تا بماهی در زیر نکین پادشاهی ایشان بوده وهما
علم سر بلندی ایشان بر سپهر برین ارجمند میسود از هم نشینی کدایان بینوا وهم سایکی دردمندان مبتلا
عار نداشتند وچون عادیه تشنکان سرادولت وبر خود بستکان دعوی بزرکی وعزت شیوه
تواضع وشکستکی را کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت حجسته ابواب سعادت
کونین بر روی خود کشادند وبر زبان شکستکی وافتادکی وسایر ملکات مرضیه پایه ابواب خاص
تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که خدای تعالی وحی کرد بموسی
علی نبینا وعلیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی انکه ای موسی ایا
میدانی که چرا ترا از سایر خلق برکزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی کفت یا رب چرا خدای تعالی
وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا

صَلَّیْتَ وَضَعَ خَدَّکَ فِی التُّرَابِ وَقَالَ عَلَی الْاَرْضِ حاصل معنی انکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را
پشت و رو کردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفس برای من ذلیل
تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه چون تو نماز میکذاری جانب
روی خود را بر خاک میکذاری یا فرمود بر زمین میکذاری بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است
که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی وحی کرد که از برای مناجات من بر فراز کوه بر او کردنا تمام کوهها بوند
گردن کشیدند و هر یک طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی بر آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را
حقیر شمرد کفت من کمتر از انم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من بر آید پس خدا تعالی
بموسی وحی کرد که اُصْعُدْ ذٰلِکَ الْجَبَلَ فَاِنَّهُ لَا یَرٰی نَفْسَهُ مَکَانًا یعنی بر این کوه بر آی که او برای خود مرتبهٔ قرار
نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علیه السلام بعد از انکه مدتی بحسب مشیت
الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که اِنِّی وَاضِعٌ سَفِینَةَ نُوحٍ عَبْدِی عَلٰی جَبَلٍ مِنْکُنَّ یعنی بدرستی
من خواهم کذاشت کشتی نوح بندهٔ خود را بر کوهی از جملهٔ شما پس کوهها تطاول نموده کردن کشید غیر کوه
جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده ابجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث
طویلی که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی
روایت کرده که حاصل مضمون ان اینست که سه صفتست که زیاده نمیکند الله تعالی بان صفتها جز خیر و
خوبی را یکی تواضع که زیاده نمیکند خدای تعالی بان مکر رفعت و سربلندی را دیکر ذل نفس و شکستگی که زیاد
نمیکرداند بان مکر عزت و ارجمندی را دیکر تعفف و پاکدامنی که نمی افزاید خدای تعالی بان جز غنا و بی نیازی را
و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام که صورت خود را وقتی در رابنه
دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اکر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت میشود که قیمت مرا تواند داد بنا بر ین
وی را بیهای اندکی که بیست یا هجده یا هفده درهم بوده علی اختلاف الاقوال فروختند و چون وی را بمصر آوردند
و کماشتکان عزیز او را دیدند و آوازهٔ حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد
که او را با منادی ببازار آورند روز دیکر مالک یوسف را آراسته ساختن آن کوهر بی قیمت را ببازار آوردند
از شعشعهٔ آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصر پای انداخت و دلال چنانچه رسم
بود ندا کرد که مَنْ یَشْتَرِی عَبْدًا نَظِیفًا لَطِیفًا لَیْسَ فِی الدُّنْیَا مِثْلُهُ یعنی که می خرد بندهٔ پاکیزهٔ لطیف نازک اندامی
که در دنیا مثل او نیست درینوقت یوسف دامن منادی را کرفته فرمود دیکر چنین ندا مکن که نه چنین است
که تو میکوئی و طریق توصیف من نه انست که می پیموی منادی کفت چه کویم کفت بکو مَنْ یَشْتَرِی عَبْدًا
ضَعِیفًا نَحِیفًا غَرِیبًا مَظْلُومًا حَقِیرًا یعنی که میخرد بندهٔ ناتوانی نزاری غریبی ستمدیدهٔ بیمقداری منادی کفت
غلام رسم فروختن نه انست که تو کفتی بلکه چنین است که من کفتم الفصه خریداران مزاد مینمودند و قیمت فرو

فروختند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا
داده وی را خرید بجملا صفت تواضع وافکندگی بورث سعادت و فرخندگی و آب زلال این شیوهٔ خجسته کوهر
قدر مرد را سرمایهٔ ارزندگی و خاکساری پایهٔ بنای عزتست و افتادگی پشتیبان دیوار دولت نامرادی
سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار لمؤلفه خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید
خاک قدمها کشتن تا آب بپای نخل نکذارد سر کی بر سر شاخ میتوان رفتن سرور عالم و فخر بنی آدم صلی الله
علیه و آله فرموده که اَلتَّوَاضُعُ زِینَةُ الْحَسَبِ یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست کویند یکی از
هوشمندان بهرون الرشید کفت اِنَّ تَوَاضُعَکَ فِی شَرَفِکَ اَشْرَفُ لَکَ مِنْ شَرَفِکَ یعنی شرف تواضعی که با وجود
این بزرکی کنی برای تو بیش از شرف بزرکیست هرون تحسین این سخن کرد دیکر کفت اِنَّ امْرَاً اٰتَاهُ اللّٰهُ جَمَالًا فِی
خَلْقِهِ وَمَوْضِعًا فِی حَسَبِهِ وَبَسَطَ لَهُ فِی ذَاتِ یَدِهِ فَعَفَّ فِی جَمَالِهِ وَوَاسٰی فِی مَالِهِ وَتَوَاضَعَ فِی حَسَبِهِ کُتِبَ فِی دِیوَانِ
اللّٰهِ مِنْ خَاصَّةِ اللّٰهِ ملخص معنی انکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن و صورتی و در حسب قدر و منزلتی
و در مال وسعتی کرامت کرده باشد او در جمال عفت ورزید و دامان پاکدامنی بلوث هوس نیالاید و در مال
شیوهٔ سخا را شعار خود ساخته با دوستان و بی نوایان بهره یابی نماید و در حسب طریقهٔ تواضع را مسلوک دارد
یا انکه خلق خدا بشکستکی و فروتنی سلوک فرماید نام وی در دیوان الهی از جملهٔ خاصان حق نوشته میشود
کویند هرون کاغذ و دوات طلبید و این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجیب
درین مطلب کرده کفته است نظم تَوَاضَعْ تَکُنْ کَالنَّجْمِ لَاحَ لِنَاظِرٍ عَلٰی صَفَحَاتِ الْمَاءِ وَهُوَ رَفِیعٌ وَلَا تَکُ کَالدُّخَانِ
یَرْفَعُ نَفْسَهُ اِلٰی طَبَقَاتِ الْجَوِّ وَهُوَ وَضِیعٌ ملخص معنی انکه تواضع بزرکان و سروران و افتادگی مردم عالیشان
چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبهٔ آن نمیشود و فروتنی
بزرکان نیز باعث کسر شان ایشان نمیشود و تکبر مردم دنی پایه و کردن کشی سفلکان مردم فرومایه مانند
بلند شدن دود است چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از ان کردن کشی و نخوت
قدر و قیمتی نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا
نیکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف مردم زشتست و از صنف فقرا زشتتر بیت خواهی که بر تو فاش شود عیبها تو
یکدم منافقانه نشین در کمین خویش پس هر یک از آحاد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد ضرورست
که یک چند منافقانه در کمین خود بوده عیوب و سوات خود را دست از پی برد و با چراغ عقل و شعور
بکنج کاوی نهانخانه درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نکرد چون از صفت کبر و غرور
که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سوآت و سرکردهٔ بسیاری از ذمایم صفاتست در خود اثری بیند همت بر
آن کمارد و سعی خود را در چارهٔ ان معذور و معاندارد و طریق دفع این صفت ناپسند و دشمنهٔ علاج این
مرض کشنده آنست که آثار و اخباری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع وارد و یافته و بعضی از ان بر زبان

قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته دقایق از آنچه آنکه باید خاطرنشان خود کند و آب صدق
انکسار از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان زاد از نغوطه دهد زخم
گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده ورم باد نخوتش را فرو نشاند و دمل
بخود بالیدن نفس را بانشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه مراد خود پسند برای خود
مندفع گرداند زکام سر هوای نفس را بافیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفهٔ خود ستائی نفس را بشربت خشخاش
وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور العمل عالمیانند قدوه داند و پیروی
اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوکند پیش نهاد همت گرداند روزی چند طبع سرکش را بار تکاب امور که
که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خود سری چریده نرم نرم بزیر بار
تحمل آن امور کشد تا رفته رفته زبان تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن
امور عبارت از بنست که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فرو
تر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم نماید چون
در سن از خود بزرگتر را بیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلاف و ایمان دریافته و پیش از
من خدا را بندگی کرده و از این جهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتر بیند با خود اندیشه نماید
که من عصیان و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او کرده و بدان نسبت وی را از خود ترجیح دهد و چون با هم سنان
خود ملاقات نماید گوید زبونی اطوار و زشتی کردار من مرا معلوم و متیقن است و احوال او بر من پوشیده
و مشتبه است شاید که وی را در نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از این راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی
تعظیم وی کنند و با او طریقهٔ تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست
نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او بی التفاتی میکنند و بروی بنظر خواری مینگرند گوید
این بجهت زشتی و ناقابلی منست نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که
که حکیم علی الاطلاق وی را الابق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او وار وی
گردیده دیگر آنکه در جامه پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته هرچه رو دهد و میسر
باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متنعمان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی لباس
و قماش او ننموده و طاوسش از لباس منقش کردن افتخار نیفرازد و از جملهٔ وصایای حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله که بابوذر ره خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی ره بتفصیل مذکور است که یا ابا
ذر من ترك لبس الجمال و هو يقدر عليه تواضعا لله كساه الله حلة الكرامة ملخص معنی آنکه کسی که
ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد
خدای تعالی او را حلهٔ کرامت بپوشاند گویند از سلمان فارسی ره پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمی پوشی گفت

گفت إنما أنا عبد فإذا أعتقت يوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه را لایقست
و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه
و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم کند بلکه خود و ایشان را جملگی بندهٔ
یک درگاه دانسته فرمانروائی خود و بندگی و خدمتکاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا
بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را بر ضمیر و نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران را
در پای نخل سرافکندگی خود نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و زیرک فی الجمله دست بر خاطر
هد از آمد و رفت یوسف و کنعان سر رشتهٔ ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آداب دانان رسوم
بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ
خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم متعارف در آن باب وی را ملامت کرده گفت غلامی که از خواجهٔ
خود این قدر رو بیند و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که تو
میگوئی ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت
آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع از آن امتناع باشد خود را برارتکاب آن
زجر کند و فیل نفس کجرو را بکجلک تواضع و فروتنی رام و فرمانبردار ساخته بر داشتن آن بار خود را از دوش
هوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی در وصایا مذکور فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد
برئ من الكبر ملخص مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میگردد
و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از حوائج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش
وی آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار من بر دارم فرمود أبو العيال أحق أن يحمل یعنی پدر عیال برداشتن
سزاوارتر است بجا آوردن تن در دادن با امثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفت حمیده و شیوهٔ پسندیده
است مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه
در کتاب کافی مذکور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی
خریده و خود برداشته بود آنمرد چون آنحضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمودند اشتريته لعيالك و
حملته إليهم أما والله لولا أهل المدينة لأحببت أن أشتري لعيالي شيئا ثم أحمله إليهم حاصل معنی آنکه این
برای عیال خود خریده و برداشته برای ایشان میبری بذات خدا قسم که اگر اهل مدینه نمی بودند یعنی اندیشه
از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و برداشته
بسوی ایشان برم بباید دانست که غایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان
هرزه گویان بداندیش باشد با ملکهٔ تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور

مخفی و مستور نیست دیگر انکه وقت رفتار در کوچه و بازار بوی کند دماغی آیند کان و روندکان را از خود
نرماند و از بالیدن اماس باد نخوت پهنای سینه نفس بد طینت را هرا بر امد و رفت مردم تنک نکرداند چنانکه
در کافی آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زن سیاهی
سرکین می چید وی را کفتند که از راه پیغمبر خدا برکنار رو و کفت راه فراخست خواستند وی را کرفته بیکسو کنند
انحضرت فرمود که واکذارید او را که او جبار ه است زن سیاه را با شغل خسیس سرکین چینی بسبب نخوت
وخود بینی که در طبع شوم داشت بسر نمی کنجید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب ولایت مآب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با بزرکی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و
کریز از تشبه کردن کشان جبار پیاده از بازارها میکذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون رفتار
عمر و زندکانی انعالم ربانی کسی واقف نمیکشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنید
راه برو می کشودند دیگر انکه هر کس را ز وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچوکان
تواضع وافکندکی در ربودن کوی این سعادت وفرخندکی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که هر کس که بر میخورد از بزرک و کوچک درویش و توانکر سلام میکرد و از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه هر کس
که ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است
و شصت و نه کسی را که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده دیگر انکه اکر در سلک اهل دانش منتظم باشد
و مسئله از وی پرسند که در ان عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید چون علمای کردنکش مغرور که سر نخوت ان
بر تسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی اید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در خالی نشستن مسئله
چند مغرور نکشته خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر پندارد
کویند از شخصی مسئله پرسیدند کفت نمی دانم کفتند شرمنده نمی شوی که چنین میکوئی و توفیقه عراقی کفت
فرشتکان شرمنده نکشتند که بجهل خود اعتراف نموده کفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده
شوم یعنی اقرار بنادانی اکر قبیح می بود ملائکه با جلالت قدر ارتکاب ان نمی نمودند دیگر انکه با کسی در امور
دینی و دنیوی مناظره روی دهد جوی با تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نکمارد و از قبول سخن
حق اکرچه کودک خوردسالی کوید استنکار ننموده دل کردن استون کاخ سر بلندی نشمارد که انه لا یحب
المستکبرین در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام کفتم که کبر چیست فرمود که اعظم
الکبر ان تسفه الحق و تغمض الناس ملخص معنی انکه بدترین اقسام کبر انست که حق را سهل و سبک کیری و
مردمان را حقیر شماری کفتم سبک کرفتن حق کدامست فرمود تجهل الحق و تطعن علی اهله میتواند بود که
مراد این باشد که سبک کرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر انکسانی که حق را میدانند طعن کنی و قبول ایشان را

ایشان را استماع قبول ننشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دل خود نمائی خلق را از دوش انداخته و مرآة
خاطر را از زنک عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع و کردن جان
در قبول طوق اذعان ان خاضع باشد بلکه اکر در سخن خود محق باشد و خصم از قبول ان امتناع و
دل کردن کند نموده جدل اغاز د ترک کفتکو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست وی را ساکت سازد که در
از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است حدیثی که مضمون ان اینست که سه صفت است که
هر که باتصاف باخلاق ثلثه ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیب
و حضور مردم از خدا تعالی ترسد و ترک جدل کند اکرچه محق باشد دیگر انکه از اهل عبادت باشد پیوسته باید
ورع و زهد خاک ملامت بر دیده حرص و طمع باشد بان مغرور نکشته از جوش مریدان و شیخنا شیخنا کفتن
ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعا که نمایند فریب شیطان نخورده از فراز پستی مقدار
خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر اب و کرهی بر باد دانسته در
درکاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزند و از صرصر اندیشه رد و قبول حسنات خویش پیوسته چون برک
بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و باد سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث
شورش و اضطراب خلایق کردید شخصی زاهد و کوشه کیر عابد در ان عهد بود نزد وی رفتند و جهت دفع
ان بلا استدعای دعا نمودند شیخ کریان کشته کفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث هلاک
شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و مفصل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله
مذکور خواهد شد دیگر اکر مؤمن مسکین را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش اید عیادت و پرسش او را
کسر شان خود نداند و اجر این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته بان خود را از مرض انانیت رهاند صاحب
زکوة صحت جسمست خسته پرسیدن نکاهبانی عمر سست پیش پا دیدن در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت
بهتر عالم صلی الله علیه وآله مرویست روایتی که حاصل ان اینست که خدا تعالی بنده از بندکان خود را در روز قیامت
سرزنش کرده میفرماید که عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم
از اینکه عیادت من کنی ان بنده می کوید سبحانک انت رب العباد لا تالم و لا تمرض پاک و منزه میدانم ترا از عیوب
و نقایص تو پروردکار بندکانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد
و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اکر عیادت او میکردی هر اینه می یافتی مرا در نزد او پس
از ان متکفل حوایج تو می شدم و اظهار و امی کردم و این از کرامت بنده مؤمن منست و من رحمن و رحیم
از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میکردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت ان تا چه غایت مهم است
که جناب احدیت ان را بمنزله عیادت خود کفته و وسیله حاجت کذاری بندکان شمرده است دیگر انکه اکر
فقیر بی نوائی وی را بکلبه خود تکلیف نماید در اجابتش انکشت بر دیده و منت بر خود کذارد و هم کاسکی

ناامرادانرا نعمتی دانسته سفرهٔ حصیرشان از امواج دریای رحمت شمارد و نان خشك درویشان از نان خورش
برخوردار دانند و آش کشك ایشان از آش خمار مستی تعین وخودداری پندار داند کاسهٔ سفالین ایشان
شربت خوشگوار خرسندی نوشد و از قدح چوبین ایشان آب حیات لذت در دهد کمه از بوریای فرش ایشان
بر مسند شکستگی تکیه زند از پستی سقف شان سر نخوت بر افکند تنگی سرای ایشان از دهلیز بوستان
سرا آسودگی وخوشحالی داند و تاریکی کلبهٔ محقر ایشان از سایهٔ بال هما فاغبا داند مجملا اجابت دعوت
بی نوایان از فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار که خیلت دلی بودن و کمان سرکشی نفس را اندشتهٔ آشنایی
شکستگان زه بستن شکار دلها حسنه بودن از اخلاق انبیاء و اولیاء و از آب شریعت غراست چنانکه
در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض
و یاکل علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوك علی خبز الشعیر ملخص معنی انکه حضرت رسالت
پناه از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میکرد و گوسفند می دوشید
و اگر بندهٔ او را بضیافت میخواند اگر چه بر نان جو بود اجابتش مینمود مجملا بر همین دستور در هر امری از اد[illegible]
کره [illegible] ادب [illegible] اصلاح طبع مغرور باشد توسن نفس از قبول آن امتناع ورزیدن و در عقبهٔ دشواران بد
[illegible] و ضایع [illegible] امر کرداند و طبع کود [illegible]
اگر از نفخ باد غرور و استکبار بقلنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است دوای باد شکن بی تعینی و بی
مقداری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری در گلو ریختن از مرض مهلك جان کاهش رهاند که تا این
مرض زایل و طبع را از انعافیت حاصل نمیکرد ذایقهٔ عقل باصلاح نیاید و از نعمت بندگی ادراك نمی یابد
در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة
یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع و مخفی نماند
که شیوهٔ افتادگی و تواضع با امرا هیچ نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که بالان قوم تکبر نمودن و درین صفت
ایشان طریقهٔ معارضه پیمودن اولی و انسب است چه این عرب و سرا بی ادها در نهاد بیست و شاید که نشئهٔ
این صفت از دیدن ان در دیگران ایشانرا حاصل و ابدان طبع نخوت سرستشان پیوزن خلیدن این معنی از بد
غرور بجا آورد موید اینکه از کلام حضرت سید ابرار است که در مجموعهٔ ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین
من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلك لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان
از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران برای ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری
و مذلت و باعث شکست شان برونگی نخوت ایشان میگردد بجلیس [illegible] صفت ریا و سمعت که آنهم
از اثار شامت حب دنیا فرزند و شیطان بجوهرهٔ مکاره مخر است بر از عان مرزع نندگی و سالکان مسالك
بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار بجامیر اعمال ابرار فی فرو زانتر و خرمن صفات کمال را آتشی

جانشنهٔ ... مت شریا
وستعهٔ ... ست

سوزانتر از اند و صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یك از ین دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعمال
کم از کاهیست و با هر کدام از ین دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی اینند و شمع
خانگی چون پشت بر پشت هم دهند مخرب بنیان دستکاریند و این دو علت دینی و ایمانی چون زبان یکی کند
مقراض رشتهٔ امید واری بلکه در دو بران کردن خانهٔ ایمان بیاری یکدیگر احتیاج ندارند و هر یك بتنهائی هم نخل برومند
حسن عمل را از پای در میاورند و بیان ذمائم این دو صفت و طریق دفع هر یك از ین دو آفت محتاج بایراد دو
فصل است فصل اول در ریا و سمعه ریا عبادت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند و سمعه
انکه خواهند او از اهٔ او را شنوند تا و یرا ثنا گویند یا نفع دنیوی بوی رسانند این قصدها منافی نیت قربت و اخلاص
که از شروط صحت عبادتست و مذمت این صفت ظاهر سوز در آیات و اخبار بسیار است و دامان بیان
کتاب و سنت بر است کناری دلهای در خاك ظلمت نشسته اهل ریا از سنك ملامت لبریز و سرشار از انجمله حضرت
بیچون عز شانه در سورهٔ ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل
معنی انکه وای بر نمازگذارندگانی که ایشان از نماز خود فراموش کارانند و غافلانند انکسانی که ایشان ریا
میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فائدهٔ دیگر از فوائد دنیویه بخلق می نمایند و در نظر ایشان جلوه می دهند
و نیز در سورهٔ کهف فرموده است عز من قائل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرك بعبادة ربه
احدا حاصل معنی انکه هر که امید دارد که ادراك ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب و میترسد علی اختلاف الاقوال
پس باید عملی کند شایسته و شریك نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را در کافی از حضرت امام همام ابی
عبد الله علیه السلام در بیان معنی ایهٔ مذکوره مرویست که فرمودند الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله
انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرك بعبادة ربه احدا ملخص معنی اینکه آدمی طاعتی
میکند و مطلبش از ان تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازهٔ طاعت
او را شنوند و شخصی که باین صفت باشد او کسیست که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریك ساخته و
در عدة الداعی از نور دیدهٔ عالم و فخر دودمان آدم صلی الله علیه و آله مأثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی
بها فقد اشرك یعنی کسی نمازی بر پا گذارد پس بتحقیق که برای خدا ایتعالی شریك قرار داده است بعد از ان آنحضرت
ایهٔ مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از انحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که فرمودند اتقوا الشرك
الاصغر گفتند یا رسول الله شرك اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هم از انسرور در خبر است که ان
اخوف ما اخاف علیکم الشرك الاصغر یعنی خوفناك ترین چیزی میترسم بشما شرك اصغر است گفتند یا رسول الله
شرك اصغر چیست فرمود ریا انگاه این مضمون ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتی
که پاداش عمل بنده کان را میدهد باهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون
عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی انکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد نفع

جلوه میدادید در دنیا پس بربینید آیا میابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله
کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستی کسی که طاعت کند از برای مردمان ثواب او بر مردمانست
یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدایتعالی کند ثواب آن بر خدایتعالی است و از
جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت
بیش از همه کس سه کس را نزد خدایتعالی برند مردی که قران حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا
کشته باشند و کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حقتعالی خطاب با اهل قران کرده یعنی بان
مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قران آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید بان چه کردی
گوید بار خدایا او را در نماز قرائت کردم و در آناء لیل تلاوت نمودم حقتعالی فرماید بلی چنین است اما برای
من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلان کس قاریست و قران میخواند ترا امروز بر من حقی
نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود و صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بان چه کردی گوید بار
خدایا انفاق کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان کس سخی و بخشنده است
پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنا و مدح مردمان بود و بان شهید خطاب فرماید که من ترا توفیق و
شجاعت دادم گوید الهی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان
گویند که فلانی مرد شجاع است پس ترا پاداش از آن مدح نصیبی نیست پس فرمان دهد که همه را بدوزخ
برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که ملخص مضمون آن بر سبیل اجمال
اینست که خدایتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته را موکل فرمود که بعظمت خود
آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمان فرشته را دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال
عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب بعد از آن آن عمل را بالا می برند و از او نوریست چون نور آفتاب تابان
تا باسمان دنیا برسند و حفظه آن را نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید
بایستید و اینعمل را بروی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده نمیگذارم که عمل او از من در گذرد
پروردگار من مرا بان مامور ساخته بعد از آن فرمود که حفظه اعمال می آیند و بالا می برند عملی را که آن عمل صالح
و از او میگذرانند و میبرند و بسیار نیکو میشمارند تا باسمان دوم میرسند فرشته که در آسمان دوم است می
گوید بایستید و بزنید اینعمل را بروی صاحبش که وی باینعمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی
خدایتعالی مرا موکل کرده است هر عملی که برای دنیا کرده باشد از او را نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی
غیر من فرمود بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بان مینازند و از آن
آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان سیم میرسند فرشته که بر آن آسمانست می گوید که توقف کنید و بزنید

و بزنید اینعمل را بروی صاحبش من فرشته صاحب کبرم یعنی برای آن موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب
اینعمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من در
گذرد بسوی دیگری و فرمود که حفظه بالا می برند عمل بنده را که می درخشد چون ستاره درخشنده
در آسمان و از او آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند انعمل را تا باسمان چهارم
میرسانند فرشته آن آسمان می گوید بایستید و بزنید اینعمل را بروی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب
این معجب و خودپسند بوده و طاعت کرده با آن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته
که عمل او را نگذارم که از من تجاوز نماید بسوی غیر من و فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروس
که بسوی داماد برند پس میبرند و میفرمایند از آن تا باسمان پنجم میرسند و انعمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه
ما بین الصلوتین و از او روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته رحم
بزنید اینعمل را بروی صاحبش و از بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد می ورزید با کسی که علم می آموخت
یا عملی برای خدایتعالی میکرد بسبب طاعت وی چون میدید که احدی را در عبادت و عمل فضلی حاصل گشته
بر او حسد می برد و در پوست وی می افتاد پس حفظه انعمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را
لعن نماید دیگر فرمود که حفظه بالا می برند عمل بنده را با نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در می
گذرند تا باسمان ششم میرسند فرشتگان آسمان میگویند بایستید من صاحب رحمم بزنید اینعمل را بر روی
صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب اینعمل رحم نمیکند بر چیزی چون بنده از بندگان خدا بجهت
آخرتی یا ضرری دنیوی مبتلا گشت بر او شماتت می نماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم از من عمل او در
گذرد و فرمود حافظان عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و از او آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی
مانند روشنی برق و با انعمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه بان فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان
هفتم آن فرشته می گوید بایستید و بزنید اینعمل را بروی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای
خدا نباشد مراد صاحب اینعمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در
شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا فرموده که نگذارم عمل او از من در گذرد بسوی غیر من دیگر فرمود
حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با انعمل از نماز و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر
بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملک که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت بانعمل می کنند پس از تمام
حجابها در میگذرانند تا نزد حضرت باریتعالی میایستند پس گواهی میدهند برای آن بنده که چنین عمل نیک
و دعائی شایسته کرده است حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگهبانم بر آنکه در ضمیر او
بود بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده است باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد
لعنت من پس فرشتگان می گویند بر وی باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویلست و از آنچه ذکر شد

متاع محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم آیات و اخبار زمره کاذ هوش پردان از برای قبول عمل در درگاه خدای
عزوجل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست و محض راستی کی ظاهر کردار و پاکیزگی
جبه و دستار در ورطه پر گیر و دار روز شمار فریاد رس نی بلکه تا نقد عمل در بوطه یقین بمعیری درد
دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقه
رنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در آنحضرت شایسته خلعت کرامت نگردد گوهر طاعت را
در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی بیها ندهند و تحفه اعمال را در بدرگاه حضرت ذوالجلال
بالایش خواهش تحسین خلق جز دست رد بر سینه ننهند نخل بندگی در جویبار بندگی که نه از آب یقین
سر کشد شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری سر
از دریچه اظهار در نظر این و آن جلوه خود نمایی کند هم آغوشی قبول حضرا نشاید و مخفی نماند که
غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله منقول است
که اِیّاکُم وَالشِّرکَ السِّرَّ فَاِنَّ الشِّرکَ لَاَخفٰی فی اُمَّتی مِن دَبیبِ النَّملِ عَلَی الصَّفا فی لَیلَةِ الظَّلمَاءِ یعنی دور باشید و
بپرهیزید از شرک نهانی بدرستی که شرک نهانتر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک
باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوان نمود بسا کسان که باعتقاد
خود عمل خالص اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات بلند آنجهانی دوخته اند و چون پرده از روی کار ما
برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و قید بدلش زرق و شید آلوده است و بسیاری از زهاد
و عباد جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند فردا
که محک قبول و رد هر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که الجمله قلب و دغل و روی
اند و حسن عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسیست که با رنج و محنت بسیار و طی نشیب و
فراز سخت و سست روزگار درمها اندوخته و از زاد در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی آن خود را
از درماندگی رهاند و با سنین آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال فشاند اتفاقا طراری دغا غافل ساختن او را
از کمین خیزد و درهم دینار کیسه را ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و او آن کیسه را هم
چنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته بیازار شتابد و سر
کیسه را گشوده در وجز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بردارد و خوناب حسرت از دیده
فرو بارد برهمین منوال مرائیان مخلص نما و خود فروشان بازار شید و ریا که یکساعت آنکه از روش وظایف
طاعت نمی آسایند و پای بندگی را در طی طریق بندگی مفرسایند کمال سعی و جد در ساختن برگرد
سپید بکار میبرند و در شوارع و سبل بیاد باطل و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند دیک رغبت خوانرا
برشته طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزها دراز برخود می

افروزند بمجلا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم میرسانند در لیالی و ایام رتبه از
قیام و صیام فرو نمی گذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت خرید متاع نجات در روز بازار
عرصات سرمایه خود می شمارند که ناگاه طرار دیو بنیاد دین ربا و سیله کمند سمعت و ریا بمنجنیق نهانی
را دریافته کیسه عمر شانرا از نقود حسنات میبرد از دو از شهرت ثنای خلق که در بازار قیامت نارواتر
از سنگ و سفال است بر میسازد و آن بیچارگان مسکین را بخوش که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع ثنا
کان را بنور سعادت آنجهانی بر افروخته اند و فردای حساب که معاملان وعد و وعید الهی در دکان
ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد کافه عباد را بمضمون اَلیَومَ تُجزَونَ ما کُنتُم تَعمَلونَ ندا فرمایند
مشتریان امیدها بخریداری متاع نعیم سرمدی از جا خیزند و نقود اعمال را از کیسه ریزند که در بیع گاه
اِنَّ وَعدَ اللّٰهِ حَقٌّ فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کرده ها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده که نیستی
خواهش دنیا بدستیاری شید و ریا سرمایه اعمال بخوش اندوخته را تمام ربوده است پس دندان
دست حسرت خالی ناامیدی برسینه خواهند کرد و لب افسوس بدندان بی تابی خایند نالیدن یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد بلو لفرض در آکه معاملان هر فن طلبند حسن عمل از شیخ بن
المبند آنها که در دو نبوی نستانند آنها که نکشته بخرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود
مَن کانَ یُریدُ الحَیوةَ الدُّنیا وَزینَتَها نُوَفِّ اِلَیهِم اَعمالَهُم فیها وَهُم فیها لا یُبخَسونَ اُولٰئِکَ الَّذینَ لَیسَ لَهُم
فِی الآخِرَةِ اِلَّا النّارُ وَحَبِطَ ما صَنَعوا فیها وَباطِلٌ ما کانوا یَعمَلونَ حاصل معنی کلام صدق نظام بنا
بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت
آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیویه گرداند و منظورش از آن تحصیل
ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش اعمال ایشانرا بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم
و چیزی از اسود دنیویه ایشان کم نمیگردد آنگروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش
و تباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا
و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست
که اِنَّ المُرائی یُدعیٰ یَومَ القِیٰمَةِ بِاَربَعَةِ اَسماءٍ یا کافِرُ یا فاجِرُ یا غادِرُ یا خاسِرُ ذَهَبَ عَمَلُکَ وَبَطَلَ اَجرُکَ
وَلا خَلاقَ لَکَ الیَومَ فَالتَمِس اَجرَکَ مِمَّن کُنتَ تَعمَلُ لَهُ حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود
او در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای
دروغگوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز
نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از کسی خواه که عمل خود را برای او میکردی و باید دانست که
چنانکه هر یک از امراض و اعراض بدنی را علامات و اسبابیست که طبیب از آن علامات چون

و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعه را
نیز که از مهلکات امراض دلند و دل ناتوان را از ایمان بردن بغایت مشکل است علامتها و اسبابهاست
که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل درد
مندان از آن مرض کشند قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا در کافی از
طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرموده اند که ثلث علامات
للمرائی ینشط فی رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون آنکه
مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون بنظر مردم عبادت کند ویرا نشاطی باشد و آن عبادت را از روی
شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بر وی گرانی نماید سیم آنکه
در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند
با تمیزی که از علامات مذکوره در خود اثری یابد می باید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن
شتابد ولیکن بسیاری از مردمان را دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل
بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال
است چه ریا و سمعه چنانکه گذارش یافت عبارت ازین است که بنده عبادت کند و خواهد که مردمان
بدیدن و شنیدن بران مطلع گشته ویرا شناخوانند و از عملش او اخیار شمرند تا ازین راه کسب اعتبار
و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی آرزو را
در دام عید صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بر تسخیر کشور دلهای خاص و عام
پردازد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل
وجهی پردازد غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و تنخواه روزی گبر و
مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانی است و جز او هر که ببینی محتاج و درویش و درمانده در کار
خویش است امید عطای این و آن مایه سرگردانیست و دست سخا و جود شان شانه طره پریشانی و وسعت
دستگاهشان از وعدهای دروغ بنیانیست بر سراب و خمیدن قامت شان از تواضعات بتکلیف رسم است
انظرف آب از چشمه نظر التفاتشان جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسشان غیر ابواب بستگی
بر روی دلها نکشاید سنائی دل بفضل و فضول خلق مبند دل در او بند دستی از غم بند کار توجز خدای
نکشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید تا توانی جز او بیاد مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر پیش توحید او نه کهنه و نه
نو است همه هیچ اند هیچ اوست که اوست و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم
بلکه همه خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که بکجو فایده یا یک سر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر
و بدون اذن و مشیت الهی نتوانند در کافی مذکور است که ان الله جل جلاله و عز یقول و عزتی و جلالی

و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه عن قربی
و لابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد و الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب
و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار من
که هر آینه هر کس بغیر از من امید دارد قطع امید وی کرده نا امیدش گردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمان
می پوشانم و از قرب خود ویرا برانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها
که ویرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمی تواند امید
بغیر من دارد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران می جوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست
من و گشاد کارها در قبضه قدرت منست و روایت مذکور طولیست و از آن بانچه در دینمقام مناسب بود
اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشاء صفت خبیثه
سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنیا و سبب مرض ذوق و شید و عدم توکل بر خدا و اعتماد
بر عمرو و زید است و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج
بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بمقتضیات تامل در عواقب امور
و بی وفائی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و بایارج فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن قلع مواد مرض
و از دفع اخلاط آرزوهای فاسده [illegible] دل را از سوداهای باطل جاه و مال دنیا تنقیه فرماید
و بتمهای یاران مشفق ظاهر را بمبردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت دنیا و از همه
سازد و جهت دفع هوا زدگی دل از وعدهای دروغ اهل زمانه بپاشویه دست از همه شستن دل را در عرق انفعال
و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح دل بر کرم الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش و سستی
خلایق را بصندل اشتغال درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را
بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جود پیشه خوش نهاد و اصناف فقرا
و درویشان بیچاره بیکان بر نفس اماره خواند و بحکم آیه کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار
که در توکل وارد یافته در آن باب انشاء الله مذکور خواهد شد از دیوار پی گسسته امید آن و این پشت بر کوه
عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را در مدد کاری و شیوه حاجت گذاری از صورت دیوار کمتر
داند چون مضامین مذکوره دل را حالی و سر را خاطر از دفع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور
روی بهبودی میگذارد و لیکن مرد خردمند پیشه میباید بهمین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید که
[illegible] مخسین [illegible] خلق اکثر طباع [illegible]
عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و
حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علیه السلام مرویست که بجوار یین می

میکفت اذا کان صوم احدکم فلیدهن راسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم واذا
اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل وملخص مضمون
انکه روزی که است از شما بروزه باشد باید که سر وریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان نیابند که او روزه
گرفته وچون بدست راست خود عطا کند از دست چپ مخفی دارد یعنی در اخفاء صدقه بغایت مبالغه نماید و
میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی جانب چپ او باشد
واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند که خدا تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم می فرماید
مدح وثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده هر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج
باین نیست که کسی باظهار زهد وعبادت پردازد و نماز وروزه را وسیله تقرب باین وان سازد و در همان
کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل
الا ظله رجلان تحابا بالله وافترقا علیه ورجل تصدق بیمینه فاخفاها عن شماله ورجل دعته امرأة ذات جمال
فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون انکه سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه الهی نیست
خدا تعالی ایشان را در سایه عرش وحمایت خود جا داده از تابش افتاب طاقت گداز روز محافظت می نماید دو مرد
که باهم دوستی کنند وان دوستی از برای رضای خدا باشد نه بجهت حصول دنیا و هم چنان برانند دوستی تا از هم جدا شوند
دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند وان صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد
سیم مرد که زنی صاحب جمالی او را بخود خواند واو گوید که من از خدا می ترسم یعنی از خوف الهی واندیشه مواخذه
پادشاهی بکردار انعمل نکردد واز مهر سپهر کرامت واعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماثور است خدا
که کن مستور الطاعة ولا تکن مشتهرها فان الله اذا اخفی نیتک واذا اظهرها لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از
خلق بپوشان و باظهار در نزد این وان عمل خود را ضایع وناچیز مگردان تخم را چون در خاک پنهان کنند می روید
وچون از خاک بیرون می افکنند نروید یعنی بندگی چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستکاری روز حساب است
وچون ظاهر کنی واز خاک خفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل شود که قیامت که هنکام درویدن کشتهاست بی
فایده وبی حاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی ره از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله که خطاب با ابو ذر غفاری فرموده اند مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة
کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی ورجحان دارد بر انکه آشکارا
گذارده شود مانند زیادتی واجب بر سنتی یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل
من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمی جوید بنده بسوی خدا تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا
یعنی ذکر کن خدا تعالی را ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله کلمات
انحضرت ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو مباهات میکند بر ملائکه بسه نفر مردی که در

قفری یعنی در بیابان بی اب و علفی یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان واقامه گوید بعد از ان نماز گذارد
پس پروردگار تو عز وجل می گوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچ کس غیر من او را
نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود می فرستند که در عقب او نماز می گذارند و برای او استغفار می کنند تا فردای
آن روز دوم که زمانی از شب برخواسته بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و هم چنان در سجده باشد که بخواب رود
پس الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد من است وجسد او در طاعت من ساجد است سیم مردی
که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نماید واو ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار رضا
از ابوالصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص وحاصل مضمون ان اینست که شنیدم
از علی بن موسی الرضا علیه السلام می فرمود که خدا عز وجل وحی فرمود بر پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هر چیز
اول ترا پیش اید انرا بخور دوم را بپوشان سیم را قبول کن وچهارم را ناامید مگردان واز پنجم بگریز ان پیغمبر چون
صباح کرد دید کوه سیاه عظیم پیش آمد توقف نموده گفت که پروردگار من مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم و
متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیکند مگر
بچیزی که طاقت ان داشته باشم بسوی آن کوه روان گشت که انرا بخورد چندانکه بان نزدیکتر می شد انکوه کوچکتر
می شد تا بان رسید دید لقمه ایست انرا اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از ان روانه گشته طشتی دید از طلا
با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گوی کنده ان طشت طلا را در ان نهاده خاک بران
ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده دید که ان طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم
وانچه مرا امر کرده بود بجا اوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید که بازی در دنبال او نهاده ان مرغ بر گرد وی
گردید گفت پروردگار من مرا امر فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده ان مرغ بر آستین وی در آمد
باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال اویم نبی گفت که پروردگار من انچه مرا گفته و فرمان
داده که این را نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از ان روانه گردید گوشت مرده
دید گندیده وکرم در وافتاده گفت رب من امر کرده که ازین بگریزم پس از ان گریزان گشت بمقام خود مراجعت فرمود
در خواب دید که گویا بوی گفتند که انچه بان مامور گشته بودی بجای اوردی ایا می دانی که حقیقت ان چیست
گفت نه گفتند اما کوه خشم است چون بنده خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را
نمی داند چون خود را محافظت نموده مرتبه خود را دانست وغضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه می گردد
حاصل اینکه چون غضب بر ادمی مستولی شد اول کار بر او حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو
خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع می نماید وچون لحظه دست تأمل بر خاطر نهاده وآتش هیجان
خشم حرص را باب صبر و تحمل تسکین داد میداند که ان نه کوه بلند عظیم است بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده
واما ان طشت عمل صالح است که چون بنده انرا از نظر خلق پنهان نماید خدا تعالی انرا اظهار میکند تا زینت ان بنده

کردیده وی را بدان بیاوایید بانچه مفتخر می سازد برای وی از ثواب اخروی و امّا آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نسبت
بتو خیر خواهی و نصیحت میکند او را قبول کن و امّا باز مردیست که جهت حاجت نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان
و امّا گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خود نما و دست فروشان
سبحه و ورد از اظهار قید و صلاح توقّع می دارند که در نزد مردم محبوب و ورع مشهود و در مجالس و محافل بتقوی
و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام
می نمایند باحسن وجه حاصل می گردد و بلکه این معنی مخصوص مخلصانست و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السّلام مرویست که مَنْ اَرادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْقَلیلِ مِنْ عَمَلِهِ اَظْهَرَ اللهُ لَهُ اَکْثَرَ
مِمّا اَرادَ وَمَنْ اَرادَ النّاسَ بِالْکَثیرِ مِنْ عَمَلِهِ فَتَعِبَ مِنْ بَدَنِهِ وَسَهِرَ مِنْ لَیْلِهِ اَبَی اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلّا اَنْ یُقَلِّلَهُ فی عَیْنِ مَنْ
سَمِعَهُ ملخّص معنی آنکه کسی طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی آنرا بیش از آن در نظر
خلایق جلوه می دهد و کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را در گذارش آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را بیدار
گرداند و مرادش از آن حسن ظنّ مردم باشد خدای تعالی آن عمل را بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدّة
الدّاعی مذکور است حکایتی که ملخّص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در عالم شهرت کند و آن
کثرت عبادت در روزگار نام برآورد مدّتها متحمّل مشقّت عبادت و سنگلاخ وادی ریاضت را بقدم تمنا
و اهتمام می پیمود و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه می گفتند که مرائی و شیاداست تا آنکه
وقتی سرزنش شعورش با بیداری توفیق ربّانی از خواب غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت سبحانی
از طریق العزم ناشناست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوته ریاضت گدازی و عمر عزیز
بیحاصل را در بیحاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را
بو الای اخلاص از زهر اغراض فاسد بالای و گوهر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش از این دامن ضمیر
بلوث ریا و سمعت نیالای القصّه نیّت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن از هیچ قوم
نمی گذشت مگر آنکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورعش می شمردند و از مؤیّدات این گفتگوست
جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عَمَلُکَ الصّالِحُ عَلَیْکَ سَتْرُهُ وَعَلَیَّ اِظْهارُهُ یعنی بر تست که عمل صالح
خود را از خلق بپوشی و بر منست که آنرا ظاهر سازم و مخفی نماند که اخفای عمل همین این نیست که در خلوت کرده
شود و در وقت گذارش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه باید که تا نفس باز پسین طاعت خود را چون راز صاحب
حوصلگان در دل و پرنیان حفظ و پرده گیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم ستر پوشیده نگاه دارد
چنانکه دأب نوکیسگان نفوس بد کیشست که بتقریبات ذکر آن می نمایند که شب چنین برخواستم و فلان روز
روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم خیرات و مبرّات خود را
مهروز بامنّ و اذی بشمارد و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السّلام منقولست که اَلْاِبْقاءُ عَلَی الْعَمَلِ اَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ یعنی

رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمودند که یَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةٍ
وَیُنْفِقُ نَفَقَةً لِلّهِ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ فَکُتِبَتْ لَهُ سِرّاً ثُمَّ یَذْکُرُها فَتُمْحی فَتُکْتَبُ لَهُ عَلانِیَةً ثُمَّ یَذْکُرُها فَتُمْحی وَتُکْتَبُ لَهُ رِیاءً
معنی آنکه شخصی با قوم خویش یا با برادر مؤمن خویش صله بجا آورد و مالی در مصارف خیر مصرف مینماید و آنرا
برای خدا می کند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری ندارد پس آن صله و نفقه برای او عمل سرّ و عبادت
پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق می گوید که چنین صله کردم و نفقه چنان نمودم
پس آن اظهار ثواب و فضیلت پنهانی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از عمل نامحو
میکردد و عبادت آشکار نوشته می شود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهارات مینماید پس بار دیگر آنرا نیز
عمل میکردد و عمل ریا نوشته می شود و حدیث مضمون مذکور در عدّة الدّاعی نیز از حضرت صادق علیه السّلام ماثور است
الحاصل در گنجینه کردار را از تطرّق اطلاع خلق درونکار بپوسته بقفل خموشی بستن و بود و نبود ابنای زمان
و زیان و سود این استاد و پان پیکانه را در جنب عنایت الهی نقش بر آب و موج سراب دانستن شیوه ارباب
حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون است از بین جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال
همگنان را از بلای رحمت خود از سموم ایمان سوز شید و ریا ایمن کرده اند و قوافل حسنات کافّه بندگان را بید ذکی
توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شبهات نفس بد کیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند فصل دوم
در مذمّت عجب و مراد از آن در مقام خود بینی و غرور نیست که بنده را از پسندیدن اعمال و صفات و پندار
دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم رسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سر آمد
اولیا و انبیا می شمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بران رفته از اعظم اسباب تکبّر و مادّه علت ما
سر بزرگی و تکبّر است طول قیام و قعود از آثار این صفت نامحمود تخلیست سرمایه برده و کثرت رکوع و سجود از
فرازی نفس مرد و در فالیز سیّئات گل بر آورده و در عدّة الدّاعی از زبان و بوی گلشن هستی و معلّم آداب حق
پرستی اعنی جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله منقولست حدیثی که مضمون آن اینست که سه چیز هلاک
کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوس که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خود پسندی
و آن باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدای عزّ و جلّ و از رسالة الانوار حضرت علی المرتضی علیه السّلام این مضمون
مرویست که سیّئه که از آن دلگیر و آزرده شوی بهتر از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت
عیسی علیه السّلام بحواریون خطاب کرده فرمود که کَمْ مِنْ سِراجٍ اَطْفاهُ الرّیحُ وَکَمْ مِنْ عابِدٍ اَفْسَدَهُ الْعُجْبُ خلاصه مضمون
آنکه چنانکه باد چراغ افروخته را می نشاند عجب نیز عبادات را فاسد و ناچیز می گرداند و در کافی از عبد الرّحمن بن حجّاج
منقولست که گفت که بحضرت ابی عبد الله علیه السّلام گفتم اَلرَّجُلُ یَعْمَلُ الْعَمَلَ وَهُوَ خائِفٌ مُشْفِقٌ ثُمَّ یَعْمَلُ شَیْئاً مِنَ الْبِرِّ
فَیَدْخُلُهُ شِبْهُ الْعُجْبِ بِهِ حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسناکست و بعد از آن
عمل صالحی می کند و عجب گونه او را از آن بهم رسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمود که هُوَ فی حالِهِ

الاولی وهو خائف احسن حالاً منه فی حالة عجبه یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خائف باشد بهتر است
از حالی که بحسنات خود مغرور باشد و در همان کتاب انیس مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که خدای
عزوجل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود
گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود مژده و بشارت ده گناهکاران را باینکه
من توبه را می پذیرم و گناه را عفو می کنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند که بدرستیکه
بنده نیست که او را از برای حسنات وادارم مگر آنکه هلاک گردد همانا مراد اینست که بنده هر چه در عبادت معبود
خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را به پیرایه حسن عمل بپوشد چون ترازوی حساب در میان آید و محاسب عدل
وداد حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین انفاس از اداء حق شکر و سپاس هر یک از انها قاصر است موازنه نماید
بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت تابیدن و از انفعال تهی دستی غرق کردن خار بدن چیزی در دست
نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود
اعتماد تمام بر طاعت خود داشت و قلم وار از بی مغزی برکوع و سجود خویش گردن غرور برمی افراشت حضرت
حکیم علی الاطلاق خواست تا بشربت لطف شامل آن مرض مهلک را از او زایل گرداند روزی گذارش به
بیابانی بی آبی افتاد تشنگی بر او غالب گردید و تندی آتش عطش آب جانش را از دیگ بدن لبریز کرده کارش
بهلاکت انجامید در آن حال فرشته قدح آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر او ظاهر گشت زاهد از وی دم
آبی طلبید گفت بها آب بده هم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعت و حسنات خود را بده زاهد گفت
ده ساله طاعت خود را ببود دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب ندهم زاهد دید که گفتگو فایده
وجان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داد دم آبی آشامید و کشتی هستی خود را از غرقاب
المخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که اینهمه بان نازی از عجب خود
پسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار وای سیاه مست باده پندار ای ناقوس دم
بی دینی وای مرده ملت دینی خود بینی که طبع حماقت پیشه ات بر پنج روزه نماز و روزه چندین بخود سیر ده
چراغ خوف اندیشه ات بتند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزوات
از قدحهای سرشار کرم الهی ابعراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو نگذشته که جهت آبیاری بوستان حیات
چشمهای نعمت ذکوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشات از مکیدن پستان
احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمال عقده آرزوی
نگشوده و ورود روزی عامش بر سفره بندگی خواص و عام متواتر است و باران عطای بیشمارش
بر کشت حیات هر خفته و بیدار متقاطر ذوق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت
طول عمر ترا بجاری آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از ان پردازی و جبهه را

در سجده شکر کنی بر عطای و خاکسار هیچان در نخستین پایه ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر
از چهره سعی نیفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان
و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست که اینده عاجی خوانده الهی وعزتک و
جلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة
فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة
من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک
مثل بحور السموات والارضین دما صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی
بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملات جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی جهنم معذب
سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون
این مناجات هوش پرداز بر سبیل احتمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر از آنگاه باز که ابداع آفرینش من کرده
از عدم بوجود آورده ای از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدایی تو جاوید و برقرار است
هر موی که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدن عبادت سرمدی و دایمی با حمد و شکری که همه خلایق می کنند باز خود
این همه باز در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من منت نهاده صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای
خود می کندم و زمینها را با طراف پلک چشمهای خود شخم می کردم و از ترس تو بقدر دریاها که در زمینها و آسمانهاست خون
خوناب میگریستم هر اینه این اندکی بود از حق بسیاری تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه
عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آن
معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی غیر من نبود هر اینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب
آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدسته این سخنان دردناک استشمام روایح معنی نماید و دیده شعور را
بکلبانگ مقربان این نالهای پرشر و شور از خواب گران بی فکری گشاید معلوم میگردد که حقوق خدای بر ذمت
بندگی بیش از انست که باین نماز و روزه ناقص ادای آن تواند نمود و طریق گذارش بندگی و ستایش از آن دورتر
که بپای شکسته بستر این طاعتها هم جمله آن راحل از آن توان پیمود و طایر همت بشر را پر و بال کد و سعی از آن ناتوانتر است
که بقله قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال علایق از آن گرانتر است که بساحل
انجام خدمت گذاری توان رسید جایی که ملائکه مقربین و زمره کروبیین در اداء حق بندگی بعجز خود قایل و
چابک سواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بی دست و پا و خود بین
خداپرست نما را باندک عبادتی که هزار عیب شرعی آلوده کردنش از نا کردن قدمی در پیش بود ما نبوده باشد
چندین مغرور بودن و از قبول و لاقبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بران نمودن کمال بی
عقلی و سفاهتست و غایت سبکمغزی و بلاهتست لمؤلفه ای فسق و فجور کاره هر روزه ماوی بر حرام کاسه

وکوزهٔ ما می خندد روزکار و می کرید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما و در بعضی از احادیث قدسیه
عبارتی وارد است که حاصل مضمون اینست که بعضی از بندکان من هست که سعی تمام در عبادت من دارد و برخواستن
شب مینماید پس می افکنم بر و مقدمهٔ خواب را از شفقتی که مرا باو هست پس می خوابد تا صبح میشود چون بر می
خیزد از خواب آزرده است و نفس خود را مغاتبه می سازد یعنی بسبب آن باز ماندن از سعادت بندکی خود را
ملامت می کند و اکر واکذارم او را که آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندکی نماید هر اینه او را عجب بهم رسد و بسبب عجب
و خود پسندی هلاک می کردد پس می پندارد که سر آمد عابدان کشته و بسعی و اجتهاد خود از حد مقصران در کذشته
پس در بنوقت از من دوری کند و کمانش اینکه بسوی من نزدیک جوید پس میباید عمل کنندکان بر عملهای خود تکیه نکنند
هر چند نیکو و پسندیده باشد و کنه کاران از امرزش من نا امید نکردند و اکرچه کناهان ایشان بسیار باشد لیکن
باید برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار و بیمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندکان خود میکنم
بانچه صلاح کار ایشان در انست و من بر بندکان نیکو کارم و از احوال ایشان خبر دارم و در عدة الداعی از مسلم
مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند که عَلَیْكَ بِالْجِدِّ وَلَا تُخْرِجْ نَفْسَكَ عَنْ حَدِّ
التَّقْصِیرِ فِی عِبَادَةِ اللهِ وَطَاعَتِهِ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَی لَا یُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ حاصل معنی انکه بر تو باد که در بندکی سعی کنی و
و کوشش نمایی و چنان نکنی که در عبادت و فرمانبرداری الله تعالی از تقصیر بر آمده باشی که کسی حق عبادت او را
ادا نمیتواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در نهج البلاغه مذکور است اینست
که وَإِنَّهُمْ عَلَی مَكَانِهِمْ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ وَاسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِیكَ وَكَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ لَوْ عَایَنُوا
كُنْهَ مَا خَفِیَ عَلَیْهِمْ مِنْكَ لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَلَأَزْرَوْا عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَلَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ یَعْبُدُوكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَلَمْ یُطِیعُوكَ
حَقَّ طَاعَتِكَ ملخص معنی انکه خداوندا فرشتکان با وجود مقدر و منزلتی که در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان در
نکو بندکی تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل می شوند اکر مشاهده می کردند کنه آنچه
پنهانست بر ایشان از تو هر اینه حقیر می شمردند عملهای خود را و عیب و ملامت می نمودند خویشتن را هر اینه می دانستند
که حق عبادت ترا نکرده و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
بزبان عجز و انکسار می فرمودند که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ یعنی خداوندا نشناختیم ترا
حق شناختن تو و بندکی نکردیم ترا حق بندکی تو هر کاه سرور عالم و فخر دودمان بنی آدم بدینکونه از در عجز درآید
و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاد می توانیم بود جز اینکه زبان هرزه
نال خودستا نفس را برید از لاف کذاف ترنم و بکوشهٔ عجز و شکستکی درخزیده از ناشایستکی اعمال سر انفعال
پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری و درد مندی خس و خاشاک عجب و خود پسندی را از خانهٔ دل بروبیم و بسنگ
عصا ملامت و سرزنش پیرزال تارک نفس بدکیش بکوبیم تا مکر در صف محشر از سرافکندکی سر برتوانیم افراشت
و بطاینچهٔ خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه مخفی پسندیده بجانب احدیت و جز عرق شرم نثاری

نثاری شایسته در کاه صمدیت مشکل تواند بود لمؤلفه نزد صبح جزاچون بر محک نقد عملها را همین از کرده های
ما خجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندکی کرده و تمام ترا بصیام نهار و قیام
لیل بسر آورده بود حاجتی از درکاه الهی طلب نمود روا نکشت متوجه نفس خود کشته کفت مِنْ قِبَلِكِ أُتِیتُ
وَلَوْ كَانَ عِنْدَكِ خَیْرٌ قُضِیَتْ حَاجَتُكِ حاصل معنی انکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اکر در نزد تو خیری
می بود حاجت تو روا می کشت بفرمان الهی فرشته نازل شد کفت یَا ابْنَ آدَمَ سَاعَتُكَ الَّتِی أَزْرَیْتَ فِیهَا عَلَی نَفْسِكَ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَتِكَ الَّتِی مَضَیْتَ مضمون انکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در ان توبیخ و سرزنش نمودی
بهتر از عبادتیست که در پیش کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند افعال و اعمال خود نظر بر اموری
ظاهریه است که عبارتست از ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نماز
جامهٔ پاک سفید در بر کند و تحت الحنک بند و رداافکند و موضع شریف یا مکان مباح جوید اذان و اقامت بلند
و نیکو کوید و نماز را در اول وقت کذارد و در رکوع و سجود شیوهٔ خضوع و خشوع را از دست نکذارد و در
قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیهٔ ماثوره غافل نکردد جمیع افعال را
بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال ننکرد و در اداء زکوة و صیام نیز بر همین نظام
و در مناسک عمره نیز همین عمل نماید و انجمله اداب ظاهریه افعال جوارحند و اکثر مردم را باندک اهتمامی در غایت اینها
میسر است و بندکی حق تعالی را و رای این اداب و شروط دیکر هست که کار دل و متعلق احوال باطن است که
از انجمله اخلاص است و آن عبارت از انست که در کذاردن عمل جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصد دیکر نکند
و متاع بندکی را در دکان خود فروشی بدستیار تکاپوی ان از اعمار استعداد قبول نیفکند شهد سعادت عبادت را
از نقل اغراض دنیویه بر آلای پردهٔ دل پالاید و دامان دراز نماز و طول اوراد بدنش ریا و سمعت نیالاید و
در تصحیح عبادت ازین معنی ناچار است و تحصیل آن با خستکی مرض ریا و دلبستکی علایق دنیا بسیار دشوار
چه حصول ان چنانکه در مجلس مودت دیکر بتفصیل انشاء الله مذکور خواهد شد موقوف بر مجاهدات نفس
اماره و محتاج ندو خورد این دیو و ارونه کار خونخواره است و ان نه کار سست نهادان بی جوهر و نه در خور
دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر مردم را کمان اینکه دامن ضمیر از خار اغراض دنیویه رهانیده و
طاعت خود را با کسیر اخلاص رسانیده اند و از ینجهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مؤاخذهٔ روز جزا
فارغ نشسته اند نمیدانند که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهانست و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز
و ناتوانست فردا که صیرفان عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات کشایند و نقد کردار هر نیک
و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند انکاه معلوم خواهد شد که هیچ نیند و خنده و متاع عمر کرانبها را بقلب
روکش عملها فروخته اند پس از جملهٔ تهی دستان چه اصل و در زمرهٔ الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَهُمْ
یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل خواهد بود و دیکر از جملهٔ اداب باطنی عبادت حضور قلبست که دل

دل از فکرهای باطل وخیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان از ابواب
اندیشهٔ این وآن فرو هشته در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است
که از دام تعلق دنیا رسته و از خار بست دلبستگی بباغ دلکشای وارستگی جسته باشد چرا که هر چه تعلق
گیرد پیوسته در فکر آنست و خاطرش پی رود و آرزوی که سنه چشمش در هر حال از دنبال آن میدود و هم چنین
در حال بندگی نیز از آن غافل نمی تواند بود و آمد و رفت خیال آن را از خانهٔ دل منع نمی تواند نمود بیچاره که صیاد
دنیا بدام علایقش کشیده قلاب لذات عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق
دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید بعضی از اکابر دین در ینمقام سخن متین تمثیلی دلنشین ذکر نموده
که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن هم میرسند
و بر سر آن هجوم آورند و هر چند بران باز میآیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمی توان
رست پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را از خانهٔ دل را از آن پاک سازی و از هجوم
مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال گشته بر سر خوان خضوع بکام دل به تناول نعمت بندگی پردازی
ولیکن این همت کجاست و صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیدهٔ بگو مجملا احسن عمل که بزیور صدق و
اخلاص آراسته و شاهد کرداری که بهر هفت این اطوار و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت
نادر و کم یابست و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آنجنابست و ما زهد فروشان بی باک و فریب خوردگان
شانه و مسوالت را از آن بهرهٔ نیست و بر فرض که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع و سجود
نافصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب
خاطر آنکه سالک راه طریق بندگی مهیا شد خانهٔ دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود چون میتوان دانست
که در راه زندگی غارت زدهٔ راه زنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانهٔ حسن عمل را از گریوهٔ پر خوف
و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید لمؤلفه غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریدهاند
مکر نشنیدی که بتاید گوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه راندهٔ درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد
سالها در میان ملائکه بود از طاعت و عبادت طرفة العینی نیاسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی
نمانده بود که او سجده حقتعالی نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبهٔ که مشهور است بقاصعه مذکور است
که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة
الاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل آنکه عبرت گیرید و
گردید بانچه خدا تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه شش هزار
سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بود یا از سالهای آخرت این همه عبادت
او را خدا تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود

برآمدی و ملائکه را موعظه گفتی و ششصد و هزار فرشته پای منبر او حاضر شدندی و تقرب او را پایهٔ بود
که روزی یکی از ملائکهٔ مقرب میگفتند که اگر عیاذاً بالله از من جریمهٔ گناه صادر شود و فعل قبیحی سر زند
عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت امرزگار بشفاعت او از گناه من در گذرد
القصه با عبادت چنان و تقرب چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیه رویی موسوم و بخطاب فاخرج
منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد
بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده اند و سرانجام
بلغزش نفس و هوا پا از جادهٔ هدی بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال بجون دل اندوختند را بباد فنا
داده اند از انجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را شگفت
آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن سست بنیاد بصورت ودی عابدی
پلاس پوشی بصومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که
با تو همراه بطاعت حقتعالی پردازم و در عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا گفت هر که بندگی حقتعالی خواست
حقتعالی یاور و مصاحب او بست پس ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا
چون سعی و کوشش بسیار از آن فساد پیشهٔ نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشا این ریاضت و بیخوردی
و خوابی من آنست که گناهی کرده ام و هر گاه که بخاطرم میرسد از لذت آن خوردن و خواب بر چشم حرام میگردد
برصیصا گفت چاره نیست که من مثل تو شوم گفت برو و گناهی کن و آنگاه توبه نما که حقتعالی رحیم است تا بحلاوت
طاعت را دریابی برصیصا گفت چه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت نمیکنم گفت شرب مسکر که آن سهلتر است
عابد گفت از کجا بهم رسانم فلان ده رو که انجا بهم میرسد القصه برصیصا بر وزگار آن پر تزویر چون نیم
بسوی آن قریه روان شد چون رسید زن صاحب جمالی دید بنقد ورع از وی شراب خرید و بدست بی ناکامی
بر هم کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت و رشتهٔ آشنایی درگاه خداوندی
بزور بادهٔ پر شر و شور از هم گسیخت با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد
برخواسته وی را بقتل آورد در آن وقت شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را
گرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن بروی زد و برای خون بصلب وی
فرمان داد و چون بردارش کشیدند ابلیس همان صورت نخستین نزد وی رفته گفت خود را چه گونه می بینی
گفتم هر که اطاعت همنشین بد کند انیش همین است ابلیس گفت دویست و بیست سالست که زحمت می کشم
تا برادرت کشیدم اکنون میخواهی که ترا از این بلیه رها نم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت
مرا یک سجده کن عابد گفت چه گونه سجده کنم و من بر دارم گفت بایما سجده کن القصه عابد بایما با ابلیس سجده کرد
یکبارگی کافر شد و اندوختهٔ چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دار عدم مسافر گردید

وبیز آورده‌اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرید
وانزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی میدمید و روز و شب ابروان حیاتش برگل
و ریحان حسنات می غلطید در شکار وحش غزالان فرصت تیر و کمان وقیام و رکوع از دست ندادی و
در نرم کردن آهن سخت روی نفس تیک سجود شرار کار نیفتاد و معده آتش پرسش بر سر خوان رضا افکوسنه
[illegible] سیر قبا و صلش از تواتر تسبیح و تهلیل در [illegible] آرزوها اندکی کرده و استخوان سخت
جانبش بنعمت نانی پرورده و توسن سعی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پاسیر و سلوکش از خلقه
پیچ و تاب خویشتن بوستر در رکاب رشته پنداری شدش از غنچه استراحت بی گره و جسم ریاضت کشش
از نعمت گرسنگی روزه فربه جامه روشنی روز از چشم خونبارش گلرنگ و موزه و سعت شبها بپای شب خیزیش
تنگ سینه راحت از ناخن ریاضتش افکار و پای عمر از دیدن بیخوابیش آبله دار از شصت اخلاص ناوک تیر دعا
بر خاک بیعتماد و سعادت قبول دست در سینه ماموله نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت
دعای او معلوم گردیده و بیک آوازه اطوار نیکیش هر روز [illegible] بود هر سال چندین خسته و بیمار را
بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا بجهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران ببرکت دعای او از بند امراض
و علل رسته و از بند رفیض انعام بار صحت بسته رو بدیار خود می آوردند و انجا ابلیس دام تلبیس همیشه در
[illegible] و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی میبود تا روزی دختر پادشاه را مرض [illegible]
عارض گشته و کار شراز معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق در گذشت لاعلاج برادرانش ویرا
آنعابد بردند و علاج العلة را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بمدد دعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را
وقتیست خاص که در آن وقت بتوقیع قبول میرسد چون آنوقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را
بوی سپرده [illegible] دشت اسیر و کشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته
و پرده غیبت شان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سال خورده ورع
دیرینش بر سنداد وسوسه ابلیس پر تلبیس لعین از پا در افتاده ترکان میل و هوا سر کرده کمان نگاه پیاپی
بند دلش ریختند و یغمائیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی کشور خاطرش غبار فتنه را بر انگیختند
مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی بدامگاه وصال دختر پرید و توسن نفس شوم بر مهمیز خار خار عنان تمکن
از دستش کشید القصه عابد بر گشته بخت دست خیانت بامانت دراز کرده و ابواب سیه روی کونین بروی
خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش و خمود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشته
از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن
زیاده و در توبه برکشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در
اخفای این کار چه حیله نمایم ابلیس گفت اساس آنست دختر را بکش و در خاک پنهان ساز و چون برادران آیند
بگو

بگو من [illegible] اورا [illegible] رفت و ندانستم چه شد [illegible]
و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادران رسیدند و احوال خواهر پرسیدند [illegible] ابلیس [illegible]
گفت چون ایشان بر زاهد اعتقاد [illegible] قبول کرده [illegible] و از [illegible] خواهر [illegible]
در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را می جوئید زاهد با وی زنا
کرده آنگاه بقتلش رسانید و در خاکش پنهان ساخت پس ایشان را بر سر آنخاک آورد چون خاک را شکافتند خواهر را کشته
و بخاک و خون آغشته یافتند جامه‌ها چاک و بر سر خاک میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند جهلی از وقوع آن
امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقاد شان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که باب صومعه عابد تبرک می جستند
تشنه بخونش گشتند و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم کشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش
می دویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند در آنوقت ابلیس لعین بصورت پیری باصفا بر وی ظاهر گشته گفت
ای عابد من خدای زمینم وانکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبودیت چندین سال تو این داد که
ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه برهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگبارانش کردند و
کرکس جان ناپاکش را از آن سنگها از جیفه کالبدش رهانیدند و بدرکات جهنم فرستادند بجملا شیطان دین ربا ایمان شکار
در هر عصری از اعصار ازین گونه مکر و لعب بسیار باختند و بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان عبادت را
از مرکب حسن عمل بنیزه خاشاک طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه جبین غرور آن لعین از کین
بنی آدم پرچین است و پیوسته اسب شتابش جهت راه زنی سالکان طریق صواب در زیر زین است از بند تزویر
و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نمیتوان بود و از شمشیر ستیزش جز آنسوی گردنگاه مرگ نمیتوان آسود پس
مرد آخربین باید که در سلوک راه دین جز ببدرقه عنایت الهی دل ننهد و بنماز و روزه بسیار و گریه و زاری
شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و بر نقد بری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رهانیده و متاع ایمان و اعمال را
از دستبرد امانی و آمال بسلامت بمنزل رسانیده باخود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن عملی که بدست
سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعت انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر
نشنیده که [illegible] عالم [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] بقدم اهتمام چگونه پیموده و [illegible]
[illegible] عبودیت و [illegible] سنت [illegible] فرموده مجملی از مفصل آن اخبار [illegible]
اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال
بی زمزمه ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را باداء وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی بر تفقد احوال
اهل و عیال [illegible] و قسمی بکار
سازی خلایق توزیع نموده و قضاء حوایج مسلمانان نمودی و بر تلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت
پرداختی و آب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی اکثر ایام روزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی

یکشنبه پوستین بکی و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی
شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد می گردد که انسرور هرگز نان گندم تناول نکردی و نان جو هرگز سیر نخوردی
و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در انها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی و چون
عریان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جا گرفتی گویند روزی عمر بن خطاب علیه اللعنه در انباب سخن
گفت فرمود مهلا یا عمر اتظنها کسری و قیصر یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبر پادشاهیست که بر تنعم گذرانم مرویست که
بستر انحضرت عبای بوده و بالش چرمی از لیف اکنده شبی عبا را دو ته جهت انجناب انداخته بودند صباح فرمودند که
لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز شب باز داشت پس فرمود که من بعد از این یک لا کنند
و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این دنیا سراسر مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین
نزد وی اورد و انجناب را در قبول آنها بی انکه از مراتب اخروی او چیزی کم شود مخیر کرد انحضرت قبول نفرمود و بسیار از
شبها احیا کرده داد بندگی دادی و لوای بیداریش بمحله سیاه خواب از پا در نیفتادی و ماثور است که شبها از بسکه
بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند بر سر انگشتان بزرک پایها ایستاده بود پایهای مبارکش اماس کرده بود تا در شان
وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی [illegible] مضمون بقول بعضی از مفسرین انکه [illegible] فرو نفرستاد
بر تو قرآن برای انکه تو مشقت و آزار کشی که کثرت طاعات و عبادات انسرور و شدت ریاضت و [illegible] ان دین پرور
از ان متجاوز است که شرح ان احدی را مقدور تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و اثار از گلهای محامد اوضاع و اطوار ان سید
ابرار از ان پر تر که سر انگشت قلم بار شته سخن گلدسته بندی ان تواند نمود و بعد از انحضرت کسی که در گذارش بندگی
مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقاماتش از قبه سپهر برین در گذشته حضرت امیر المومنین علیه السلام است که
شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم
بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی و دل دلیران از [illegible]
پای ثبات لغزیدی در میان دو صف جهت وی فرشی میگستردند و بادای وظایف عبادت قیام می نمود و از تیرباران سپاه
دشمن اندیشه نکرده و طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمی داد در لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی جنگ مشهور
صفین است و ان شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و انحضرت پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذوالفقار
صاعقه کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از انسرور فوت نگردید مشهور است که
روزی در جنگ صفین در عین اشتغال حرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب ان استفسار کرد فرمود
که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم که ببینم که پیشین شده است تا نماز گذاریم ابن عباس این مضمون را ادا کرد که
این چه وقت نماز است که ما مشغول جنگیم انحضرت فرمودند علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه
باین قوم جنگ میکنیم با ایشان جنگ نمیکنیم مگر برای انکه نماز بر پا داشته شود مراد انجناب انکه غرض ما از این جنگ و
جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانید

بهم رسانیده در راه خدا ازاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا می فرمود و مدتهای مدید سه روز
متوالی از نان جو سیر نمی خورد و می فرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام آنقدر که پشت مرا راست
دارد مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر وقتی که نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام
آمد انحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه چرک براورده و پیشانی انور و بینی اطهر
از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر وقتی
که انحضرت را بان حال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بانجناب گریست انحضرت تا دیر
متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن
ابی طالب علیه السلام یعنی بمن ده بعضی ازین صحیفها و نوشتجاتی را که عبادت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در ان است پس در انها
نظر فرموده مضطرب بحال از دست گذاشت فرمود انی لی فی عبادة علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی کجاست که عبادت
پدر تو بعبادت علی بن ابی طالب علیه السلام برسد و در اخبار و اثار وارد است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز
هر شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی
که بنده ذلیل نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا مگر نماز اخرین اوست
روزی در نماز ردا از یک دوش انحضرت افتاد انرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب انرا پرسیدند
فرمود که ویحک می دانی که در پیش که بودم و مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت محمد باقر علیه السلام در کودکی در
چاهی که در سرای انحضرت بود خزیده در چاه افتاد و والده ماجده اش واقف گشته فریاد براورد و حضرت علی بن الحسین را
از ان واقعه اخبار کرد انحضرت در نماز بود نماز را قطع ننموده و در اتمام ان نیز اضطراب و تعجیل نفرمود و وی باز گشته
و وی باز گشته بر سر چاه امد می گریست و فریاد می کرد و در چاه می نگریست و باز نزد پدرش می رفت می آمد و از غایت
بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر ان ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبان جاریش گذشت که چه گونه در شما سخت است جگرهای
شما ای جماعت بنی هاشم چون امام زین العابدین علیه السلام این سخن شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه امد و دست دراز کرده
حضرت امام محمد باقر را از چاه براورد و مادرش را گفت بگیر ای ضعیفة الیقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن
انحضرت بزین العابدین برین وجه مذکور است که انجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد قیام می نمود شیطان
بصورت اژدها خود را بر وی ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس توکل قلبش کند و سد
تفرقه هراس شکسته در آیینه یکرنگی تا حضور خاطرش افکند ان امام منصوص و ان بنیان مرصوص از صدمه ان مخدع
اصلا پروا ننموده بر و التفات نفرمود تا نزدیک وی امد انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد الما ن
گزیدن کرد انحضرت قطع نماز ننمود ان عنان فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و بر وی سیلی زد فرمود
دور شو ای ملعون پس ان لعین ناپاک از انتقام فیضانک دور شد و انحضرت باتمام ورد خود قیام فرمود پس اوازی شنید
گوینده انرا نمی دید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه

آورده‌اند که در خانهٔ که آن توتیای دیدهٔ بیخوابی وسوختهٔ آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد آنحضرت در سجده بود
آواز بر آوردند که یابن رسول الله النار النار و وی همچنان مستغرق بندگی بود سر از سجده بر نداشت تا وقتی که آتش
فرو نشاندند بعد از فراغ ازو سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش
ودر جود واحسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبها در ظلمات آن آفتاب نبوت از خانه بر آمده انبانها که در آن
کیسه‌ها درهم و دینار بودی وگاه نیز طعام با هیزم از ابدوش مبارک خود بر داشته بدر خانها رفتی و در کوفتی و
کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی انور خود پوشیدی که ویرا نشناسند واین معنی بر ایشان
مخفی بود نمی دانستند که کیست که این کار می کند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود وانعقد مقطوع گردید دانستند
که آن شخص حضرت علی بن الحسین بوده ودر وقت غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مثل زانوی شتر پینه بسته از
بسکه طعام وغیره چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که
پسر عمی داشت شبها بجوی که ویرا نشناسند می آمد ومبلغی از زر سرخ بوی میداد و شکایت از آنحضرت میکرد و می گفت
که لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صلهٔ رحم نمی کند
وباحوال من نمی پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهاد آنجناب این سخن از وی می شنید و تحمل آن نموده صبر می فرمود و
خود را باو نمی شناسانید تا بعد از وفات او که انعقد قطع شد دانست که آنحضرت بود پس بسر قبر آنسرور در آمد گریست
وروزی مطرفی از خز که قیمتی از بالاپوش راست بر دوش داشت سایلی برخورده بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالا
پوشرا بسایل رها کرده در رفت وروزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه داشت محمد می گریست آنحضرت
سبب گریهٔ وی پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانوار
از مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان می فرمود و در غایت حرمت با وی محبت می نمود که از طعام خود فقرای
با والدهٔ خود ابا میکرد گفتند یابن رسول الله تو در غایت بر و صلهٔ رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر
همراه اکل نمی فرمایی فرمود انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه ناخوش میدارم که دست من سبقت کند
بر گیرد زودتر لقمه را که چشم او بیشتر بران افتاده باشد و بیست حج با یک ناقه کرده بود و یک تازیانه بران نزده بود و روزی
جمعی غیبت او می کردند آنحضرت رسیده فرمود ان کنتم صادقین یغفر الله لی وان کنتم کاذبین یغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه
می گفتید صادق بودید خدایتعالی مرا بیامرزد و اگر کاذب بودید خدایتعالی شما را بیامرزد وانکه برا
بر شما نگیرد واز کثرت نماز هر سال هفت پوست از موضع سجود آن بزرگوار ر محیط وجود می افتاد وانرا جمع میکرد تا بعد
از وفات با جسد مبارک آن والاگهر دفن کردند واحوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت
خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب بکنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم
وهرگز شب جهت او رخت نگستردم مرویست که چون وقت نماز می شد رنگ روی آنحضرت زرد می شد ولرزه
بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد واشک بر رخسارش روان می شد واین مضمون اداء می فرمود که

که اگر بنده می دانست که با که مناجات میکند از نماز رو بر نمی تافت و نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که چون
وقت نماز می شد حضرت علی بن الحسین برهنه پای زیر آسمان میرفت ورنگش متغیر میگردید ومانند شاخ درخت
که از باد سخت لرزد می لرزید وچون گفتگوی بهشت می شنید صدا میکرد که گویا او را از بهشت اخراج می کنند وچون
ذکر دوزخ می شنید آوازی بر می آورد چنانکه گوییا بدوزخ میبرند یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی
آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم ویرا دیدم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم ناله
وگریه ویرا می شنیدم و می شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا
وصدقا آنگاه سر از سجده برداشت ومحاسن شریفش و روی مبارکش از اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من
وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب باینمضمون در جواب فرمود که ویحک بدرستی که یعقوب بن
اسحق بن ابرهیم علیه السلام پیغمبر و پسر پیغمبر بود و دوازده پسر داشت خدایتعالی یکی از ایشانرا غایب ساخت موی سراوازانده
سفید شد وپشتش از غم خمیده وچشمش از گریه نابینا گردید پسرش زنده بود ومن پدر و برادر و هفده کس از
اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ
طوسی ره مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب علیه السلام چون دید
که علی بن الحسین از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود می کند نزد جابر بن عبدالله انصاری آمده فرمود
که ای صاحب رسول الله بدرستیکه ما را بر شما حقهاست از جملهٔ حقوق ما بر شما اینست که چون احدی را ببینید که
از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی هلاک می سازد خدا را بیاد وی آورید و بر آنش خوانید که بر خود رحم کند
واین علی بن الحسین که بقیهٔ پدرش امام حسین است پینی و پیشانیش شکافته وسوراخ شده جابر بن عبدالله
از استماع اینکلام بر در سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بر در
وتبلیغ سلام حضرت خیر الانام با آنسرور بکیفیتی که در حدیث مسطور بود بتفصیل مذکور است بار یافته آنجناب را دید
در محراب طاعت خویش ماوی ساخته وجسم پاکش در بوتهٔ بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جا برخواسته پرسش
او نمود و برا در پهلوی خود اجلاس فرمود وانگاه جابر گفت یابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی خلق الجنة لکم
ولمن احبکم وخلق النار لمن ابغضکم وعاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یابن رسول الله
میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد
این ریاضت ومشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی
رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فلم یدع الاجتهاد له وتعبد بابی هو وامی حتی انتفخ الساق
وورم القدم وقیل له اتفعل هذا وقد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل
مضمون آنکه ای صاحب رسول خدا آیا ندانستهٔ که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق ولاحق گناهان او را که بقول بعضی
ترک مندوب وارتکاب خلاف اولی باشد خدایتعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد وکوشش عبادت را بر خود

وانمیکذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او باد چنانکه ساق قدمش اماس کرد و کفتند بانجناب که تو این ریاضت
میکشی و حال آنکه خدا تعالی سابق و لاحق کناهان ترا امرزیده است فرمود که آیا نباشم بنده شکور نمی باشم یعنی غرض از این مبالغه
و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک بلند مرتبه شکر کذاری جابر بن عبدالله
چون دید که کفتکو با نقبله احرار در باب تخفیف ریاضت و آزادی اثر است کفت یابن رسول الله البقیة علی
انفسکم فانکم من اسرة بکم یستدفع البلاء و تستکشف الاسواء بکم تستمطر السماء یعنی یابن رسول الله بر خود رحم کن
که بدرستی تو از ان قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود می نمایند و بابروی ایشان باران
از اسمان می خواهند انحضرت فرمود ندای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم و طریق
تاسی و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما مسلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت
و امامت و آل اطهار ... و کرامت بدستور انحضرت روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته و ابواب جنان
خود را جز در نخلستان صعود حسنات جاری نساخته اند و اکر تفاوتی در ایجاد عبادت این نجوم فلک سعادت باشد
... که بحسب ... وقت و زمان بعضی از خوف تقیه و شدت دشمنان سر بکریبان خمول و خفا
در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش ان و این درها سعادت عبادت بر روی خود میکشاده اند و
از آتش سوز و کداز خود را در بوته ریاضت کثرت نماز و روزه کداخته اند ز زندگی را دشته صفت در جوامع
اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه کاهی خورشید سا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو
هدایت بر سر کشتکان ظلمات غوایت می انداخته اند و بتعلیم فرض و سنت و بر تبیین منهاج دین و ملت بقدم مقدور
کوشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان سواحل خواطر خلایق را پر جواهر حقایق می ساخته اند و بدین سبب طریق
بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و کوی سعادت را در مضمار عبادت هر کس بچوکانی ربوده اند الحاصل بیچاره که بر عجز
مبتلا کردیده و دیده ندیده اش از دو روزه عمل ناقص خود کرد بده باشد اکر دیده شعور بر طاعت و عبادت که جمل ازان
بر زبان قلم زقم کذشت و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزار یکی مذکور نکشت بر کشاید و بنا
بر باد کردار خود را با کوهها اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر اینه خواهد دانست که در دست سعیش
جز هیچ دستی چیزی نیست و در بزش عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش زار زار خواهد کریست چنانکه در روایات
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را بدان مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله عز
وجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک
ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی
انکه ... فرشتکان هستند که از ترس ... سر بالا نمی کنند تا وقتی که نفخه اخرین صور دمیده
شود پس همکی کویند که پاک و منزه می دانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام می نمائیم
ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اکر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر اینه عمل

عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی انچه در انروز می بینید یعنی چون شدت حساب و دهشت
عتاب روز قیامت را مشاهده نماید و ترازوی عدل و انصاف و کیر و دار آنعرصه که زهره شکاف است ملاحظه نماید میداند
که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بجا آورده است چه شبیه است احوال ماندیدگان نقود طاعت و بی نو
کیسکان کم بضاعت باحوال اعرب بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده بود و چون مردم دیدم پیوسته بابتلخ و شور
تعیش می نمود ماهی جسمش دایم در شبکه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون کرد باد در جویبار کذار ریک
روان قد کشیده عروق و اعصابش چون لیقه دوات بیکاران عمری بخشکی سر کرده و کام حلقومش مانند قلم کاهلان
کاه کاهی از تیره چاهی کام آرزو تر کرده جز ابله پای خویش هرکز قدم بچشمه ساری ننهاده و غیر از عرق خود هرکز بآب
تابی رو نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در بیابانها افشرده و شراراسا پیوسته در سنکستانها بسر برده روزی
کذارش بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن کردیده بود دمی از ان آشامید چون
هرکز آبی چنان ندیده بود از ان آبها بهشت کمان نمود با خود کفت که اکر از این آب بخلیفه بغداد برم مرا بر تشریف
کرامت سرافراز و از مال دنیا بی نیاز خواهد ساخت پس مشکی از ان پر کرده بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب
راه بغداد سر کرده روبدرکاه خلیفه کذاشت اتفاقا بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سوار
بعزم سیر و شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه و حشمت دید دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا
کشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعه از آن آشامید چون از ان آب متعفن و بر چکونکی حال
منفطن کشت اصلا اظهار و کراهت از ان ننموده جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبانش نکذشت پس در حضور
وی ... را باهتمام تمام بیکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از همانجا باز کردانید
بعد از ان جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان از ناخوشی و کندکی ان آب بو برده بود از ان سؤال نمود
خلیفه کفت این مرد ما را کفته راه دوری طی کرده بود و باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده در این جوار نزدیکی
روا نبود که از منت ان آبروی وی بریزم و خاک ناامیدی بر تارک خاطرش بیزم و اینکه در همان موضع او را
بمطلب رسانیدم و براهی که آمده بود باز کردانیدم برای این بود که نخواستم که با آمدن شط بغداد را ببیند و از
کرده خود خجل کشته کرد انفعال بر چهره خاطرش نشیند بر همین دستور است احوال ما بدویان بیابان جهل
و غرور که عمری با آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای عمیق دنیا خورده و پیوسته بموش حرص و سموم طول
امل زندگانی بسر برده بمعموره شهر پاکان نرسیده و دجله و فرات طاعات و حسنات انبیا و اولیا را ندیده با آب کندیده
اعمال هزار عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا بر داشته ایم چندین مباهات و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی
از ان تحفه لایق دست آویزی شایسته در درکاه صمدیت می شماریم اکر پرده از روی کار و بر دجله اعمال پاکان کذار افتد
معلوم میشود که چه کرده ایم و از راه دور عمر چه تحفه بدرکاه کبریا آورده ایم ولیکن امیدواریم که پادشاه پادشاهان
و پرده پوش تقصیر روسیاهان که صد هزار همچو خلیفه بغداد بر درکاه جلالش جبهه سا و نم سخای ایشان در یم بیکران

کرم و احسان او قلیل است نفی فی قال نکرده و کرده نا بسند ما فی بستان در درمند را بروی ما بنا و درد لم نوالفی
درمنان لطف حق پادشاه بیار دردمند غفه جز کاه فهم غفلت سینه آوردم متاع هیچ در سینی آورده ام تهی دست
آمدم پرورن کم کریم مرا دامن مغفرت ندانم بجز خود فروشی خرید بجای عمل بستر با امید فقیرم ندارم بجز احتیاج حکیم
بکرم حضرت آن عیاذ بی اسیرم مرا زمین زاد کن کریمی بفضل خودم شاد کن ذلیلم سوی خویشتن را هم بده دخیلم ز رحمت
پناهم بده ز سوز غمت شمع راه خودم کدای توام پادشاه خودم کدای توام دارم از خلق رو بجز در رهت نایدم سر فرو
تو هستی مرا هیچ کس کو مباش محیط کرم هست حسن کو مباش توام بی نیازی نمای بی نیاز توام دستگیری کن ای
کار ساز رحیمی رحیمی به بین زاریم کریمی کریمی بکن یاریم که خوش سستم و سخت افتاده ام عصا جوی از کف داده ام عصا
ده مرا اعتقاد درست که جان سست و پا سست و عزم سست تو رحمی بکن بر من تیره بخت که دل سخت و
رو سخت و کار است سخت ازین سستی و سختیم نیست باک قبول تو بر دارم کز خاک مجلس نهم در صفت بعض حسین ان نیز
از فروع ملعونه حب دنیا دون و از خلاق و اطوار دنیا پرستان سیاه درونست و بیان اینمطلب محتاجست بکند و دین
دو فصل فصل اول در صفت بغض و مراد از ان در بیمقام عداوتی است که مبنی بر امری با از امور دنیوی جبر عداوت
دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین از جهت
کافر و مخالف اند از شروط مسلمانی و وسیله رستکاری انجهانی است و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم
فضول سخن ایست و اهی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت این کروه اثر عین نفاق و کراهیست و حضرت
حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان سعادتمندان را از تودد دوستی و دشمنان دین منع نموده در سوره ممتحنه
فرموده است یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این ایه آورده اند
اورده اند که وقتی واقع لوای پیغمبری و اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتماب صلی الله علیه و اله بعد از فاتح
مراجعت از بدر و سال عزیمت مکه معظمه فرمود بنحوی که مشرکان بد کهر از ورود موکب همایون انسرور
واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر ان خبر باهل مکه نوشت مصحوب زنی ساره نام کرد در آنوقت
روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل علیه السلام نازل کشته حضرت رسالت پناه را از ان واقف کردانید انحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با جمعی از دنبال آن زن فرستاد فرمود که در فلان موضع زنی یابید و با وی نامه چنین هست
آن از وی کرفته بیاورید امیر المؤمنین علیه السلام با جمعی چنانکه انحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسیدن طلب
نامه کردند ساره بکریه در امده انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز کردند امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود بخدا قسم که هرکز پیغمبر ما دروغ نکفته و انچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت
و کفت مرا می شناسی بخدا که اکر نامه را ندهی کردنت بزنم زن ترسیده نامه را از میان کیسوی خود بر آورده بانحضرت
داد نزد حضرت رسول آورده و جناب اقدس نبوی بمنبر برآمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل
مکه نوشته که ایشان را از قصد ما اکاه سازد اکر برخیزد و بان اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا کردانم نویسنده آن نامه

مجلس نهم در بیان بغض
[illegible]

دو نوبت این سخن فرمود کسی جواب نداد و نوبت سیم حاطب برخواست و اعتراف کرد جهت اقدام بران امر وبیع عذر
کفت انسید انس و جان و رحمت عالمیان عذر او را پذیرفته خط عفو بر کرده او کشید و در روایتی آنست که فرمان
داد که او را از مسجد اخراج کنند مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بر قفای خود می نکریست که شاید
پیغمبر او را رحم کند چون بدر مسجد رسید انجناب فرمود که وی را باز کردانیدند و او را توبه داد حق تعالی ایه مذکوره
فرو فرستاد و حاصل معنی ان اینست که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مکیرید و با ایشان
صحبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم
ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا کویند این ایه در حق جمعی وارد
کشته که در زبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و امیزش می نمودند حاصل مضمون ان اینکه ایا نظر
کردی بسوی انکسانی که دوست کرفتند قومی را که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم کرفته است نیستند
انکسانی که دوست کرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی
یهودان و آیین هیچکدام نکرویده اند و مذبذبین بین ذلک و سوکند می خورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال انکه
ایشان میدانند که منافقند اماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده
که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بر قول مفسرین انکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز
قیامت می اورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت می ورزند با خدا و رسول و یعنی هرکز مؤمنان کافران و مخالفان
و منافقان را دوست نمیدارند اکرچه باشند مخالفان پدران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان
انکروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت کردانیده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون
در ایات قرآنی و تنبیها و تصریحا بسیار است و جهت غایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه ایه
از انجمله اکتفا نمود پس بدلالت این ایات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه
پاک نهادش برقم صحت اعتقادی مقرون کشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده ابواب دوستی
و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد و بلکه بغض و کینه انقوم بی دین را تیر دوی ترکش محامد صفات
کل هر سبد طاعات و حسنات خود می شمارند و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق
من حاد الله و رسوله کردیده اند فرق نواصب و مؤخران مرتبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد طیبین و طاهرین او
که بر خلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و ولا
با هلبیت عصمت علیهم السلام کشته و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف فرصت انکاشته بظالمان خاندان مصطفی
و غاصبان حق ذوی القربی پیوسته اند و کافه مؤمنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض
و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجبست چه دعوی پیروی ال عبا بی عداوت

این کافران مسلمان نما مبرهن و بیش ظاهر دلهای خلایق بی کرده که این اینگروه منافق شمس نور ایمان منور
نکردد قال الشاعر تَوَدُّ عَدُوِّی ثُمَّ تَزْعَمُ اَنَّنی صَدیقُکَ اِنَّ الرَّأیَ عَنْکَ لَعازِبٌ نظر با خارجی کرباد
نند کی چراغ انکشت بر [illegible] سر انکشتها من انکشت بر کف نوازان هیچ آفرید یعنی [illegible] آل [illegible]
طریق سود و زیان و محک جهاد کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله مرویست که حُبُّ عَلیٍّ عِبادَةٌ
وَالنَّظَرُ اِلی عَلیٍّ عِبادَةٌ وَلا یَقْبَلُ اللهُ ایمانَ عَبْدٍ اِلّا بِوِلایَتِهِ وَالْبَراءَةِ مِنْ اَعْدائِهِ یعنی دوستی علی بن ابی طالب عبادتست
و نگاه کردن او نیز [illegible] محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند خدا ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری
از دشمنان او و هم از انجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی ببعضی از صحابه گفت یا عَبْدَ اللهِ اَحْبِبْ فِی اللهِ
وَوالِ فِی اللهِ وَعادِ فِی اللهِ فَاِنَّهُ لا تُنالُ وِلایَةُ اللهِ اِلّا بِذلِکَ وَلا یَجِدُ رَجُلٌ طَعْمَ الْایمانِ وَاِنْ کَثُرَتْ صَلوتُهُ وَصِیامُهُ
حَتّی یَکُونَ کَذلِکَ محصل معنی اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا بر طبق رضای او باشد که بر شرف
ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمیکردی مگر باین صفت و هیچ کس مزه ایمان را در نمی یابد اگرچه نماز و روزه
او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه
خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست تا با او دشمنی کنم جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمودند که می بینی اینرا گفت آری فرمود که وَلِیُّ هذا وَلِیُّ اللهِ
فَوالِهِ وَعَدُوُّ هذا عَدُوُّ اللهِ فَعادِهِ وَوالِ وَلِیَّ هذا وَلَوْ اَنَّهُ قاتِلُ اَبیکَ وَوَلَدِکَ وَعادِ عَدُوَّ هذا وَلَوْ اَنَّهُ اَبُوکَ
وَوَلَدُکَ یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست
پس با دشمن وی دشمنی نما دوستی کن با دوست علی بن ابی طالب اگرچه کشنده پدر تو و فرزند تو باشد و
دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر تو و فرزند تو باشد و توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا
آیه کریمه لا تجد قوما الآخر و حدیث و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با اخبار
که در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از انجمله شیخ کلینی رحمه الله
در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سَمِعْتُ رَجُلاً یَقُولُ لِاَبی عَبْدِ اللهِ علیه السلام اِنَّ لی اَبَوَیْنِ مُخالِفَیْنِ فَقالَ
بَرَّهُما کَما تَبَرُّ الْمُسْلِمینَ مِمَّنْ یَتَوَلّانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض
نمود که پدر و مادر من [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] بایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان که ما را دوست
میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله
یَکُونُ لِیَ الْقَرابَةُ عَلی غَیْرِ اَمْری اَلَهُمْ عَلَیَّ حَقٌّ یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که
مراعات [illegible] باید نمود آنحضرت فرمودند نَعَمْ حَقُّ الرَّحِمِ لا یَقْطَعُهُ شَیْءٌ وَاِذا کانُوا عَلی اَمْرِکَ کانَ لَهُمْ حَقّانِ حَقُّ الرَّحِمِ
[illegible]
[illegible]

در موضع خود انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عدم
محبت مؤمنان با مخالفان در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد می باید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه
مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آنقوم بی سعادت را بگزلک بیزاری از صفحه خاطر تراشند اگرچه در میان
ایشان ربط پدری و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و هم چنین در حدیث نبوی که شهد ذکر انها حلاوت
بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام
باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اطوار آنگروه ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه صافیه را بغبار کینه آنقوم
جاهل باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند [illegible] از بر والدین [illegible] رعایت حقوق ایشان در [illegible]
نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه بمذهب حق باشند بحسب
ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطه بر والدین و صله رحم را از دست نباید گذاشت و
بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد از جمله مصلحتها در رعایت آداب
ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند
و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بی مروتند و طریقه ایشان چه طریقه ایست
که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن
اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بندای صیت فضایل و آوازه کمالات ایشان را بر خوان هدایت و
نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که کُونُوا دُعاةً لِلنّاسِ بِالْخَیْرِ بِغَیْرِ اَلْسِنَتِکُمْ
حاصل معنی آنکه بخوانید مردمانرا بسوی خیر و صلاح بزبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد
و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از
همان جناب علیه السلام مرویست که اِنّا لا نَعُدُّ الرَّجُلَ مُؤْمِناً حَتّی یَکُونَ لِجَمیعِ اَمْرِنا مُتَّبِعاً مُریداً اَلا وَاِنَّ مِنِ اتِّباعِ اَمْرِنا وَاِرادَتِهِ
الْوَرَعَ فَتَزَیَّنُوا بِهِ یَرْحَمْکُمُ اللهُ وَکَبِّدُوا اَعْداءَنا بِهِ یَنْعَشْکُمُ اللهُ ملخص معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتی
که جمیع امر ما را تابع باشد از انجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بورع که این صفت مزین و آراسته گردید
خدا شما را رحمت کناد و باین زینت و آرایش جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا قدر و منزلت شما را
بلند گرداناد مجملا مخالفان چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند
و گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی
در باب بر والدین از زکریا بن ابرهیم مرویست وقتی نصرانی بوده و در اثنای الحال در بیات شرف اسلام [illegible] توفیق
تحصیل یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که
در آنجا مذکور است [illegible] اینکه در مکه بخدمت آنجناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من بر دین نصرانیت اند
و مادر من نابیناست و من با ایشان می باشم و در آن یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند که

که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مشرکان نیز نمی کنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود
نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمائی و از اینکه تو نزد من آمده
کسی را اخبار مکن تا در منی انشاء الله نزد من آئی زکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد وی
در آمده سؤال مسائل می نمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت
مسلوک داشتم و طعام بوی خورانیدم و جامه و سر شرا از شپش پاک می کردم و خدمت او می نمودم پس مادرم
بمن گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمی نمودی از آنگاه باز که بدین مسلمانی داخل شده
این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردید گفتم که مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده
گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت نه ای پسرک من این پیغمبر است بدرستی که این شیوه ها
وصیتهای پیغمبر است گفتم اعتماد کن بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد ولیکن این پسر پیغمبر ماست پس گفت
ای پسرک من دین تو بهترین دینهاست تو ابر من عرض کن عرض کردم مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر
و شام و خفتن را گذارد بعد از آن عارضه او را در شب نوزاده گفت یا بنی اعاده کن بمن آنچه مرا تعلیم کردی
یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بان کرده وفات نمود
مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل بینا شد از بادیه گمراهی بشاه راه آگاهی راه
یافت و مسافر روحش از بند دار تکلیف بحسن نفس بازپسین با ایمان بسنبر روضه رضوان شتافت پس
ممکن نیست که غرض حضرت شارع از امر بر علیت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی
بحسب ظاهر مرعی باشد چون مثمر چنین فایده است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر
گویند که هرگاه با خویشان کافر قاطع مهربانی و نیکوئی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب علیه السلام در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید
چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند
یکی عتبة بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول
نکردند که ما بنی اعمام خود را می خواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله اکرام غرفراز و سمند دانش پیکار امیر المؤمنین علیه السلام
با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاده و عبیده مذکور را چون کهن سال
بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخیت بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم
میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر مبارکش گذشته بود بهم
آوردی ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر غرین بمجادله آن سه کافر بی دین پرداختند
و امیر المؤمنین و حمزه هم آوردان خود را از تیغ گذرانیدند و لوای زندگانی ایشان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه
هم دیگر را مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیر

امیر المؤمنین و حمزه متوجه کشتن عتبه را به تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت سید کاینات رسانیدند
عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آنسرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدا و سر دفتر
سعدائی در حق او دعا فرمود بعد از آن عبیده رخت زندگانی بسرای جاودانی کشیده روح پاکش بفردوس برین
خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبره برین وجه مذکور است که نخست حضرت امیر المؤمنین علیه
هم آورد خود ولید را شمشیری بر سر زد و شمشیر زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه و شیبه در هم آویخته شیبه کرد کرد
حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند که یا ابا الحسن نمی بینی که این لعین دلکردن عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار
حمله بران نابکار کرد حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زد بجهنمش
فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او نیز بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه
بخدمت حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک جملگی به تیغ
جانستان سرور مردان بخاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در طی حدیث
المؤمن اخو المؤمن نقل کرده اند که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی ... عباس فدیه
خود را داده خلاص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت پناه صلعم
او را با میر المؤمنین تسلیم کرده فرمود که شأنک بأخیک حاصل معنی آنکه اختیار برادر تو را بتو گذاشتم آنچه سزاوار است
با او بکن پس حضرت امیر المؤمنین دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض کرده و ویرا بآن دعوت فرمود عقیل ابا
کرد و آنحضرت دست ویرا رها کرده موی سرش را گرفته ببازارش آورده و نشاند و شمشیر کشید که ویرا بکشد عقیل
گفت ای برادر بحق آنکسی که هستم تو با و بست مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که آری قسم بآنکسی که نیست معبود بحق جز
او که اگر ایمان نیاوردی می کشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان هذا الدین الذی هو
دین الاسلام حق امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه طرح شما
رسید گفت در جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین حق
نبود مثل تو کسی چون من برادر را نمیکشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست از کردن عقیل کرده
فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستی که برادر دینی بهست نه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر قاطع
صله رحم بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه
و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چنان بجد بوده قسم می خورد که اگر مسلمان نشود
ویرا بکشد جواب آنست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین مذکور شد در حین اشتعال نایره قتال و جدال و جهاد و ثوران
غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن همانا که جز بخون ریزش چنان که خویشی و قرابت را منظور ندارند
و آشنا و بیگانه را در ین معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین حق را هم
و سخت کوشی چنین میسر نمیگشته چه تا نوخیز دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شمع سعادت

مرحمی پیشی در جویبار شیبی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورت قتل خویشان واقربا اکر در شرع
جایز و روا و از کلیهٔ صلهٔ ارحام خارج و مستثنی باشد دور و مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را
نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرع غیر
بسیار است والله اعلم بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند و حقوق
اخوت دینی را که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است بر کار امر سهلی بر یکسو نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند صفت
که آینهٔ دلها را از کدورت تخم رخنه ای می نشاند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فراغ بالی می افشاند دلی
که پیوسته خار عداوت در و خلد پیداست که چه آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینهٔ دیرینهٔ
دشمن غوطه خورد ظاهر است که چه کونه دیدهٔ شکفتگی تواند کشود نخل زندگی صاحبان اینصفت اثمری جز خون دل
خوردن نیست و کام رغبت کرفتاران این علت الفمهٔ غیر دندان از خشم بر هم فشردن در میزان امتیاز اهل خرد مر کرا
با یاران نشان مبکم غرضی و نادانی است و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به آنکه عداوت برادران
دینی و ایمانی عقدهٔ رنجش این و آن را بدل کرفتن در کل بدطینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کج نهاد با خلق خدا
چپ کشته را در سینه کذاشتن خانج ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اذا کان
یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا المؤمنین و نصبوا
لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا اند
آنکسانی که ضد و معاند دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر روهای ایشان هیچ کوشت نباشد کویند ایشان آن کسانند
که مومنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده اند و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند انکه
فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در انکتاب از آنجناب مرویست که فرمودند من زرع العداوة حصد ما بذر
ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور است که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ
جبرئیل بنزد من نیامد مکر اینکه کفت یا محمد بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمایی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر
روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیة الله
ففیک خیر والله یحبک و اذا کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل المعصیة فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء
مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر به دل خود کن پس اکر اهل طاعت خدا را
کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردارد و در طی طریق بندکی بر خود سوار ند دوست میداری و با اهل معصیت
و متمردان درکاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدا تعالی ترا دوست دارد و چون اهل طاعت و صلحا را
دشمن داری و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدا تعالی با تو دشمن است و آدمی
هر کرا دوست میدارد با نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه ورزی نمودن

نمودن و بر کاسه آب نمای مطالب دنیوی پیوسته مجنون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوهٔ تقوی
و دین داری است و اکر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مومن احیانا کفتکوی درشت و سخن ناصواب و بختکری
دنیا پر شر و شور تلخی و شکرابی واقع شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت و اینصفت خبیثه را غیرت و دلیر مردی نباید
پنداشت بلکه بحاصله ظاهرا نواموش و زهر مرارت انرا برغبت نوش می باید کرد و از تلافی صلح و کشودن در آشتی
ابواب فیروزمندی و بهجت بر روی خود باید کشود و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که [illegible]
آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله علیه السلام و عبدالله بن الحسن کفتکوی واقع شد و شب هم چنان آزرده از هم جدا کشتند
و صبح من بجهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبدالله علیه السلام را بر در خانهٔ عبدالله بن الحسن دیدم که می فرمود ای جاریه
بکو با بی محمد که بیرون آید پس عبدالله الحسن بیرون آمد کفت یا ابا عبدالله چه چیز ترا در این صبح از خانه بیرون آورده است
آنحضرت فرمود که من دوش آیه از کتاب خدا تلاوت کردم مرا بدان اضطراب آورد کفت کدام است آنحضرت فرمود که قول خدا تعالی
جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب آیه در سورهٔ رعد و در وصف
اولوا الالباب است که قبل از این مذکور کشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانی که صله می کنند آنچه را
امر کرده است خدا تعالی بصله آن یعنی صلهٔ رحم و صلهٔ مومنان و امثال آنرا بجا می آورند و می ترسند از پروردکار خود
و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبدالله کفت راست کفتی کویا که من این آیه را در کتاب خدا هرکز نخوانده
بودم پس دست در کردن یکدیکر کردند و کریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت
از پدر بزرکوار و او از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت فرمودند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا
یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة
یوم الحساب ملخص معنی آنکه هر دو مسلمانی که از هم خشم کیرند و سه روز هم چنان بر آن خشم باقی بوده و با یکدیکر
آشتی نکنند آن مسلمانان بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیکر زودتر
سخن کوید یعنی با آشتی سبقت نماید روز قیامت زودتر به بهشت رود و نیز در کافی از امام دین پناه ابی
عبدالله علیه السلام منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاهما و تخلعت اوصاله
و نادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان
فرحناک و خوشحال است و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود می لرزد چنانکه زانوهای
او بر هم می خورد و پیوندهای اندامش از هم جدا می شود و فریاد می کند که ای وای من هلاک شدم و در همان
[illegible] علیه السلام مرویست لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة و
ربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مکر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت کردد
و کاه باشد هر دو مستوجب لعن شوند و معتب که یکی از اصحاب بود کفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال
المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو کردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن منافشه بر باطل است خود سزاوار

لعنت است امّا اند یکر که مظلوم است وحق بر طرف وست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمود که لایدعو
اخاه الی الصلح ولا یتغامس له من کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر انکه ان مظلوم برای این سزاوار لعنت است که نمی
خواند برادر مومن خود را بصلح خود و با او در صلح نمی زند وازکفتکو خاموش نمی شود و شنیدم از پدر خود
علیه السلام که می کفت اذا کان تنازع اثنان فعاد احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای
اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه وبین صاحبه فان الله تبارک وتعالی حکیم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم
حاصل مضمون انکه چون دو کس باهم نزاع کنند یکی از ایشان بر آن دیکری زیادتی وستم نماید پس باید
که انکه مظلوم است بسوی اندیکر رجوع کرده کوید که ای برادر من بد و بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و
رنجش بر طرف کردد چه بدرستی که الله تعالی حاکم عادل است انتقام مظلوم را از ظالم می کشد واسناد ظلم بخود
دادن بجهت دفع کدورت بان منافات ندارد پس زمرهٔ مومنان را که بتحریک مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و
از کرد کدورت یکدیکر پیوسته در کوزند میباید که بمبانجی مصلحان خیر اندیش روایات مذکوره جنک را
بصلح بدل نموده از کرده های بد وکفتهای نا پسند بندارک خاطر یکدیکر پردازند وخس وخار کینه هم با آتش
کرم مهر را سوخته شکرابی که در دریان دارند در دیک ضمیر حلوای آشتی سازند آینهٔ سینها را از زنکار کینها
بصیقل آمد وشد وسخنان معذرت آمیز جلا دهند ونوشتجات افعال واقوال هم را در صفحهٔ ضمیرها با خامهٔ
نسیان خط بطلان کشند خار عداوت هم ابد ستاخوت در طریق دوستی از پای سلوک بر آورند و
اند پیشها با طل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانهٔ دل رفته بیرون برند نیز انکشت عذر خواهی کره
از جبین هم کشوده چون دو ابرو پیوسته باهم نشینند وبدستی خوش خوی آینهٔ کشاده روی هم را از آینهٔ دل
عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود را دران بینند واکر کسی را سر دشمنی وپرخاش ودست پای ستیزه
وتلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش وبا نفس امّارهٔ شرارت پیشهٔ فساد اندیش نکند که پیوسته
کمر کین بر هلاک اینکس بسته روز وشب در کین دین وایمان اینکس نشسته اند امّا شیطان لعین پر ظاهر است
که دودمان آدم را دشمن دیرینه است وجبههٔ غرورش از خشم بنی نوع انسان پرچین پیوسته تیغ کینش بر میان
بخون دین بسته است همیشه ناوک پیدادش بر حصهٔ کمان کج نهادی بقصد سینهٔ ایمان پیوسته کند
نسخیرش جهت شکار دلها روز وشب در بازوست وسمند تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال کاه وبیکاه
در تکاپو وزین عنادش دائم بجهت اهل ایمان بر انداخته است وشمشیر ستیزش بر سر مسلمانان آخته است
نیرنکش جهت ساختن فسادی هر لحظه در رنک ریختن است وصرصر دمیدن فسونش هر نفس در غبار
فتنه بر انکیختن در بیان بغض وعناد انلعین همین بس که سوکند خورده که اولاد آدم را کمراه کند واز صراط المستقیم
بندکی وفرمانبرداری بسر بیابان خونخوار معصیت ونافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین واصدق
القائلین در سورهٔ ص از ان خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل

معنی بقول مفسرین انکه کفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر اینه کمراه کردانم اولاد آدم را همکی مکر بندکان
ترا از جملهٔ ایشان پاک کرده شده کان باشند از لوث کفر ودنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا
وائمهٔ معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وجناب الهی چندین جا از قران مجید انلعین پلید را نسبت
ببنی آدم عدو مبین کفته از انجمله در سورهٔ یس فرموده که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو
مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون اینکه ای
هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین انکه آیا عهد نکردم وسفارش ننمودم شما را اینکه عبادت واطاعت شیطان نکنید
بدرستی که او شما را دشمنیست آشکارا واینکه بندکی وفرمانبرداری من کنید این راهیست راست که سالک خود را
بمنزل فوز وفلاح میرساند وبعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیکر باب بیان ان وتنبیه بران کرده فرماید
که هر اینه بتحقیق که کمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را وبدام فریب
او نیفتید وامّا نفس امّارهٔ بد کنش واین دیو وارونه کار کج روش که خلیفهٔ بزرک ابلیس وپهلوان پایتخت انلعین
تلبیس است خود آدمی را دشمنیست خانکی وعفریت خونخواریست در لباس جانانکی پیوسته آدمی را بطرف منا
داعیست وروز وشب در اضلال واهلاک ما ساده لوحان بی باک جهد وسعی است چنانکه حضرت ملک علام
عز شانه در سورهٔ یوسف حکایتی از قول حضرت یوسف کرده فرموده است که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی ومرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان
دو پهلوی تو جا کرفته از غایت قرب وکمال اتحاد با تو در پیراهن یک بدن خفته است ودر کتب معتبره مذکور است که
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهاد فرستاد چون مراجعت نمودند آنحضرت
فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال انکه کشاده خاطر
وشکفته دل شدم بسبب آمدن قومی که کذاردند جهاد کوچکتر را وباقیست بر ذمهٔ ایشان جهاد بزرکتر پرسیدند
که یا رسول الله جهاد بزرکتر چیست آنجناب فرمود که جهاد النفس یعنی بزرکترین جهاد جهاد نفس است که چون
سپهدار نفس امّاره با لشکر جرار شهوات وارزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید ودست تعدّی
بر نهب وغارت اعمال صالحه واخلاق حسنه دراز کرده در خرابی مرز بوم دل چیرکی ودلیری نماید هموار در مقام دفع
وی دامن قدم جرات وجلادت بمعرکهٔ کارزار این عدوی نابکار رب سعادت کذارد ومردانه مرکب عقل وکار
دانی بر قلب سپاه امیال وامانی تاخته با نیزهٔ نکاه پیش بینی وشمشیر خارا شکاف غیرت بیخ مار از دو دمار کیرد
بدخواه را بر آرد الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کمین دارد ومانند نفس امّاره بدخواهی هم
خانه وقرین باشد چون فرصت دشمنی با دیکران دارد چکونه از مکر ونیرنک این دو دشمن پرخنک فراغت یافته
با برادران دینی طریق دشمنی سپارد صفا با خلق صلح کن وبا خود بجنک باش فیروز جنک معرکهٔ نام وننک باش
عداوت پیشکان نجّا ونشسته روبان سرچشمهٔ سینهٔ صفا آلوده کان غبار کلفتها وجوکان خاکستر

کارو [illegible] سواران [illegible] مهمانان داستانند که باجنبی [illegible]
دوستی نمودن [illegible] خاطر [illegible] داشت و هنگام [illegible] که [illegible] از پیوند
برادران دینی ایمانی [illegible] و [illegible] که میتوان
ازخیابان فرح افزای راست خانکی و درست روئی بچه گلشنها سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید تا در [illegible]
اخلاق دلپذیر افتاب شیوه کرمی و اشفاق جز خامی نیفزاید و ما [illegible] رعایت حق [illegible] پسند
مردم خردمند راست نیاید و لهذا سید ابرار و ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام کرا فتفاء آثار شان بیشتر
طریق صواب [illegible] مومن [illegible]
تمام نموده و [illegible] فرموده اند از انجمله
[illegible] اوثق عری الایمان [illegible]
الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی الله [illegible]
[illegible] در راه خدا از بزرگترین شاخهای [illegible]
[illegible] در راه خدا [illegible] مال خود را [illegible] در راه خدا [illegible]
[illegible] آنجناب صلی الله علیه [illegible] عری الایمان [illegible]
ایمان محکمتر است که مومنان در گرفتن [illegible] رسوله اعلم یعنی خدا
[illegible]
کفتند جهاد نیست و فرمود که [illegible] ولیکن اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله
و تولی اولیاء الله والتبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما انچه کفتند [illegible]
[illegible] و دشمنان خدا که ائمه معصومین
[illegible]
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی بدرستی که
دو مسلمان باهم ملاقات میکنند [illegible] ایشان آنکس [illegible] دوست دارد و هم در
از آنحضرت علیه السلام روایت کرده [illegible] یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم
و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله [illegible] یعنی آنکه بدرستی که جمعی که در راه خدا
باهم دوستی کنند در روز قیامت بر منبرها از نور خواهند بود و منبرهای روشن خواهد ساخت نور روهای ایشان
و نور منبرهای ایشان [illegible] دوستی کنند [illegible]
[illegible] که مجملا و مفصلا [illegible]
[illegible]

عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود رویهای ایشان سفید تر و روشن تر از افتاب تابان تمنای منزلت ایشان
کنند هر فرشته مقرب [illegible] که [illegible] کفته شود که اینها اند که دوستی
کنند کانند باهم در راه خدا و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن
اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را بهمدیگر در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان
شنوند و کوید کجایند آن مردمی که در راه خدا باهم دوستی میکردند پس کروهی از مردمان شنوند برخیزند پس کفته شود
بایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان بایشان برخورند و کویند بکجا میروید کویند بر بهشت کویند چه
چیز بود عملهای شما کویند دوست [illegible] در راه خدا [illegible] دشمن [illegible]
در راه خدا [illegible] پس فرشتگان کویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه [illegible]
بهشت بی حساب [illegible] صلی الله علیه [illegible]
[illegible] الناس [illegible] مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
دشمن تو و دوزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده المسلم اخو المسلم
هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه
مسلمان برادر مسلمان است و بمنزله چشم اوست و باو خیر و شر و نیک و بد را میتوان دید و بمنزله آینه اوست
که باو بر عیب و هنر خود مطلع میتواند کردید و راه نمای اوست بطریق خیرات و حسنات و میباید که باو خیانت نکند
و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و باو دروغ نکوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری
روان کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده چنانکه دل بر مرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختی
ماوی کرفتند در این اثنا شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و کفت برخیزید که بر شما باکی نیست
این آبیست پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب کشتند و کفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند کفت من از
جماعت جنم که برسول الله بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت که میکفت که مومن برادر مومن است
و چشم اوست و راه نمای اوست بنابرین کجایش نداشت که [illegible]
از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام کفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست [illegible]
فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها شیئا خرج من ولایته

وَطاعَتِهِ وَلَمْ یَکُنْ لِلّٰهِ فیهِ مِنْ نَصیبٍ ملخّص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست
اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری خدای تعالی بیرون رود و خدای تعالی را در و نصیبی نباشد
یعنی هم او از شیطان خواهد بود و گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود یا معلی
اِنّی عَلَیْکَ شَفیقٌ اَخافُ اَنْ تُضَیِّعَ وَلا تَحْفَظَهُ وَتَعْلَمَ وَلا تَعْمَلَ حاصل آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان این
حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بدان عمل ننمائی گفتم لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ مراد آنکه بیاری خدای تعالی و توفیق وی عمل
خواهم او را مختصر شود حضرت فرمود اَیْسَرُ حَقٍّ مِنْها اَنْ تُحِبَّ لَهُ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ اِلیٰ آخِرِ الْحَدیثِ چون عبارت حدیث فی الجمله طولی
داشت از آن بذکر حاصل معنی اکتفا نماید و آن اینست که سهل ترین حقی از جملهٔ آن حقوق که رعایت آنها واجبست اینست
که دوست داری برای مسلمانان آنچه برای خود دوست داری و مکروه داری برای او آنچه برای خود مکروه میداری
وحق دوّم اینست که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی
وحق سیّم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و بدست و پای خود اعانت و یاری او کنی حق چهارم آنکه بمنزلهٔ
چشم او باشی که بتوخیر از شرو راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که بر هنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز
و فلاح را تواند یافت و آینهٔ او باشی اگر عیبی و نقصی در وی یابی اندک یاری و صداقت نه از طریق ستم و ظریفی
و خاطر آزاری و پراوان مطلع سازی حق پنجم سیر نکردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیر آنکه دیگر حال
[illegible]
محتاج آن باشد با خود شریک دانی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همّت بر سیر کردن شکم و پوشیدن
بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر تو را خادم می باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد تا
خود را فرستی که جامهٔ وی را شوید و طعامش را سرانجام نماید و فراشش را گسترد حق هفتم آنکه سوگند او را
راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیمار دیش را عیادت نمائی و بر جنازه اش حاضر گردی و هر گاه دانی اگر وی را
حاجتی است بر آوردن حاجت او بادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت تو ملتجی و ناعلاج گردد بلکه
پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون اینکار ها کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل
کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان
باین چند چیز منوط و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید
[illegible]
[illegible]
برادران مؤمن را دیدن [illegible] در عالم [illegible] ذریت آدم صلی الله علیه و آله
که مَنْ زارَ اَخاهُ فی بَیْتِهِ قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ اَنْتَ ضَیْفی وَزائِری عَلَیَّ قِراکَ وَقَدْ اَوْجَبْتُ لَکَ الْجَنَّةَ بِحُبِّکَ اِیّاهُ
یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در خانهٔ وی خدای عزّ و جلّ باو گوید که تو مهمان منی و زیارت کنندهٔ

کننده منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی و منست مهمانداری تو بروجه نیکو و بتحقیق که واجب کردانیدم
برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السّلام ماثور است حدیثی
که ملخّص مضمون آن اینست که مؤمن هر اینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای
عزّ و جلّ فرشته را باو موکل میگرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین در زیر قدم او می افکند و بال
دیگر سایه بان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شود خدای تبارک و تعالی باو ندا می فرماید که ای
بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق [illegible]
مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بطلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت نموده آن فرشته مشایعت او
کرده همچنان بال خود را سایه بان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدای تبارک و تعالی باو ندا می فرماید
که ای بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و بر او
اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی
که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عزّ و جلّ فرو فرستاد فرشتهٔ بر زمین پس آن فرشته
میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بود و می طلبید که داخل شود فرشته گفت که با صاحب این خانه چه کار
داری گفت برادر مسلمان منست در راه خدای تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر
نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت بدرستی که من فرستادهٔ خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا اسلام میرساند و می
گوید که بهشت از برای تو واجب شد فرشته گفت بدرستیکه خدای عزّ و جلّ می گوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند
نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی ره حدیثی از حضرت ابی عبد الله
در کافی ذکر کرده که حاصل مضمون آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود نماید
و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای تعالی از برای او بهر گامی حسنهٔ و محو کرده میشود از او سیئهٔ و بلند کرده شود برای
او درجهٔ پس چون در خانهٔ وی را گوید گشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه
کنند و دست در گردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد و بسبب ایشان بر ملائکه مباهات کرده
گوید نظر کنید بسوی این دو بندهٔ من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که
عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد از این پس چون بازگردد و فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او
حسنه برای او بنویسند مشایعت کرده وی را از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت می نمایند تا مثل آن شب از سال آینده
پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب و زفیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد
از حق آن زیارت کننده بآنچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند آن اجر زیارت کننده باشد و دیگر از جملهٔ اخبار
و آثاری که زمرهٔ مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب نمایند و یکانه خوبان انجمن امید را
[illegible]

در باب مصافحه و معانقه و بوسیدن یکدیگر از کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنین اذا
التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدّهما حبّاً لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات
کنند و مصافحه نمایند حقتعالی دست خود را میان ایشان داخل کرده با آنکه محبّت بیشتر دارد مصافحه
فرماید تمامی مراد اینست که مصافحه ایشان [illegible] فضل [illegible] مصافحه
با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت
ابی جعفر علیه السلام زمیل بودم یعنی هم کجاوه بودم و اوّل من سوار می‌شدم و بعد از آن آنحضرت و چون در ست می‌نشستم
آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسشی که کسی یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه می‌نمود
و در وقت فرود آمدن [illegible] چون من [illegible] مقام دیگر [illegible] از سلام [illegible]
پرسش می‌نمود چون پرسش کسی که یار خود را مدّتها ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما
کسی آنرا نمی‌کند و اگر یکبار کند آنرا بسیار می‌شمرد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است
بدرستی دو مؤمن که با هم ملاقات می‌کنند پس یکی از ایشان با دیگری مصافحه کند پس پیوسته گناهان ایشان فرو
میریزد چنانکه [illegible] نظر می‌کند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا شوند و هم در آنکتاب
از ابو عبیده [illegible] فرمود [illegible] اذا تلاقی [illegible]
[illegible] با هم ملاقات کنند [illegible]
[illegible] امام جعفر [illegible]
[illegible] مصافحه [illegible]
[illegible]
نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که [illegible]
مبارک [illegible]
من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله بملامسه دست
تو مرا رغبت بود ولیکن جنب بودم نخواستم که با جنابت دست من بدست مبارک شما مالیده شود آنحضرت
فرمودند که آیا نمیدانی که بدرستی که دو مسلمان چون با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو
میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در آنکتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمّار مرو
روایتی که حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ترشرو و جبین برابرو کشیدند
من نگریستم گفتم چه چیز ترا با من متغیّر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آنچیزی که ترا با برادران تو
متغیّر ساخته یعنی سبب تغیّر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغییر سلوک داده بمن رسید
که اسنادی اسحق که تو کردن در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز می‌گردانند یعنی نمیگذارد که نزد تو
آیند گفتم فدای تو شوم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیّه یعنی آیا نترسیدی که بسبب منع فقرا
بر تو نازل شود اما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عزّ و جلّ الرحمة علیهما فکانت تسعة و
تسعون لاشدّهما حبّاً لصاحبه فاذا ترافقا غمرتهما الرحمة و اذا نعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضهما لبعض اعتزلوا
بنا فلعلّ لهما سرّاً و قد ستر الله علیهما الخ حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته آنکه دو مؤمن با هم چون
[illegible] مصافحه [illegible] عزّ و جلّ بر ایشان رحمت [illegible] رحمت
از آن یکیست که محبّت با آن دیگر بیشتر دارد پس چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد چون بنشینند
و با هم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال‌اند با هم گویند بیایید کناری گیریم که شاید آن
دو مؤمن را سرّی باشد و بتحقیق که خدا تعالی بر روی کار ایشان پوشیده نمیخواهد که کسی بر آن ایشان
مطّلع گردد و اسحق گوید گفتم که نه حقتعالی میفرماید که ما یلفظ من قول الّا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون
نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر آنکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست مهیّا که ضبط آن می‌نمایند همانا
اسحق می‌پنداشت که نگهبان البتّه می‌باید که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمود که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع
فانّ عالم السرّ یسمع و یری ملخّص معنی آنکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را نمی‌شنوند که ضبط کنند خدا
الهی که بر هر رازی آگاهیست [illegible] و افعال هر یک بینند و نیز بیک مضمون این روایتست مضمون روایتی
که ملّا [illegible] شیخ محمّد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمّار نقل نموده و او از مسمع مخالف
[illegible] امام جعفر صادق [illegible]
نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند از ادعیه رحمت
الهی نخواهند و منظور شان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود ایشان یعنی از جانب جناب الهی که مغفور
لکما فاستأنفا ملخّص معنی آنکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال بپرسش یکدیگر کنند
که حفظه اعمال‌اند هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سرّیست و خدا تعالی پوشیده است بر ایشان یعنی
نمی‌پسندد که کسی بر آن ایشان مطّلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمی‌شود بر ایشان
و حال آنکه خدای عزّ و جلّ فرموده است که ما یلفظ من قول الّا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلند بر آورد
چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارفست و بعد از آن گریست چنانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد
و فرمود که ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انّما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالاً لهما و ان کانت
الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانّه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السرّ و اخفی حاصل مضمون آنکه
بدرستی که خدای تبارک و تعالی جز این نیست که امر فرموده [illegible] مؤمن فرشتگان را نیز فرماید که از ایشان
کناره گیرند چون با هم ملاقات نمایند و اگر چه فرشتگان عبارت ایشان را نمی‌نویسند و سخن ایشان را نمی‌دانند عالم السرّ و
اخفی آنرا میداند و ضبط می‌نماید و یکی از جمله [illegible] که در کتب [illegible] ثواب

اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت وامثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکوراست وورود یافته چه ظاهر
اینست که غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده
بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلها یکدیگر کارند و باب اجر احسن مذکوره کلشن
آشنائی و دوستی هم سیراب داشته از یکرنگی چون اوراق کل سر از گریبان یکانکی برارند الحاصل بود و آکیناً
مؤمنان ... از ... باهم ... و غایت ... دینی و ایمانی بدهت مقیدان آیین مسلمانی
لازم ... طریق ... میباید که خود را از دین مذکور بری الذمه کرده زنگ
از صفحه مناسبها خطه پاکی انهم ستانند و رضاجوی اخوان مؤمنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین
دانسته از زینه پایه مراتب آشنائی ان واین خود را بقصر جهان نمای وقام مقربین رسانند واگر یکی از ایشان را
در طریق سلوک آشنائی لغزشی واقع شود بخود دکی او را بدان مؤاخذ نسازند واگر احدی را باقتضا تقلبات اوضاع
زمانه ... در ... دنیا ... رود ... نکه ... از ... اعتبار ... افتد
بهوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند وانطبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق بر
کریبان احوال یکدیگر پاشند بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت
در هم ننکرند از خنکی با فقرای مسلمین برلد و بانخل ایمان خود را سوزند و از اهانت عزیز کردکان خدا آتش
خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از بی پروائی در
توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نکردانند و در کتاب کافی از زاده
سرو چمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام حدیثی منقولست که مضمون اینست که در زمان بنی اسرائیل
چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع کشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمد
و در کوفت غلام بیرون آمد کفت مولای تو کجاست کفت در خانه نیست آنمرد باز کشت و غلام نزد مولای خود رفت
مولای او پرسید که که بود در می کوفت کفت که فلان بود و من کفتم که آقای من در خانه نیست آنمرد باز کشت وی
ساکت شد و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچ یک از ایشان از باز کشتن آنمومن آزرده نکشت و متوجه کفتکوی
که داشتند که بودند چون روز دیکر شد آنمرد اول صبح آمد وایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند
واراده داشتند که بمزرعه باغستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند آنمرد بایشان سلام کرد و کفت من نیز
با شما میایم کفتند آری ... و عذر ... آنمرد محتاج وضعیف الحال بود یعنی بجهت پریشانی او در روی
وی را حقیر شمردند و باستین عذرخواهی کرد زشتی انکه داد را از چهره احوال خود نستردند در راه ابری برایشان
سایه افکند ... کردند که ابر است و باران ... ایشان ... ایستاده ناکاه منادی از
جوف ان ابر ندا کرد که ای آتش بکیر ایشان را که من جبرئیلم ... پس آتش از جوف ان ابر جستن آن سه نفر را
درد بود آنمرد دیکر ترسان ماند و از انچه بر انقوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست سبب نزول آن بلا چیست پس

پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و ویرا از انچه دیده بود اخبار نمود حضرت
یوشع کفت آیا ندانسته که خدایتعالی بر ایشان غضب کرد بعد از انکه از ایشان خوشنود بود و آن بلا بسبب عملی بود
که با تو کردند آنمرد کفت با من چه کردند حضرت یوشع انچه کذشته بود برای او حدیث فرمود آنمرد کفت من ایشان را
بحل میکنم و از ایشان عفو می نمایم کفت اکر این بحل کردن پیش از این میبود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید
یعنی از ورطه بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل کشته فایده ندارد و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فایده
بحال ایشان رساند غافلان تامل پیشه و روشن سوادان کتاب اند بیش از مطالعه صفحه مضمون اینحکایت سراپا
هدایت استعلام و استنشاق روایح نصایح خرمو عظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مؤمنان در درکاه
جناب احد تا چه حد عظیم و بلند و خاطر شان در انحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که یک بی پروائی و سهل
انکاری که در مراعات خاطری ... از ایشان واقع شد آتش قهر ... برافروخت و شعله غضب ... را
بهم سوختن تا حال انکسانی که برادر دوزخ ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره خاطر
میسازند و تیغ زبان ... ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده ... عرض و ناموس یکدیکر را میزنند
چه کونه باشد حضرت خالق یکانه و الفت بخش طبایع متضاده چهار کانه عز اسمه کافه اهل ایمان را باهم دوست
و مهربان سازد و آینه ضمیر جمله مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنک کدورت یکدیکر پرداز د فصل دوم
در مذمت حسد و اجتناب از رشک بردن بر کسیست بسبب نعمتی که خدایتعالی بوی عطا کرده باشد با اینطریق
که طلب زوال آن نعمت از وی نماید واکر زوال نعمت از وی نخواهد و مثل ان نعمت برای خود ارزو نماید آنرا حسد نمی خوانند
بلکه غبطه می نامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت برآن نیست برخلاف حسد که از آفات دین و از
صفات منافقین است و خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله که در کافی بر اثبات اینمدعا دلیل است و مفاد ان اینست که
اِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبِطُ وَلَا يَحْسُدُ وَالْمُنَافِقُ يَحْسُدُ وَلَا يَغْبِطُ یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمی کند و منافق حسد میکند
غبطه نمیکند حاصل انکه ارزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی انکه زوال از ایشان منظور باشد در مومن یافت میکردد
و با ایمان ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال نعمتی از دیکری بوی که آنرا حسد می کویند چنانکه مذکور شد از
خواص منافقانست و چهره احوال مؤمنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و نشاید که هر ایشان
نیکو سیر از غش اینخصلت شقاوت اثر خالص و مصفا است و هم در انکتاب از انحضرت صلی الله علیه و آله روایتست
که اِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی بدرستی که حسد می خورد و معدوم و ناچیز میکرداند ایمان را
چنانکه می خورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که بود
هر اسمانی از اسمانها فرشته ایست که بان موکلست که اعمال بندکان را که ایشان می کذرانند فرشته که در آن اسمان است
عملی میاورند که از وی بکذرانند و ان مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و نماز و اعمال نوری باشد چون نور
آفتاب و آنعمل را بسبب انکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نمایند و کویند بزنید اینعمل را بر روی صاحبش و بردوش

دریار کنید پس بروش صاحبش بارکنند وعملش او را لعن نماید و شرح اینحدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش یافته و در امالی شیخ صدوق از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که اصول کفر سه است حرص و استکبار و حسد
واز درر و کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که الایمان بری من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت
برکنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمانست و دخنه کرد بیست و ضرر حسد بایمان وافساد آن
...ند بر آنده و وجه است اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن دادن بقضا و قدر حضرت
حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا در حریم صنع و عطا او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه
نی دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم تقریرش از مسطر جاده عدل و داد
هیچ باب نلغزیده ماننده کان هیچ مدار اعدام رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض
بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لایزال است لمؤلفه ز قسمت مکن آزردگی خطا باشد که چین
جبهه نیز شکوه از خدا باشد و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان
روز شب را خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله منقول است که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی
ولا تمدن عینیك الی ذلك ولا تتبعه نفسك فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی
ومن یك كذلك فلست منه ولیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال اینکه خدای تعالی بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان و آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بر آن سیاه مکن و دنبال
آن منما یعنی آثار حسد را اظهار مکن و در باطن هم در صدد زوال آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضی
بنعمتهای من و مانع قسمت من است که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست و در
جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام ماثور است الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر قضا و قدر الهی خشمناک و از آن
ناراضی است توضیح اینمقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروت بعمرو و زید
داده شد و بمن داده نشد یا فلان رومی زنگی که بکر و خالد را دو زنی گشته مرا روزی نشد و فضل و کمالی که فلان آخوند را
باید مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بایشان داده مرا شایسته است و نه او را و امثال اینخیالهای پوچ و اند...
و آهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از ظرف تنگ بی ادبان بدنهاد و سخن بد لان سست اعتقاد بر
زاویه بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا کم معلوم شد و مانند این مزخرفات
کر دقل او نیز زندیکست که خروج از طریقه ادب باشد و ما مقیدان شعر او ژاژخایان هرزه درآ خود امثال این ... ابیات
کرام هر ... شعار نموده ... از گفتن امثال نظم ... ان ... و مضمون که بخاطر نشان ... ... اند
لطافت شعری که در آنکار کنند هرچند مشتمل بر کفر ورده باشد دست رد بر آن نمیگذارند گاه باسمان در جنگند
که چرا ... ایشان کرده و زمانی بادور فلک در خطا و عتاب اند که چرا کام ایشانرا بر نیاورده و بعضی قضا و قدر را
طودی

طودی نام مینهند و برخی عرش و کرسی را فرونر بامر تبه ممدوح خود میشمرند گوهی موسی و عیسی را مورد اعتراض
می سازند و جمعی بملامت خضر و الیاس می پردازند و اندیشه نمی کنند که رتبه برگزیدگان خدا و شان مقربان
حرم کبریا از آن برتر است که ما بی سر و پایان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کارکنان
قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در غشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خود
سرند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بیخبر بود اسناد ظلم و خطا بر ایشان توانیم کرد بلکه گردش
آسیای فلک دوار با جرای فرمان حکیمی عز شانه و مدار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیم عظیم سلطانیست که
دقایق امور و خلایق در بیابانهای بی پایان علمش بقدر ذره از دیدت بر هم ... و دست ... تش در کار ... و جود ...
مصالح را از شائبه مفاسد بهم پرویزن حکمت بیخته است هرگاه سر رشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه
تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم
و بی اختیار و بنده فرمانبردار باشد اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بر خدا و اعتراض بر کار
کنان و اعتراض بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعات شروط بندگی
و گردن نهادگان طوق تسلیم و فرمانبرداری میباید که در هر حال از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و
صحت و مال اندک و عشرت بداده خدا خرسند بوده دیگر تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند دل پرخون را
در آتش رشک این و آن با سیخ مدنگاه ... کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر را ... حسد ... نسازند
که اگر همه ناز و نعیم لقمه شود و بد هان سگی فرو رود مؤمن میباید که از آن اشفته و درهم نگردد وجه دوم آنکه
آدمی باقتضای این صفت خسران مآل پا از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسیاری اعمال ناشایست
که هر یک قفل باب نجات و چون پره و نخل برومند دین و ایمانرا بمثابه برادر است می نماید و بشآمت این خصلت
سراپا ندامت دست ستمکاری از آستین خود داری بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را
بر روی خود میگشایند چنانکه از قابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسدی
که با او ورزید جرات بر قتل او کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و
افواه عالمیان به وجهی مضبوط است که زبان خامه با باز احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله
شواهد اینکلام جفای برادران یوسف علی نبینا و علیه السلام که بشومی حسدی که با او بردند اقسام پای سعی در ایذا و آزار
وی فشردند که نخست زبان مکر و حیا باو بهی گشودند و بکرکی از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند آنگاه از
کرفتش چشانیدند و بر بیابان غریبش دوانیدند و از دوش اعتبارش در انداختند و بطپانچه دست تعدی چهره او را
نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش افکندند و با چندین ستم که بر ستم افزودند
بتیشه کذب نیز کار او را کرده نخورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره
اینصفت مذموم است و نظایر اینحکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع اسنا

وقایع دنیا عصری از اعصار از ان در گذشته که سر انگشت قلم با سیاهی سطور ضبط و بحسّان نقل نماید باشد
بلکه شریان از انفاس الناس که فی الجمله سواد شعور شرح و شن و هم بیان ادراکش باز نباشد از صفحه روزگار خود نیز بهم
ازین حکایت بمطالعه ولنا وضاع و اطوار آینده نماند بسیار ازین قضایا مشاهده میتوان نمود الحاصل صفت خبیثه
حسد آدمی را بانواع معاصی طرح بینانه و از سیلاب کلماهان خانه دین و ایمان [illegible] و قطع نظر
[illegible]
و خوار و در میان امتیاز اعتبار عالمیان سبک و بی مقدار می گرداند شهید لاب اینصفت ناهموده خامان وجود
حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای آنکه از مرتبه خود ترقی نماید از
مهبط ذلت و بیمقداری بر ایوان بزرگی و بهتری در آید از جمله کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات
و معدن جواهر نفایس صفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد سلسله مهتری و بزرگی نشود
و جدا و بشرف و ارجمندی نمیکردد و این صاحب این صفت ذمیمه [illegible] عزیز خود دل
جانکاه همیشه در رنج و زجر است از بهم مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از بیجا کردن فراز [illegible]
[illegible]
[illegible]
کار هر کس حکم تا اهل شیراز که جمعیت خاطر او از هم گسلد دل [illegible] حیات کسان مرغیست بسینه بال
و [illegible] از شیرین عیش این وان [illegible]
از زمین دل کند و خاطر بحزونش در شکوه کردن بلاس که ورث برکردن [illegible] حسود بد بخت بمرض همیشه
رنجور است و بی مصیبت پیوسته در ماتم شر و شود هر حلقه جمعیت یاران نزد وی دهانیست [illegible]
دو دست بایکدیکر در نظرش معراض رشته زندگانی بر در بیابان اندیشه‌ها دور چون موج سراب همه روز
لبی مساز است و از شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب در کداز از سخنان حکمت بیان حضرت سید انس و
جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود مراد ازین عبارت
معنا آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران متلذذ میگردد چه مذاق طبع زشت او از تلخی زهر حسد همیشه
است و ادراک لذت تنعم ازینجهت ویرا متعذر و بر طبق اینکلام است آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده‌اند که
الحسود مغموم و نیز فرموده‌اند که الحسد حبس الروح و نیز از فواید فواید آنجنابست که الحسد یذیب الجسد
حاصل معنی اینکلمات صدق سمات آنست که حسد آدمی را بغم واندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال
میگدازد و هم از آنجناب وحی فداه ماخوذ است که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول ویرا
غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته‌اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه‌تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند
که چونست که حساد را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه ایشانرا غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی

شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد و از آنکه گفته‌اند غم روزگار و حسد چشم هر کرا سوزد چراغ دل
میرهد الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و فتنه و ملال دنیوی است و از ملاخط
این ناپسند تو و دل بیچاره را مرضی ازین گشته [illegible] داوان وجود
[illegible] الشفا و عنایت [illegible]
ضرور است [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر موت [illegible]
تلخی جان کندن [illegible]
خود کردن و چون اینمعنی چنانکه باید خالی و دلنشین کردید و اثر شربت یاد مرگ بر وفق دل بر وجهی که شاید
[illegible]
منکوده بهم رسید بهبودی یابد الحق در شکست بر خال صاحب سعادت که دامن خرد بچنگ غبار حسد نداده
[illegible]
بسلامت دماغش باشد چه آزادی از حسد نشان بندگی اله و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه
و در ارشاد القلوب و اینجا مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السّلام مردی را دید
در زیر عرش آن ذوی الجلال و عظمت وی [illegible] نمود و گفت یا رب چرا و بچه عمل اینمرد باینمرتبه رسید که در سایه عرش
[illegible]
[illegible]
که در می آید از شما ازین راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد که آب وضو از محاسن می چکید و نعلین
خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد فردای آنروز نیز آنسرور آنسخن فرمود همان مرد باز پیدا شد
روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواست عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آنمرد انصاری رفته گفت
میان من و پدرم گفتگوی درشتی واقع شده و من قسم خورده‌ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا
انقضای این سه شب مرا در نزد خود جا ده گفت چنان باشد پس سه شب نزد وی بسر بردم و از و بیداری و عبادت
ندیدم جز آنکه بجانب خواب که میرفت ذکر خدا کردی و هم چنان خفتی تا از برای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی
جز سخن خیر نشنیدم چون سه شب گذشت و براگفتم میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن آنحضرت
صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل تو مطلع کردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس
چه چیز ترا باین محل رسانیده و از اهل بهشت گردانید انصاری گوید غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه مرا حیله
از مسلمانان در خود غش نمی‌یابم و بچیز و خوبی که خدا تعالی بکسی عطا کرده باشد حسد بر نمی‌خورد نمی‌بینم

عبدالله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانید واین صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از من نمی آید
نکته برای دریافتن ارباب اولوا الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر
هیچکس را از چنگ حسد رهائی نیست و دامن ضمیر احدی از دنس اینصفت خبیثه بالمره مبرا نیست از انجمله حدیثیست
در مجموعه ورام از حضرت سیدالانام علیه و اله الصلوة والسلام مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن والطیرة والحسد
وساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض واذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است
که هیچ کس از انخلاصی ندارد یکی گمان بد بمردمان بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک و حسد و بگویم و بیان
کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن ازین صفات چون تو را بکسی بدگمانی پیدا شود و خلاف واقع شمار چون
چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بر کسی بردی باقتضای آن ستم بروی
مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه
هیچ کس از مؤمن و غیر مؤمن خالی نباشد از حسد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المؤمن یغبط ولا یحسد
که انرا فی الجمله در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است
یکی محض آنکه وسوسه حسد و خلجان خاطر باشد و توطین نفس اماره و قرار داد بان ضم نشود و اثری
خارج از قول و فعل که دخلی در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر ان مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان
نیز باشد و ضرری بایمان ایشان نمیرساند چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند
تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بان ضم نشود فاعل ان مستحق عذاب نمیگردد و دوم آنکه در دل
وسوسه مذکور گشته در باطن عطای ان نعمت را بمحسود بیجا شمرده و در ظاهر دست و زبان را بازاله آن نعمت
از وی گماشته مقتضای نفس شوم را از قول و فعل در ان باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق
و طغیان و انشرخ من دین و ایمانست امید که خدای تعالی حکیم ذوالمنن و واقف سر و علن خانه دین اهل ایمان را
از سیلاب این صفت ناستوده نگاه دارد و کافه خستگان امراض قلبیه را بعنایت خود تکفل و غمخوار یک
کاد یجری و الله الا بجا مجلس باز نیز هر چه متصف طمع که ان نیز شراره آتش لحت سوز حرص مال و دوغ شعله
عزت که از زبان سؤال کشت حریصان طمع شعار و باد دستان کینه اعتبار که بال همت شان از طیران اوج عزت
بر شکسته نگاه طمع محکم بسته و گدای طبع شان با کاسه دریوزه چشم توقع بیوسته در سر راه التفات میر و وزیر
نشسته است همانا نمیدانند که دیده امید بر شاه و گدا از درگاه عطای کریم کارجو و جیب دامان ارتو بیشان از زر
احسان منعم مملو میتواند شد که ابواب عطا گذاردیش گاه و بیگاه بروی عالمیان گشاده و پیک نالهٔ خود را
جهت عرض مطالب و حاجات مجرم قرب خود بار داده است نظر هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه ناز و کبر
حاجب و دربان در بر درگاه نیست جز برای امتنانش دست ذکر بیان احتیاج بند گان بر ندارد نادر سوم بندگان
در دامن زندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانه وجود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد نا خوان روزی

مفرزش در پیش ننهند کاسه بحر رحمتش را دیده نقلد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و گوهر
کرمش را دست سیلاب نعم برد امن صحرای تهی دستی پیوسته در از حرمان نصیب بی نخی که روی نیاز از
درگاه بنده نواز چنین نافته کام دل از در این و آن طلب نماید و خواری سزای بی سعادتی که دست سؤال
از دامن نوال کریم متعال چنین برداشته بر عطا و جود ممتنی الوجود امثال خود کف دریوزه گشاید بی دردی
که بید دقی و وقوف طبیبان محتاج طرح نوا ستعلاجش پوپند و ناپیدا کوهر مرادی که بغربال دیدها طمع
از خرابها شهرستان امکان جویند سر دکم عقده مشکلی که کشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین
دو ز دانه هوسی که سبز کردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته گردد باطل امیدیکه براه وفا
کسان نشیند و بیحاصل نهالی که لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانه تمنا که بنیانگسترد لسوی ابنای
بنا نهند و افتاده دیوار املی که بر پشتیبان یاری خلق روزگارش تکیه دهند نظم از خلق همی طلبی این چه
تمهیست خاک بسر مکر بجد آستانه کوبی ایرک نیمه الیس الله بکاف عبده نشنیده یا باور نکرده و بوعده
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی
خلق بیش از خدا داری و تار عنکبوت اشنایی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکمتر میشماری هیهات هیهات
شاهان سلیمان حشم در پای عظمت خداوند عالم از ان بی وجودترند که تکفل روزی موری توانند نمود
و دیوار پشت گرمی خواقین سکندر نشان در هجوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمها
روزگار تواند بود جام التفات شان برلب آرزو نرسیده بجته است حلوای چرب و نرم شان بزهر حسد
گونه بلا آمیخته لمؤلفه زهر است عطای خلق هر چند که دوا باشد حاجت که میخواهی جا که خدا باشد گویند
یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و ما
یحتاج ترا از خزانه مقرری دارم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آیی بهلول گفت اگر چند عیب در ان نمیبود
راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که بچه محتاجم تا از مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی در چه وقت محتاجم تا در آن
وقت بدادن ان پردازی سیم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده از بیش و کم آن زاد و در مطر بلا نیفکنی
و خداوندی که متکفل روزی منست این هر سه را می داند و انچه را بان محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که
می شاید بمن میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمایی و آن
وظیفه مقرره را از من قطع نمایی سعدی ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نه بست و نیز
از مقوله این مقولست انچه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفته چرا
پیش ما نمی آیی و از صحبت ما کناره می نمایی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسدت
اگر کرمی و التفات نمایی و بر مسند قرب جای دهی از ان بفتنه میافتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی کنی
و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از ان آزرده و دلفکار و از زندگی خویش بیزار میگردم و نیز از من امری صادر نمی

نمیکرد که بدانسبب از تو ترسم وجهت ندارد آن نزد تو آیم واز تو چیزی متصوّر نیستم که بطمع آن میل صحبت
تو نمایم پادشاه گفت که حوائج خود را بمن رفع کن تا روا کنم زاهد گفت قَدْ رَفَعْتُهَا اِلَی مَنْ هُوَ اَقْدَرُ مِنْكَ عَلَيْهَا فَمَا اَعْطَانِي
مِنْهَا قَبِلْتُ وَمَا مَنَعَنِي مِنْهَا رَضِيتُ یعنی حاجت خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض
نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جملهٔ آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام وآنچه
باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پس پادشاه از آن سخنان متأثر و گریان شد بعد از
مفارقت مبلغی بجهت او ارسال داشت زاهد آن مال را پس فرستاده پیغام داد که وَاللهِ لَا اَرْضَاهُ لَكَ فَكَيْفَ اَرْضَاهُ لِي
یعنی خدا میداند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس چگونه برای خود راضی باشم زهی همت که طمع
و دنائت همتی که بوظیفهٔ روزی پادشاه پادشاهان خرسند بوده بعطای منعمان مسرور و پشت گرمی باشی و مجاز و
صفت صبح شام رو بر آستان این و آن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای حیا که بدر خانهٔ صاحبان
بقصد طلب آمد و شد نماید بداس یاس پی کردن نیست و گردن همتی که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد
بر تیغ جان ستان حرمان بریدنی زده تن سری که بر آستان ارباب دولت سجدهٔ تملّق کند بسنگ سر زنش کوفتن
در خور و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید کردنش هنر چهره که بجای عرق شرم
آبرو در پیش کسان ریزد ندیدنش سزا دستی که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش روا
گویند یکی از عباد راکه پیوسته در گوشهٔ بی نیازی بسر برده و روی اعتبارش هرگز سیلی منت اهل روزگار
نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نموده و دست بی نوائی روزن دلگشایش را بگل کدورت اندوده
ضعیفهٔ در پردهٔ عفاف داشت گفت برو وگدائی کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید
عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد
برگشته بخت ناچار بگدائی تن در داده و نخل استغنای طبعش بمنشار انکسار از پای در افتاد روی خود بسته
بر سر راهی نشست اتفاقا در آن طراری درهمی چند از کسی ربوده و شحنهٔ بلد در جستجوی آن بود ناگاه عابد
دل خسته را چنان روبسته دید بنام شنیعش متهم ساخته بکرستش ببرید عابد دست بریده را بدست
دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست عابد گفت دستیست که بسوی غیر خدا دراز شد نظم برای
یک لب نان در بدر چه میکردی تو راه در که حق را مگر نمیدانی بندهٔ حق شناس هر چند بمحنت و پریشانی افلاس
مبتلا باشد سزاوار است که کشیدن خفت بار تحمّل آن محنت دشوارتر داند زیرا که غیرتش برای یک دو نان برای
خانه دو نان نرود و تا مقدور باشد بکدّ یمین و عرق جبین نان خشک تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش
چون اشک مصیبت زدگان از پردهٔ چشم حق بینی بر دامن اظهار نغلطاند و دود دل تنگیش از رهگذر دست تنگی
چون غنچهٔ پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از سیر چشمی نعمت استغنا با آب و دانه دیده اهل
زمانه طپیدن نتواند داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و تند باد

[illegible]
مزرعهٔ منت اهل دنیا نبسته بباغ جان فزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بندگی ارباب دولت بدست
همت بر ندرید دخل روزی خود را از خزانهٔ کن فکانی که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی بی
نوائی بدر خانهٔ یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود بگذارش وظیفهٔ بندگی قیام
نموده درویش گوشهٔ گرفته تا خواجه از نماز و اوراد پرداخته از نماز برآید مطلب خود را باو عرض نماید در آن حال
او از خواجه را از درون خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم برآر و از فلان ورطهام
در ماندهٔ مکرها رهائی ده و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که توئی دلنواز بندگان و کارساز
در ماندگان و ازین قبیل سخنان دردناک میگفت و می نالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش ازین
گفتگو متنبه شد آخر در گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب نماید
و حصول مراد خویش از نامرادی امید داری که او نیز کف دریوزه نزد دیگری گشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس
نبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج خانهٔ عطای وی کامجو نیست بلکه همه خواجگان تمام از گدایان درگاه او سرمایهٔ توانگری
اند و خسرو و جملهٔ شاهان روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامگاری برافروخته اند لمؤلفه بدو سنت وی
عالم تو آشنای که جهان گدای درِ اوست تو گدای که محتملا پادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال
معترف شکر و مسلمان با زبان بگدائی درگاه جلالش معترف هر وسعت صحرائی ببارش ابر عطا دامن نیاز
و هر رود ابری بسوی محیط کرمش کرده نیست دراز جویبار احوال اسخیا را فیضان عطا هم از سر چشمهٔ فضل و
انعام اوست و سمند همت کریمان از عرق انفاق احسان بتازیانهٔ توفیق الهام او میخرد خورشید جودش از کارگاه
وجود بر همه ریزد و رشتهٔ روزی خلق تافتن و غوّاص نزول رحمتش از محیط امکان هر شب گوهر احتیاج بندگان
یافتن پس دیده امید را جز از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش از رشتهٔ ریک و آن بر دستی
ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوری بوده اند که وقتی درویش تنگدست بدر خانهٔ منعم
تنگ چشمی رفته گفت شنیدم که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند
بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام بکوران دهم تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم
که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانهٔ چون تو لئیم آمده ام این بگفت و دراز و بر تافت خواجه از آن سخن متأثر گشته
از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی باو دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود الحاصل صفت
خبیثهٔ طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار در مذمت
این صفت حقارت در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیدهٔ کونین حضرت
علی بن الحسین علیه السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال میکردند فرمود هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون
علی الله وهم مقبلون علی الناس یعنی اینجماعت بدترین خلق خدایند چه مردمان همه رو بخدا آورده

و حوائج خود [illegible] که مسئلت میتمایند و اینجماعت رو بمردمان اورده نزد ایشان زبان سؤال می‌گشایند
[illegible] ان حاکم بحکم شرع انور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند که شهادة الذی
یسئل فی کفه ترد حاصل معنی انکه گواهی انکسان که دست پیش کسان دراز کرده سوال کند مقبول نیست و در
مجموعهٔ ورّام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد احدا و
لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا حاصل مضمون آنکه اگر سایل دانستی در ما بم سؤال از هیچکس سؤال نکردی
و [illegible] فضایل فواید عطا را هیچکس را محروم نکردانیدی و نیز در مجموعهٔ ورّام از چهره کشای عرایس
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده که حاصل معنی ان اینست که قومی بخدمت رسول خدا آمد
کفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بهشت را انحضرت فرمودند بشرط انکه یاری من کنید بطول سجود انقوم
قبول نمودند [illegible] کرده انحضرت از برای ایشان ضامن بهشت شد این خبر بقومی از انصار رسید بشرف خدمت انسرور
[illegible] باز کشتند و استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای
شما میشوم که از هیچکس چیز طلب نکنید ایشان قبول انشرط کردند و انحضرت برای ایشان ضامن بهشت کردید
و بعد از انشرط چنین بود که اگر مردی از ایشان در حالت سواری تازیانه از دست می‌افتاد خود فرود [illegible]
داشت جهت انکه نمی‌خواست که از کسی سؤال کند که انرا برداشته باو دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره می‌شد
مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که اقسم بالله ما
فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی اینکه سوکند بخدا اینکه میکویم حق است
هیچکس بر خود در سؤال نکشاید مکر اینکه خدا تعالی بر و در فقری کشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که من یسئل من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسی که سؤال کند بی انکه فقیر و محتاج باشد چنانست که
[illegible] خورده مجملا زبان سؤال پیش کسان کشودن و زرد روی طلب زعفران خند شکفتگی طبع شوم نمودن
مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی رو زور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج مضطر
و لا علاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند
هرکاه محتاج و مستحق ان نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرکاه دهندهٔ آن از شرار خلایق و ممنون
او کشتن شان ازاد کی را نه سزاوار و لایق باشد قبول ان دلیل بی غیرتی و نشان دون همتی است و لهذا مند تیان
کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت
از زیر سنگ عطا و جوایز فساق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک میدزدید چنانکه
در مجموعهٔ ورّام مذکور است که نیشهٔ بوستان دین و ریشهٔ مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین
[illegible] دینار بد و نقره [illegible] خود داده برای ابوذر غفاری رحمه الله فرستاد ابوذر همانا کان کرده
[illegible] اینست که تا بر مسلمین را دار حقی است فرمود که ایا عثمان با حدی از
از مسلمانان داده است مثل انچه که بمن داده است کفتند نه فرمود که انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین
یعنی غیر ازین نیست که من هم مردی از جملهٔ مسلمانانم انچه کنجایش دارد که بمسلمانان دیکر داده شود نیز همان
کنجایش دارد کفتند عثمان میکوید که این از مال منست و قسم بانکسی که جز او الهی نیست که مال حرامی داخل
نکردیده و [illegible] حلال از برای تو فرستاده نشده ابوذر فرمود مرا حاجتی در ین مال نیست و بتحقیق که من صباح
کرده ام امروز را غنی ترین مردمانم کفتند عافاک الله ما در خانهٔ تو از انچه از امر معاش تمتع از ان توان یافت
[illegible] خود [illegible] غنی ترین مردمان میشمارد [illegible] در زیر ان پالان کری به بینید دو کرده نان جو
که چند روز بران کذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که نمیخواهم تا خدا تعالی داند که من قادر
بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر اینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابی طالب و عترت او یعنی
نعمته و سبب انجناب مرا از هر کونه نعمتی مستغنی ساخته و دور باش لذت بند کیش خانهٔ دلم از ارزوهای دیوی
پرداخته است پس ابوذر چند فقره در فضل و کمال بر کزیدکان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت و از رفعت
شان و جلالت قدر شان که از جناب اقدس نبوی شنیده بود پرداخت بعد از ان فرمود که اینمال را [illegible]
باز کردانید [illegible] اعلام کنید که مرا باینمال و بانچه نزد تواست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات
کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و انچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب
مذکور مسطور است الحاصل رهین منت ناکسان بودن و با پیمانهٔ دست عطا دهندکان زهر خجالت انکیزی
بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت ناکوار است تا بکدایی و طمع چه رسد لمؤلفه زیر کل بودن ببی بهتر که زیر منت
[illegible] در عهد ما بود حضا همتی مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که داس کلهای محاسن
خصالست اینست که آدمی بشوم ان در نظرها خار و زار و در نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار می کردد
چنانکه در کافی از منظور نظر اله حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و
مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون انکه رفع
حوائج خود بر مردمان و طلب اوردن ان از ایشان موجب خواری و بی قدری و مورث بی حیایی و بی شرمی است
و نا امید از مال مردمان و قطع نظر کردن از ان مؤمن را در دینش مایهٔ ارجمندی و سرمایهٔ سر بلندیست و طمع
فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج است و چشم بدست کسان داشتن و ان در اهل طمع هر چند
[illegible] باشد متحقق است بر خلاف صاحب همتان که چشم توقع از [illegible]
[illegible] از انکه هر چند [illegible] باشند در شمار اغنیا و در مسلک توانکران خواهند بود
چنانکه از حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی
بسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبع است و بر طبق این مضمون نسبت شعر حاتم طائی اذا ما عزمت
الیاس الفیت [illegible] الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر [illegible] و در وصایای لقمان که بپسر خود را کرده مذکور است [illegible]

اَغنَى النّاسِ مَن قَنَعَ بِما فی یَدَیهِ وَاَفقَرُهُم مَن مَدَّ عَینَیهِ اِلی ما فی اَیدِی النّاسِ وَعَلَیکَ یا بُنَیَّ بِالیَأسِ مِن ما فی اَیدِی
النّاسِ وَالوُثُوقِ بِوَعدِ اللهِ ملخّص معنی آنکه غنی ترین مردمان کسیست که بآنچه دارد قناعت کند و فقیر ترین
ایشان کسیست که چشم طمع بمال دیگران افکند و بر تو باد که بر آنچه در تصرّف مردمانست مایوس باشی و
قطع نظر نمایی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور بندگان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکوره
که یا بُنَیَّ اجعَل غِناکَ فی قَلبِکَ وَاِذا افتَقَرتَ فَلا تُحَدِّثِ النّاسَ بِفَقرِکَ فَتَهُونَ عَلَیهِم وَلکِنِ اسئَلِ اللهَ مِن فَضلِهِ
حاصل معنی آنکه ای پسر از من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و
چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خوار و بی
اعتبار میگردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقدهٔ عای خود را از خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن و هم
محض اظهار تنگدستی نزد خلق موجب خفّت و سبب شکستگی عزّت باشد زبان اظهار بحرف سؤال مگشا
و کردن طمع بر سفرهٔ نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود مؤلّفه چه پیش خلق کشای دهان برای طلب
که موج ریختن آبروست جنبش لبهایت در وقت طلب کردن جنبیدن لبهای ابر شمع نیکو نامی در امن شمع عار
و از فراید فواید کلام حضرت امام المتّقین است که لا ذُلَّ اَعظَمُ مِنَ الطَّمَعِ و از جملهٔ کلمات مختصر است لا شَیءَ
اَذَلُّ مِنَ الطَّمَعِ و نیز اجتناب فرموده که لا ذُلَّ کَالطَّلَبِ حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن
دل را میل بوتا و هر کلا گوش جان را ایکاه در بیت بی بها که هیچ خواری و مذلّتی عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع
و مذلّت طلب نیست جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست ساخته و دیدهٔ ادراکشان خاری از
عزّت نشناخته می پندارند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سیّد عالم صلعم بآن افتخار می فرموده
باعث مذلّت و خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن
پردهٔ عزّت میخوانند و از بیخودی تا اندک عسرتی روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد بی تامّل بدر
خانهٔ این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد می شنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان
سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را ریشه بر میکنند هر لحظهٔ آستین در دیدهٔ
طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند و نمانی از چرکینی گریبان پلاس شکایت دوران بر کردن می اندازند
گاهی بازبان ریشهٔ دستار پاره پاره حرف بی سر و سامانی میگویند و گاه بپای سخن دریدگی کفش و موزه طریق
سنگستان اظهار پریشانی می پویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو و سه دیناری جمع کرده جامه و دستار
نو میسازند و بهزار جرّ ثقیل کوه منّت دونان بخیل را گرفته بر فرق سربلندی خود مینوازند و منظورشان
از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه همین این عیب موجب پیدایی چندین عیب
دیگر و گریز از بیخواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مؤلّفه ز بس هر طمع با سر دویدی بر در دونان
ز کفش خویش کردی بهتر دستار عزّت را مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائی است که بغیر جامه لباسی

دیگر در تن نداشت ناگاه بمردی نامحرمی برخورد از غایت حیا نخواست که آن مرد روی او ببیند دامن پیراهن خود را بر کرده
روی خود پوشید و ندانست که از این حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدر دانان گوهر
اعتبار میباید که روی دست طرّاران مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزّت خود بجان کوشند و دامن
ضمیر از غبار اندیشهٔ احسان میر و وزیر برافشانند قطرهٔ از آبروی خویش بدریا دریا گوهر نفروشند چنانکه
زبان مضمون صدق مشحون کلام امیر المؤمنین علیه السّلام تصدیق اینمعنی میفرماید که مَن کَرُمَ عَلَیهِ عِرضُهُ هانَ عَلَیهِ
المالُ ملخّص معنی آنکه آنکسی که عرض خود را کریم و عزیز میدارد و مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار
خود را از دست نمیگذارد مؤلّفه خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش دوست نتوان
ریختن مفسدهٔ دیگر آنکه صفت خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را بندگی می اندازد چنانکه از
صاحبان این صفت مشاهده میکرد که پیوسته در رکاب ارباب دولت و جاه میدوند و در برابر اهل دنیا دست
ادب بر سینه می نهند و اگر باعتنای ایشان طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز گردند [illegible]
بر فتراک می سایند و مانند بیلک نفس در خدمتشان روز و شب نمی آسایند تا مگر به نسیم التفات غنچهٔ انقباض
طبع خواجه بر روی ایشان خندد میوهٔ مراد ایشان از شاخ کشیدن گردن طمع بحصول پیوندد و از سخنان
حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است لا یَستَرِقَّکَ الطَّمَعُ وَقَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد
آفریده نخواهی خود را برای طمع بندهٔ کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که اَلعَبیدُ ثَلاثَةٌ عَبدُ رِقٍّ وَعَبدُ
شَهوَةٍ وَعَبدُ طَمَعٍ یعنی بندگان یکی بندهٔ رقّ که خرید و فروخت در آن جاریست دوّم بندهٔ شهوت که خواهش نفس
مشوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بگردن خودسری و اختیارش انداخته سیّم بندهٔ طمع که برای سیم و زر
دنیا خطّ بندگی بکسان داده و سر اطاعت بر خطّ فرمان ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندان است
که اَلیَأسُ حُرٌّ وَالرَّجاءُ عَبدٌ گویند عارف هوشیاری دو کودک را در رهگذری دید که هر یک نانی در دست
داشتند نان یکی قدری عسل و بر نان آنکه دیگر کامه بود کودکی که کامه داشت از آنکه دیگری عسل خواست گفت
سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک صاحب عسل رشتهٔ بدهن او داده تا بدندان گرفت
و بدنبال او افتاد و بهر جانبش میکشید آواز عقبش میدوید و بانگ سگ میکرد آن مرد آگاه متوجّه رفیق خود گشته
گفت اگر این کودک بکامهٔ خود بساختی و در عسل آن دیگری طمع نکردی سگ وی نگردیدی مؤلّفه ز نان خود
بنوش و منّت مانند بنان شکر بتلخی ممنون شدن نمی ارزد و گاه هست که اطاعت فرمانبرداری ظلمه و طواغیت
روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیّه دست از بندگی حقّ تعالی برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح
پروا نمیدارند و بهر گرفتن دامان مقصود سر رشتهٔ آشنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکّام و
سلاطین مخالفت حضرت ربّ العالمین سهل می شمارند نشنیدهٔ که بشومی طمع از تبعهٔ جهان فستانان آنها امویّه
خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان کج نهادی هواخواهان عبّاسیّه چه تیرها جور و جفا

بن [illegible] و [illegible] صدوق [illegible] در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن
اینست که [illegible] هرون الرشید [illegible] یکسال وقتی که از [illegible] خراسان [illegible] وجود
[illegible] بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده و برا طلبید الخ همین چون خاص
دید شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده و خادمی برپا ایستاده هارون متوجه وی کشته کفت
کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت فرمان بردار تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایتست حمید کفت در
[illegible] پس افکند و برا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود
بازکشت هنوز قرار نکرفته بود هرون بازکس فرستاد و او را طلب نمود چون حاضر شد دیکر باره همان سؤال کرد
حمید کفت اطاعت من بتو نسبت در مرتبه است که جان و مال و اهل و اولاد خود را در راه تو نثار سازم
هرون تبسمی کرده دیکر باره و برا مرخص کردانید و همچنان بعد از اندکی زمانی باز با حضار حمید فرمان داده چون
داخل شد بار دیکر انکشت امتحان برای اعتقاد وی نهاده همان سؤال را اعاده نمود حمید کفت فرمانبرداری و اطاعت
من بتو تا این غایتست که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز دست کشم هرون چون این
سخن از وی بشنید [illegible] شکفته کفت این شمشیر را بردار و آنچه این
خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرشته طینت ناپاکی تیغ را بدست بی باکی کرفته با خادم روان شد تا بدر
خانه رسیدند خادم در کشوده داخل کردیدند چاهی دیدند در میان آن خانه و براطراف آن سه خانه دیکر
که درهای آن بسته بود خادم در یکخانه را کشوده بیست نفر از سادات علوی و فاطمی در آنخانه بودند که کیسو
[illegible] خادم کفت حکم امیر المؤمنین یعنی هرون ملعون است
[illegible]
[illegible] روضه جنت
[illegible] از شاهزادکان تیغ بی دریغ بروضه جنت
فرا رسید خلعت کرامت پوشیدند آنکاه خادم روسیاه سر و جسد آن پاکان آن قوم را در آن چاه انداخت
[illegible] بیست نفر دیکر که همه از نسل پاک علی و فاطمه بودند در آنخانه بودند خادم
[illegible] پس ایشانرا نیز یکان یکان از آنخانه بیرون می کشید
[illegible] سلطان [illegible]
شقی بیمروت آن کلهای بوستان نبوت را بداس ستم درو می نمود
[illegible] بیست نفر از سادات عالی نژاد علوی و فاطمی بودند [illegible] افتاده و بندها
برایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره نمود [illegible] ایشان را از پا
درآورد تا نوزده نفر از ایشان شربت شهادت چشیدند حمید روسیاه کوید چون نوبت به بیستمین شد
او شخصی معمر بود خطاب بمن کرده کفت که ای نوای شوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون در نزد خدا
و رسول آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او بقتل رسانید که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او

شنیدم دهشت بر اعضای من افتاد خادم از وی غضب بر من نکریست بر قتل وی تحریص نمود [illegible]
[illegible] الخامس امتثال فرمان هرون بدین غایت واد تکاب عمل باین شناعت با طمع مال
و [illegible] با انضمام طمع [illegible] رسانند از خشم و غضب هرون [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible] خصوص این عمل منظور مجازه نبوده و ارتکاب آن بی
طمع نبوده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر جز زمان اوقات اختیار ملازمت جبابره و فراعنه
بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیلهٔ نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند
و بنابرین همکی همت برین می کمارند که وقت و بیوقت در بارکاه باشند و لحظه از نظر غایب نکردند و تحمل
امور شاقه عاید و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا با این جد و سعی مقرب حضرت و شایسته هر کونه
خدمتی می شوند و ادراک مرتبهٔ چنین منشأ ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر از سید بی
کناه باشد میکردند پس باعث اصل پرصد و امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاص
از چنک معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که کیف یملک
الورع من یملکه الطمع حاصل معنی اینکه چکونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او
باشد و ویرا مسخر خود کردانیده است طهرنا الله وسایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد واله ذوی
المناقب والفضایل مفسدهٔ دیکر آنکه این صفت همه چیز بد کوهر بی قیمت عقل و خرد را که سرمایهٔ سعادت
دنیوی و اخروی و [illegible] اینکس می باید
[illegible]
صاحبان این صفت مستنبط و مشاهد میکردد که برای انکشت عسلی ده کاسهٔ زهر بلا می نوشند و بطمع
جامهٔ لباس صد رنک رسوایی میپوشند از پی سراب وعدهٔ دروغی عمری در بادیهٔ انتظار سرکشته می
باشند در [illegible] خاطر [illegible] حسرت می خراشند و برای کلاهی دستاری میبازند
و جهت نعلی کفشی پاره می سازند هر جا دو کس با هم رازی کویند با مید آنکه شاید تمهید عطایی باشد کردن
طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعب طامع
که باین صفت خویش در عالم مثلست پرسیدند که طمع تو در چه پایه است و حرص تو در چه غایت است کفت
[illegible] که شاید [illegible] مطبوخ [illegible] جهت من فرستند و اکر در عرض
دو کس با هم مشورتی کنند جزم میکنم که میت جهت من وصیت کرده و پیوسته دامن کشوده دارم که اکر کسی از
بام بجای چیزی اندازد یا مرغی از هوا زخمی خورده باشد بلکه بدامن افتد و چون از بازار مسکران می کذرم
سفارش میکنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف بزرکتر کردد با مید آنکه اکر روزی در آن طعامی کنند و نزد من آورند
[illegible] امثال این [illegible] صاحبان حرص و طمع بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اکنون می‌گویم که در دست تو ام و جز تو ام ... که وقتی ... شد هم درخت نشسته‌ام و بسیم و انچه می‌فرمائی بکن

عتا تو منم صیاد ... اکنون ... بعضی از ... فوت شد باز سال

در پی مخور پس صیاد وی را ازاد کرد ... ان این را مکن

چون از اینجا بقله کوه پرید گفت ای نادان کر مرا ذبح میکردی در اینجا از حوصله من دو دانه گوهر بر می‌اوردی

... بیست مثقال صیاد چون این سخن شنید از نهایت سفاهت و نادانی اغاز افسوس و پشیمانی

کرد و اجت ... نادان که این کرمت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت چه گویم که دو سخن اکنون ترا آموختم فراموش

کردی یعنی ترا گفتم که هر انچه از تو فوت شود بران افسوس مخور و نه تو انصیحت کردم که وقوع انچه محالست باور مکن

نکو ... که جثه من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چه گونه در حوصله من دو گوهر که هر یکی

بیست مثقال باشد میتوان بود انکاه ... این امثال احوال ... وقت طمع دیده بصیرت ایشان

از دیدن حق کور و از غلطت ... صفت الحمق چراغ عقل و شعور شان بی نور میکردد چنانکه جناب

امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی انکه جاها که عقلها

از انجا از پا در می‌ایند و بر خاک هلاک می‌افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای براق طمعها است

مراد اینست که از هیچ چیز عقل ادمی اینقدر تباه و از هیچ غباری آیینه وجدان انجنان تیره و سیاه نمیکردد

که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سوال الازم است و صاحبان عقل و فرهنک را از جمله

دامان نام و ننک را از وجس این صفت فوض و متعفن است و قطع نظر از مفاسدیکه با سر انکشت قلم صدف رقم

... طمع شعار را اغلب ... دامان امید از نقد مدعا خالی و دلبستکان یاری

خلق بمضمون این بیت مستر حالی میباشد لمؤلفه حاصل نصیب مزرع امید ما نشد هر چند دیخم بجاک

ابروی خویش مصداق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی ره در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده حاصل

مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرج من در بعضی از سفرها تمام

بود یکی از یاران من بمن گفت در این عسرت و پریشانی اگر تو اراده امید بکذاری که تدارک احوال تو کند

گفتم بفلان کس چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر می‌آورد و مطلب ترا او بحصول می‌پیوندد

گفتم چه سبب گفت بدرستی که حضرت ابی عبد الله علیه السلام برای من حدیثی نقل کرد که در بعضی کتب یعنی کتب

سماوی خوانده ام که الله تعالی فرماید که وَعِزَّتِي وَجَلالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأَقْطَعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ

غَيْرِي بِالْيَأْسِ وَلَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَأُنَحِّيَنَّهُ عَنْ قُرْبِي وَلَأُبْعِدَنَّهُ مِنْ وَصْلِي چون کلام مذکور

طولی داشت جهت رعایت اختصار ... قلم را از ... ساختن ... ذکر خلاصه آن

و خلاصه مضمون ان بر دلخواه است خواهد بود اینست یعنی قسم بعزت و جلال و بزرگواری و اقتدار من که

هر اینه قطع میکنم امید هر کس که بغیر من امید وار باشد بنا امیدی و میپوشانم در روی جامه مذلت و خواری در

نزد مردمان و از قرب خود وی را دور میکردانم و از کمال نزدیکی خود دورش میکردانم ایا امید بغیر من میدارد در سختیها

و حال انکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی رفع ان نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر من میکوبد

یعنی حاجت خود را از دیکران میجوید و حال انکه کلید درهای بسته در دست منست و در کرم و حاجت روائی

من باز است بر کسی که مرا میخواند پس کیست انکس که برای رفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع ان نکرده

و قطع امیدش کرده باشم و کیست انکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش

ساخته باشم و امیدهای بندکان خود را ... کرده ام ... از مقامات ... در دنیا

برای حکمتی بر نیاورده نکاه داشته ام که ذخیره عقبی ایشان باشد بنکاه داشتن من راضی نشدند و پر کرده ام

اسمانها خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی فرشتکان و فرمان داده ام ایشان را که نه

بندند درها را میان من و بندکان من پس اعتماد بر قول من ننموده اند یا نمیدانند کسی را که او را مصیبتی

از مصیبتهای من پیش اید هیچکس جز من و الکشف ان مصیبت قادر بر رفع ان نیست ... مرا

مرا که ناشند بغیر من امیدی دارد و عطا کردم و بر اورد ... خود ... سؤال ... و

بدادم و بعد از ان از وی باز کرفتم و از من سؤال ننمود که از دیکر باره ... از غیر من سؤال ...

میداند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از انکه سؤال کرده شود ... اجابت نمیکنم ...

من مرا بخیل میشمارد ایا نیست جود و کرم از من ایا نیست عفو و رحمت بدست من ایا نیست اینکه من محل امال بندکانم

یعنی منع و عطا امیدهای ایشان در دست منست پس که قطع انها میکند ... من یعنی قطع امیدها که از خلق دارند

و رواج نمیکردد از جانب منست پس نمیترسند امید واران از نا امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید کردانم پس اکر اهل

اسمانهای من و اهل زمینهای من همکی امیدها و ارزوها ... ایشان را عطا کنم مثل ...

آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر ... و چه ... آن مثال

انانکه از رحمت من نا امیدند و بدا حال انکسی که ... نمود الحدیث و نظایر این ...

در کتب معتبره بسیار وارد شده و قطع نظر از ... شعور ... و اطماع در روز کار

و زاده ابنای زمانرا بقدم ... و عدم ملاق ... خالد

فراموشی پوسیدن و نخل تمنارا از دم سردی کرمهای ظاهری لیمان کریم نما جز لباس بی برکی و عریانی پوشیدن

حاصلی نیست پس سزاوار انست که آدمی ... از صحبت ...

در رشته آشنائی ... خود را بکلشن جان فزای وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اندازد

ومراد خود را از دری جوید که جز قفل بستگی همه را براند د بار است ودر یوزهٔ مقصود از درگاه معبودی
کند که غیر او میگذ همه را از مطلب کونین درگاه دردمندی از کرند فاقر بنالد که دست رحمت الهی خار احتیاج
از دل برنکند وبی نوایی از دست عارضهٔ برکیشا بلند ننماید که گنجور اجابتش دست در کیسهٔ حاجت گذاری
نکند مور ضعیف را بروزی رسانیش پشت امید قوی است وعنکبوت ناتوان را بکمند جذبهٔ روزیش کرم بالای
روی کرم بی دست وپا را در طلب رزق همه تن دست وپا کرده وپشهٔ لاغر را دلو نیش از چاه سار ابدان خلایق
لبریز آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن وبشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام درکنار دریا نشسته
بود مور چه را دید که دانهٔ گندم برگرفته بجانب دریا میرود تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورده
دهان خود کشود وآن مورچه بدهان وی رفت وکشف سر بر آب فرو برد تا زمانی طویل بران برآمد آن کشف
از آب برون نیامد حضرت سلیمان از ان امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب
برآمد ودهان کشوده آن مورچه برون آمد وآن دانهٔ گندم با او نبود پس حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده
استکشاف از راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگ مجوف است ودر جوف آن سنگ کرمیست نابینا
خدا تعالی انرا [illegible] خلق کرده [illegible] وروزی وی را
کرد لهذا بر گرفته بسوی وی میبرم واین کشف را خدا تعالی امر کرده که مرا در کام خود جای داده بی گزند آب بان سنگ
میرساند ودهن برخنهٔ آن سنگ گذاشته ومن از دهان او بیرون میایم وبجوف آن سنگ میروم چون روزی
او را باو میرسانم دیگر باره بدهان انکشف درمی آیم واو مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از ان
کرم هیچ تسبیحی شنیدی مورچه گفت آری میگوید [illegible]
لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible]
این سنگ در قعر این دریا روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را وبر ایشان رحمت کن ای رحم
کنندهٔ ترین رحم کنندگان ودر بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] داخل وادی شدند و
بعد از ان بدست مبارک اشارت فرمودند مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته ومنقار برهم میزد
فرمودند که می‌دانی این مرغ چه می گوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی لا تجور
[illegible]
عینی بصری وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود بحق تو انعام [illegible] ومن گرسنه شدم
مرا طعمهٔ ده در ینوقت ملخی متوجه وی شد بدهان وی رفت بعد از ان دیگر باره منقار برهم میزد حضرت
فرمودند می‌دانی چه می گوید گفتم نه گفت میگوید که من توکل علی الله کفاه ومن ذکره لا ینساه یعنی کسی که تو کل
بر خدا نموده کار خود را باو انداز داو کفایت وی کرده کار وی میسازد وکسی که یاد حضرت او نماید او نیز
وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش میپردازد پس حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله این مضمون ادا فرموده‌اند

که کیست آنکس که [illegible]
روزی را جوید ضایع بی مکس هرگز نماند عنکبوت رزق او روزی رسان پرمید هند لمؤلفه رزق آرام جز که
کام روزی خوار نیست روز بسوراخ دهن موری بود هر دانهٔ ونیز از جملهٔ غرایب آثار رزاقیت الهی که رشته
[illegible]
مشاهده شده در زیر حلقوم او پردهٔ مانند مشک مخلوق شده از بیجهت آنرا سقا می گویند که مرغان ضعیف
[illegible]
شانزان پرده‌ها شبیه بمشک واکه در زیر حلقوم ایشانست از آب کرده بر بیابانهای بی آب میروند وآب میرسانند
وآن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند چون از دور پیدا می شوند بر گرد ایشان جمعیت می‌نمایند وایشان
نیز چون آن مرغان را بینند بر زمین فرود می‌ایند وحلقوم خود را بر زمین نهاده منقار می کشایند وآن مرغان فوج
فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب می گردند پیوسته کار او انیست فتبارک الله احسن الخالقین
الحاصل حضرت خالق داور ورزاق بندهٔ پرور جلت عظمته وعمت نعمته هر کرا جان داده نان هم افریده
کر رخنهٔ دهن کشاده لقمهٔ در خور او نهاده حکیم سنائی جان بی نان بکس نداد خدا زانکه از نان بماند با برجای
با نوا انجا که لطف یزدانست گر ونان بدست تو جانست این گرو سخت دار ونان میخور چون گرو رفت فوت
جان میخور روزی تو اگر چنین باشد اسب کسب تو زیر زین باشد یا تر اند او برد بشتاب ورنه او را بتو
وتو در خواب کار روزی چو روزدان بدست کرده آورده روز روزی تست قال الله تبارک وتعالی فی سورهٔ
هود وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی انکه نیست هیچ روندهٔ در زمین یعنی هیچ ذی حیات
مکر انکه بر الله تعالی است روزی آن وصاحبان شعور واکاهی ومصدقان وعدهٔ الهی را جز حبل المتین این
آیهٔ شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتقاد بران زده خود را از چاههای فکرهای عمیق تلاش معاش رها
همین آیه انشا را کافی ومرض اندیشهٔ رزق ایشان را شافی بودی فکیف که زبان بیان وحی الهی برای تسلی ما مشوش
خاطران اندیشهٔ رزق ازین مقولهٔ سخن بیش از آن کفته وکلهای اشفاق واحسان جهت تقویت دماغ ایمان ما
بی توکلان از ریاض کتاب وسنت زیاد از آن شگفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح وبیان وبیم افلام از باد
طول کلام کلدسته بندی آن امکان داشته باشد از انجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحان در بعضی
از وحیهای آسمانی فرموده که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک ویعیینی رغیف اسوقه الیک فی
حینه حاصل معنی انکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم وبعد از ان از نطفهٔ خلق کردم پس در ان عاجز نگشتم
آیا عاجز خواهد کردم مراکرده تا که از ان بسوی تو رانده در وقتش بسوی تو رسانم ودر وصایای حضرت سید المرسلین صلعم
که ابو ذر رحمه الله راوی آن [illegible] مذکور است کذا لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه
کما یدرکه الموت ملخص مضمون انکه اگر فرزند آدم از روزی که بگریزد چنانکه از موت میگریزد هر اینه در یابد او را روزی

چنانکه در می‌یابد او را مراد و گفته‌اند و قتی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلم گفت اَتَرْزُقُ فِرْعَوْنَ وَهُوَ يَدَّعِي
الرُّبُوبِيَّةَ یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوای خدایی میکند حضرت واهب ذوالمنن
و روزی دهٔ دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت من کرده من ترک ربوبیت
نمیکنم مؤلفه نمی دانم اگر ما راه و رسم بندگی کردن خدای خانیکو میدانند این خدایی را طرفه تر اینکه آدمی از آن
با دعوی تصدیق ایمان با این همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب
می‌باشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبحی و شامی نبوده
که زلال نوالی از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نکردیده روز و شب دل بی قرارش برای
معاش کالادی خالی که وقت بر سر می‌باشد مؤلفه دایم رسیده روزیت از مطبخ کرم روزی چو میخوری
غم روز دیگر چه...شبیه است احوال آدمی باحوال آن جانوری که نقل کرده‌اند که در پشت کوه قاف
...است و هر روز که از هفت صحرا می‌چرد و آب هفت دریا می‌آشامد و هر شب
درواندیشه اینست که فردا چه خواهم خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا
گفته‌اند که هلوع جانور مذکور است که حق سبحانه و تعالی آدمی را در بی‌صبری و اندیشهٔ روزی تشبیه بان
کرده است و بعضی دیگر ... اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَاِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا است تفسیر هلوع کرده‌اند
چنانکه در مجلس مذمت بخل انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا اینکه روزی کسان در کارخانهٔ
احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و ما بی حوصلگان را دل در بوتهٔ اندیشهٔ آن گداخته
... غصهٔ آن ساختن عبث و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از آن
شناختهٔ دست حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمهٔ ساخته است پس اگر احدی را وظیفهٔ روزی
... خواهش نفس باشد و معاش به تنگی گذرد چون سررشتهٔ آن در دست کفایت حضرت علیم
حکیم است ... شکر سر نزند و بر سر
... بطالان نکشد ... محنت تنگ دستی نکرداند و دست کدیکار
خود را بگشاده روی گذراند و در هر امری از امور دامن توکل از دست ندهد و کار خود را در هر باب بعرف
کفایت حضرت مسبب الاسباب ... و اکذار یعنی کار خویش را
و مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلب از راه
بیکاری بپیچد و در کنج آسایش ... این شیوه در آئین
شرع شریف ناپسند و مذموم است و صاحب این صفت از نیل مقصد نا امید و محروم چنانکه در کتاب دعا
کافی مرویست حدیثی که معنی آن اینست که سه کسند که دعای ایشان مردود می‌گردد و بدرجهٔ اجابت نمی
رسد یکی مردی که خدا بتعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا در غیر مصرف صرف کرده باشد

و بعد از آن گوید که یا رب اُرْزُقْنِی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود که مالی بتو داده بودم چرا بغیر مصرف
صرف کردی دوم مردی که از زن خود راضی نباشد او را دعای بد کند پس گفته شود او را اَلَمْ اَجْعَلْ اَمْرَهَا
بِيَدِكَ یعنی آیا اختیار طلاق او را بتو نداده بودم سیم مردی که در خانهٔ خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده
پس در جواب گفته شود اَلَمْ اَجْعَلْ لَكَ السَّبِيلَ اِلَى الطَّلَبِ الرِّزْقِ یعنی آیا راه طلب روزی بر تو نکشاده و ...
بر سلوک آن طریق نداده در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل معنی آن
اینست که حضرت ابی عبد الله علیه السلم احوال عمر و بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو کردم رو بعبادت
آورده و ترک تجارت کرده است فرمودند وَيْحَهُ اَمَا عَلِمَ اَنَّ تَارِكَ الطَّلَبِ لَا يُسْتَجَابُ لَهُ دُعَاءٌ یعنی وای بر او
آیا ندانسته که دعای ترک کنندهٔ طلب روزی مستجاب نمیگردد و بدرستیکه قومی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
که کریمهٔ وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ نازل شد درخانها و دکانهای خود بستند و ترک
معاملات نموده و در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند گفتند قَدْ كُفِينَا یعنی خدای تعالی کفایت امر ما
نموده روزی ما را تعهد کرده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت رسالت پناه رسید و بسوی
ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را باین داشت گفتند یا رسول الله تَكَفَّلَ لَنَا بِاَرْزَاقِنَا فَاَقْبَلْنَا عَلَى
الْعِبَادَةِ یعنی چون حق تعالی متکفل روزی ما شد بنابرین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنجناب
فرمودند که اِنَّهُ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ لَمْ يُسْتَجَبْ لَهُ عَلَيْكُمْ بِالطَّلَبِ یعنی بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب
رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمائید و بقدم جستجوی
طریق کسب معاش بپیمائید پس آدمی را در سبب معاش فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل
جلاله راههای تحصیل از ابر خلق کشوده و فوت چشم را بنور شعور بران راهها دلالت فرموده است از آنجمله
زراعت و دهقانیست که آب عزت و مکنت و بی‌نیازیست و تخم خوشهٔ عزت و سرفرازی در زمین سختی ایام
شخم است و حاصل برات معیشت را تخم داس خارزار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حواس
باران کشت زار امید و اردیست و سرچشمهٔ جویبار کامکاری باغبان گلشن عز و اقبالست و دشتبان
صحرای وسعت احوال مفلد...فنانه و زیبنت و ابیاد بوستان فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی
عبد الله علیه السلم منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و در همانکتاب از آنحضرت مرویست که در حق زارعان
فرموده که وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا وَاَقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً يُدْعَوْنَ الْمُبَارَكِينَ یعنی زراعت کنندگان
در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوتر و منزلت ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر و خوانده میشوند
صاحبان برکت و نیز در همانکتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت کرده که پدرم میگفت خَيْرُ الْاَعْمَالِ الْحَرْثُ تَزْرَعُهُ
فَيَاْكُلُ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ اَمَّا الْبَرُّ فَمَا اَكَلَ مِنْ شَيْءٍ اِسْتَغْفَرَ لَكَ وَاَمَّا الْفَاجِرُ فَمَا اَكَلَ مِنْهُ مِنْ شَيْءٍ لَعَنَهُ وَيَاْكُلُ
مِنْهُ الْبَهَائِمُ وَالطَّيْرُ خلاصهٔ مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است بیان این آنکه زراعت میکنی ...

میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشانرا لعنت میکنند و نیز چهار پایان و پرندگان ازان میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی بن حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم حضرت ابی الحسن علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جُعِلْتُ فِدَاكَ اَيْنَ الرِّجَالُ یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران و عمله و فعله این کار کجایند که شما خود متکفل این امور و متحمل این آزار می شوید فرمود که یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است باید در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بوده است گفتم کیست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا و امیر المؤمنین و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این از کارهای انبیاء و مرسلین است و از اعمال اوصیا و صالحین است و هم در آنکتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ماثور است حدیثی که حاصل آن اینست که امیر المؤمنین علیه السلام بیل میزد در زمین و کود میکرد و رسول خدا تخم خرما را بدهان مبارک می مکید و غرس می نمود و در همان ساعت سبز گشته از زمین میرست و امیر المؤمنین هزار بنده از مال خود بکسب و رنج دست خود آزاد کرد و در آنکتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت ابی عبد الله علیه السلام را دیدم بیلی در دست و ازاری درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بآن او بود کار می کرد و عرق از پشت مبارکش میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود اِنِّي اُحِبُّ اَنْ يَتَاَذَّى الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و ازین قبیل آثار و اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان مزارع معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثور است و کشت زار این عمل میمنت آثار راهیست حاصل وقایه بسی که آدمی بآن مستغنی از التفات عام و خاص و کریبان طبعش از چنگال صفت خبیثه طمع بکلی خلاص میتواند شد نظم درین دو روز که از عمر بی بقا مانده است بدار ملک قناعت اگر مقام کنی دو کاو اگر نوید ستاوری و مزرعه یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی بنان خشک حلالی گران شود حاصل قناعت از شکر بن لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی بسینه دو دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طریق تحصیل وجه معیشت تجارت است که سرمایه خرید متاع ارجمند کسب و توشه سفر سربلندی بنده قماش بنیادیست و کیسه خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبیست رهوار و در عبور از قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه محکم و استوار در باران نوایب هر خیمه ایست از سفرهای دور و دراز طناب و از تند باد شهر جرم ایست کشاده روی بیابانش فتح الباب هر طریق پیمایان راه کسب معیشت را هر کجا و در محل قصر جهان نمایست چهار ستون قوایم مراکبش اساس و راه نوردان بوادی سیاحت را در دامن صحرا کلهای بحر و بوستان سرا بستان از نزهت گرد اس چه کلهای اعتبار که این گروه از دشت

و کوه و پست و بلند او ضیاع روزگار نمی توانند چید و چه گوهرهای بحر بر که این طایفه باسر انگشت نگاه بصیرت بر رشته عمر نمی توانند کشید بختیار این قوم جوهرشناس که بجز بدامتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر ابرو مستغنی میسازند و رو سفید این فرقه صاحب دید که بخاکستر شام غربت آینه حرمت خود را از زنک منت دونان می پردازند و در کافی از فاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که تَعَرَّضُوا لِلتِّجَارَةِ فَاِنَّ فِيهَا غِنًى لَكُمْ عَمَّا فِي اَيْدِي النَّاسِ حاصل معنی اینست که تجارت کنید بدرستی که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آنکتاب محمد بن زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که فرمود مَنْ طَلَبَ التِّجَارَةَ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی این کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه عیالمند باشد فرمود اگرچه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق یعنی از ده حصه نه حصه در تجارت نشست و نیز در کتاب مذکور از غدافر مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام هفتصد دینار بمن داد فرمود که یا غُذَافِرُ اِعْتَرِفْ بِهَا اَمَا اِنَّهُ لَيْسَ لِي عَلَى ذَلِكَ مَا بِي شَرَهٌ وَلَكِنِّي اَحْبَبْتُ اَنْ يَرَانِيَ اللهُ مُتَعَرِّضًا لِفَوَائِدِهِ حاصل مضمون آنکه ای غدافر باین هفتصد دینار متاعی خرید از برای من تجارت کن و آگاه باش که من براین امر حریص نیستم یعنی داعی برین امر مرا نه حرص و آز و دوستی مالست لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید طالب فضل و احسان او یم غدافر گوید صد دینار ازان بهم رسید و در وقت طواف بآنحضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده فرمود اَثْبِتْهَا فِي رَأْسِ مَالِي یعنی داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنجناب احوال عمرو بن مسلم را پرسید گفتم با صلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاریست لکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمود که عَمَلُ الشَّيْطَانِ یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطانست و شیطان لعین باعث و منشاء آنست که آیا ندانسته که رسول خدا متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و ازان نفعی یافت که قرض خود را ادا فرمود و باقی را در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی که در هر امری از امور عالم نزاد دستور است ارتکاب آن نفرمودی تتمه حدیث آنکه الله تعالی میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ الی آخر الآیه یقول القُصَّاصُ اِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا يَتَّجِرُونَ كَذَبُوا وَلَكِنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَدَعُونَ الصَّلَوةَ فِي مِيقَاتِهَا وَهُوَ اَفْضَلُ مِمَّنْ حَضَرَ الصَّلَوةَ وَلَمْ يَتَّجِرْ آیه مذکوره در سوره نور است و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت جاه و اهتمام در ذکر او شان بندگی حضرت ملک علام مشغول نمی سازد ایشانرا خرید و فروختن و از ذکر خدای تعالی باز نمیدارد حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان می گویند که این قوم که خدای تعالی در این آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکردند یعنی آیه را برین حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمی شدند دروغ گفته اند تجارت می کردند ولکن وا نمی گذاشتند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز می شد سودا و

معاملات را واکذاشته بکذارش بندکی می پرداختند وچنین کس افضلست از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت
نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کاد بنی و ولی است وبرکت ومیمنت ان بغایت واضح وجلی است ولیکن مباشر
این امر میباید که در طی طریق ان توسن نفس سرکش را [illegible] دخای عنان نکند که از شارع شرع قویم بیرون
فتد بوادی خونخوار شبهات ومحرمات نشان اندازد وبقاید حرص وآز رفته رفته از منزل مقصود که عبادتست
[illegible] وجه معیشت وبی نیازی از ارباب جاه وثروتست دور کشته ببیابان مراتب [illegible] و دو
[illegible] ساند چه مال دنیای [illegible] شود چنانکه سابقا کذارش یافته مانند اب شور است که کسی هر چند
[illegible] اشامد تشنه تر میشود و شوق طلب ان ادمی را در [illegible] وچون اتش در [illegible] است که چنانکه شعله
[illegible] بالا میکیرد [illegible] خیال انرا که فکر زر بود با غم میکیرد
ذکر خاری که سیار از جای کند دلهذا اکثر این قوم را فکری جز دوانق حجره و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم
دینار نه بجای زکوة وصدقه نقد فرصت بدامن علم می شمارند واز شروط واداب [illegible] بخود [illegible] عجز
[illegible] دارند برای مال شوم سفر فرنک و روم [illegible] سفر یثرب وحجاز نمیدهند وکذاردن حج وعمره را بمروت وصیت
ووارث حواله میکنند برای [illegible] زادی جز هیچ دستی نمی اندوزند وجهت شبستان لحد چراغی غیر دین
[illegible] واخر [illegible] خود نمی [illegible] زند واز دهشتها جز فریب خلفشان از دست نمی اید واز خورشها غیر سوکند دروغ
[illegible] نمی یابند دیگ امید فقرا جز از [illegible] شان در تلاش دینار [illegible] ندیده کوش کدایان بی نوا سخن
[illegible] از باشان [illegible] طعام [illegible] در دود بکاسه همسایه حساب نمایند
[illegible] جوان [illegible] انکشت خویش [illegible] سر نکونی در دماغ افکنند از خواب راحت
بخواب غفلت ساخته اند [illegible] این اخلاق زشت جملکی نتیجه سهلکاری
[illegible] کرده اول [illegible] طریق می باید پیش از انکه توسن نفس کجرو
عنان از دست اختیار ستاند با نام ذکر مرک واندیشه باز خواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بی پایان
زیاده طلبی وحرص مال دنیا [illegible] واعتدال باز کرداند وتقسیم [illegible] طلب دنیا و [illegible] ممدوح ومذموم
این در فصل اول این باب مفصلا مرقوم کردید ودست فکر واندیشه باد وانکشت خامه سخن پیشه برقع
[illegible] شاهد را بمدعا کشیده است اکر [illegible] از خار کل چینی فواید این تحقیق در خاطر
[illegible] روضه جانفزای پر کل [illegible] دامن شوقت وکف [illegible] نیاید دیکر از جمله
[illegible] معاش [illegible] منت اهل منصب میرهاند وبدیهیم خودسری وبی نیازی سرافراز ساختن
[illegible] اسایش کونین می نشاند حرفت وپیشه ور نیست که استاد صنعت خود ساز نیست وخلیفه درکاه
[illegible] عافیت
[illegible] ملایمت وهموار نیست و شعر بافی حریر [illegible]

نامرادی وکم ازاری جوهر آبله دستهاست وصیرفی شناسای دین ودنیا حداد آهن سختی دورانست ونجار
سرای امن وامان سپر ساز امنیت درویشی وکانکر خمیدکی وسر در پیشی ره ساز دیدهای بیخوابست و تیر
[illegible] شمشیر نفس کشی [illegible] آئینه دلخوشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دستمزد [illegible] معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدا تعالی بحضرت داود علیه السلم وحی فرمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من
بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا یعنی بد هستی که تو نیکو بنده اکر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوری
بدست خود عملی وکسبی چرا نمیکنی پس حضرت داود چهل صباح میکریست خدا تعالی وحی کرد باهن که نرم شو
برای بنده من داود پس خدا تعالی اهن را برای او نرم کرده وی هر روز یکزره می ساخت و بهزار درهم میفروخت
پس سیصد وشصت زره ساخت و بسیصد وشصت هزار درهم فروخت واز بیت المال مستغنی کردید و در
مجموعه ورام مذکور است که انصاری از فقر واحتیاج رو داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی معروض
داشت انجناب فرمودند انچه در خانه است از اساس البیت وغیره بیار چیزی را ازان حقیر مشمار وا مرد [illegible]
زین وقدحی اورد انجناب فرمود که اینها را که میخرد مردی کفت من میخرم اینها را بیک درم انحضرت فرمودند که زیاد
کن مردی کفت من بدو درم میخرم انحضرت فرمود بردار وقیمت بده پس آن بر کزید حضرت باری متوجه ا
[illegible]
کن [illegible] بنزد انحضرت آورد فرمود که دسته از برای این تبر بزد که هست مردی کفت آنرا [illegible]
دسته [illegible]
سهل مشمار یعنی هرچه بدست جمع کن پس امرد پانزده روز ان کار کرد وبخدمت حضرت مصطفی
آمد وآن راهنمای دنیا ودین که خالش بخوشی کشیده وپشت طاقتش از هیزم کشی از بار احتیاج سبک
بار کردیده تبسم فرمود که هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة وفی وجهک کدوح الصدقة حاصل
انکه بکد یمین وعرق جبین کسب معاش کردن بهتر از انست که روز قیامت بعرصه محشر آیی و در روی
[illegible] مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی ان اینست
[illegible] بکذر [illegible] مانند برق خاطف وهم در مجموعه ورام اورده که حضرت داود
روزی کذشت کفت [illegible]

یعنی که خدای تعالی دوست می دارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمی دارد کسی را که میخورد و کار نمیکند
و مشهور است که حضرت سلیمان علیه السلام که جملهٔ ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین او بود و ماهیچه
[illegible] با همه شاه [illegible] و بزرگی و عظمتش طنابهٔ شهرتش شرق و غرب عالم کشیده
و زبان دعوی کردن کشان روزگار از صرصر آوازهٔ رفعتش سر بگریبان خموشی در زبیل بود با اینهمه حشمت
و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش کردی ایدی الحاصل صنعت گری و پیشه وری
[illegible] انکه صاحب امانت و دیانت [illegible] و از منهج عدل و انصاف پا بیرون
[illegible] نام نکنند و [illegible] در دروغ و پا دیمایی را از
پیشه کنند عیوب کالای خود را در پردهٔ ستودن بپا پنهان ننماید و زلال کسب حلال خود را بگل ولای شبهه
و حرام نیالایند حضرت یگانهٔ صمد و واقف احوال هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا این
طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده از انجمله در سورهٔ هود حکایتی
از قول حضرت شعیب علیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ
وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ ای قوم بپرستید خدا را که نیست شما را الهی و مستحق
عبادت بجز او و کم [illegible] پیمانه و ترازو را یعنی اجناس در دست پیمایید و بسنجید بد ستی که من بینم شما را
با توانگری و نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستید که انشما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگر بوده و
بد رستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کنند است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن
نباشد و نیز بعد از این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده یَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا
النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و [illegible]
بپمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان
باشید کویند که قاید قید مفسدین اخراج چیز نیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن اصلاح
باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سورهٔ الرحمن فرموده است عز من قائل وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ و در سورهٔ
مطففین فرموده وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ملخص
معنی آیهٔ اخیره بقول مفسرین آنکه وای بر مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام
میگیرند و چون می پیمایند یا می سنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص می دهند و گفته اند ویل وادی است
در جهنم که اگر کوهها را بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند
و باین کار زشت ارتکاب می نمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب میزان عدل و داد
اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمد بر ایشان خواند و بعد از آن فرمود که خَمْسٌ بِخَمْسٍ یعنی
بنج [illegible] خمس [illegible] ما نقض قوم العهد الا سلط الله عليهم
عَدُوَّهُمْ وَمَا حَكَمُوا بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ إِلَّا فَشَا فِيهِمُ الْفَقْرُ وَمَا ظَهَرَتْ فِيهِمُ الْفَاحِشَةُ إِلَّا فَشَا فِيهِمُ الْمَوْتُ وَلَا طَفَّفُوا
الْكَيْلَ إِلَّا مُنِعُوا النَّبَاتَ وَأُخِذُوا بِالسِّنِينَ وَلَا مَنَعُوا الزَّكٰوةَ إِلَّا حُبِسَ عَنْهُمُ الْمَطَرُ حاصل مضمون آنکه هیچ قوم عهد
نشکنند مگر آنکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد [illegible] مگر آنکه در
میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر آنکه مرگ در میان
ایشان منتشر گردد و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر آنکه از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار
گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر آنکه باران از ایشان باز داشته باشد و در کافی از حضرت خیر
عالم صلی الله علیه و آله منقولست که مَنْ بَاعَ وَاشْتَرَى فَلْيَحْفَظْ خَمْسَ خِصَالٍ وَإِلَّا فَلَا يَشْتَرِيَنَّ وَلَا يَبِيعَنَّ الرِّبَا
وَالْحَلْفُ وَكِتْمَانُ الْعَيْبِ وَالْحَمْدُ إِذَا بَاعَ وَالذَّمُّ إِذَا اشْتَرَى ملخص مضمون آنکه [illegible]
مراقب باشد که پیرامون اینها نگردد و الا از اینها خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب مال خود پنهان
کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در نهج انکتاب الی زینت
سر بر احتشام حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنحضرت هر روز صبح در بازارها
کوفه بازار ببازار میکشت و دره که از اسبیه می نامند دو سر داشت بر دوش مبارک می گذاشت و بر اهل هر
بازاری می استادند ا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار می شنیدند انچه
در دست داشتند می انداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت می ساختند چنان رونق بازار دین داری و رواج
ده متاع پرهیزکاری شمات این کلمات از روی اشفاق و رافت بر چهرهٔ گرانخوابان بستر غفلت می فشاند و جوهر
این سخنان بابنان زبان وحی ترجمان در نگین دلها خاطر مستمعان می نشاند که قَدِّمُوا الْاِسْتِخَارَةَ وَتَبَرَّكُوا بِا
لسُّهُولَةِ وَاقْتَرِبُوا مِنَ الْمُبْتَاعِينَ وَتَزَيَّنُوا بِالْحِلْمِ وَتَنَاهَوْا عَنِ الْيَمِينِ وَجَانِبُوا الْكَذِبَ وَتَجَافَوْا عَنِ الظُّلْمِ وَانْصِفُوا الْمَظْلُومَ
وَلَا تَقْرَبُوا الرِّبَا وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ خلاصهٔ مضمون
آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستخاره بجیم باشد چنانکه در بعض
نسخ است معنی همانا آن خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جویید بجناب الهی از شئامت آن یا از شر و فریب شیطان
و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سختگیری ننمودن و نزدیکی و همراهی کنید با مشتریان و آراسته گردید
بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف دهید با مظلومان
و نزدیک ربا مگردید و پیمانه و ترازو را تمام کنید [illegible] چنانکه در سورهٔ هود مذکور شد از جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان
دو کوه آتشین جای دهند و گویند آن دو کوه را کیل و وزن کن و آنکس همیشه باین کار مشغول باشد شخصی
گفت مرا همسایهٔ بود بیمار شد بعیادت او رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتشین نصب می

میکنند کفتهٔ این محض خیال است که تا ایمنی ... کند که ... چنین است بلکه واقع است ... بهمان ...
ناقص و یکی زاید ... میدادم و ... کرد ... [illegible]
طریق راستی و امانت و استاد پیشهٔ تقوی و دیانت امیر المؤمنین علیه السلام بخیاطی خطاب نمود و بنامهٔ آگاهی پر اندازه
خارش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که ثَکِلَتْکَ الثَّوَاکِلُ صَلِّبِ الْخُيُوطَ وَدَقِّقِ الدُّرُوزَ وَقَارِبِ
الْغَرْزَ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ يُحْشَرُ الْخَيَّاطُ الْخَائِنُ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ وَرِدَاءٌ مِمَّا خَاطَ وَخَانَ فِيهِ
وَاحْذَرُوا السُّقَاطَاتِ فَصَاحِبُ الثَّوْبِ أَحَقُّ بِهَا إِلَى آخِرِهِ حاصل معنی آنکه رشته‌ها را محکم و پر تاب کن و درزها را
بدوز و سوزن را نزدیک بهم فرو بر که بدرستی شنیدم از پیغمبر که میگفت حشر کرده روز قیامت خیاط خیانت
کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت کرده است یعنی تا باعث رسوائی و فضیحت او گردد
و حذر کنید از پارهای که در بریدن میافتد که صاحب جامه بآنها سزاوارتر است ... [illegible]
منقولست که ... خرمای فروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم
یعنی آیا ندانستهٔ اینکه ... نیست از جملهٔ مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند ...
از هشام بن الحکم منقولست که گفت من سابری ... میفروختم ... [illegible]
حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام إِنَّ الْبَيْعَ فِي الظِّلَالِ غِشٌّ وَالْغِشُّ لَا يَحِلُّ یعنی ... [illegible]
تاریکی غش است و غش حلال نیست القصه آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت
بر السنه و افواه اقلام و محابر دایر و جمیع این سخن در چهار باز از کتب اربعهٔ حدیث و سایر ... [illegible]
و وافر است و قطع نظر از آن از ... علم ... است که اهل خیانت ... [illegible]
نما و مشهور و باین صفت خبیثه ... [illegible]
و معروف عیب ... هیچ ... ایشان بنا راستی باعث ... [illegible]
نکان و خویشان میشود و ... [illegible]
از ایمان خود ... ضایع و مفقود کرده ... [illegible]
... [illegible]
پندار ... کسان باعتقاد ... مال ... [illegible]
و ... [illegible]
بادش برد باز گویند شخصی جامهٔ دزدید ببازار برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدید
چون باز آمد ... [illegible]
که پیشهٔ او آورد ... در مجلس ... حضرت ابی عبد الله شرف حضور یافت آنجناب فرمودند که أَلَا وَالْغِشُّ
مَنْ غَشَّ غُشَّ فِي مَالِهِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ غُشَّ فِي أَهْلِهِ حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بد دستی که هر

هر که خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او و پس اگر او را مالی نباشد خیانت کرده میشود در عیال او
که إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مؤید این مقام و حدیث شریف کَمَا تَدِينُ تُدَانُ مقوی این کلام است صایب اگر سنگ
کم ... [illegible]
راهی بهتر از راستی و امانت نیست و دیانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمهٔ افزونی و زیادت پایهٔ
علو درجات است و بهار نمو برکات مشکوة مصباح رجا است و مرآت چهرهٔ وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا افلاس
بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد و کیمی جسته‌اند و هوشمندان در چشمهٔ این شیوهٔ حمیده رخ از گرد
ناکامی و غالم شسته چه سودها پیش از که دیدم در این بازار دو زکار بدلالی صدق و راستی برده اند و
چه میوه‌ها مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند آورده اند که وقتی در زمین
یکی از ... [illegible]
که شخصی از شخصی زمین زراعت خریده بود چون خواست که شخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نمود
گنج از آن تست که من از تو جز زمین نخریده ام وی گفت من زمین را هر چه در آن بود بتو فروخته ام اکنون این
... [illegible]
... قاضی چون احتیاط ایشان از قبول آن مال معلوم کرد سر همت هیچ یک را ... [illegible]
بود آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرت ...
... امانت ایشان را حاصل داد که ... خوش ... [illegible]
و ایشان آن را بجز انعامی سپرده ... [illegible]
و طمع بد بینکو ... [illegible]
نام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
برجستگان ... بستگان زنجیر طول امال که طبعان منعم نماو ... سرمایه ... دنیا
طلبان کوه و هامون مستوجبان سیاست فارون مال خود بران ناپاک و دست بستگان ... [illegible]
آویختگان دار فنا و آماده کان تیر باران ملامت عقلا ... زادگان بیان اسیر رومی صورتان حبشی ضمیر
فرمانبران خواجهٔ دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل بر درد شان بتفرقهٔ جمعیت گرفتار است
و دست تصرفشان در مال خویش از بستگی در نگار مخفی نماند که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشتزار است
و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعات‌اند و مال دنیای ... [illegible]

وچنانکه هریک اراضی وقطعات کشت زار میباید نصیبی ازآن داشته باشد تا بآن تازه وخرم تواند بود
وساز وبرک ونشو ونمایی تواند نمود هریک از اغنیا وخلایق را نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری شتابان
تراز سیلاب بهاریست قدری شایسته ضروراست تا بر اثر معیشت خود سازد وسبزه حیاتش از
تشنگی احتیاج ونان خرمی از چهره نبازد چنانکه زمینها پست وبلند میباشند وبلندیها از آب بیش از قدر حاجت
نکه ندارند زیرا از خود دور کرده اند وپستیها بقدر پستی وکنجایش ظرف خود ضبط آن می نمایند از خرد مایه آنکه
قدری از آن بلند وپایه همتش رفیع وارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را بزیردستان مبذول
میدارند وهرکه بر پستی همت ودنائت مرتبت وموصوفست چون آب وان مال دنیا بمغاک خود نه تصرف
وی درآید دیگر از آنجا پا بیرون نمیگذارد وچنانکه بلندی وپستی زمینها از رفتن وایستادن آب معلوم میکردد
بلند وپستی همتها ومرتبها نیز از خرج وامساک مال بتحقیق می پیوندد لمؤلفه با همت والا زر دنیا نشود جمع باران
که بکهساران رسد بند نکردد پس بخیلان دونکار وخواجکان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار
وپایه ایوان بلندی مرتبه ومقدار میدانند بدلیل مذکور نازلترین خلق وپست مرتبه ترین اهل روزکار خواهند
بود وبا انشان بخل وخست دعوی شرف وعزت نمی توانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و
مقتدای ارباب همم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بدین مدعا شهادت می نماید که فرموده اند [illegible]
لم یسد حاصل معنی آنکه کسی که حلیه جود وبخشش عاریست بی نصیب از مرتبه سیادت وبزرگواریست
حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود وبخشش عاریست بی نصیب از مرتبه سیادت وبزرگواریست ونیز از
کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خبیثه بخل حقیر وبی قدر میکرداند صاحب
خود را ونیز از بحر دانش آنجنابست این جواهر که احذروا البخل فانّه لؤم ومسبّة یعنی پرهیز بکنید از
بخل که بدرستی که این صفت سبب ملامت وموجب دشنام وسرزنش اینکس میکردد ونیز از شقایق حقایق
که دست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخن است که جود الرّجل یحبّبه الی اضداده وبخله
یبغّضه الی اولاده یعنی صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان می سازد وبخل دشمنی وی در دل
فرزندانش [illegible] که ابخل النّاس بماله اسخاهم
بعرضه بخیل ترین مردمان بمتاع ومال خود سخی ترین مردمانست بعرض وناموس خود یعنی از بخل وامساک
مال متاع عرض اینکس بباد فنا میرود واین جرعه [illegible] هوش او هم از خمخانه کلمات ساقی کوثر است
که احذروا الشّحّ فانّه یکسب المقت ویشین المحاسن ویشیع العیوب حاصل معنی آنکه پرهیز بکنید از بخیلی که
حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود ونیکیهای آدمی را در نظر مردم زشت وقبیح میسازد
وعیبها را شایع کرده بر زبانها می اندازد [illegible] که لیس للبخیل
یعنی نیست هیچ بخیل را [illegible]

مشوّها یغضّ عنه کلّ بصر وینصرف عنه کلّ قلب محصّل مضمون آنکه اکر صفت بخل بصورت مردی مصوّر
می شد وبنظر می آمد هر اینه بصورت زشت ومنظر کریه خواهی بود که چشمها ازو پوشیده کردند ودلها
ازو نفرت نمایند پس بحکم این اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خست وخواری وپایه بی
اعتباریست وبخیلان احمق را کمان آنکه بجمع کردن دینار ودرهم خود را ارجمند واز نهادن مال بر روی هم
پایه مقدار خویش بلند می سازند ونمی دانند چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت وکل باعث انهدام آن می
شود از اجتماع مال وامساک آن نیز حصار بنیاد ناموس ونام آدمی ویران وقصر عزت واعتبارش با خاک
تیره یکسان میکردد چه بحکم تتبع آشنایی خلق با ارباب ثروت اغلب اوقات از راه توقع است واکر پاس خاطر این
طایفه دارند وتعظیم وتوقیر نسبت بایشان بعمل آرند اکثر معلل بغرض واز روی احتیاجست وهرکاه شیوه
حاجت کذاری در ایشان مفقود وابکیر جمعیت ایشان از راه خرج بلته صفت بخل مسدود باشد بالضروره
خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند داشت ووجود وعدم شان را یکسان خواهند انکاشت
وجمعی دیکر از خلق که ایشان را [illegible]
وناجوانمردی این ناکسان را باکسان مشاهده میکنند که عداوت ایشان بسته بازه ملامت وتیشه سرزنش
طال سرافرازی اینقوم بدکنش را از پای می افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزکار قدر وقیمت این اما
طریق تعیّش وزندکانی وکیفیت تنعّم وتن آسایی آنکه نان خشک شان هرکز هم سفره نان خورش نکرده
وبلغور آش شان تا بدبه سینه بوی حیوانی نشنیده کام آرزوی شان از شیرینیها شربت مراد ساخته
طمع شان از میوها بحنظل تلخی زندکی پرداخته بند وبست ضبط شان بحدیست که بجوشیدن از آتش شان
چیزی نتواند خورد ومصالح طعامشان نه بقدریست که شامه مطبخ از بوی آن نصیبی تواند برد بهم زیکی آشنا
از بیم شرکت ذایقه است وکی طعامشان از اندیشه همکاسکی با صره فکر فال در خاطر پرملال شان پنهان
هجوم او دکشته که یاد لذتی در آن تواند کشت ودست امساک راه کلو بیشان نه بحدی تنک فشرده که رشته
روزی باسانی تواند کذشت کویند یکی از ظرفا را یاری بود که اسناد بخل بوی میکردند روزی بخانه
او رفت واو در تب بود کفتش هرچند او را کرم میدادیم عرق نمیکند کفت از مال ونان او بخورانید ودرحضور
او بخورید که فی الفور در عرق شود لمؤلفه وقت خورش با بخیل هست شراکت محال او دل خود میزد
کر تو خوری نان او ونیز کویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست کفت کسی که آواز دهان جمعی که
نان او خورند شنود وزهره اش آب نشود القصه روزکار اینقوم نکبت شعار باوجود مکنت بسختی وبا
وسعت تنکی میکذرد وچنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین فرموده اند که عجبت للشّقیّ البخیل یتعجّل بالفقر الّذی
منه هرب ویفوته الغنی الّذی ایّاه طلب فیعیش فی الدّنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء
حاصل معنی آنکه عجب آمد از حال بدبخت بخیلی که فقری که از آن کریخته بآن می شتابد وتوانکری که در طلب آن بود

[illegible]

ازو فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب کرفته میشود در اخرت مانند
اغنیا و هم از انحضرت منقولست که اَفْقَرُ النّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلی نَفْسِهِ مَعَ الْغِنی وَالسَّعَةِ وَخَلَّفَهُ لِغَیْرِهِ یعنی
معنی انکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنک کیرد و انرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وهم در انکه این مایهٔ افتخار است و خورشید فروغ فلک همت اعنی جناب [illegible]
که مٰا مَحَقَ الْاِسْلامَ مَحْقَ الشُّحِّ شَیْءٌ یعنی هیچ چیز مسلمانی اینکس را چنان باطل و ناچیز نمیکرداند که بخل
توضیح این حدیث شریف انکه ادمی بشومی بخل از ادای تمامی حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات
و امثال اینها باز میماند و بکندم خواری حرص و طمع مزاد عمر را از توشهٔ تقوی و ورع خالی کرده دار صفرهٔ دین
مالهای حرام و نعمتهای شبهه ناک پر میکرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دو دمه تارک
وامانند و چون دل یکی سازند مقراض رشتهٔ امیدواری بخشها کردد در امالی شیخ طوسی هم از جناب
[illegible]
مَنْ کانَ سَخِیّاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصانِها فَساقَهُ ذٰلِکَ الْغُصْنُ اِلَی الْجَنَّةِ وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجارِ النّارِ اَغْصانُ
مُتَدَلِّیَةٌ فِی الدُّنْیا فَمَنْ کانَ بَخِیلاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ فَساقَهُ ذٰلِکَ الْغُصْنُ اِلَی النّارِ ملخص مضمون انکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و در ارشاد القلوب هم از انس روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که دیدم بر در بهشت نوشته بود که اَلْجَنَّةُ مکتوبا انتُ
حَرامٌ عَلی کُلِّ بَخِیلٍ وَمُرائٍ وَعاقٍّ وَنَمّامٍ یعنی بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و بر هر کس که عبا
بریا کند و هر که بر پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی کند مجملا بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب

الیم گرفتارند نزد دین سرایشان لذتی از حیات نیست و نزد دانشمندان سرمایهٔ برای نجات ازین صدف از نکرد اشتن
گوهر تنکدلی شعار است و ماهی را از شومی فلس باتش سوزان سر و کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را
بخاک مذلت سرمه می اندازد و جسم رنجور از امساک عرق روز و شب در اتش تب میکدازد از حماقت این بیخردان
کار خود مدان همین بس که مالی که بان تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود حسد و تنک
تنک در اغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بان متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سک بر ان چسپیده اند
گویی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ
و سفال جز این نیست که باز در دنیا بتراحت خوردن و پوشیدن و جانرا لذت دادن و بخشیدن میسر
و در عقبی بوسیلهٔ ادای حقوق شرعیه اموال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال
خود را بر ایوان سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره برین مرتب نگردد
محض نگه داشتن و برای وارث گذاشتن باشد مصرع برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق عجوزهٔ دنیا
حضرت علی المرتضی علیه السلام مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب بان فرمودند اَمٰا اِنَّکَ
اِنْ لَمْ تَخْرُجْ عَنّی لا تَنْفَعُنی حاصل مضمون انکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نمی روی فایدهٔ بمن نمی رسانی
مجملا از جملهٔ غلطها این قوم بی شعور اینست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاده
می شود نمی دانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ بریدن تاک و پیراستن نهالست که منشا افزونی
برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد و چنانکه شاعر گفته نظم نماند حاتم طائی ولیک تا باید بماند نام بلندش
بنیکوئی مشهور زکوة مال بده کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث
افزونی مال نباشد سبب کمی ان نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابهٔ خلیجی است که بمحیط بیکران
کن فکان بسته است یا آبگیری که ممد خلش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته پس هر انچه از اینجا برگیرند
عوضش از انجا میاید و هر چه ازین سر کم سازند بدلش از ان سر می افزاید و درینصورت شیوهٔ بذل و انفاق را
سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطرهٔ ازین آبگیر چون موج لرزیدن
از کیسهٔ اندریا امساک و دیدن نظم بخشش ز تو و مایهٔ بخشش ز خداوند گر ابر شوی دست نو در کیسهٔ دریاست
شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سورهٔ سبا فرموده است که وَما اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ
وَهُوَ خَیْرُ الرّازِقینَ حاصل معنی بقول مفسرین انست که انچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید از چیزی
که شما را بود پس خدای تعالی عوض از امید دهد و او بهترین روزی دهندگانست و باز در سورهٔ بقره فرموده است
که اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَاللهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً وَاللهُ واسِعٌ عَلیمٌ و مفسرین
در تفسیر این امر شریف چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده می کند شما را بفقر و تنگدستی یعنی
وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر

می‌کند یعنی اغوا و تحریص می‌نماید شما را بخل با بخل و خدا تعالی وعده می‌فرماید شما را آمرزش از جانب او و فضلی
یعنی گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و آخرت و در ارشاد
القلوب مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک فینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا و لکل ممسک
تلفا حاصل معنی آنکه [illegible] آفتاب دو فرشته ندا میکنند که خدایا هر کس نفقه کند مال خود را
عوض از آن بزودی بوی برسان و هر که امساک نماید مال او را بزودی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مأثور است که و من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته مضمون
مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدا تعالی عوض آنچه انفاق
کرده است بدو دهد [illegible] دنیا و زیاده بکرداند برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
با اسناد معتبر منقول است ینزل المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل
معنی آنکه خدا تعالی داخل ابقاء رزق از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسیکه یقین کند و اعتماد نماید
که آنچه خرج میکند عوضش میرسد نفسش در انفاق سخت و دلش در انفاق قوی میگردد و هم در آن کتاب عن ابی الحسن
روایت که محصل آن اینست که مولای آن جناب با شرف ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بادر الخدمت آنحضرت
حاضر شد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند که فمن این یخلف الله تعالی
علینا انفق ولو درهما واحدا مراد همانا اینست که منشاء خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه انفاق نباشد
پس از کجا خدا تعالی اخلاف بر ما فرو میفرستد نفقه کن اگر چه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی
که حاصل معنی اینست که حضرت ابو عبد الله به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی نزد تو چند زیاده مانده
گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آن را صدقه کن گفت غیر از آن نمانده فرمود صدقه کن از آن اید دستی که خدای عز و جل
عوض آن را میدهد آیا ندانسته که هر چیز را کلید هست و کلید رزق صدقه است پس آن را صدقه کن محمد آن چهل
دینار را تصدق فرمود پیش از ده روز بدان نگذشت که از جای چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود
یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدا
تعالی چهار هزار دینار بما عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابی بصیر روایت نموده که در نامه که خواندم که یا ابا جعفر
بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر الی آخره چون ذکر تمام عبارت مذکور باعث تطویل میشد
از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا نموده آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که تو سوار
می‌شوی ترا از در کوچک بیرون می‌برند همانا دولت بیکرانت بخل و در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان
از آن و جمعیت محتاجان و سایلان در آن در متعارف بوده بنا بر آن مولای آن جناب از کیسه همت آن والاهمت
خست نموده موکب همایون وی را از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرمودند این خبر بو الده ماجده اش رسیده
در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان چنین می‌کنند و این از بخلیست که دارند تا احدی از تو چیزی نرسد و سؤال

میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از اندر بزرگ و چون سوار میشوی
میباید نزدیک از طلا و نقره با تو باشد و هیچ کس از تو سؤال نکند مگر آنکه بوی عطا نمائی و هر کس از بنی اعمام تو سؤال
نماید از تو کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه زر سرخست باو مده و پیش از آن اختیار با تست [illegible]
عمهای تو از تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تست بدرستیکه باین مراد من
این نیست که خدا تعالی ترا بلند و رفیع مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگ
دست سازد یعنی خدا تعالی ابذل و عطا بنده را بر تنگدستی مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور
عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی
سخی سریعتر میشتابد تا بسوی کارد [illegible] شتر و از غرایب حکایات استفهام که اغنیاء اخوان بر فیض غایت فراهم
و دنیا دارانرا از ده [illegible] این معامله میرهاند حکایتیست که در ارشاد القلوب روایت شده و محصل
آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد دستکوده نان و سر ظرف خود
همراه داشت فقیری از وی سؤال نمود آنرا بوی داده با خود گفت آرد اسباب کنم و با عیالم میکنم و آنچه در ظرف بود
در سر داشت ناگاه تند بادی وزید آنرا از سر او در ربوده از آن شکایت کنان بخدمت حضرت داود رفت
و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمودند نزد فرزندم سلیمان برو و این واقعه را برای وی عرض کن زن
بخدمت حضرت سلیمان رفت آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آنزن بوی عطا فرمود زن نا
کشته نزد حضرت داود آمد و وی را از ماجرا اخبار کرد حضرت داود فرمود درهم را بسلیمان واپس ده و بگو
چیزی نمیخواهم جز اینکه خبر دهی مرا که چرا باد جو مرا ربود مجملا زن باز نزد حضرت سلیمان رفت حضرت هزار درهم
دیگر بر آن افزود زن همچنان بخدمت داود مراجعت کرد آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو
چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدا تعالی سؤال نمائی فرشته را که بباد موکل است نزد تو حاضر سازد و تا سر این
واقعه منکشف گردد پیش پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعاء احضار فرشته باد را از درگاه
حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت
و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابان و نذر کرده بود که از توشه هر که خورد ثلث مال که بار از چهار
پایان است از وی باشد و ما [illegible] بوی عطا کردم [illegible]
پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر بآن معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود
که آن زن صاحب جو را حاضر گردانند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن سیصد
شصت هزار دینار است حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون را ادا فرمودند که ای بنی هر که
معامله خواهد که از آن سود برد باید که معامله با رب کریم کند [illegible] که با خدا کردند غلام گردید و
سود بردند عوض کرده جو چند که دل در وی بسته مستمندان بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار

که بجنسا این روزکار قریب بر پنجاه هزار تومان باشد از خزانهٔ کرم الهی کرفت وهم در انکتاب مذکوراست
که ابودلف که از اعظم امرای نام آور ودر جود وکرم مشهور روزکار بود وقتی جلتی خرما بصد هزار دادودرانسر هزار
وشصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار وشصت بدره که هر خرمائی ازان دهی باو کرامت فرمود الحاصل
انچه حریصان بد بخت وبخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میکردد محض غلط و خطا
وناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه برخلاف اعتقاد این قوم سست نهاد غالب انست که مال از نکه داشتن
وذخیره کذاشتن تلف ومانند پشتهٔ ریک روان که بر دهکذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران
در اندک فرصتی پراکنده وبرطرف میکردد لمؤلفه بخیل بیرون نمی برد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرکز با
فشردن نماند ومؤید این سخن حدیثی است که از حسین بن ایمن درکافی منقولست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدا
نموده که فرمودند یا حسین انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز وجل
الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز وجل حاصل معنی انکه نفقه کن ویقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد
بدرستی که هیچ بنده از مرد وزن بخل ننموده بنفقه کردن در چیزی که بتحصیل رضای الهی ان میشود مکر اینکه نفقه
کرد چند برابران در چیزی که باعث خشم وغضب الهی میکردد یعنی هرکه در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری
که رود هدا امساک نماید وبر او مصرف خرج نامشروع پیش اید که اضعاف ان از دستش بیرون رود ودین صورت
هم اضعاف انها که در نکه داشتن ان دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت کردید وهم از سعادت تحصیل شنود
حضرت باری محروم کشته خود را بسخط وغضب جباری مبتلا کردانیده خواهد بود وهمانا اینست معنی خذ تو
وخذلان که خداوند این رجان در سورهٔ واللیل نامرد صاحبان اینصفت خبیثه نموده ودر حق ایشان فرموده
که واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمون بقول مفسرین
انکه واما کسی که بخل کرد در دادن حقوق الهی وطلب غنا نمود یعنی مرادش ازان بخل ومنع حقوق ان بود که غنی و
صاحب ثروت کرد دیا خود را ازجناب الهی واز رحمت وثواب او بی نیاز کرفت وتکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا بهشت
وثواب وعده عوض را پس زود باشد که میسر کردانیم او را برای اعمالی که موجب عذر باشد یعنی نظر شفقت وتوفیق
ازو باز داریم ووی را در بادیهٔ خذلان واکذاریم تا از شرور وسیئات اعمال که باعث عذاب ونکال است انچه اراده کند
باسانی او برا مقدور باشد ودفع نکند از وی عذاب را مال او که در ان بخل کرد چون افتد در اتش جهنم در شان نزول
این سورهٔ شریفه نقل کرده اند که در خانهٔ مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای آن بخانهٔ مرد فقیر
عیالمندی اویخته بود وچون ان انصاری برای چیدن خرما بران درخت برآمدی کاه بودی که خرما افتادی و
کودکان همسایهٔ فقیر ازرا بر کرفتندی انمرد از درخت فرود آمدی وانخرما را از دست ایشان بستدی واکر یکی ازان
ایشان انرا در دهن داشتی انکشت در دهان او کرده برآوردی پس انمرد فقیر بینوا شکایت وی نزد حضرت سید
انبیا صلی الله بر داشت انحضرت صاحب درخت خرما طلبیده فرمود نخلهٔ مایلهٔ خود را که شاخهای وی در خانهٔ فلان است بمن

بمن میدهی که ترا در عوض ان نخلهٔ در بهشت باشد ان کلخن دود سیاه دلی وان نخل ثمر بیحاصلی کفت مرا درخت
خرما بسیار است وهیچ کدام در خوبی میوه نزد من بهتر ازان درخت نیست یعنی خاطر من بان متعلق است و
نمی توانم داد پس انمرد بیرون رفت یکی از صحابه که ابو دحداح نام داشت کفت یا رسول الله اکر من ان نخله را ازو
بکیرم تو از من بستانی بان نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود اری پس ابو دحداح نزد انمرد رفته از وی
طلب بیع ان نمود انصاری کفت تو واقفی که پیغمبر بجای آن نخلهٔ در بهشت بمن میداد ومن چنین وچنان کفتم یعنی
بجهت انکه این نخله بهترین نخلات بود ودلبستکی تمام بان داشتم باو ندادم اما اکر تو بر وفق مدعای من
خری بتو میفروشم ابو دحداح کفت مدعای تو چیست کفت اینکه از ا بکمتر از چهل نخله نفروشم ابو دحداح چند هم
مبالغه کرد بکمتر ازان راضی نشد اخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت ومشتمل بچهل درخت بود ازاو بعوض
خرید وجمعی را بران کواه کرفت بعد ازان بخدمت سید عالم رفته کفت یا رسول الله ان نخله را از صاحبش خریدم
ان هادی طریق فوز وفلاح ان نخله را از ابو دحداح خرید بد رختی که در بهشت بوی دهد پس بدر خانه آن همسایه
رفته فرمود این نخله را بتو وعیالت تو بخشیدم پس حق سبحانه وتعالی این سوره را فرو فرستاده ودران ذکر
اختلاف سعی ادمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری وبعضی جهت عقبی مانند سعی ابو
دحداح واحوال هر یک ازین دو فرقه ومال هر یک ازین دو طایفه را بیان فرمود وایات واخبار در مذمت
این صفت زشت وبیان عقوبت این قوم بد سرشت بسیار وارداست ولیکن سالک قلم چابک قدم اکر بر
جناح سفر مطلب ورود درازی است جهت استقصای آن درینمقام بیش ازین مجال توقف نیست وبعضی ازان
درین مجلس هم در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله مذکور خواهد شد وقطع نظر ازان بخیلان را اکر
همین خسارت بس که از لذت جود وکرم محروم وتهی دستند در صف خلق خدا یکسره وکردن پسند چه از لذت
مال وثروت بخشش ودادنست واعظم فواید ان بناخن درهم ودینار کره ازجبین شکرستان کشادن از
کلشن مکنت اغنیا چه کل شکفته شود که خوشرنکتر وبوتر از خاطر شکفته فقرا باشد واز جویبار ابی وا
مال کدام نهال سر کشد که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعاء شکسته دلان بی برک ونوا بود کار روانیان مصر
جود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه کدورات بیحاصل دستی محکمتر از بریشم زر بدامن محتاجان بینوا
وصید افکنان بهرجهت وسعت احوال را برای شکار کنهای سعادت واقبال جارحهٔ تیز پرتر از شاهین نظر رحمت
بر حال عاجزان شکسته بال نه دست کشاده کریمان از سر علم رایت بلندی نام نیست ودر شناسائی فقیران ناقد
لیلی حسن سیرت از نام مدنکاه عطوفت بزیود ستان شاهد خوبی را بر چین زلف دوتا است وفیض دعای درد
ویشان از دنبال عروسان مد خسار الطرهٔ کیسوی دستا شجرهٔ سعادت ثمر کلشن سخا سرافرازی دادرین است
وشکوفه شاخسار همت والارو سفیدی کونین بسبب مردم ناقابل ازینل دور که از غایت درویشان عود
جادر دلها کشاده اند وبساخورد پایکان بی سر وپا که بد سنکی افتاده کان بی نوا پا بر سر عزت واحمد

نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال ثروت و مکنت است و زینه ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب
مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلم فرموده اند که سلم الشرف التواضع والسخا یعنی نردبانی که از حضیض نیستی در
و بی اعتباری باوج شرف بزرگواری توان بر آمد دو صفت است تواضع و سخا [illegible] بخشش باست
آورکه کردی ارجمند تکیه بر دست شهان از زنگ دادن زد خنا و نیزان یکباد در بحر وجود در وصف صفت جود
فرموده که [illegible] یعنی هرکه جود و رزید بزرگ کردید [illegible]
[illegible] از [illegible] فرموده [illegible] اهل الدنیا و الآخرة الاجواد
حاصل یعنی آنکه از کسانی که در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان [illegible]
آنانند که بصفت جود موصوف باشند و هم از درر سخنان که از آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده اینست که
عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه [illegible] ملخص مضمون [illegible]
آمده از کسی که بندگان بمال خود می خرد و آزاد میکند چون آزادان را با احسان خود نمی خرد که بنده خود سازد و در
این صفت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم
[illegible] فقال ابسطهم کفاً [illegible]
کدام [illegible] فاضلتر اند فرمود آنکه دست او کشاده تر باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلم ما ثور است
السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک است و به بهشت نزدیک و به مردمان
[illegible] حضرت ابوالحسن موسی الرضا [illegible]
که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و خدا تعالی او را در پناه خود نگاه دارد و دست عنایت از او برنمیدارد
تا داخل بهشتش میکرداند و مبعوث نساخته خدا تعالی هیچ پیغمبری [illegible] و وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچ کس از
صالحان نبوده مگر سخی و همیشه پدر من را بسخا سفارش میفرمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر
[illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که
جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیم تر
بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا
حد که رگ غضب در میان دو چشم [illegible] در آمد و رنگ مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت
پس جبرئیل علیه السلم آمد از جانب خدای عز و جل و گفت که ربک یقرئک السلام و یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی
خدا بر تو میرساند و میگوید این مرد سخی و نان دهست پس خشم آنحضرت فرونشست و سر بالا کرد و فرمود
که اگر این نمی بود که جبرئیل از جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا میکشتم آن
مرد گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آنمرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی احداً الحاصل از استشمام رایحه صدق از ان

غنچه دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هوشیار و از صیحه ظهور دلالت معجزه باهره دیده ضمیرش از
خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین فیروز گردید و گفت سوگند با آنکسی که ترا بحق برگزید هرگز
هیچ احدی را از مال خود رد نکرده ام و محروم باز نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی
موسی ان لا تقتل السامری فانه سخی یعنی همانا که حضرت موسی علیه السلم می خواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را
گوساله پرست ساخته و رخنه چنان در کار دین انداخته بود بقتل رساند خدا تعالی باو وحی فرموده که
سامری را مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود
و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و در غایت خاطر صاحبان این صفت در این درگاه تا چه غایتست و هم
در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلم روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب ببعضی از همنشینان
خود خطاب فرمود که آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را [illegible] میسازد و از آتش دور میکند
میگرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا که بد رستی که خدا تعالی خلق کرده است خلقی را برای رحمت خود یعنی
برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع
گردانیده و شریف و بزرگ مردمان گردانیده که در حوایج خود بسوی ایشان می شتابند تا احیا کنند
مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشور را اگر در آن خشکی و گرانی باشد
آن جماعت ایشانند مؤمنانی که ایمنند در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آنروز آسوده و خاطر جمع خواهند بود
در ارشاد القلوب دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیدند که از عملها کدام افضل است
فرمود که سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت خجسته را یعنی دست از دامن آن برمدارید تا رستگار شوید
مجملا از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجسته سخا بسیار و جیب دامن کتب معتبره از گلهای همیشه بهار
این سخن پر سرشار است و شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دفاتر احوال
روزگار جهت آرایش شاهد دلفریب این صفت گوهرها ابدار [illegible] منشات نقد [illegible] از زلال مدح این قوم
سعادت قرین هر سطری جوییست و قصاید متاخرین را جهت اشارت بتمنای این طایفه هر مصرعی ابروی دهان
سخن وران خوش زبان چون در خانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح
بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان بسفره ایشان همیشه دراز امواج ثنای این قوم از بحار
افکار بر سواحل گفتار کاه و بیگاه چون عطایا ایشان متواتر است و باران مدایح شان از سحاب سیاهی مداد
بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر کلهای مضامین رنگین در این باب از ازاهیر طبایع ارباب
طبع هر عصری چون خوان عطوفت جوانمردان در جوش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بر مزرعه ذکر
فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و
مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات

لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهان همواره سالک این طریقه میبوده اند و برکشت احوال بی برکتان
پیوسته سخا مینموده اند فکر خود را کذاشته بفکر بی نوایان می پرداخته اند و نان خود را بکرسنکان داده خود بلذت
آن رغبت می ساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله نقل است
که سه روز متوالی چندان اکل نفرمود که سیر شود تا ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از بنجهت که انچه داشت
ایثار میفرمود و کرسنکان دیکر را در آن بر خود تقدیم میفرمود از مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این بود که چون کسی
از وی حاجتی خواستی تا نقد مقدوری بودی همان حاجت کذاری او نمودی و بزمان دیکر و روز دیکر وعده نفرمودی
و ما ثور است که روزی عربی بخدمت آنحضرت آمد و طلبی نمود و میان دو کوه پر کو سفند بود و آن قدوهٔ اهل کرم
و پیشوای آموزاهل عالم بجملهٔ آن کوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت و کفت مسلمان شوید که محمد چنان
عطا میدهد که از درویشی نترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی کوسفندان را می راند و میرفت تا بجائی رسید
میکفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشهٔ تنکدستی نمی نماید و آن علو همت
و بی قدری مال دنیا در نظر اشرف آن بانک و هر هنر بس که خدایتعالی جبرئیل امین علیه السلام را فرستاد تا خزاین دنیا را
بوی عرض کرد و کفت یا محمد هذه خزائن الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست و اکر دنان
تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوندست یعنی از نعمتها جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم
رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از الایش خواهش آن کشیده فرمودند حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت
سألت الله ربی و اذا شبعت اشکر الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون کرسنه شوم از خدا
خود رزق میطلبم و چون سیر کردم بشکر او قیام نمایم و نیز ما ثور است که جبرئیل بانحضرت نازل کشته کفت یا رسول الله
حقتعالی سلام میرساند و میفرماید که اکر میخواهی کوهها طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب ثانی در آنکه
فرموده کفت یا جبرئیل این دنیا خانهٔ کسیست که خانه ندارد و مال دنیا مال کسیست که مال ندارد و کسی که جمع
دنیا کند او را عقل نباشد جبرئیل کفت خدایتعالی ترا برین قول ثابت دارد مجملا با وجود انیکه مال دنیا را از انسر و
دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میکذاشتند دیدهٔ التفات بان باز و هیچ دست رغبت بان
دراز نفرموده ایام زندکانی را بنوعی کذرانید که چون ازین کوچکاه بار سفر بست و طایر روح پاک شریف شاخسار ریاض
قدس نشست زره وی بنزد یهودی بنفقهٔ عیال مرهون بود و بعد از آن حضرت کسی که داد دهش وجود و سخا را
بر طاق بلند همت و الا نهاد جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از وی اولاد طیبین و طاهرین او علیهم السلام
که این صفت ستوده را از جد بزرکوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سربر کردون نظیر
علو همت را تا بانقراض عالم خالی نکذاشتند و نخواهند کذاشت و اکر چه پیک آوازهٔ بذل و جود آن برکزیدکان حضرت
معبود بجهان باقطار عالم شتافته و آفتاب عالمتاب ذره پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار
بر در و دیوار روزکار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد ولیکن قلم موعظت شیم را درین مقام جهت

تجدید اسم و رسم کرم که در روزکار از آن نشانی نماند بذکر بعضی از آن پرداختن و بمذاکرهٔ مجملی از بذل و عطای آن
پیشوایان دین و دنیا سر کشتکان بوادی بخل و امساک را بوادی راستی و اقتدای ایشان انداختن ضرور شد
از انجمله حکایت اطعامیست که سبب نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است
که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور دیدهٔ کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضهٔ بیماری روی
نمود و عافیت بدرد فراق آن دو یکانهٔ آفاق مبتلا کشته از حسرت کشان بزم قرب میبود جناب اقدس نبوی با جمعی
از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود که یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نذر کرد که اکر حقسبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانهٔ آن روزه دارم و حضرت خیر النساء
با آن دو فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت جملکی با آن نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه
اولیا پیمودند و چون جناب الهی از خزانهٔ کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بیغایت
شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند و در حجرهٔ طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن
افطار نمایند حضرت سرور اصفیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت
بود رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلثة اصواع من شعیر
خلاصهٔ مضمون انکه آیا ترا رغبت هست باینکه پارهٔ پشم بمن دهی که دختر محمد صلی الله علیه و آله ترا از برای تو بریسد
و سه صاع جو اجرت دهی شمعون کفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از ان بحجرهٔ خیر النساء آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد
و قدری جو باجرت کرفته بخانه آورد و بهر تقدیر اهل بیت نبوی بادای نذر پرداخته روزه داشتند حضرت خیر النساء روز
اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز شام کذاردند و می خواستند افطار نمایند ناکاه
آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی از مساکین مرا طعام کنید تا خدایتعالی شما را از
موائد جنت اطعام نماید سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهلبیت نیز تاسی بانجناب جسته قرصهای
خود را دادند و آنشب همه بیطعام ماندند و بآب خالص افطار نمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج
قرص مهیا ساخت چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بکوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی
در سرای شما است و بیکسی و درمانده و کرسنه است نواند بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت
بهره مند کرداند و در روایت دیکر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین امده کفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر
من در روز عقبه شهید شده مرا طعام دهید تا خدایتعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین
دیکر باره قرص خود را باو تصدق فرمود اهل بیت و فضه نیز متابعت کردند و آنشب نیز بآب خالص افطار نمودند
روز سیم نیز آن سنیهٔ دوسرا بهمان نهج پنج قرص پخته و چون شب شد خواستند که روزه کشایند آوازی شنیدند
که من اسیری از اسیران محمدم و درین جا غریب و مضطر و کرسنه ام مرا طعام دهید تا خدایتعالی شما را از خوان بهشت

انعام دهد شاه ولایت مآب قرص خود را باو تصدق نمود فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را تصدق نمودند و آن شب نیز با آب خالص روزه گشادند القصه سه روز و سه شب که بسنگی کشیدند و جز آب خالص نچشیدند و چون روز چهارم شد سرور اولیا و اوتاد دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفت و آن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت می لرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک بر ایشان افتاده فرمود یا ابا الحسن ایشانرا چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند پس امیر المؤمنین علیه السلام احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه حضرت فاطمه روان شد و چون بحجرهٔ فاطمه درآمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش به پشت چسبیده و بروایتی آنکه چشمهای مبارکش نیز بمغاک افتاده بود چون حضرت رسالت قرة العین خود را باین حالت دید فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی می میرند و بروایتی دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشانرا جمع کرده نظر بر ایشان افکنده می گریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بودم پس حضرت جبرئیل نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل اتی را در شان ایشان آورد بر متتبعان کتب و اهل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریبه در خاطر احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار دست از این همه اخبار و آثار میدارند و با قلم رد تعصب و مداد سیاه دلی نقطهٔ شک بر انتها می گذارند ها انا نمی که گویا مطلب خود در امر ظاهر چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بباد پیمای گشودن بباد صرصر تفکردن و بچراغ آفتاب پف کردنست یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره نظم هرگز کاهی بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القائل الی الام حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل اتی و مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت او و بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص انشیوه را معمول دارد و طریقه را مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار سالار اولیا امیر المؤمنین علیه السلام که غالبا از برمائدهٔ لذت جود صلا میزند حکایت ایثاریست که بنا بر بعضی روایات سبب نزول کریمهٔ و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردیده و مجمل آن اینست که شب حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ گشته مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار من مرد غریبم و بهیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی فرمود ندای درویش ذکر غریب مکن که دل مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمودند که غربا چهار اند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بانجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آنخانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند

و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند کیست که مؤنت این مرد کفایت کند تا در فردوس اعلا او را جای دهند خوانسالار موائد فوائد دین یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و دست آن سایل را گرفته بحجرهٔ طاهره درآورد بحضرت خیر النسا گفت که ای دختر رسول خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و این طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر النسا آنرا پیش آورد آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشته با خود گفت اگر من طعام خورم مهمانرا کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس از راه شیوهٔ دلجوئی و فروتنی چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرده بایهام اینکه اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان برجاست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای درویش چرا نمی خوردی گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز دیگر آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت سید عالمیان صلی الله علیه و آله آمد فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام می خورم و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمد و این آیه را نیز همراه آورده و این آیه آورد و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة آیهٔ شریفه در سورهٔ حشر است و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم می دارند دیگرانرا بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاجند و تتمهٔ آیه اینست که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی دین دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرده و بمقتضای نفس اماره بعمل نیاورد پس آنگروه ایشانند رستگاران و فیروزی یافتگان دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرمود حکایت تصدق انگشتریست در رکوع که نزول کریمهٔ انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردیده و اخبار و آثار در آن بر چند گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی طاب الله ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمه الله حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا با این دو گوش و اگر نه کر شوم و دیدم آنحضرت را با این دو چشم و اگر نه کور گردم که میفرمود علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باش که چه میگویم بدرستی که من روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گذاردم سایلی در مسجد سؤال کرد هیچکس باو چیزی نداد سایل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی سئلت فی مسجد رسول الله و لم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم هیچکس بمن چیزی

نداد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رکوع بود وبرا اشاره بانکشت کوچک دست راست نمود وطریقهٔ آنحضرت
آن بود که خاتم بانکشت دست راست خود میکرد پس سایل رو بسوی او آورد تا انکشتر را از انکشت کوچک
وی کرفت وجناب اشرف نبوی اینرا مشاهده فرمود پس حضرت پیغمبر از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده کفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّ اَخِی مُوسٰی سَاَلَکَ فَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی اَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَاجْعَلْ
لِی وَزِیرًا مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَاَشْرِکْهُ فِی اَمْرِی فَاَنْزَلْتَ عَلَیْهِ قُرْآنًا نَاطِقًا سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخِیکَ
وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا فَلَا یَصِلُونَ اِلَیْکُمَا اَللّٰهُمَّ اَنَا مُحَمَّدٌ صَفِیُّکَ وَنَبِیُّکَ فَاشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی اَمْرِی وَاجْعَلْ لِی
وَزِیرًا مِنْ اَهْلِی عَلِیًّا اَخِی اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی ملخص معنی آنکه الها بدرستی که برادر من موسی از تو درخواست کرد
وکفت خداوندا کشاده کردان برای من سینهٔ مرا یعنی حوصلهٔ فراخ کن که متحمل وحی توانم شد واز ثقل سخن
دلتنک نشوم واسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالتست وبکشا کره وکرفتکی را از زبان من تا سخن مرا
فهم کنند واز اهل من برادر من هرون را وزیر من کردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن وقوی کن
بوی پشت مرا وشریک کردان او را در کار من پس فرو فرستادی بر وکه زود باشد که سخت کنم بازوی ترا یعنی
بیفزایم قوت ترا ببرادر تو وبدهم شما را غلبه وتسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بر شما یعنی بر شما استیلا
نیابند ودست تغلب ایشان بشما نرسد الها بدرستی که من محمد برکزیدهٔ تو وپیغمبر توام پس کشاده ساز سینهٔ
مرا وآسان کن برای من کار مرا واز اهل من برادر من علی را وزیر من کردان قوی کردان باو پشت مرا یعنی چنانکه
موسی از درکاه تو استدعا نمود من نیز استدعا می نمایم ابوذر رحمه الله کفت بخدا قسم که انحضرت سخن را اتمام نکرده بود که جبرئیل
از نزد خدای تعالی برو نازل شد کفت یا محمد بخوان کفت چه چیز بخوانم کفت بخوان که اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ
وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ این آیهٔ شریفه در سورهٔ مائده است وحاصل
معنی آن اینست که صاحب اختیار وفرمانفرمای شما خداست ورسول او ومؤمنان آنچنان مؤمنانی که بر پا میدارند
نماز را ومیدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوع اند وشیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده که
آمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان نزول این آیهٔ شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از
یهود که از جملهٔ ایشان عبد الله بن سلام بود واسد وثعلبه وابن یامین وابن صوریا بشرف اسلام در یافته
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمدند پس کفتند یا نبی الله موسی وصیت کرد بیوشع بن نون را یعنی او را
وصی وجانشین خود کردانید وصی تو کیست وبعد از تو ولی ما یعنی امام وپیشوای ما که خواهد بود پس
این آیه نازل شد اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ
جناب اقدس نبوی فرمودند برخیزید برخواستند وبمسجد آمدند سایلی از مسجد بیرون میآمد آنحضرت
فرمود ای سایل آیا کسی بر تو چیزی عطا کرد کفت بلی این انکشتر را فرمود که عطا کرد کفت این مردی که
نماز میکذارد فرمود بر چه حال بود که عطا کرد کفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر کفت واهل مسجد تکبیر کفتند پس

پس بهتر عالم صلی الله علیه وآله فرمودند که علی بن ابی طالب بعد از من ولی شما است کفتند رَضِینَا بِاللّٰهِ رَبًّا وَبِا
لْاِسْلَامِ دِینًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِیًّا وَبِعَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ وَلِیًّا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم وکردن نهادیم بربوبیت
الله تعالی وباینکه اسلام دین ما باشد وبنبوت محمد صلی الله علیه وآله وبولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس
خدای تعالی این آیه را فرستاد وَمَنْ یَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ خلاصهٔ معنی
آنکه کسی که ولی وصاحب اختیار میداند خدا ورسول او را وانمؤمنانی که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن
ابی طالب را ایشان لشکر خدایند ولشکر خدای ایشانند غلبه کنندکان بر اعدا واز نمایهٔ حسد وکین عمر بن خطاب
لعین مرویست که کفت وَاللّٰهِ تَصَدَّقْتُ بِاَرْبَعِینَ خَاتَمًا وَاَنَا رَاکِعٌ لِیَنْزِلَ فِیَّ مَا نَزَلَ فِی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ فَمَا نَزَلَ
یعنی بخدا سوکند که چهل انکشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در حق علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد در حق
من نیز نازل شود نشد ودر بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نکین آن انکشتری که معدن جود وسخا
علی مرتضی در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال وقیمت آن مساوی خراج شام بود
که ششصد خروار نقره وچهار صد خروار طلا باشد وآن انکشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار غیر
فرار وبرق خرمن حیات اهل کفر وانکار آن بی دین نابکار را بقتل رسانید وآنرا از انکشت او بیرون کرده
بخدمت سید عالم آورد وحضرت خاتم النبیین آنخاتم را بامیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود وحکایت تصدق
برکوع در حدیث مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیهٔ شریفه از حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام نماز ظهر میکذارد ودو رکعت نماز کذارده در رکوع بود وحله در بر داشت که قیمت آن
هزار دینار بود که بحساب این روزکار تقریبا پانصد وسی تومان تبریزی باشد وآنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بوی داده بود وآنرا برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سایلی آمد وکفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا وَلِیَّ اللّٰهِ
وَمَنْ هُوَ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا وای آنکسی که سزاوار وصاحب اختیار تری
در امور مؤمنان از خود شان تصدق کن بر مسکینی امیرالمؤمنین حله که بر دوش داشت انداخت واشاره
فرمود که این را بردار پس الله تعالی این آیه را فرستاد ودر آن حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از اَلَّذِینَ
آمَنُوا علی واولاد طاهرین اویند که چون برتبهٔ امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود
وسایلی که از آنحضرت سؤال کرد ملائکه بود وهمچنین آنکسی که از اولاد او سؤال خواهد کرد از ملائکه خواهد
بود پس بنا بر این ایراد بیضاوی وبعضی از اهل عناد که لفظ جمع در اَلَّذِینَ آمَنُوا منافات دارد باینکه مراد
از آن علی بن ابی طالب باشد مندفع است واحتیاج بجواب دیکر که علمای شیعه رحمه الله کفته اند ندارد
دیکر از جملهٔ حکایات بذل وایثار آنحضرت که غالبا از راه ورسم مردی میاموزد ودر ظلمتکدهٔ خاطر اهل
بخل چراغ رغبت بجود وفقیران می افروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق

وارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیرالمؤمنین
بجهت بعضی از حوائج [illegible] بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم
از خدا [illegible] آنحضرت پیش رفته [illegible] فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود
[illegible] حاجت [illegible] میاید فرمود بمن حاجت خود را ای
اعرابی گفت [illegible] هزار درهم [illegible] کنم و هزار درهم [illegible] خود [illegible] و هزار درهم کرباس ها
خرج [illegible] هزار درهم کرباس [illegible] آنحضرت فرمودند که انصفت یا اعرابی [illegible] تسأل عن داری
[illegible] مدینه [illegible] طلب نمودی [illegible] مدینه
صلی الله علیه و آله [illegible] آمد [illegible] اعرابی [illegible]
نمود در طلب آنحضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] کنند [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] فرمود [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] اعرابی [illegible] استفسار [illegible]
[illegible] در هدایت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
که اعرابی [illegible] حاجت [illegible] فرمود [illegible] ایستاده است [illegible] امام حسین
آمدند اعرابی را [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] سلمان [illegible] فرمود
سلمان [illegible] رسول خدا [illegible] سلمان [illegible]
بدو [illegible] هزار درهم [illegible] چهار هزار درهم [illegible] دیگر
خرج راه باعرابی عطا فرمود پس فقرای [illegible] آنحضرت [illegible] نمودند و باقی
دراهم در پیش [illegible] بود [illegible] میداد و [illegible]
بر [illegible] احتیاجشان [illegible] حضرت خیر النساء گفت یا
[illegible] یا علی [illegible] پدرم [illegible] فروختم بچیزی که [illegible] از آن
حضرت [illegible] فرمود که [illegible] گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شک نیست که تو نیز
چون ما گرسنه [illegible] حضرت شاه اولیا [illegible] چیزی قرض کرده
ما یحتاج ایشان سازد [illegible] رسالت صلی الله علیه و آله قدم مبارک [illegible] داشت فرمود که
یا فاطمه پسر عم کجاست گفت [illegible] رفت فرمود این [illegible] چون پسر عم باز آید [illegible] بگو که باین دراهم
[illegible] طعامی ابتیاع نماید چون آنجناب [illegible] رفت امیرالمؤمنین علیه السلام باز آمد فرمود که بوی خوش میشنو
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بود حضرت خیر النساء فرمود داری [illegible] دراهم را بوی داد و آن
هفت درهم سود [illegible] بود و [illegible] حضرت گفته بود باز گفت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای حسن برخیز با من

بیا پس ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید که مَن یُقرِضُ الوَفیَّ المَلیَّ یعنی کیست که قرض میدهد بخدای که
وفاکننده است بوعده عوض و خزانه کن فکانش از مال و نعمت پراست یعنی هر که بمن عطای بدهد چنانست که
بخدای تعالی آنرا قرض داده باشد و عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آنوالاجناب بحضرت امام حسن علیه السلام
خطاب فرمودند یا بُنَیَّ تُعطِیهِ الدَّراهِمَ یعنی ای فرزند عزیز درهم ها را باین مرد دهیم گفت آری بخدا ای پدر پس
آنحضرت آن دراهم را بوی عطا فرمود و بدر خانه مردی روانشدند که چیزی از وی بقرض طلبند در بین راه اعرابی
برخورده ناقه باوی بود بآنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود لَیسَ مَعی ثَمَنُها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم
اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را
ای حسن پس امام حسن ناقه را گرفت و آنحضرت روانشد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی
فرمود وَ ما تَصنَعُ بِها یعنی اگر بفروشم باین ناقه چه کار خواهی کرد گفت بران سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه
که پسر عم تو یعنی رسول خدا کند فرمود اِن تَقبَلها فَهِیَ لَکَ بِلا ثَمَنٍ یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم اعرابی
گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیرالمؤمنین
فرمودند بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابی است که ناقه را بما فروخته و هفتاد
درهم آن برای ماست حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را از آن گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب
ولایت مآب و آن تاجر بازار وَمَن یَشتَری نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ علیه الصلوة والسلام فرمودند که من رفتم
بطلب اعرابی که ناقه را از وی خریده بودم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم در مکانی که
قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرد تبسم نمود گفت یا اَبا الحَسَن اعرابی را می طلبی
که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم فدای تو گردم فرمودند یا اَبا الحَسَن آنکسی که ناقه را
بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسی که آنرا از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقه های بهشت بود و آن درهم ها
از نزد رب العالمین بود که ملی و فی است اشاره بآن عبارت است که سایل گفته بود که مَن یُقرِضُ الوَفیَّ المَلیَّ دیگر
از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدرار عطا بار که از باران فیض تند کاران سبزه رغبت بذل و احسان
از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شکفته میتواند
گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه
بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناس نعمت جوع و بخشنده
خاتم در رکوع اعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی از روزها صباح کرده فرمود که ای فاطمه آیا نزد تو چیزی
هست که جهت من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النساء گفت قسم بآنکسی که اکرام نمود پدرم را بنبوت و ترا بولایت
که صباح نکرده ام نزد من چیزی بوده باشد که برای تو آورم چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت
نمیشود و از دو روز باز است که نزد من چیزی نبوده جز اینکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و بر حسن و حسین یعنی

ازخود و فرزندانم میبرید و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما چیزی فکر
کنم یعنی تحصیل قوت نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستی که من شرم میکنم از اله خود که تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت
آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین ع باوثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذوالمنن از خانه برآمد دیناری قرض
کرد ... عنه برخورد آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب
چهره او را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما اَزْعَجَكَ هٰذِهِ السّاعَةَ مِنْ رَحْلِكَ یعنی چگونه ضرورت رخ
داده که درین ساعت گرم ترا از مکان خود برانگیخته ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن
مرا بگذار و پرده از روی کارم بر مدار مجملا امیر المؤمنین علیه السلام در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی
در گفتن مضایقه می نمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصیت که بر کنده
نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش هر اینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه
و چون آواز گریه ایشان شنیدم یعنی از شدت گرسنگی عیال زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطر
حال بیرون آمدم پس التهاب بمکرمت و افضال از استماع این حال گریان گشت و انکوه مجد و معالی از شنیدن آن
پریشان احوالی دلال سرشک از چشم سار دیده مبارک روان کردید چنانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود
اَحْلِفُ بِالَّذِی حَلَفْتَ بِهِ ما اَزْعَجَنِی اِلّا الَّذِی اَزْعَجَكَ قسم میخورم بآنکسی که تو قسم باو خوردی که مرا نیز بر کنده
نساخته آنچیزی که ترا بر کنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درینوقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال
ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام از ایشان که من ترا بر خود ایثار کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داد
مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی از نماز شام
فارغ شد بر امیر المؤمنین علیه السلام بگذشت و آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از آنحضرت فشرده اشاره
باینکه برخیز و بیا پس امیر المؤمنین برخواسته در در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام
داده فرمود یا ابا الحسن هَلْ عِنْدَكَ عَشاءٌ نَتَعَشّاهُ یعنی در خانه تو طعامی هم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین
از شرمندگی سر بزیر افکنده جوابی نگفت و پیغمبر خود بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف نموده
این جمله را دانسته بود و از جانب خدا تعالی مامور شده بود که امشب نزد امیر المؤمنین تعشی نماید پس چون دید که
حضرت ... فرمود که یا اَبَا الْحَسَنِ ما لَكَ لا تَقُولُ لا فَاَنْصَرِفَ اَوْ نَعَمْ فَاَمْضِی مَعَكَ حاصل معنی
... فرمود حَبّاً وَ کَرامَةً فَاذْهَبْ بِنا یعنی اکر تقدیم
دادی باعث تعظیم و تحیت و سرمایه شرف و کرامت ما خواهد بود پس جناب اشرف نبوی دست آنحضرت
گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره فاطمه داخل گشتند آنسیده دو جهان در مصلای خود بود چون از نماز فارغ
شد دیگی که ... نهاده و بخار از آن بر میآمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود
برآمد بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده

کشید فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدا ترا رحمت کناد فرمود بخیر و خوب یا رسول الله فرمود چیزی بیار که تعشی
نمایم خدا ترا رحمت کناد بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النسا آن کاسه را گرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین گذاشته
چون امیر المؤمنین آن طعام را دید و بوی آنرا شنید بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله
چه تند و از روی خشم نگاه تو با گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین سوگند و برا که از
دو روز باز چیزی نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی
یَعْلَمُ فِی سَمائِهِ وَ اَرْضِهِ اِنِّی لَمْ اَقُلْ اِلّا الْحَقَّ خلاصه مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه تر است که من جز حق نگفتم
امیر المؤمنین فرمود پس از کجاست این طعام تو اکه من هرگز مثل رنگ آن ندیدم و مثل آن نشنیدم و خوشتر از آن نخورده ام
پس جناب مستطاب نبوی دست مبارک خود بر میان دو شانه امیر المؤمنین گذاشته فشرد و بعد از آن فرمود یا علی
این عوض و جزای دینار تست از نزد خدا تعالی بدرستی خدا تعالی روزی میدهد هر کسی را که خواهد بیحساب
بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور فرو ریختند فرمود الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَبَى لَكُما اَنْ تَخْرُجا
مِنَ الدُّنْیا حَتّى یَجْرِیَ بِكَ مَجْرى زَكَرِیّا وَ یَجْرِیَ فاطِمَةَ مَجْرى مَرْیَمَ بِنْتِ عِمْرانَ ملخص معنی آنکه حمد خدا یرا که بیرون نبرد شما را
از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم کردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعام دیگر پرسیدی که اَنّى لَكِ هٰذا گفتی
هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و در وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود در راه خدا
آزاد کرده و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پنبه دار معاش گذرانید و جان عزیز را که اشرف
از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت
حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف
زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش
پیغمبر خفت و درباره آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را نزل گفت از آن مشهور تر است که درین
مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از آنجناب
بر همین منوال اولاد طاهرین او طریقه و یرا مسلوک داشته همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال بر برکان کاشته
اند دیده تفقدشان در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سیمره نوالشان
پیوسته دراز گریبان جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن نظر رحمت دوخته و
روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروخته
دست نوازش شان طره پریشانی آشفته حالان را شانه بوده و آستانه درگاه عالیقدرشان مرغ شکسته بال را آشیانه
نسیم انفاس مرحمت استیناس شان بر مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبر بار و دیده جستجوی ایشان
از دیدن تیره روزان بیکس و کور روز و شب سهر دار هر چند که آثار جود و کرم آن برگزیدگان خدا بر مدار زمن
و اعصار مندرس و چشم سار ندکار فضایل و مناقب شان بکلی ولای اهتمام اعدای دین منطمس گردیده است

هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبار پیش از آن بر سر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته
باشد ولهذا خامهٔ بیان از شرح آن زبان بکام خوشی کشیده با تمام سخنی که در این مقام پیش نهاد خاطر است میپردازد
مسئلهٔ زکوة و وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیهٔ سخاوت و همت را
بحکم حدیث قدسی که اَلْمَالُ مَالِی وَالْاَغْنِیَاءُ وُکَلَائِی وَالْفُقَرَاءُ عِیَالِی در کارخانهٔ هستی بخدمت وکیل خرج
معین کرده اند دانستن آن ضرور است نخستین وجهی از وجوه بر و انفاق که از همهٔ عطایا اهم و بر جمیع نفقات
مقدم است زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت را انهاری
مجرای آب جاریست و کشتزار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل منزلهٔ باران بهار کنوز اموال همت و لئیمان
از دست برد دزدان حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانای اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزلهٔ
پشتیبا هر درهمش از شاخسار دست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینارش بر محضر جوانمردی
مهر معتبر شمار سیم و زرش نمائی طاعت شرع را اوراد است و ریزش باران عطایش عرق صحت اعتقاد
سکهٔ لیمون جنسش از بادهٔ آمرزش طلایست گران و امداد زمان ادای نقدش بر صحیفهٔ معاصی
خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید و برکات آن کریم بی ضنت و دهندهٔ بی منت جل جلاله و عم
نواله در سورهٔ بقره فرموده است که مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ تا آخر آیه خلاصهٔ معنی آنکه مثل آنکسانی
که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدای تعالی مثل کسیست که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر
خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی افزاید
بر آن هفتصد دیگر نیز از برای کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب سعت است یعنی تنگی در خزاین ملک او
نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایستهٔ زیادتی مذکور کیست و مخفی نماند
که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونی است و زکوة را ازین جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت
مال میشود و از میان من آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در
کافی از سرور عالم عالمیان ماثور است که حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای
خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حوادثات مصون میگردد و یکی از شارحین احادیث نبویه
در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی از تجار که پیوسته از برای
ذمت خود از حقوق شرعیه مال همت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را
در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرای
گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین برآورده
غبار شور و شغب از هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه نایرهٔ آن فساد رفته رفته بمحلی که کاروانسرای
مذکور بود رسیده جملهٔ اموال آن پایمال دست برد غارتگران گردید خبر بخواجه رسید که فلان مال تو نیز

بتاراج رفت آنمرد درست اعتقاد از این سخن دلشکسته و متغیر نگردیده از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج
نمیرود چه من آنرا در حصاری مضبوط بنا استحکام که دست کسی بان نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآنموضع
رسند آن حجره منهدم گشته آن مال در زیر خاک مانده بود چون آن فرقهٔ طاغیه بآنجا رسیدند آنحجره را خراب دیدند
متوجه آن نشدند و از آن مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء نایرهٔ آن فساد خواجه با جمعی
بر سر آن مال آمده حال بر آن منوال مشاهده کردند و آن مال را از خاک برآوردند مردمان تعجب کرده از حقیقت حال
و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلعم بمن رسیده که فرموده اند
که حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ و من زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده بودم از این جهت خاطر من جمع
بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آن مال نرسید و حضرت حکیم متعال عز
شانه جهت حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایتی نموده که یکی
از اعیان ارباب دین پروری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن احوالش لا ینقطع جاری بود سالی
بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمهٔ وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَاْتُوکَ رِجَالًا وَعَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَاْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ
عَمِیقٍ از دیار خود دواسبه سفر زیارت بیت العتیق گزید و در یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده داخل
شهر شد سردابی دید نهری در آن جاری بود و مردمان بآنجا تردد داشتند و آن زائر از آب بر میداشتند برای
وضو بآن سرداب در آمد همیانی با خود داشت که مبلغ خطیر زر در آن بود آنرا در گوشهٔ گذاشت که چون از
وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش
نرسید تا کاروان کوچ کرده یک مرحله از آن منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه
الهی که قبله گاه دلها و محل حل مشکلهاست گشته گفت الها تو مرا امر کردی که زکوة را حصار اموال خود
گردانیم و من زکوة مال خود داده فرمان ترا کردن نهادم و روایتی از پیغمبر تو بما رسیده که حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ
بِالزَّکٰوةِ اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بمن برسد پس حضرت الله تبارک و تعالی محافظت آن مال بدین
گونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد ارادهٔ دخول آن سرداب میکردند آن همیان را ماری عظیم خیال
کرده بر میگشت تا آخر از بیم آسیب آن مار مخیل ترک آن محل کرده در سرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود
بود تا وقتی که آنمرد از آن سفر بازگشته جهت تفتیش آن مال بآنموضع شتافت هر چند جست و نمود اثری از آن
سرداب و همیان نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی هست و لیکن ماری عظیم در آن هم رسیده
وکسی جرات نمیکند که بآنجا رود و از این جهت راه آنرا مسدود کرده ایم گفت آن مار از منست و من آنرا آنجا
گذاشته ام مردمان معنی این سخن نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این در را بگشائید تا من بر شما
بنمایم که در این موضع چیست القصه چون در گشوده شد آن همیان را دید از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت
خود برای ایشان حکایت نمود از آن تعجبها کردند و بر طبق این حکایتی است که یکی از تجار که دادن زکوة را

سرمایه کسب مال و ثروت ساخته بود و پاس نقود و اجناس خود را بعهده این شیوه خجسته کرده بار تشویش
از دوش خاطر حق‌شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نور
نظر مردم باخبر در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا طوفان عظیمی شد کشتی بجهت
کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی
بدریا انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه مذکور داشت خواجه آنها را بجهت ادای حقوق
شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون انگاشت القصه خواجه در آن امر حیران و در
گرداب تعجب سرگردان میبود تا آنکه بآب رحمت بی‌پایان الهی دریای محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از ورطه
رهائی یافت و بنهیب ایض قضا بادپای آن سفینه چهار چار موجه دریا را درهم گسسته بساحل نجات
شتافت چون بکنار رسیدند اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب برآمد دیدند که ریسمانهای
کاه بار خواجه که بآب انداخته بودند بمیخی از کشتی پیچیده همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن خبر
برآمد گلشن حسن عقیده‌اش بآب وقوع این امر غریب تازه و اوراق حواسش که بتندباد آن شک از هم پاشیده
بود بر رشته ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف اعتقاد ما
زکوة را نافع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانه کسی از متمولین که زکوة مال دادی رفته از امتعه و اجناس
پشته درهم بسته و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روانه گردید و در اثنای راه بار بر وی گران نموده
در خرابه که بر سر راه واقع بود بار از هم چنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی
نماید دست قضا آن بار گران از بالای دیوار بر پشت دیوار لغزانید و ریسمان آن در حلقش افتاد بنحوی که بار
از یکجانب آویزان و خود از جانب دیگر از گلو کشیده شد و دست و پا میزد چنانکه طناب عمرش گسسته گردید
چون چراغ صبح روشن شد و صور وقایع شب در آئینه مصفای روز عکس فکن گشت صاحب مال و اهل خانه
از خانه بیرون دویده و در تفحص آن بهر جانب می‌شتافت تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد مال را بقصاص خود رسیده
یافتند از آن واقعه غریبه تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه بگنج کاوی تامل راه بگنج معنی
حدیث شریف حَصِّنوا اَموالَکُم بِالزَّکوةِ بردند مجملا اگر طالبان ملک و مال و اسیران سلسله امانی و آمال
در معنی حدیث مذکور غور و باخر بخیر اندیشه در دادن زکوة مشورت نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان
میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران
مصون میگردد و این خود عین مطلب ایشانست تا منع زکوة که بتوهم نقصان منشأ آنست پیوسته مال ایشان در
معرض زوال و فنا و هم بخطر امادۀ صد گونه عظمی است و این خلاف مدعای ایشانست و در کافی از جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که مَلعُونٌ مَلعُونٌ مالٌ لا یُزَکّی مراد همانا اینست که از خیر و برکت دور
مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که ما ضاعَ مالٌ فی بَرٍّ

وَلا بَحرٍ اِلّا بِتَضییعِ الزَّکوةِ یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر آنکه از زکوة آن تقصیر
واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقولست که ما مِن رَجُلٍ اَدّی الزَّکوةَ فَنَقَصَت مِن مالِهِ وَلا مَنَعَها
اَحَدٌ فَزادَت فی مالِهِ ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة ننمود که مال
او زیاده گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان او میگردد و این خود ثمره
دنیویه منع زکوة است وَاَمّا ثمره اخرویه که مانعین زکوة از نخل بخل خودش خواهند چید آنست که حضرت
ملک متعال و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده از آنجمله در سوره آل عمران
فرموده است که وَلا یَحسَبَنَّ الَّذینَ یَبخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِن فَضلِهِ هُوَ خَیراً لَهُم بَل هُوَ شَرٌّ لَهُم سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ
یَومَ القِیمَةِ وَلِلّهِ میراثُ السَّمواتِ وَالاَرضِ وَاللهُ بِما تَعمَلُونَ خَبیرٌ خلاصه مضمون بنابر بعضی از احتمالات که
مفسرین ذکر کرده‌اند آنکه نپندارند آنکسانی که بخل و امساک میکنند در آنچه اگر خدای تعالی بفضل خود بایشان داده
یعنی زکوة آنرا نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بدست بیان این آنکه عنقریب طوق
شود در گردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده‌اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب
حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین از هم بمیراث میبرند جناب مالک الملکی است یا اینکه هر یک از ایشان فانی
و هالک است و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک میشود پس در این غایت سر اینچنین بخیل بودن و مال او را در راه
او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدای تعالی بآنچه میکنند از منع و عطا باخبر و داناست و در کافی از محمد بن
مسلم منقولست که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد ما مِن اَحَدٍ یَمنَعُ
مِن زَکوةِ مالِهِ شَیئاً اِلّا جَعَلَ اللهُ ذلِکَ یَومَ القِیمَةِ ثُعباناً مِن نارٍ مُطَوَّقاً فی عُنُقِهِ یَنهَشُ مِن لَحمِهِ حَتّی یَفرُغَ مِنَ الحِسابِ
حاصل معنی آنکه هیچ کس نیست که منع میکند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا در روز قیامت
اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی خورد تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون اینست که نیست صاحب مالی از طلا یا
نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند خدای عز و جل روز قیامت او را در صحرای همواری و هموار
آن صحرا میتواند از برای این باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد یا جهت اینکه امید گریزگاهی نداشته باشد و مسلط
سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و اثمار قصد او کند و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد
دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده میشود ترب و بعد از آن طوق شود در
گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَومَ القِیمَةِ و هیچ صاحب مال
نیست از شتر و گاو و گوسفند که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند او را خدای تعالی در روز قیامت در صحرای هموار
بروند هر حیوانی سم داری و بکوبد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ مالک از نخل یا تاک یا زرع که زکوة
آنرا ندهد مگر اینکه طوق گرداند بر گردن او الله تعالی آن زمین یا باغ یا زرع را تا هفت طبقه زمین در روز قیامت

در سورهٔ توبه فرموده که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ
أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا
كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل معنی این آیه بخل سوز سخاوت اموز انکه انکسانی که طلا و نقره جمع میکنند و انرا در راه خدا
صرف نمی‌نمایند پس مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک در روزی که افروخته شود اتش بران طلاها و نقره‌ها
در میان اتش جهنم با انکه در میان اتش باشد بر بالای انها نیز اتش افروزند تا بغایت سرخ و تفتیده کردد
پس داغ کرده شود با آنها پیشانیها و پشتها و پهلوهای ایشان کویند این انچیزیست که برای خود جمع کردید پس
بچشید ان چیزیرا که جمع نمودید و مزهٔ انرا دریابید که چکونه است کفته‌اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلوها
و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و ازار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتمل‌اند بر اعضای
رئیسه که دماغ و دل و جکر است و نیز کفته‌اند که داغ کردن پیشانی از انجهت است که وقت دیدن فقرا
کره بران زده‌اند و پهلو بجهت انکه پهلو از ایشان تهی کرده‌اند و پشت برای اینکه پشت بر ایشان کردانیده‌اند
و هم در سورهٔ مؤمن فرموده که قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که مَنْ مَنَعَ الزَّكَاةَ سَأَلَ الرَّجْعَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا حاصل معنی
انکه کسی که زکوة ندهد طلب بازکشت میکند بدنیا و فت عرض کند که یا رب بازکردان مرا بدنیا که شاید عمل صالح
کنم در انچه واکذاشته‌ام یعنی زکوة مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول خدای
عز و جل است که رَبِّ ارْجِعُونِ الی اخر پس بمقتضای عقل و عاقبت اندیشی انست که امروز در روزی انکار دکه برای
خواهد خواست که در ان ادای زکوة و تلافی منافات کند و ادراک ان محال خواهد بود و چنین انکار که امثال صور
بست و ازان روز بحصول پیوست مجملاً مانعان زکوة و محرومان سعادات خیرات و نفقات که از نقش در
دینار داغ بندکی دنیا را بر ناصیهٔ دل دارند و از نادرستی امال طوق عبودیت نفس و هوا بر کردن جان
کذارند وقتی بوین خسارت عظمی مطلع خواهند کردید و از ندامت این تقصیر پشت دست بدندان حسرت
خواهند کزید که شحنهٔ اجل دست تصرف ایشانرا از مال برسن هرکه بسته بزندان تاسف بنیان لحد در اندوده ست
اختیار وارثان که سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق بوده اند از جیب و کردن بر اورده از همه کنج و
جز رنج و وبال چیزی برجا نماند سعک کنون بر کف دست نه هرچه هست که فردا بدندان کزی پشت دست
کن امروز کنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرمه‌سای دیدهٔ اکاهی
و کره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که انحضرت در بیان کریمهٔ كَذَلِكَ يُرِيهِمُ
اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ فرمودند که هُوَ الرَّجُلُ يَدَعُ مَالَهُ لَا يُنْفِقُهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بُخْلًا ثُمَّ يَمُوتُ فَيَدَعُهُ
لِمَنْ يَعْمَلُ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا انکه این ایه در حق
کسی یا بحسرت و مصداق او هر مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعت و مصارف خیر خرج نمیکند

بعد ازان میمیرد و میکذارد برای کسی که در ان بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید یا طریق نافرمانی و مخالفت
جناب اقدس سبحانی می‌پیماید پس اکر وارث در اموال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را بجا آورد اعمال آن الوارث
اعمال دیکری می بیند و حسرت میکشد چرا اموال ازو بوده و کسب سعادت که وارث بان کرده او نیز میتوانسته
و تقصیر نموده و اکر وارث او در بافرمانی خدا صرف کرده باشد وی با اموال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق
معصیت پیموده است یعنی هر تقدیر اموال در قیامت باعث حسرت و ندامت میکردد و در کافی از حضرت امام همام
ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون ان اینست که بدرستی که الله تبارک و تعالی برمیانکیزد در روز
قیامت جمعی مردمانرا از قبرهاشان دستها بر کردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انکشت چیزی بر کیرند و با ایشان
فرشتکان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنشی سخت کویند اینجماعت انکسانند که منع کرده اند خیر کرا
از چیز بسیار یعنی از جملهٔ مال بسیاری که خدای تعالی با ایشان داده بود زکوة انرا که در جنب ان قلیلی است نداده
اینجماعت انکسانی اند که خدای تعالی با ایشان عطا فرموده پس نداده اند حق الله تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در
انکتاب شریف مذکور است که حضرت پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانید
اخراج کردند و فرمودند که اُخْرُجُوا مِنْ مَسْجِدِنَا لَا تُصَلُّوا فِيهِ وَأَنْتُمْ لَا تُزَكُّونَ حاصل انکه بیرون روید از مسجدها
و نماز در ان مکنید از برای انکه شما زکوة نمیدهید و دماغ وجدان از سیاق این خبر هدایت بنیان چنین استشمام
مینماید که مانعین زکوة از دایرهٔ مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و مردود و ملعون باشند و از این
کونه تشدیدات زهره کداز و از تهدیدات هوش برداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار است
با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده از اسهل انکاشتن و از جملهٔ مالکه چند روزی
برسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی ان دریغ داشتن با دعوی مسلمانی
مشکل که جمع تواند شد چه بی‌شرمند این قوم بی‌سعادت که با اینکه میدانند که در زمانی با بعرصهٔ وجود کذاشته
از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون انچه دارند و خود را مالک می‌پندارند همکی دادهٔ خدا و ماخوذ از الطاف
بی‌منتهاست و سعی که خود در تحصیل ان نموده و عقل و شعوری که مدار اکتساب ان کار فرموده اند ان نیز بتوفیق
و یاری جناب باری عز اسمه و از جملهٔ مواهب و عطایای حضرت اوست انسان خاکزاد عجز نهاد کیست که بخودی
خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد و نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستکیری عصای توفیق بتمهید
ضروریات خود قیام تواند نمود و عقول و حواس کافرمای جهت سرانجام مهام خلایق انکارکان کارخانهٔ تا
انی هر یک فوجی است و دست و پای هر یک در طریق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران
عنایت سبحانی هر کدام موجی در امان نداز اجهت دیگر رسیدن الش سودا باد سخن که داده و احتیاج بایع و مشتری
باشاره حکمت که بمیان معاملات خلق پا نهاده تخم نانوا از چه قوت که بی دستکیری انتاب عنایش از تنکنای
عزلت بمدد نمو خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصت مشیتش قطرهٔ آبی در کلوی سبزهٔ بریزد او میکدانه

رویاند اهل زراعت پندارند که بحسن سعی خود از یک دانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی خود میشمارند صنعتگران اکمان اینکه کشت احوال شان از باران عرق ریزی خود خرم و سیراب است و پیشه وران خیال کرده روزی شان از پیچ خم مردات خویشتن محکم و پر تاب بیچاره آدمی نادان چرا از خود دیده که اینقدر برخود چیده و بخود چه گمان برده که اینهمه بخویشتن سپرده است لمؤلفه ای که چندین بهرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند دمی کار ترا با وجود دانستن این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر کرده و اضعاف آن را در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمیدهند و برای قلیل دست رد بر سینهٔ چندین احتیاجی می نهند لمؤلفه خواسته از خواسته دادت خدا وای تو گر خواسته ندهیش وای بیش بوده داده خدای جلیل تو ز ده هشت ندهی ای بخیل گوئی اینقوم خست نهاد و این طایفهٔ سست اعتقاد از قصهٔ قارون و ما الذی نعلمون هرگز گوش زد نکرده که بشومی و سبی مال و امتناع از ادای زکوة آن بچگونه بلای مبرمی گرفتار شد و اگر در اینمقام بدستیاری قلم صدق رقم رشحهٔ چند از زلال الحکایته عباراتی از مجمل آن مفصل بر چهرهٔ گرانخوابان غفلت فشانده شود ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لاابالی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیاپرستان دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفهٔ پسر خالهٔ آنحضرت بود در بدایت حال مرد فقیر و درویش بود و در قرائت تورات و علم آن از همهٔ بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک هفتاد نفر انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرموده و حضرت کلیم الله ویرا گرامی داشتی و بدست تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال که منشأ آن و بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جادهٔ اعتدال انحراف نموده بحکم کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنٰی از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیموده خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سورهٔ قصص خبر داده که وَآتَیْنَاهُ حاصل معنی آنکه عطا کردیم اورا از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گران بار می ساخت و برنج و تعب انداخت جماعت مردمان صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل می نمودند و صاحب کشاف گفته که شصت اشتر کلیدهای خزاین او میکشیدند هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشند و آورده اند که خانهٔ بنا کرده که دیوارهای آن از زر سرخ بود و تختی ساخته که دیدهٔ روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه برآمده بر استر سفید که زین زرین بران نهاده بودند بران نشسته و چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس که جمله جامهٔ معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و از زنان جامه تا آنروز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلا کار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون قوم کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا مایل و راغب بودند و مرغ دلشان

در هوای زینت و بزرگی آن پرواز مینمود گفتند یَا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا اُوتِیَ قَارُونُ اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ ای کاش ما را بود مانند آنچه داده شده است بقارون بدرستی که او صاحب نصیبی بزرگست از دنیا و جمعی دیگر که از کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند الحشمة و جبروتر نقشی بر آب و گرهی بر باد می انگاشتند گفتند وَیْلَکُمْ ثَوَابُ اللهِ خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا یعنی وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عاریت سرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا هر کس را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانی دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچید از طریق طاعت موسی و اطاعت شریعت فرا کردن کشیدن آغاز نموده منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ریاست و تولیت ذبح و قربانی را بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی میامد و از آسمان می سوخت قارون از این معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو رسالت را بردی و امر ذبح را بهارون سپردی من بی نصیبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمودند که این امر در دست من نیست با حق تعالی است هر که خواهد دهد قارون گفت من این باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده روسای بنی اسرائیل را جمع نموده تا هر یک عصای خود را آوردند و در عبادتخانه گذاشتند و هرون و قارون نیز بدستور عصای خود را در آنخانه نهادند و آنشب گذشت روز دیگر دیدند که عصاها همه بجای خود است و عصای حضرت هارون سبز شده بادام آورده قارون ملعون گفت این از جملهٔ سحر است بجملا بغض و عناد آن لعین بد نهاد با حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون لعین فرستاده فرمود که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده نعمتهای بیشمار روزی بتو داده در این مملکت محتاج بسیار و در مخمصهٔ اضطرارند بشکرانه این نعمتهای از حد افزون حق الله را از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نما اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکَ مصرع با خلق کرم کن چون خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغی میشود و من آنرا نمی توانم داد وحی آمد بموسی که قارون زکوة مال خود را خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد ولیکن بجهت الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی علیه السلام با آنکه زکوة مال عشر یا تسع بود فرمود که از هزار درهم یکدرهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم آنگاه جواب گویم چون با خود حساب نمود آن نیز مبلغی کلی میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردید و از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مگس وار پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام می نمودند طلبیده گفت تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که اموال ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود گرداند شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مائی و ما ترا فرمانبرداریم هر چه گوئی فرمائی با ایشان گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازم

تا دیگر کسی سخن او را نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت مرا کاری بتو
افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور
بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نمود
روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی میکرد که هر که دزدی
کند دستش قطع نمایند و هر که قذف کند بی گناهی را حدش فرمایند و هر که زنا کند که اگر غیر محصن باشد
تا صد تازیانه بزنند و اگر محصن باشد سنگسارش کنند درینوقت قارون بر پای خواسته گفت اگر همه تو باشی
گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله
آن زن را حاضر سازند چون حاضر شد گفت یا فلانه سوگند میدهم بخدایی که دریا شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید
از فرعون نجات داد و تورات را جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است بگویی زن از هیبت الهی دریافته
اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر شده ممکنست که بتوبه از من دفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا
کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار گردم پس بنسیم توفیق ذو الجلال در گلشن احوال آن زن وزیده و پای خاطرش
در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردمان باود عثرت نلغزید گفت حاشا موسی مبر است از آنچه اینجماعت می
گویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته بود که این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر
بمن داد [illegible] که این افترا [illegible] کیسه [illegible] نزد منست بنی اسرائیل [illegible] قارون [illegible]
ناپاکی و مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آنکه گریان گشته بسجده افتاده گفت خداوندا و امیدا اگر
[illegible] زمین را بفرمان تو کردیم که هرچه خواهی آن کند موسی [illegible]
بر داشت فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارون دوست باشد با او باشد و هر که
با منست از وی دور گردد و همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی
بزمین خطاب نموده فرمود که بگیر ایشانرا زمین پاهای ایشانرا تا بکعبتین فرو برد در روایتی دیگر آنست
که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله باسند غا آن دو سیاه قدم مبارک با نجار بجهه داشته بود
و درینوقت که موسی زمین را بگرفتن ایشان مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا
تکیه زده بود زمین شکافته و تخت او را فرو برد و ایشانرا تا بزانو گرفت بعد تضرع ایشان آغاز استغاثه
کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشانرا تا کمر فرو رفتند و ایشان استغاثه
و زاری را از حد برده حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود همه ایشانرا
فرو برد گویند از آن روز باز هر روز بقدر قامت خود بزمین فرو میرود نظم ده بباد فنا هر که خاک پای تو نیست
[illegible] زمین هر که در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا
کرد که تا قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا

تا حق سبحانه و تعالی تمام آن گنجها را نیز هم بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید
که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ملخص مضمون
آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی
منع عذاب از وی نمی توانست نمود و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود منع کنندگان عذاب از خود یعنی بخود
و نه دیگری دفع عذاب از خود نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل روزی چند از پیش قارون بداندیش را بآن زینت و
حشمت بیش از پیش میدیدند آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاش ما نیز مثل او میشدیم و چون مقامع سطوات
الهی بیخ وجود شرا بر زمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی
بر آورد بمخاطرات طریق مکنت و دارای و امنیت راه عسرت و پستی متنبه گردیدند و شکر نعمت بی قیاس در روی
و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه آیه کریمه وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ الی آخره در سوره مذکوره بر این ناطق است
الحاصل قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه
احوالش چنین صورت بر گردید و غلبه حرص و بخل بسبب امتناع از ادای زکوة آخر الامر چنین خاکی بر سر کرد
همین دستور است احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن زر اندیشه و تامل و در اخراج
مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بمخازن
کدورات بمحاصل فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد ملمع فریب دنیا جمله را در سر
کوی آرزوی خود خاک نشین کرده صد گونه مکاره و آلام ساخته است لمؤلفه اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند
روز و شب با دل زار و جگر پر خونند مطلب سعی احوال ازین مرده دلان زنده در گور کدورت همه چون قارونند
دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجاتست ادای حقوق مستحقین سادات عالی
درجاتست از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون شارع جهت
قرابت سید الانام این طایفه والا مقام را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز گردانید و ذلت گرفتن زکوة را
که اوساخ مردمانست بر ایشان نپسندید از اموال مخصوصه قدری برای ایشان مقرر فرموده است که صرف
نفقات خود نموده ذلیل صدقات کسان و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اغنیا و ابنای زمان در ادای
خمس که رکنی وثیقی از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی برگی این جمع پریشان اصلا شرم و از روی جد بزرگوار
شان قطعا آزرم نمیکنند از برهنه پای ذریت پیغمبر خاری در دل قساوت نهادشان نمی خلد و از بی دستاری این
گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر قضا گاهی بوادی دین داری
افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده
و پندارد او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملاح مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیلی وجود جد
بزرگوار شان دولت هستی پذیرفته و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبای کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار

برکات سموات بازی ... امداد و امجاد ایشان برگشت احوال همگنان متغاظر پس زمرهٔ اغنیا را با ایصال حقوق و لا
مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته از خدمتگذاری
... جان بسته و پیشه در کمین قضاء حوائج اینقوم عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم
لا ینفع مال و لا بنون از برکت خدمت ایشان بتاج و هاج سربلند ... خلاص ... قرولا
تبار از شفاعت ... ایشان بهره مند گردند نقل رویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله
تعالی ندا میکند ... محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید یا ایها الناس من له علی ید و منة فلیقم
حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس که او را بر من حق عطا و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی او را باو کنم
گویند چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت
گوید که بل من احسن الی ذریتی و آوی طریدهم و اشبع جائعهم او کسی عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر
با ذریت من نیکوئی نموده و رانده ایشانرا جا داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا جامه داده باشد
پس باید که برخیزد تا من باو تلافی آن نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت
رسالت پناه خطاب آید که جزا و پاداش ایشانرا بتو گذاشتیم پس ساکن گردان ایشانرا در هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت
ایشانرا در وسیله ساکن گرداند که اهل بیت او از ایشان غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و بآن برگزیدگان حق همنشین
خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایهٔ توفیق یافته هر دو سال یکمرتبه عزم حج
و زیارت بیت العتیق نمودی و تا پنجاه حج بچوگان این سعادت گوی سعادت از میدان زندگانی ربودی سالی
بدستور با خود مبلغی برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکهٔ معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله
افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند پیش گرفته پر و بال آنرا میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا
اینکار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمیاید و مرا از این سخن بر دل باری و در خاطر خار
خاری بهم رسیده در تفتیش آن اسرار و در سؤال مبالغه کردم تا آن ضعیفه ملجا گشت ناچار بسر انگشت اظهار آن
پردهٔ خفا از چهرهٔ راز خود برگرفت و گفت من زن علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز چهارم است که هیچ نخورده
خورده ایم و اکنون میته بر ما حلال گردیده از آنجهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که برای ایشان قوت
خود کنند تا بدان از هلاکت برهند چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم
با خود گفتم وای بر تو که اولاد مرتضی علی علیه السلام برین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود
داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آنسال از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج بیت الله الحرام از آن سفر سعادت
آغاز و مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانی که باین سعادت فایز گردیده بودند بیرون
رفتم و با هر یک از ایشان که ملاقات میکردم میگفتم حج تو قبول و سعی تو مشکور باد میگفت که تو خود همراه بودی

و در فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن را بسیار گفتند و من در آن متفکر و در ادراک آن سر متحیر بودم تا شبانگاه
غنودم و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیدهٔ حضرت خالق و پیدایش بخش برگزیدهٔ خلایق
یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله دیدم و فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفی از آل من کردی
یعنی بفریاد آن ضعیفهٔ درمانده رسیدی من از خدای تعالی مسئلت نمودم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو
حج کند تا روز قیامت لمؤلفه نظم درست خواهی کام شکستگان ده تا مانند کعبه جوی دست فتادگان گیر دیگر از جمله
وجوه بر که متممهٔ یقین میباید همت بر آن گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان
حوادث دوران کار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در تیرباران آفت زمانهٔ پر شر و شور آدمی را در برزره
بودی برای منع یغماییان شر و فتن قلعه ئی در بسته و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر از شحا
باران صدقات کشت امید اهل خیرات ده ده میدمد و از جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت
رضیه در فلک کشیدن دستی که برای دستگیری تهیدستی دراز سازی در سنگلاخ سختیهای آنعالم ترا عصاست
و کفی که بی نوائی جهت گرفتن عطائی نزد تو گشاید در سرای پر بلای اینجهان بر آتو دست دعاست و در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که البر و الصدقة ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان
عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه برطرف میسازد فقر را و می افزاید در عمر و دفع میکنند از صاحب
خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آنکتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست که ان الله لا اله الا هو لیدفع بالصدقة
الداء و البلیة و الغرق و الحرق و الهدم و الجنون یعنی بدرستی که الله تعالی جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه
امراض و مصیبت و غرق شدن و سوختن و انبوه شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت همین سیاق هفتاد قسم از
اقسام شر شمرده که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء و استنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمائة
شیطان و لیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن و هی تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید
العبد حاصل معنی آن اینست چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید
بصدقه که بدرستیکه بصدقه رهانیده میشود از میان فک هفتصد شیطان و این کنایه از این است که چون کسی
قصد صدقه نماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و از آن منع می نمایند پس چون وی ملتفت وسوسه
و منع ایشان نگشته آن صدقه را دهد گویا او را از فک و دهان آن شیاطین رهانیده است و نیست هیچ چیز گرانتر
بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست
بنده یعنی آنچه برای خدا به مستحق و فقیر داده شود در حقیقت باو داده شود جناب الهی او را باز یافت نماید
اجر و ثواب آن بر وست و هم در آنکتاب از همانجناب علیه السلام آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده و یؤمر
السائل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود و امر کند آن سائل را که برای او

او دعا کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ حِينَ يُصْبِحُ اَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ
ذٰلِكَ الْيَوْمِ حاصل معنی آنکه هر کس که وقت صباح صدقه دهد خدا تعالی نحوست آن روز از او دفع کند و هم در آن
کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر
بودم کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد ضرر باو نرسانید آنحضرت فرمودند که بپرسید از او که امروز چه کار
کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود پس بر سایل گذشتم و خرمائی
بوی تصدق نمودم حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمودند که با آن خرما دفع کرد خدا تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از
حضرت ابو الحسن علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست
میداشت در خواب دید که بوی گفتند پسر تو در شبی که داخل میشود با اهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد
پس چون آنشب شد پدر منتظر و دل نهاد وقوع آن قضیه بود پس پسر آنشب را بسلامت صبا کرد و آن قضیه موعوده
وقوع نیافت پدر نزد وی آمد پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شد گفت نه جز اینکه سایلی بدر خانه آمد
و برای من طعامی جدا کرده نگاه داشته بودند از بوی دادم گفت باین مرتبه از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی
حدیثی مذکور است که ما حصل آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من و مردی
قسمت زمینی بود یعنی زمینی بشراکت داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت که در ساعت
سعد خود بیرون رود یعنی بسر آن زمین و من در ساعت نحسی بیرون روم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم
بهترین آن و بخش من افتاد آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز رو داده ندیدم گفتم چیست
آن مرد گفت من منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم ملک
کردیم بهترین آن و بخش برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست آن و ساعت مقتضی آن بود که بر عکس
باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده که مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَدْفَعَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ فَلْيَفْتَتِحْ يَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ يُذْهِبُ اللّٰهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ وَمَنْ
اَحَبَّ اَنْ يُذْهِبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ فَلْيَفْتَتِحْ لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ يَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ حاصل مضمون آنکه کسی
که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست روز او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند که خدا تعالی
نحوست آن روز را از او دفع کند و کسی که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست آنشب را از او دفع کند باید که
در اول آنشب صدقه دهد تا نحوست شبش از او مندفع گردد بعد از آن گفتم بدرستی که من افتتاح کردم بیرون
آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این
بهتر است برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد همگی در فواید دنیویه تصدق
بود اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که اَرْضُ الْقِيٰمَةِ
نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ يُظِلُّهُ مجمل مراد اینست که زمین قیامت در آن تا بهم خواهد شد از حر

حرارت آفتاب آن روز از غایت تفید کی مانند آتش خواهد بود غیر از سر سایه که مؤمن در آنجا باشد چه بدرستی
که صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایه بان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز
او را محافظت خواهد نمود صایب سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر کردون زند جز امید آتش
و نیز در کافی از [illegible] از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص آن اینست که اگر یک حج
کنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را از ایشان [illegible]
وجه معیشت ایشانرا کفایت نکنم [illegible] که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود بریزند نزد من محبوبتر
و خوشتر است از اینکه هفتاد حج کنم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره از ائمه اطهار علیهم السلام بسیار
وارد است که گنجایش این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد بخردان حکمت [illegible] و طالبی سعادت اخروی را
و ثروت که از درازی امل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب [illegible] دینار ایشان [illegible]
فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاقست از خود دریغ داشته اند لذات آنرا بر خود نپسندند و از دلبستگی
دار غرور فانی بکلید دست دهنده ابواب سعادت آنجهانی را بروی خود نگشایند و از کندی توسن همت
در میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال را از نوادر ایشان نربایند از زمزمه سیر آهنگ و از سایلان
دل افسرده اش برقص و نشاط نخیزد و از ناله دلخراش درویشان دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان
نریزد و این گروه لئیم و بجان بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی ملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا
نمیپردازند و با کمال تعلقی که بان دارند قدری از آن را برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیره
روز باز پسین خود نمیسازند وقتی از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که مفرعی اجل
بانگ رحیل بگوش هوششان رساند و دست قضا گلاب عرق مرگ تان بر چهره افشاند آن هنگام جز دست
تأسف بر هم ساییدن و بجای الوان نعمت جاودانی پشت دست بدندان پشیمانی خاییدن کاری از دستشان
برنیاید در عدة الداعی از سرور عالم عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون
آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در جامه
مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت خواجگان بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید
ما برای هم چو تو بیرون نمی آید و او را از در راندند دور کردند بعد از آن دیگر بار با چنان هیئتی آمده گفت بخوانید
بسوی من سید خود را خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست
و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب کرده باشی بغلط یعنی
اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که من جز او کسی را نمی طلبم و بدرون رفت و او را گفت برخیز و
وصیتی که داری بکن که نام من قبض روح تو میکنم از اینجا بیرون نمیروم [illegible] پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریستند
پس خواجه گفت صندوقها را بگشایید و آنچه در اینها از طلا و نقره است بنویسید بعد از آن رو بمال کرده

دشنام میداد ومیکفت لعنت خدا بر تو ای مال تو ذکر خداوند مرا از یاد من بردی و از کار آخرتم مرا غافل ساختی تا انکه اجل کلوکیرش شد پس الله تعالی انما الوا کویا کردانیده کفت چرا مرا دشنام میدهی و حال انکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختیم ترا چون اثر من در تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدرخانهای ملوک و بزرکان و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستکاری نمیکردی دختران ملوک و بزرکان و صلحا نیز خواستکاری میکردند پس بنکاح تو درمی آوردند و ایشان را رد می کردند پس اکر مرا در وجه خیرات صرف میکردی من اباوامتناع نمیکردم و اکر مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمیکردم پس چرا مرا دشنام میکنی و تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از معمر بن خلاد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری کفت آری فدای تو کردم فرمود پس ادا میکنی انچه را که خدا تعالی بر تو فرض کردانیده از زکوة کفت آری فرمود پس اخراج حق معلوم مینمایی از مال خود کفت آری پس فرمود صلهٔ خویشان بجا میآوری کفت آری فرمود صلهٔ برادران یعنی برادران دینی میکنی کفت آری پس فرمود ای عمار که ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت ایه ما قدمت فلن یسبقک وما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی انکه بدرستیکه مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میکردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمی میرد و بدرستیکه شان اینست که انچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرکز البته از تو در نمیکذرد و تو بان خواهی رسید [illegible] و بتر کات هرکز البته بتو نخواهد رسید و از فواید ان محروم خواهی کردید و نیز در کتاب [illegible] از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مسطور است حدیثی که ملخص ان اینست که تصدق کنید اکرچه بصاعی از خرما باشد و اکرچه ببعضی صاع باشد و اکرچه بمشتی باشد و اکرچه بیک خرما باشد و اکرچه بنصف خرما باشد [illegible] و دست شما هیچ نداشته باشد پس تصدق نمایید بکلمهٔ طیبه یعنی باین که نزد سلطان سخن خیری در حق درویشی کویید که شاید بدان وسیله چیزی باو عاید کردد یا باین معنی که سایل را [illegible] تا نیست اینکه در بعضی نسخهٔ کافی بجای فکلمة طیبة فکلمة لینة مرقوم کردیده پس بدرستیکه احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی پس خدا تعالی باو خواهد کفت [illegible] بمقتضای شفقت و بنده دوری بود با تو بعمل بیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس ان بنده میکوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میکوید که فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نکاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نکاه می کند و از دست راست و چپ خود نظر می افکند چیزی نمی یابد که خود را بان از اتش دوزخ نکاه دارد لمؤلفه جانا زجود ای منعم بد رو ایشان بکن ریزش باین یاران مکر بر اتش دوزخ نزنی آبی مجملا مؤمنان را سعادت قرین و صاحب نظران اخرت بین که کریم ذو المنن از مال دنیا ایشان را بهره داده و ابواب سعت معاش بروی ایشان کشاده

کشاده است میباید که بحکم کریمه ولتنظر نفس ما قدمت لغد و باقتضاء اخبار و اثار معتبره بیرون از حد که هر فقره از انها در پند کویی بیخبران کار خود مدان لبی است و هر سطری دور کردان ساحت تربا سوی حق دست طلبی اند در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده قدری از انرا پیش فرستاده ذخیره روز باز پسین خود کردانند و بعرق بذل و بریزش ان دل مستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص برهانند و بتدارک بی سروسامانی درویشان جهت خود ضروریات وحشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخ روزی ایشان بار ثواب بحجرهٔ مکافات تنک تنک برروی هم نهند با فروختن چراغ سرور تیره روزان غور ظلمتکدهٔ کور را بر خود روشن سازند و از شوق نیم دافتادکی با خشت پوشان خاک نشین در خانهٔ بی فرش لحد برای خود بستر راحت اندازند و از دستکیری مفلسان بیدرم بکوچهٔ پرپیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند و از همراهی مشتاقانه بینوایان بی برک در سفر پرخوف و خطر مرک رفیقی شفیقی بدست آورند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت همت اهتمام دینی لازم شمرده همواره برای ابراء ذمت خود از ان کار نکرده و در خور احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر فرموده ایشان را وظیفه خوار مال و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمرهٔ والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل کشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز کردند و ایهٔ کریمه در سورهٔ معارج است و حاصل معنی ان اینست که انکسانی که در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم بعضی کفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سؤال و دریوزه ندارد و از ان جهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطاهای خود او را محروم میسازند جناب باری عز اسمه در چند ایهٔ متوالیه که از ایهٔ ایهٔ مذکوره است بیان صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم ایهٔ سابقه اند نمود و بعد از ان در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی انکروه که باین صفات موصوفند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این ایهٔ شریفه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد میکردد زکوة واجبی نیست بلکه قدری است از مال که اینکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه انرا در مصارف خیر صرف نمایند دیکر از جملهٔ مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافهٔ عباد میشود و شهرستان دین از ان معمور و آباد میکردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر انهار و اجراء آبها و امثال اینهاست چه مال دنیای کذران که بمثابهٔ آب روانست در وجوه مذکوره بخاک ریختن برای آمرزش خود کل در آب کرفتن است و توسن نفس سرکش را بزیر بار خرج بناهای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبای خویش مصالح بپای کار آوردن در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام که می فرمودند من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة هر که بنای مسجدی کند بنا کند خدا تعالی برای او خانهٔ در بهشت ابو عبیده کفت که انحضرت در راه مکه بر من کذشت و من سنکچین مسجدی راست کرده بودم کفتم فدای تو کردم ترجوان یکون هذا من ذلک یعنی امید داری که این سنکچین داخل مسجد ساختن باشد و ان ثواب برین نیز مترتب کردد فرمودند آری و در کتاب من

من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام منقولست که من بنی مسجداً کمفحص قطاةٍ بنی الله له بیتاً
فی الجنة قطاه مرغیست که آنرا بفارسی سنوک مینامند و مفحص قطاه عبارة از موضعیست که طایر سنگ خوار آنرا
سبکارد و میکشاید که خود را در آنجا بخواباند برای تخم کردن و تشبیه بان کفته اند برای مبالغه در کوچکیست و حاصل
معنی حدیث بنابرین اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساختن آن بقدر کنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی
برای او در بهشت خانه و ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد و سیع الفضا رفیع البنا را
که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده اند استنباط میتوان نمود و هم در کافی از حضرت جعفر بن محمد صلوات منقول است که ستة تلحق المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره
وصدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش است که فیض و ثواب آن بعد از وفات مومن میرسد یکی
فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم
صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی ازان منتفع کردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از او بان عمل نمایند
همانا در عداد صدقه جاریه داخلست وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و
اجرای قنوات و هرچه مسلمانان ازان منتفع کردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در
سایه آن درخت آسایند و کوفتن میخی بر جا برای اینکه چهارپایان خود را بان بندند و آنچه ازین قبیل باشد
و مرویست که مردی بسفری میرفت میخی با خود برداشت که تا هر جا فرود آید چهارپا خود را ببندد دیگر
ازمنال میخ را بر زمین فرو کرده چون از بار وا شد آن میخ را هم چنان بر جا گذاشت و بقصد اینکه چون
دیگری بآن جا رسد وی را بکار آید روزی در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بآن میخ بر آمد آزار یافت
کامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری نیز غافل پای بر آن میخ بر آمد افکار کردد باز کشته آن میخ را
بر کند الله تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو راحت خلق جستند اگرچه برخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب
دهم الحاصل هر کونه بنا و اثری که منظور ازان آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هرچند حقیر و کم باشد
در درگاه الهی ضایع نمی کردد و ازاده کان بند دنیا و آماده کان سفر عقبی دیده وران آخر بین و روشن
بصیران سرمه یقین صاف نوشان ساغر بندگی خانه بردوشان کشور زندگی نظر دوختگان نیک و بد
دید و از خود گذشتگان هم خار سید چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان
کوچه هوا که مبلغهای خطیر باب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای هوسها بنای فنا آمیخته خانها و
عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و مد کنافست میسازند و در و دیوار را بلاجورد و طلا
منقش و مصور کرده اینکه از لذت تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیوار می پردازند از چندین سعی و
اهتمامی که در بنا و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر مرک فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرت
که در زمین خود ریخته اند برهم نزند چند روزی در آن بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بک

۳

بدست نگاه گلهای شگفتگی چند و برفرضی که روزگار بروی ایشان خندد و اینمطلب بحصول پیوندد
امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است که
تا نگاه میکنند باخر رسیده است و این بساط برچیده شده است پس ناچار میباید دست از آن برداشت و
بدیگران گذاشت و اگر اموال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای کار خیر بکار رود چندانکه
اثری ازان باقی باشد تخم دعای خیر در خاکستان کشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته میکردد و دیگر
از جمله مصارف مال دنیای گذران که در سر احیان ارباب ثروت دو روزی مهمانست ضیافت دوستان
و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر اهل بصیرت احسن صفتها و در مذاق اهل
الله نعمتهاست هر سفره گسترده کریمان را بر دعوی جوانمردی محضر نیست و هر کاسه نعمتی در آن از تیغ زبان
این و آن بر فرق نیکنامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه عباد جز بدامن سفره در نگیرد و معنی دشمن
گدازی جز بکرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد و کلنک تیز بال سعادت و اقبال را جز بقبهال اجتماع یاران شکار
نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بخم کمند حلقه دوستان جانی نتوان بدست آورد و صدر نشینان
محفل ادبار اصف نعال عزدم نوازی مسند عزت شست و تکیه داران مهمانخانه بذل و احسان از حلقه کثرت مهمانان
کنند و حدث بر سر خوان میزبان هر لبی تا بر و ثنا خوانیست و بر سر سفره اهل همت بطلبه مزید نعمت هر کاسه
دهانی پیچش دوری که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شیم سنبل است
پر تاب و کاسه شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا میکردد در صحن
بوستان سخا لاله ایست سیراب خسته بادان تنی که با وجود مکنت پیوسته کرخدمت یاران بر میان جان
نبندند و بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه بر روی مدد وشد دوستان نخندد و سرایی که در ش
برامد و رفت خلق بسته باشد برکت چه کونه در آن در آید و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجه خورندگانش
نباشد چسان ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات با برکات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله
که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول نماید روزی
خود را با خود می آورد و چون بیرون میرود گناهان اهل خانه را میبرد یعنی همان قدوم مهمان مورث برکات خانه
و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من اکرم الضیف
فکانما اکرم سبعین نبیاً و من انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله عز و جل حاصل معنی
آنکه هر کس اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام کرده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرم برای مهمان چنان
باشد که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای تعالی و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان روزگار امیر المؤمنین
علیه السلام که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام ملخص معنی آنکه کریمان از خورانیدن لذت می برند و لئیمان
از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است حبب الی من دنیاکم ثلاث الاکرام بالضیف و

وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَالصَّوْمُ فِي الصَّيْفِ حاصل معنی انکه دوست می دارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان
نمودن و در جهاد شمشیر کار بردن و در تابستان روزه بودن و در باب طعام مؤمن از کتاب ایمان و کفر
کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند
که آیا دوست میداری برادران خود یعنی شیعیان و مؤمنان را کفتم آری کفت بفقراء ایشان نفع میرسانی کفتم آری فرمودند
که آگاه باش بدرستی که لازمست بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی دوست میدارد و آگاه باش بخدا سوکند
که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا ایشان را دوست نداری یا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت می بری
کفتم آری چیزی نمیخورم مکر انکه از ایشان دو مرد یا سه مرد و کمتر بیشتر با من میباشد انحضرت فرمودند
که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم از فضل تو بر ایشان پس کفتم فدای تو کردم من طعام خود را
بر ایشان می خورانم و فرش و ... ... پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است
فرمودند آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند
بکناهان تو و عیال تو ... ... آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع کناهان تو و عیال تو
میشود ... ... ایشان ... ... عظیم است از فوایدی که از تو با ایشان میرسد و نیز در همان
باب حدیث دیکر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است انحضرت در جواب این سؤال فرمودند که
إِنَّهُمْ إِذَا دَخَلُوا إِلَيْكَ دَخَلُوا بِرِزْقٍ مِنَ اللهِ كَثِيرًا وَإِذَا خَرَجُوا بِالْمَغْفِرَةِ لَكَ یعنی انبوه ... ...
میشوند بروزی بسیار از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند با آمرزش کناه تو و هم در آن باب از انجا ماثورست که ابی
يَلُخُ إِذْنَ مُؤْمِنٍ يَخْطَعِمُ أَشْبَعَهُ الْإِيمَانِ أَفْضَلُ مِنْ عِتْقِ رَقَبَةٍ حاصل معنی انکه نیست هیچ مردی که در آورد
خود دو مؤمن را پس اطعام کند ایشان را چندانکه سیر شوند مکر انکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز
در آن باب از حضرت سید کرام علی الحسین علیه السلام ماثور است که مَنْ أَطْعَمَ مُؤْمِنًا مِنْ جُوعٍ أَطْعَمَهُ اللهُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَمَنْ سَقَى
مُؤْمِنًا مِنْ ظَمَاءٍ سَقَى اللهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ ملخص معنی انکه هر کس مؤمن کرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند
او را از میوهای بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب کند او را از رحیق مختوم سیراب کند او را خدای تعالی یعنی شراب
پیغمبر سر بمهر همانا مراد رحیق مختوم است که الله تبارک و تعالی نیکو کاران را در سوره مطففین بان وعده فرموده
يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ و کفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی
بان رسیده تا موجب تنفر ایشان نکردد و هم در آن باب از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام منقولست
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن توانکر را چنان باشد که در قبه از فرزندان
اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاج را چنانست که صد رقبه از اولاد
اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و در باب ازین باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار بیش از آن
ماثورست که ایراد تمام آن در ... این محل مقدور باشد و از شیمه حمیده و شیوه پسندیده از ملکات

از ملکات حضرت ابرهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانکه آورده اند که بی مهمان اکل نفرمودند و اکرمی فرمود
بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرفی تا یکمیل راه بطلب مهمان می فرستاد
و کویند رسم ضیافت در میان عرب از و شایع کردید و بدین سبب او را ابو الضیف کفتند و منقولست که یکنوبت
چنان واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردیدی
انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی اکثر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نکردی از ینجهت
بسیار دلتنک بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی کفته اند که جبرئیل
و اسرافیل و میکائیل بفرمان رب جلیل بصورت بشر متمثل کشته بر سر خوان خلیل حاضر کردیدند تا غنچه خاطر
حزینش از ورود مهمان شکفته و غبار ملال از ساحت ضمیر انورش رفته کشته طعامی تناول نماید و این وقتی
بود که آنفرشتکان بخراب کردن شهرستان قوم لوط می رفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابرهیم کردند
و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره کریمه هود و لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا
إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى از آن خبر میدهد و همچنین از پسندیده حضرت ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی امیر المؤمنین
علیه السلام ماثور است که روزی میکریست سبب از آنجناب استفسار نمودند فرمودند که هفت روز است که ما را
مهمان نیامده است و از جمله حکایات و اخباری که منادی تذکار آن صاحبان مکنت را بر خوان نعمت ادراک
این فضیلت می خواند حکایت ضیافت خواستار موایدِ فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
است که بدستیاری ابوطالب و پایمردی عباس عبد الله بن جزعان را با جمع کثیر از طوایف ناس کرده مفصل
این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در اوایل حال که سن شریفش میانه بیست و نه سال بود
روزی از مکه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور نمود و در آن قبیله بزرکی
بود که او را عبد الله بن جزعان می کفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت
که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمائده عبد الله بن جزعان می خواند و منادی وی ابو غانم ...
و هر روز چهار دانک نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود و آنروز عبور سید عالم در آن وادی با حسنه در
طعام و ندای منادی اتفاق افتاد عبد الله بن جزعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیه غیبیه بغایت
شکفته خاطر کشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید انام آمده استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی
نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را برب بطحی و شیبه عبد المطلب سوکند داد پس آنجهان
عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشت و لوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار
آن سید اخلاص شعار برافراختند عبد الله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود
و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی کردید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله نیز برسم
مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمودند یا

یا عبد الله فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم از بنی واژاد در وقت طلوع افتاب مهمان منید بعد از ان از هم جدا کشته حضرت بمکه آمد و بخانهٔ عم کرامی خود ابو طالب رفته غمناک و متفکر نشست از ینجهت که عبد الله جد عانرا با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و امکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آنخلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن بزرگ دین و دنیا را در خردی تربیت کرده و دریاصفت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و در غایت جانبداری پیش از فرزندان خود مینمود آنسرور او را مادر خطاب میفرمود در آمد سید عالم را چنان متفکر و دژم دید کفت ای فرزند کسی با تو کفتکوی کرده که ترا دلتنگ ساخته فرمودند نه ای مادر کفت پس سبب چیست که ترا آزرده می بینم فرمود خیر است کفت قسم میدهم ترا بر حقی که مرا بر تست که بکو پس آنحضرت انچه کذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه کفت ای فرزند دلتنگ مباش که چون عمت اید ویرا اعلام نمایم تا بر انچه خواطر خواه تو باشد قیام نماید درین سخن بود که ابو طالب آمد ویرا از ان اعلام نمود پس ابو طالب آغاز مهربانی کرد و آن لطیفهٔ ربانیه را مانند دل بسینهٔ خود منضم کردانید و میان دو چشم مبارکش بوسه داد و کفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل میاورم بعد از ان دختران عبد المطلب را طلبیده کفت زیورهای خود را و انچه دارید بیاورید و بقرض بمن دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف از ان بشما دهم همانا ابو طالب را مالی در شام بوده و آدابها آن دین را بوقت ورود ملازمان و آوردن آنمال وعده می نمود کفتند سمعا و طاعة هر چه داشتند آوردند چون دران ایام تنکی و کرانی بود ابو طالب انست که آنها با انچه او در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش مالدار بود برخواسته بسوی وی روانشد که تتمهٔ ما یحتاج را از و قرض کند چون بمیان ابطح رسید کوسفند بسیاری دید که در انوقت وارد مکه شده پرسید که این کوسفندان از کیست کفتند از حوربن سالم مولای ابو طالب بود احضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام داد و دست بوس کرد ابو طالب کفت ایحور چند است عدد کوسفندان تو کفت دو هزار است ببازار عکاظه آورده ام برای موسم ابو طالب کفت این کوسفندانرا بمن میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام اید حور کفت ای مولای من جان من فدای تست یعنی تا بمال چه رسد ابو طالب کفت قبول نمی کنم مکر بقیمت بجملا کوسفندان را بقرض کرفت و دانست که دران ویرا کفایت است فتح دیدن جعت عباس نموده از انجام مراجعت فرمود پس انخبر بعباس رسید که ابو طالب عازم منزل وی بوده و از راه مراجعت نموده این معنی بر وی عظیم نموده برخواست و بخانهٔ ابو طالب آمد و کفت یا سید خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از ان خبر باز کشتن رسید آزرده کردیدم سبب آن آمدن چه و باعث بر کشتن چه بود ابو طالب انچه بود براو حکایت کرد عباس کفت امر از تست پس ساعتی نشستند و ابو طالب مشغول کار تهیهٔ ما یحتاج شد بعد از ان عباس برخواسته قصد انصراف نمود و کفت ای برادر مرا با تو حاجتی است ابو

ابو طالب کفت بکو انچه خواهی که حاجت تو روا است عباس کفت ترا سوکند میدهم بخدا و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو کویم روا کنی ابو طالب کفت که تو از من حاجتی بخواهی و من بر آن قادر باشم و روا نکنم بکو انچه خواهی کفت می خواهم که منت بر من نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بکذاری که من بضیافت محمد و جمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است مارا از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسمست و خلق بسیاری در مکه جمع کشته اند ابو طالب کفت یا اخی کُلُّ فَضِیلَةٍ تَکُونُ فِیکَ هِیَ لِی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمایی چنانست که من قیام نموده ام مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهدهٔ تو کذاشتم القصه عباس بشرف قبول ان التماس فایز کشته مامولش بحصول پیوست و از دل و جان بر تهیهٔ ضیافت انسرور جان پرداخته کرانکرامت خاص بر میان اخلاص بست پس غلامان و عبید بنی هاشم را همکی جمع نمودند و بنحر شتران و ذبح کاوان و کوسفندان قیام نمودند فرمودند دیکها را بار و آتشها بر کردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع افتاب طیار نمودند و نشیمن مرتفعی ساختند انصد رنشین بارکاه قرب را با ابو طالب در انجا نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم همکی را نیز صلا زده بر آن مایده خواندند و مردمان از هر جانب و هر طرفی روی بدانموضع آوردند و جا بجا نشسته آنموایده کوناکونرا صرف کردند و در ان ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزکار هفصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ازاء مقابل اینخدمت و مهربانی ان برکزیدهٔ سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظه را که در ناحیهٔ مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال انجا اجتماع می نمودند و یکماه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول میبوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا وجود اشرف آن پسندیدهٔ حضرت خالق در زیر بار منت احدی از خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین در ان روزکار از اکابر و مردم نامدار در عرب همانا متعارف بوده غرض از ایراد اینحکایت درین مقام ترغیب بر ان نسیت که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند ذی ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و سبکدی درین مصرف باسراف صرف نموده عیالان و وابستکان واجب النفقه خود را بی نفقه کذارند چه در همه جا از احوال توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم ذی خود که عبارت از تشبه اقران و امثالست قدم بیرون نکذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنک چشمانیست که با وسعت دستکاه در آمیزش و التیام پیوسته بروی خواص و عوام بسته میدارند و اکر ورود عزیزی بر سر خوان شومشان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب می شمارند و از کوناهی همت دست بسفرهٔ کیسه دراز نمیکنند که مبادا تلا فی ضرر و کرد و از سیه کاسکی در مجالس دوستان سفید نمیشوند که مبادا حلقهٔ طوق دورهٔ ضیافتی بکردنشان افتد دیدهٔ کاسهٔ اشتشان هرکز روی مهمان ندیده و دستخوان شان بنوایی نرسیده نان کوی ابی نانی و مبصری میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان برانشان بکلمه خوش باشد نکردیده و کوش

حلقهٔ درشان اواز پای مهمان نشسته بد بخت این قوم همانست که از شومی این صفت خبیثه همیشه درمیان اقارب
وعشایر غریب و با وجود دراز دستی مکنت از الوان موائد فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب می باشند
طرفه اینکه این گروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و دهش
آخته و نیزهٔ زبان طعن و ملامت بر سینهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی سفیه
سرمستشان نام می نهند و گاهی بی پروا و باد دست شان خطاب می دهند و نمی دانند که در گشاده سرای توفیق
کریمان را از راه یافتن سخن هرزه درایان حاجب لئیم و سفرهٔ گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا را پردهٔ
زشتیها و معایب لئوم لئیمان را که نه آتش خرد خاموش است هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است هر عیب که باشد
شرم سخا می پوشد گردید چو کاسه سرنگون سرپوش است گویند عبدالله بن جعفر طیار که از مشاهیر اسخیای
روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمودند که عادت برین جاری گشته که خدای
تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا نمایم می ترسم که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که
عبدالله مذکور روزی بر نخلستانی که بسرکار وی متعلق بود مرور نمود غلام حبشی را بکار دید سه قرص نان
در پیش وی نهاده همانا آن قرصها رسوم مقرری از سرکار خواجهٔ او بود که هر روز تا شب بآن معاش مینمود
در آن حال سگی آمد غلام یک قرص از آنجمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد غلام دریافت که بآن سیر نشده قرص
دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر را هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا ازین قرصها خود
هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ درین موضع غریب و گرسنه بود از جهت او را بر خود
ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان مرا ببخشش ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را خرید
آزاد نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم باد خواجگان مالدار و دنی طبعان خسیس شعار را که
در شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از غلام کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف
داشته از گرسنگی بینوایان عور و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دود خاک کدورت بر فرق دل
نپاشند گویا این قوم سست رای سخت جان و این گروه تنگ چشم گوش هرگز از کلام سرور عالمیان صلی الله
علیه وآله گوش نزده خاطر نکرده که وَالَّذی نَفسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لا یُؤمِنُ بی عَبدٌ یَبیتُ شَبعانَ وَاَخوهُ اَو قالَ جارُهُ
المُسلِمُ جائعٌ یعنی قسم بآنکسی که جان محمد بدست قدرت اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر گذراند
و برادر مسلمان او یا گفته همسایهٔ مسلمان او گرسنه باشد و همانا این طایفه را از کلام ستودهٔ سخن پیشوایان اهل
جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیرالمؤمنین رایحهٔ اثری بمشام جان نرسیده که او
اَبیتُ مِبطاناً وَحَولی بُطونٌ غَرثی وَاَکبادٌ حَرّی یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمها
گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بی دردی و نهایت نامردیست که الله تعالی بکسی نعمتی بدانی داده
ولوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان درمیان ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد و او آن نعمت را

نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستان را اصلا بهره مند بلکه شریک غالب خود در آن نگرداند شرم
قندی که از دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود چگونه بر کسی گوارا میتواند گشت و لقمهٔ طعامی که
سوزن نگاه تند گرسنهٔ بی چاشت و شامی در آن باشد چه سان از گلوی خورندگان میتواند گذشت سعدی
تو از خود اللقمه چون می خورد که درویش بیند که خون می خورد و از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
این مضمون مرویست که هر که طعام خورد و چشم بران نگرند و او از آن بآن نگرنده نخوراند خدای تعالی او را بدردی
که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات
مانند سگ و گربه نیز درین حکم داخل باشند گویند ابوعبیده نام مرد سخی چنانکه هیچ کس بخانهٔ وی نرفتی که طعام
او نخوردی و میگفت که مرا شرم میآید که کسی بر من سلام کند و طعام من نچشد و برای حیواناتی که در
سرای وی بودند حتی مور و مکس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین
احادیث نبوی صلی الله علیه وآله در طی شرح حدیث فی کُلِّ کَبِدٍ حَرّی اَجرٌ روایت نموده که حاصل معنی آن
اینست که مردی بود در بنی اسرائیل پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش باوساخ
نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت و در راهی بر سر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام برآمده و مرد را
از حرارت عطش آن سگ آتش در دل افتاده چون دلو و رسنی نبود عمامه را از سر برگرفت کاسهٔ چوبینی که
داشت بران بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود
که اِنّی قَد شَکَرتُ لَهُ سَعیَهُ وَغَفَرتُ لَهُ ذَنبَهُ لِشَفَقَتِهِ عَلی خَلقٍ مِن خَلقی حاصل معنی اینکه بدرستی که من
بتحقیق سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات
من نمود پس این خبر بآن مرد رسید از گناهان توبه کرد و باب توفیق پاکدامنی خود را برسن مدد آه پشیمانی از چاه
اعمال زشت بر آورد رزقنا الله التوبة عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی بحق النبی و آله الامجاد سوم را اگرچه
مرقوم گردید مصارف دیگر هست لیکن چون فکر پریشان برادر سرانجام این کتاب شغل بسیاری بر گردن
افتاده است درین مطلب پیش ازین ایستادن و جزئیات آنرا یک یک بقلم دادن او را مقدور نیست و جهت
بلند طرقان ارباب همم را تقاضای صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها
بر آب و رنگ حسن سخاوت افزاید و شاهد این صفت حمیده را در زیور آن شیوهها پسندیده جلوهٔ دیگر مینماید
نخست آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق نظر فرا منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نااهلان
ضایع نسازد و از برودت کرمهای بی موقع و بخششهای بیجا نخل بلند نامی سخا را از نشو و نما نیندازد چه در
نزد مردم عاقبت اندیش اینچنین از امساک بدتر در پیش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از سنخ
یک گر باشند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفه است اگر آن اثر کوتاهی است این ثمر
سبک عقلی و نادانی چه ظاهر است که با وجود بینوایان عور طریق نوازش با صاحبان مال و کرور جستن

بانشنگی کشت زار آب بدریا بستن است و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال
دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی
نیست بلکه غرض اینست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته از انجمن
و برا مشمول عطا و جوایز خود سازند و اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحا و پرهیزکاران تقدیم نکنند
[illegible] دانش و رجحان ندهند دعایت مفلسان را از منعمان ضرور تر شمارند
و دردسنگیری ضعفا پس از قوی با قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد دهش از روی [illegible]
[illegible] باشد نه برای محض اظهار کذشتگی و ایام همت چنانکه شیوه سفیهان بی
پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست [illegible] میسازند و از بخشیدن نقد
[illegible] گران نه همت و [illegible]
[illegible] و در احادیث شریفه ائمه
[illegible]
[illegible] آن تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر
[illegible]
[illegible] علم انه الی خیر وان کان [illegible]
فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل مضمون اینکه هرگاه خواهی مرد را بدانی که سعید است یا سعادتمند
بدیدن که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسی میکند که شایسته آن هست پس بدان که وی [illegible]
[illegible] یعنی از اهل سعادت است و [illegible] پس بدانکه
[illegible] ضرور است که چون آثار الحیا
از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهد و علامات مرض [illegible] احوال دردمندی ملاحظه
نماید در چاره درد او [illegible] بعرض حال خود کشاید
اظهار و طلب [illegible] آبروی او خواهد بود و این معنی [illegible] ماخوذ از
احادیث ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب کافی از سر حلقه
کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما
کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یمیل بین الیاس والرجاء لا یدری این یتوجه
لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک وقلبه یرجف وفرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری
ایرجع بکآبة ام بفرح حاصل معنی بحسب ظاهر اینکه احسان آنست که پیش از سوال باشد اما بعد از سوال
جز این نیست که [illegible] سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال [illegible] نیست بلکه
کسی که این کار میکند شب خوابش نمی برد و مضطرب و بی قرار میباشد مردد است میانه ناامیدی و امیدواری [illegible]

داند حاجت خود را نزد که میبرد بعد از ان عزم خود را جزم میکند و پیش تو میآید در حالیکه دلش می طپید و اعضایش میلرزد
و رنگ رویش متغیر میکردد و نمیداند و نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پیش از انکه وی این
همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش بر آری آن احسان خواهد بود و در [illegible] از انجناب علیه السلام منقول است
حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرما [illegible]
در مدینه برای مردی فرستاد [illegible]
[illegible]
گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند لا کثر الله فی المؤمنین
ضربک یعنی خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عز و جل را سپاس نگفته خواهد بود در دعا که برای ان برادر مسلمان میکند [illegible] زبان برای او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روزی امانت در انست [illegible]
خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
مردم سخاوت پیشه راست بذل و عطا بوی خوش دارو پس از مرگ بسهراب دهند شاید توان گفت که
عطا بعد از طلب [illegible]
[illegible]
داشت و میان این عطا و عطائی که [illegible]
بود انچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دست برد و غارت بر سر قبیله طی رفتند حاتم خبر یافته

سوار شد و نیزه خود را در ربود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود و قبیلهٔ طی با حاتم که در میان ایشان بود اسیر گردید همت بر دفع دشمن بستند تا بسنان سخت روی عزم درست فوج ایشان را در هم شکستند حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو بر قفا تاخته گفت یا حاتم هَبْ لِی رُمْحَکَ یعنی نیزهٔ خود را بمن ببخش حاتم نیزهٔ خود را انداخت آن مرد نیزه را برگرفت و رفت قوم حاتم در این باب با وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او نیزه بر داشته رو بما میگذاشت همه را هلاک می ساخت حاتم گفت داری چنین است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید نیزه خود را بمن ببخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که [illegible] بیافکنم دیگر از محسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیری چیزی یا بیاد عزیزی [illegible] در سؤال او هم دیگر [illegible] پستان همت بجوش آید [illegible] قصد [illegible] نماید و [illegible] از کریم [illegible] آنچه را باو واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و سر مساری وی نگردد و اگر مثلا عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلفنامه نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست [illegible] امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول ان احسان بر وی گران باشد در خلوت آنرا بوی رساند و برین قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسندان بیچاره دردمند را از جان سیر و از زندگی بیزار نسازد و از گریبانها باید و پرآدرانش رنگ خجلت و عرق انفعال نبندد چه درد خفت و خواری بر عزیزی دو داشتن از بی دردی و اثر ذلت بر چهرهٔ سایل دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردی است از قدوهٔ اهل کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین [illegible] منقولست که [illegible] طلب حاجتی نزد وی آمد [illegible] فرمودی که اُکْتُبْهَا عَلَی الْاَرْضِ فَاِنِّی اَکْرَهُ اَنْ اَرٰی ذُلَّ السُّؤَالِ فِی وَجْهِهِ السَّائِلِ یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدستی که مرا ناخوش میآید که اثر خواری طلب را در روی سائل [illegible] کافی [illegible] مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب [illegible] فرمود تراینی [illegible] اهلا یعنی مرا اهل ان دانستی که طلب نمودی [illegible] گفتم یا امیر المؤمنین [illegible] حاجت از من [illegible] فرمود خدا ترا از قبل من جزای خیر دهاد بعد ازان برخواسته بعد ازان برخواسته بسوی چراغ و چراغ را خاموش کرده نشست بعد ازان فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذل حاجت را در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که اَلْحَوَائِجُ اَمَانَةٌ مِنَ اللّٰهِ فِی صُدُوْرِ الْعِبَادِ فَمَنْ کَتَمَهَا کُتِبَتْ لَهُ عِبَادَةٌ وَمَنْ اَفْشَاهَا کَانَ حَقًّا عَلٰی مَنْ سَمِعَهَا اَنْ یُعِیْنَهُ حاصل معنی آن اینست [illegible] خدای تعالی در سینهای ایشان [illegible] هر که او را پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که او را آشکار سازد لازم است بر کسی که از او شنود آنکه اعانت او کند یعنی در قضاء الحاجت وهم در کافی از یسع بن حمزه منقولست و این که مجمل و محصل آن اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا علیه السلام بود و با وی سخن میکردیم و خلق بسیاری جمع گشته از وی سؤال حلال و حرام مینمودند ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گون داخل گشت گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مردیم از دوستان تو و از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشته ام خرج من تمام شده و انقدر ندارم که مرا بیک منزل برساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که تا او برکت سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدا تعالی بمن داده و مکنت زاده چون بشهر خود رسم آنچه از جانب تو بمن میدهی آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم حضرت فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان [illegible] انمرد ماند و سلیمان جعفری [illegible] بس انحضرت [illegible] بودند اتاذن لی فی الدخول یعنی رخصت میدهید که بدرون روم سلیمان گفت قَدَّمَ اللّٰهُ اَمْرَکَ خدای تعالی کار ترا مقدم دارد همانا اجازه خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مهمانداری بوده راوی گوید پس انحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود بعد ازان بیرون امد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت اَیْنَ الْخُرَاسَانِیُّ یعنی کجاست خراسانی که آنمرد گفت [illegible] فرمود بگیر این دویست دینار و استعانت نما بان در وقت نفقه خود کن و برکت جوی بآن و از قبل من تصدق مکن یعنی این را برای آن بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا مینمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد ازان انحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هرآینه عطا جزیل نمودی و رحمت فرمودی پس چرا روی خود را از او پوشیده فرمود که اَخَافُ اَنْ اَرٰی ذُلَّ السُّؤَالِ فِی وَجْهِهِ لِقَضَائِی حَاجَتَهُ مراد همانا اینست که چون او طلب کرده حاجت او را بر آوردم اگر مرا میدید بنا بر ذلت و شرمساری که ازو برسید از [illegible] روی خود پوشیده [illegible] در روی او ببینم الی آخر الحدیث دیگر از جملهٔ آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق بذل و عطا موید و بسعادت حاجت گذاری و رسانیدن بی نوایان مستسعد گردند [illegible] را از صحیفهٔ خاطر محو سازند هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند افتاده را که بگمان خود از [illegible] برداشته اند هر لحظه اش از ذکر آن بخاک [illegible] و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش بتیغ جان ستان وضع منت نکشند [illegible] شیوهٔ نیکان داد دهش و بر خود بستگان نام سخاوت و بخشش است که اگر خار و خسی از پای درویشی بر آرند صد خار غم بر دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر درویشی بر دارند کوهی منت بجای آن میگذارند [illegible] سیر نسازند و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش انفعال نشاندند و در شربت شیرین عطا الماس حکر [illegible] از منت سوده و حلوای چرب و نرم نوالشان بزهر خجالت [illegible] که خانهٔ عزتش را بابعرف [illegible] نابلدان راه رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن مجید و اخبار ائمهٔ اطهار بسیار است از انجمله در سورهٔ مبارکهٔ بقره فرموده است یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُبْطِلُوْا تا آخر آیه ملخص مضمون آنکه ای مومنان باطل مسازید صدقات

خود را بمنّت کذاردن وبتطاول وتسلّط انکس را ازار دادن چون باطل ساختن منافق مال خود را بریا انفاق
میکند وایمان بخدا وروز قیامت ندارد مثل او مثل سنک هموار است که بر وخاکی باشد پس برسد بان باران
عظیم پس بکذارد ان سنک را پاک از انخاک یعنی چنانکه باران سخت انخاک را از روی سنک زایل میکند منت وایذا
[illegible]
وشیرازه بند نسخهٔ مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست حدیثی که انّ الله تبارک
وتعالی کَرِهَ لی سِتَّ خِصالٍ وَکَرِهَهُنَّ لِلاَوصِیاءِ مِنْ وُلْدی وَاَتْباعِهِمْ مِنْ بَعْدی مِنْها اَلْمَنُّ بَعْدَ الصَّدَقَةِ یعنی
[illegible]
[illegible]
علی امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که اَلْفُتُوَّةُ اَرْبَعَةٌ یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است اوّل تواضع با دولت
[illegible]
[illegible]
[illegible] بخشیدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
منت بر مردم بسیار کذارد وکسی که بصفت بخل موصوف باشد وکسی که سخن چینی نماید ونیز در انکتاب
بباب منقولست [illegible]
خلاصهٔ معنی انکه هر شری که از شما سر زند هرچند در نظرهای شما کوچک نماید انرا حقیر وسهل مکیرید و هر خیری
که از شما صادر کردد هرچند در نظرهای شما بسیار باشد انرا بسیار مشمرید واز کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که اِیّاکَ وَالْمَنَّ بِالْمَعْروفِ فَاِنَّ الاِمْتِنانَ یُکَدِّرُ الاِحْسانَ حاصل معنی انکه پرهیز کن از اینکه چون احسانی
در حق کسی کنی بر و منت کذاری که منت کذاشتن تیره وزشت میسازد احسانرا ودر کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست که اَلْمَنُّ یَهْدِمُ الصَّنیعَةَ یعنی منت کذاشتن خراب وباطل میسازد نیکویی را مجملا صاحب این
صفت در شرع وعرف ملوم ونزد خالق ومخلوق باعث بطلان اجر وجزاست واکر نظر بر تحسین خلق
[illegible]
[illegible]
زند وانجنس عالی را دربازار صاحب کمالی بباد دستی زبان هرزه نالی تلف نکند کویند شرف الدوله که از اکابر
بنی عقیل در نجابت طبع وعلوّ همّت بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در رکاب امیر فتوّت
[illegible]

کفت اَیُّهَا الاَمیرُ لا تَنْسَ حاجَتی ای امیر حاجتم را فراموش نکنی کفت اِذا قَضَیْتُها نَسیتُها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد
امّا بعد از انکه روا کرده باشم معبّران نقود معانی وجوهریان رشته نکته دانی میدانند که آن بزرک این سخن را نچه ذلکه
جوانمردانه کفته وکوهر این معنی را بمثقب بلاغت چه مقدار استادانه سفته است اکر عقل حاکم وانصاف قاضی
باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اسخیا ممنون درویشان وشرمنده احسان ایشان باشند چه
جای اینکه منتی بر ایشان کذارند ازینجهت که اکر درویشان قبول عطا نماید جوهر سخای ایشان در زنک خفا
خواهد بود وادراک سعادت دادن وبخشیدن نتوانند نمود لمؤلّفه احتیاج مفلسان نام سخا کرد بلند بر کریمان
بینوایانرا چه منتها که نیست شاهد اینمعنی کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی است که مَنْ قَبِلَ عَطاکَ فَقَدْ اَعانَکَ
عَلَی الْکَرَمِ که یعنی کسیکه عطا ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد وهمراهی کرد ترا بر کرم وسخن یکی از کابر است که بلاست
چه نیکو مردمانند که صدقات اینکس را که ذخیرهٔ فردا وتوشهٔ عقبی است بر کردن کرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند دیکر
از جملهٔ لوازم سخا انست که چون وعده عطا بدهد وفا کند یا برای ضرورت حاجت کذاری برادر دینی خود را تعریف
دیکر افکند اهمال وتاخیر در ان جایز ندانسته بزودی ذمّت خود را از دین وفای آن برهاند وچشم امیدان نامرادرا که
بر حصول امراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرداند که تلخی انتظار شیرینی عطارا باطل وفاسد میکرداند
تاخیر واهمال متاع بخشش را چرکین وکاسد میسازد از کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کَثْرَةُ التَّعَلُّلِ آیَةُ
الْبُخْلِ یعنی در عطا بسیار تعلّل کردن وعذر آوردن نشان بخل است عرب کوید وَعْدُ الْکَریمِ نَقْدٌ وَتَعْجیلٌ وَوَعْدُ
اللَّئیمِ مَطْلٌ وَتَعْلیلٌ یعنی وعده کریم نقد است [illegible]
وعده کریم نقد است وبسرعت طریق انجاز ان میپوید ووعده لئیم در عقده تعویق وتاخیر است وهر روز
ان عذری میکوید یکی از شعرای عرب کفته فَاِنْ تَجْمَعِ الآفاتُ فَالْبُخْلُ اَشَرُّها وَشَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَواعیدُ الْمَطْلُ
یعنی اکر همه افتها ومرضها جمع شوند مرض بخل بدترین انهاست وبدتر از بخل وعده کردن ووفا را بروز دیکر
انداختن است ودر کافی از مسلم مخالف وموافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اِذا هَمَّ اَحَدُکُمْ بِخَیْرٍ
فَلْیُعَجِّلْهُ فَاِنَّ عَنْ یَمینِهِ وَشِمالِهِ شَیْطانانِ فَلْیُبادِرْ لا یَکُفّاهُ عَنْ ذلِکَ حاصل معنی انکه هرکاه یکی از شما قصد خیری
یا بخششی کند از جانب راست وچپ او دو شیطانند پس میباید که پیش دستی کند وانرا زود بعمل آورد که مبادا ان دو شیطان
اورا از ان باز دارند ودر ارشاد القلوب از سپند آتش بیقراری وصاحب کریه وزاری اعنی حضرت فخر الساجدین
زین العابدین علیه السلام مرویست که خلاصهٔ معنی اینکه من مبادرت وپیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود
از انجهت که میترسم که دیکری انرا روا کند یا وی از ان مستغنی کردد وهرکاه تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور باشد
که مبادا دیکری بآن سبقت کیرد وان فضیلت از اینکس فوت کردد حاجت کذاری برادران دینی ودوستان یقینی
چکونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد وَمِنَ اللهِ الاِعانَةُ مجلس سیزدهم در ذمّ صفت ظلم که آن
نیز از توابع ولوازم حبّ دنیای دنی واز کارکنان سلطان جابر غلبهٔ شهوات نفسانی است پوشیده نماند که ظلم در

مجلس سیزدهم

اغنت تازی کردن کار نیست بیجا و باینمعنی ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و باینمعنی
حاکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم
لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که
آمرزیده و رقم عفو بران کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست ازان نخواهند برداشت تا مکافات انرا
در [illegible] نخواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد
درگذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته این مضمون ادا فرمودند که اما ظلمی که آمرزیده
نشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء و اما ظلمی که مغفور گردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب قبیحی کند که ضررش بدیگری
نرسد [illegible] و اما ظلمی که دست ازان نخواهند برداشت ظلمی است که بعضی از بندگان ببعضی کنند الی آخر الحدیث
و مراد درینمقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و در بیمجلس دلنجمن قلم موعظت شیم [illegible] روی سخن با یک طایفه
است طایفه اول پادشاهان و سلاطین که عالمیانرا پناه و بر مفارق خلایق سایه اله‌اند بر پیشگاه ارادت
خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین باب طلای بخش سخنان دلکش اکابر دین مینگارد و بر پایه سریر دولت
شهریاران و سلاطین کامگار بزبان بیان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند
متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله
در مرز بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بدویان بیدای ناپیدای عدم را باین مدینه مصلحت
بنیان بمحصل سواد و استحکام رکن داد هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلتی جای داده جهت هر صنفی مرتبه
معین نمود و هر جماعتی منزلتی کرامت فرمود و فرقه خاکیان در جانب سفلی این بلد ساکن گردیدند و زمره
افلاکیان در محله بالا مقام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط
از حیثیتی با متوطنین جهان علوی اشتمام مربوط بودند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و اینطایفه را که
جامه خیالشان از تار و پود شهوات بافته و تار خیالشان بر رشته طول امال تافته است چون همیشه دیگ
طبعشان از پیچش خیال خام با آتش حرص و آز در غلیان و خار خار آرزوهای دور و دراز در گریبان جان شان
میباشد و باینمعنی هر یک در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی و در تحریضشان از منهج مستقیم عدل
و انصاف باعث [illegible] تجربه را بر عالم عجزه چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میگردد
ناچار است از سر کرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که در حظیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر
سفره عدالت گستریش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت
مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را
در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارند که دست

کردست تعدی جور کیشان گونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانایی اهل دنیا
گلبن جمعیت خاطر مردم نامراد را بر تیشه بیداد درهم تراشد و هرگاه اینطایفه علیه از جانب مالک
الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از بجهت تشرف
ظل اللهی سرافراز باشند سزاوار و لایق انست که همواره باحتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده حراست
مال [illegible] ناموس مسلمانانرا ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در [illegible]
و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علوشان گلشن جانفزای آیات و اخبار که در فضیلت
و مذمت ایند وصف وارد و دیافته با نظر دیده تامل کرده اندکاه از کشت چهار باغ چهار کتاب حدیث بلبل
فکر [illegible] حکمت چینی [illegible] خاطر پاک را گلریز کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ [illegible]
گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامن دل از چنگ خارستان هوسهای بیجا صید
کشند در کنار زنده رود گذشتن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهیرا از ادناس مناهی طهارت دهند و
[illegible] احوال سلاطین [illegible] در قصر جهان [illegible]
اندیشه مال کار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیارا از طاق دل محو سازند و باده کنگره ایوان مداین
[illegible] بیش از قدر احتیاج از یاد دانند و باستشمام ریاحین مضامین کلام [illegible]
دماغ غرور سبی داد خواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دیده دل را از خواب گران
بیخبری بر اوضاع جهان کشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر بلندی شهریاران هر کشور
درة التاج و در شب داج سیاه مستی باده غرور خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج میتواند بود در خزاین
کتب معتبره سلف پراکنده است و این طبقه علیه را دماغ فرصت و فا بکیفیت وجوه تتبع این کما ینبغی مشکل
که تواند بود بنابرین باید که جوهر خرد خود دانا بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در
سبزی از درج کتابی و هر ثمین گوهری از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از پنبه غفلتگی بر آورده
[illegible] طبایق این اوراق مجتمع گردانند و بسرکاری توفیق حضرت بادشاهی استاد زرگر هنر و حسن بیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان الله یامر بالعدل و الاحسان
و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون مخفی نماند که هر صنفی از اصناف
خلایق را در شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه انعمل بر ایشان روشن
[illegible] سیاری عصای تعلیمش در ان وادی چاه و راه از هم مبین گردد و چندانکه انعمل عظیمتر احتیاج بمعلم

و مرشد پیشتر خواهد بود و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که
انتظام امور خلقی بران منوط و استقرار احوال عالمی بران مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلند بشرف این
دیهیم بر [illegible] رزق و صلاح و فساد کشوری بر کردن کرفته فلسی اگر از خانهٔ مفلسی برند غرامت بر وست
و دانهٔ اگر از خرمن بی برگی کشند شکایت از زوری که از اقویا بر ضعفا رود از سستی او دانند و دراز دستی
ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر شاخی که از درخت بی برگی شکنند از بی تمیزی دیوان او و سستی
هر کیاهی که از باغ بینوایی بندد از عدم اجرای فرمان او و هر سیاهی تیره روانی کرد و زشتی بر خویشی کند رد و یرانیا
یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته کردد دهان ببدعایی وی بر کشاید
ما رعیت را ذلیل شاه می پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هر گاه اعمال دیگر و اشغال جزئیه چون
خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد
مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این آیهٔ شریفه خود متوجه
تعلیم ملوک و سلاطین کشته و خامهٔ زبان بیان مخبر صادق که کریمهٔ وما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است
برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قری و امصار دستور العملی چنین نوشته که جامع
سعادات دو جهانیست و رافع الویهٔ کشورستانی لشکر کش مکارم اخلاق است و آسایش بخش متوطنین آفاق
شجر ثمر حسن و ثناست و باغبان نخلهای ضابطه دقایق امور پادشاهیست و واسطهٔ آشنایی درگاه الهی
و از [illegible] در جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیهٔ شریفه رطب اللسان کشته و رایحه نصایح آن را بر مشام جان
حاضران میرسانند والله تعالی در این آیه بندگان را بسه صفت امر نموده که جامع همه حسنات است و از سه خصلت
نهی فرموده که شامل همه سیئات است اما مامورات اول عدل است و آن بموقع کردن کارهاست عموماً چنانکه
از صدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق در میان خلق هرچند که یکی از ایشان خود باشد
مثلاً چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله یا منازعه روی دهد یا از سد شرع و حد نفس
الامر بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی از متخاصمین بسبب شوق و یا آشنایی و نسبتی منظور ندارد دوم دیدن
خلق را پشت کردانیدن بجوی اند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگردانند جهت درست
کردن اسباب عیش یاد دلها شکسته در نیفتند و در براوردن مراد نفس نالهٔ نامرادان بدرگاه الهی بشکوهٔ خود
نفرستند بناخن هوس دیدن ساده رویان سینهٔ اهل ناموس را ریش نسازند و بآرزوی کرفتن سر زلف سلسله
مویان طرهٔ خاطر صاحبان ننگ و نام را برپیچ و تاب نیندازند و بشکر شیرینی آرزو و کام زندگانی ناکامی را هردم
تلخ نگردانند و بذوق شراب لب هوس با بیچاره هر نفس را به بیمزگی نرسانند دلهای در خون نشسته را بپسته گون شراب
غرور نشمارند و سینهٔ پر فغان هر خسته را قانون مجلس لهو نسازند و [illegible] طول امل را بمدد یاد اجل دندان طمع
کند و کژدم قلم دم علم کرده را بکمر میان جان مردمان نیفکنند مجملاً در هر باب هرچه بر خود نه پسندد بر دیگری نیز

نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسهٔ خود و داغ خود را بر دل کسی نگذارد
دوم از جملهٔ مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکویی نمودن و مهربان امتنان کره حوایج از رشته کار این
و آن کشودن راه مرام بر چهرهٔ حاجات حاجتمندان بستن و جهت ابتیاع امتاع سعادت حاجت کذاری کوشش
بر ننگ قافلهٔ عرض مطالب نشستن بمومیایی دل آسایی شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاق
اشفاق سموم غموم از عروق مار گزیدگان نوایب روزگار برآوردن و باستین کیسهٔ زر از چهرهٔ احوال قرضداران
عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم دراز
کوتاه نمودن و برین قیاس هر گونه نیکی و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود داخل در معنی لفظ احسان
است و شامل است سیم ایتاء ذی القربی یعنی باقوام و خویشان خود عطا نمودن از نوال خوان و سعت احوال خود
ایشان را بهره مند نمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص
آن را نیز علیحده ذکر فرموده است و در حدیث وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله
علیه و آله اند که حق تعالی در آیهٔ کریمهٔ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبٰى برای ایشان خمس بندگان مفروض
ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در ان اصرار نمایند و از حد گذرانند
بعضی گفته اند که مراد از ان زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب
آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلی است که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس
گفته که مراد از ان عملیست که در آیین اسلام از ان شناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است
که قوت غضبی بران داعی باشد چون ضرب و قتل و مانند آنها سیم بغی و [illegible] از تعدی و زیادتی
بر خلق تا تکبر و تجبر بر ایشان ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت
عزت بزبان شفقت و رافت در آن باب تاکید و امتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که یَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ
تَذَكَّرُونَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر شوید و پند گیرید بر مامورات قیام نمایید و
از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان مسند [illegible]
اعنی جناب مستطاب نبوی و آل و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در وصیت و
ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوهٔ خجستهٔ عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است
و از انجمله قدری که باید و شاید و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم
کردد از انجمله از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً
یعنی یکساعت عدالت نمودن از [illegible] عبادت هفتاد سال بهتر است و نیز از آنسرور در خبر است که مَنْ اَصْبَحَ لَا
يَنْوِي ظُلْمَ اَحَدٍ غُفِرَ لَهُ مَا جَنَاهُ یعنی هر که صباح کند قصد ستم بکسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود
و این لولوی سیراب نیز از قلزم عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کسند که در دنیا و در [illegible] خدای تعالی ایشان را در سایهٔ

بساق روز مساق که قدم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین نموده در ان طریق و حشمت
رفیق که پای مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرتشان گونه خاطر خراشد نظم وفا
نفیسه متاعیست در دکان نیکوئی پر انواز همه کس بیشتر نداشته باشی و اما فواید دنیویه عدالت حکیم عقل
و نقل و شاهد عادل که این شیوه پسندیده سرمایه تحصیل دوستکامی است و زینه پایه قصر بلند نامی
آینه سکندر حشمتی است و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکاری و شجره برخورداری پاسبان دولت
سرای شهانست و باغبان گلشن آبادی جهان عدل عمیم سرادق عزت و جلالست و اشرف شرفات قصر عظمت
و اقبال از رشحات کلمات که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بوجه گرانخوابان چار بالش دولت افشانده
اینست که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللهُ مُلْكَهُ وَمَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَّلَ اللهُ هُلْكَهُ حاصل معنی اینکه از ملوک و فرمانده ها
هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید زود
او را هلاک گرداند و بر طبق این کلمات است سخن بعضی از اکابر که الْمُلْكُ يَبْقَى بِالْعَدْلِ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى بِالْجَوْرِ مَعَ
الْإِيمَانِ یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر بقا می یابد و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقایی
نمیدارد و نیز از سخنان حدایق بنیان آنحضرت است که هم درینمعنی فرموده که حُسْنُ السِّيَاسَةِ يَسْتَدِيمُ الرِّيَاسَةَ
یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن
میگردد و اردشیر از اکاسره که بصفت عدل انصاف داشت فرموده که لَا سُلْطَانَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا
بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ یعنی سلطنت و فرمانروائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم
و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت
و اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر
ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قایم مقام پایهای وی اند و عدل بمنزله روحست که انتظام احوال بقا و حیات
هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت
که حصول آن منشا ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آنست و چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای
حدت و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم فالج حرص و شهوت زاید یا خون صالح دلمردی و فتوت فاسد گردد ناچار
مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی
میکشد و تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمثابه آبگیری است که از چشمسار جیب اکار و اصناف رعایا و فرق ناس آب
و در مجاری همیشه پر گشته مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان بآن سیراب میگردد و صفت عدالت میرابیست
پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمسار مذکور می پردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل
ستم پاک میسازد و تا آن چشمسار پاکست آن آب جاری و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور است و چون میراب عدل
دست از تنقیه عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی را بگل و لای غبار خرابی رعیت انباشت بالضروره آن

آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد مجملاً شیمه کریمه دادگری و شیوه خجسته رعیت
پروری سبب خوشی احوال روزگار و مثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند حسن نیت پادشاه را
نیز درینمعنی تاثیر عظیم و دخلی تمام است و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام نیز تقویت
این سخن می نماید که فرموده اند اِذَا تَغَيَّرَتْ نِيَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی خاطر پادشاه از نیت خیر منصرف
و از منهج ثواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن
عباس منقولست که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضع مخفف بیرون رفته
در اطراف مملکت خود میگشت و بر هر مرز و بوم از آنکشور سیرکنان میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول
نموده مهمان وی گردید آنمرد را گاوی بود جهت ضیافت مهمان آنگاو را دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند
از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بگرد خاطرش گردید تا روز دیگر باز آنگاو را
دوشیدند نصف آن شیر هم نرسید پادشاه گفت که شیر اینگاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر دیروز در غیر
چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف نقصان شیر او گردیده صاحبش گفت نه گمان آن دارم که پادشاه
قصد گرفتن اینگاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ستمی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پا
دشاه فسخ آن عزم ناشایست نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را بمصقل خیر اندیشی از آینه ضمیر بزدود و چون دیگر
آنگاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته
از ارتکاب هر گونه جور و ظلم بدرگاه الهی تایب گردید و زهر جانگزای آن صفت ذمیمه را بشیر آنگاو از عروق تمام
بر آورده خود را از هلاک دنیوی و اخروی رهانید و ازین قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر
مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغی رسید از باغبان آب انار
طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت
سیصد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد و باغبان نمی
دانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیر
بخزانه عاید میتواند شد و برعیت زیانی چندان نمیرسد بعد ازین بفرمایم از باغات نیز خراج بستانند
بعد از تصمیم اینعزم دیگر باره باغبانرا باوردن قدح دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته این مرتبه آب انار را
دیر و کمتر آورد بهرام گفت که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و اینمرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز
کم آوردی گفت ایجوان مرا تقصیر نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شآمت آن برکت از میوه رفته است
آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشرده بودم و این مرتبه ده انار فشردم آنقدر آب حاصل نشد بهرام
از این سخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدح دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بسرعت نخستین
در دم قدحی لبریز آورد با روی خندان گفت گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره آن

اثر برکت ظاهر شد واز بلیات این قدر آب حاصل گردید وقطع نظر از آنچه مذکور شد طبقهٔ علیهٔ ملوک و
سلاطین را هیچ زینتی بر تن بهاتر و بر اندام پادشاهی فرمان فرمای هیچ لباسی برازنده‌تر از عدالت نیست چه جامه در بر
خواهند کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد وکدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی‌تر از کمر سعی واهتمام در تمشیت
مهام کافهٔ انام بود کدام تاج زر بر سر افسر لمعان نور عدل میتواند بود وکدام سر بر بلندی با طاق دلهای شکسته
در مند برابری میتواند نمود. رعنا سمند بخوش خرامی هموادی سلوک با خلق خدا که دیده ولجام مرصع گرانها
تر از سر باز زدن توسن نفس از غرض و مال مردم که شنیده از مال دنیا چه بر بست خواهند آورد که برازندهٔ های
ریش باشد واز اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش باشد موکب شاهنشاهانرا
[illegible]
جور پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که تَاجُ الْمُلْكِ عَدْلُهُ یعنی تاج
پادشاه که بآن سرافراز واز عالمیان ممتاز است عدالت اوست وهم از آنجناب مرویست که زَیْنُ الْمُلْكِ عَدْلُهُ یعنی
زینت پادشاه عدالت است لمؤلفه زینت شاهان نه اسب وزین وتخت وافسر است زینت شاهان نباشد
جز رعیت پروری فصل دوم در ذم صفت ظلم وبیان عقوبات اخرویه وعاقبت دنیویهٔ آن حضرت پادشا
پادشاهان [illegible] دادخواهان [illegible] سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت
[illegible]
اِنَّمَا نظر بما قبل این آیه است که وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ ملخص معنی که مفسرین گفته اند
اینست که [illegible] راه عتاب ومواخذه
نیست وراه مواخذه وعتاب همین بر کسانی است که ستم میکنند بر مردمان ودر یاغی در ارض میکنند
در زمین بغیر حق آن گروه بر ایشان است عذاب دردناک ودر کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه وآله مرویست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی پرهیز کنید وخود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم بدرستی
که ظلم ظلمات است در روز قیامت ودر کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور منقول است حدیثی که ملخص مضمون آن
اینست که بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت علی
ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله آیا میرسد آن بأحدی از امت تو فرمود ند آری بحاکم جور پیشه وخورنده
مال یتیم وگواهی دهنده بدروغ بدرستی که گواهی دهنده بدروغ بیرون میآورد [illegible]
کاسه وکوزه وامثال آنها برای خوردن وآشامیدن وآنچه در آنست ودر کتاب [illegible]
که اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّلَمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ حَتَّى مَنْ بَرَى لَهُمْ قَلَماً أَوْ لَاقَ لَهُمْ
[illegible] ترجمه‌اش حاصل آنکه بعضی چون روز قیامت شود ندا کند منادی
کجایند ظالمان ویاری کنندهٔ ظالمان وکسانی که شبیه ومانند ظالمانند حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشید

[illegible] چنین [illegible] آن جمع [illegible] انداز ندومی
تواند بود که مردان [illegible] ظلم ایشان راضی باشند [illegible] دایند بیت با
حدیثی که در کافی از امام همام ابی عبد الله علیه السلام که اَلْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ لَهُ وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَتُهُمْ که حاصل
اینکه بعضی عمل کننده ظلم [illegible] علیه السلام فرمودند
که اِذَا حَدَّثَتْكَ الْقُدْرَةُ عَلَى ظُلْمِ النَّاسِ فَاذْكُرْ قُدْرَةَ اللهِ سُبْحَانَهُ عَلَى عُقُوبَتِكَ وَذَهَابَ مَا أَتَيْتَ إِلَيْهِمْ عَنْهُمْ وَبَقَاءَهُ عَلَيْكَ
حاصل معنی آنکه چون [illegible] خدا بیاد آر عقوبت او
انتقام کشیدن از تو وتو نیز یاد کن واندیشه نما که آنچه تو با ایشان میکنی الم آن از ایشان خواهد رفت وبر ایشان
خواهد گذشت ووبال وعقوبت آن بتو خواهد ماند سعدی حکایت کنند از یکی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف
نکرد بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز وخونش بریز بخندید بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین
دل تیره رای چو دیدش که خندید ودیگر گریست بپرسید کین گریه وخنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که
طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعت گری گفت ای شهریار
[illegible] تکیه دارند پشت نه خلقی توانی بیکبار کشت بزرگی وعفو
وکرم پیشه کن زخوردان اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید خونش بریخت ز فرمان داور که داند گریخت
بزرگی در آن فکرت آن شب بخفت بخواب اندرش دید ودر پیش گفت دمی بیش بر من سیاست نراند عقوبت
[illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مَا أَخَذَ الْمَظْلُومُ مِنْ دِينِ
الظَّالِمِ أَكْثَرُ مِمَّا يَأْخُذُ الظَّالِمُ مِنْ دُنْيَا الْمَظْلُومِ یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیشتر از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد وازین گونه تهدیدات زهره گداز وتشدیدات هوش پرداز در کتاب ها واثار ائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم بسیار وارد است وقطع نظر از اینها طواغیت قرون ماضیه وسلاطین جور پیشه
ستم شعار را بحسب عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل وثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق
مرقوم گشت بیان کرده محروم خواهند بود ودر روز جزا که ملوک وسلاطین عدالت پیشه [illegible]
ارجمند وتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس [illegible] بر سر [illegible]
خواهند آلود واما مفاسد دنیویه وسوء عاقبت این صفت در دنیا اینکه قوت وشوکت که حضرت عزت بظالم
دولت داده بشامت آن باز میگردد ونعمت ومکنت شانرا بسبب بیداد بر رعیت نقصان وزوال میرسد
شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی مرتضی است که مَا مِنْ سُلْطَانٍ آتَاهُ اللهُ قُوَّةً وَنِعْمَةً فَاسْتَعَانَ
بِهَا عَلَى ظُلْمِ عِبَادِهِ إِلَّا كَانَ حَقّاً عَلَى اللهِ أَنْ يَنْزِعَهَا مِنْهُ أَلَمْ تَرَ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا

[illegible] حاصل اینکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدا [illegible] و نعمتی داده [illegible]
[illegible] و نعمت بر بندگان خدا ظلم [illegible] که بر خدا [illegible] که نعمت و نعمت [illegible] عابد و با
[illegible] خدا [illegible] لا یغیر الخ و [illegible] هدایت بنیان [illegible] که [illegible]
[illegible] که البغی یجلب النقم یعنی ظلم زایل میکرد نعمتها و بسته در [illegible] کشیدن و [illegible] میشود
[illegible] بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت [illegible] بلکه شومی آن [illegible] مملکت زبون
[illegible] میکرد چنانکه سابقا گذارش یافته که پادشاه بعدل با کفر میماند و بجور و ستم با ایمان نمیماند
[illegible] بعدل و داد بود ظلم و ستم چراغ و باد بود [illegible] نصفت از چند وجه است اول
[illegible] رعیت و وجه [illegible] ممالک میکرد چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلم فرموده اند
[illegible] و چنانکه [illegible] رسید شکی نیست که بنای دولت پادشاه را استعداد سپاه هست و آن موقوف
[illegible] پادشاه ملکت و آن مشروط [illegible] رعیت و هر گاه شد [illegible] جمعیت
[illegible] ستم [illegible] توانایی سکنه [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] و لشکر چه سان مهیا و دشمن چگونه [illegible] حضرت شاه ولایت پناه [illegible] فرموده اند که من
رعیته نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز از آنجناب
منقولست که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود مخذول و پریشان سازد و بانعام احسان [illegible]
احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیم سنائی از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار
کند و بام اندود شه بود چون سر رعیت تن [illegible] هر [illegible] تن بی سر غذای [illegible] سر [illegible]
[illegible] است شاهین شوکت پادشاهان از رعیت بجای بال و پر و سپاه بمنزله چنگال اند که باین صید
[illegible] دشمن [illegible] و [illegible] پال [illegible] شکسته شد باز بچه هر زاغ و زغن
پایمال دستبرد دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند و در صفت
[illegible] و کردن [illegible] احوال [illegible]
نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی بانجام خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام می نمودند روزی
شخصی دیدند که بر سر شاخ درختی [illegible] بن درخت میزد که قطع نماید و ظاهر بود که بریدن آن شاخ درخت
[illegible] هلاک آن نیز [illegible] خواهد بود همگی متفق گشتند که از و ابله تری نیست و بر انجام خدمت سلطان برده
آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از آن نیز احمق تری هست و آن حاکم جابریست که به تیشه تعدی و
ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را [illegible] و [illegible] هلاک افکند
نظم رعیت چو بیخست سلطان درخت درختا ای پسر هست از بیخ سخت [illegible] درختی مزن
که [illegible] شاخش کرفتی وطن که چون سست کردید بیخ درخت زپا اندر افتد بیکباد سخت کسی کو جفا و ستم
میکند یقین دان که آن بیخ خود میکند و چند وجه از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد
گذرد و خاص و عام از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد بر استخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی
بر افرازند سلاح معارضه در پوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده برای برانداختن ظالم [illegible] دفع و استیصال
وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پوشیده مستور و وقوع آن از فتنه گری حادثه
طلبیهای روزگار غریب و دور نیست جهان پر از نیکو نه دارد و کیر بسیار دیده و دبیر تقدیر و قم این قسم سوانح
[illegible] احوال [illegible]
میکرد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و باتش جور و ستم
دود از نهاد خلق مملکت برآوردی تا دست بیداد ش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار
افشاند و بنای ظلمش سرای خاطر متوطنین اندیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهز بد دعا
و آه در خانه نماند یکی از خیرخواهان غافل و گستاخان آنمحفل در آن باب با او گفتگو نموده و از سبب سلوک
آن طریقه جستجو نمود در جواب گفت اجع کلبک یتبعک سک خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت
پریشان و محتاج باشند جز اطاعت و انقیاد سیما یند تا آنکه بستان سختگیری آنستمگر تیغ جرات آن اهل
کشور زیر و باتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آنمرز و بوم لبریز گشته بر و شوریدند و از سر بر دولتش
فرو کشیدند و بقتل رسانیدند یکی از حکما بر کشته وی گذشته گفت کذب ما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه
یعنی چون ملتفت صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیک باین سخن
[illegible] لشکری [illegible]
لشکر را سعادتش فرمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ
گرسنه [illegible] تو میدود ابو العباس گفت میترسم که آن هنگام دیگری نان با آن سگ نماید ترا گذاشته
سر در دنبال او گذارد دیگر آنکه چون بی رحمی ستمکاری بناخن بیداد دل زار بیچاره خراشد و او را بر انتظام
دست ستیز وار چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیعی یابد که بپایان ویرا از دست تعدی او رهاند و نه جای
داد رسی که خود را بحظیره حمایتش رساند ابواب چاره جوییش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا
[illegible] پادشاه [illegible]
مرحمتش فریادرس دادخواهان مرد بوان عدلش مجنون دلزاری خسرو تاجدار و دادستاند دستر گذر
تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش بر اخاطر پریشان سلطان والاشانی را با هنگ عجز درکوی دو فکند
بپای داد مکافات می دواند مظلوم از جور ظالمی بخود نپیچد که شحنه غضبش با وی در نپیچد و ستم کشی
اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد سعدی نها بشا خدا وندولت
ولت را کر آب دیده مظلوم در نوردانند چه قطره قطره باران که خود بر هستا که سنکهای ندک انکه بکرد

در باب الاجابه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم منقول است که ثلاثة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب
السماء و تصیر الی العرش دعاء الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر حتی یرجع و الصائم حتی یفطر یعنی
چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشاده میشود و بعرش میرسد یکی
دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم برای کسی که بر وی ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم
دعای روزه دار تا وقتی که روزه گشاید و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که اتقوا الظلم فان دعوة
المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود می نماید باسمان
[illegible] و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر
[illegible] که وقتی حضرت علی بن الحسین را
وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته فرمود که یا بنی ایاک و الظلم علی من لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی
بر تو باد [illegible] تعالی چون
مظلوم حامی و داوری جز الله تعالی نیابد ناچار برای داد خواهی بدرگاه او شتابد و او خود نیز داد رسیست که مظلوم را
بیاری خواند [illegible]
خسته دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته
تامل در آن بیند و از شاخسار این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکر و انتباه چیند نظم لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم خلاصه معنی آنکه
زنهار ظلم مکن چون توانی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در شبها چشم تو در خواب ناز است
و مظلوم بدیده بیخواب لب بر نفرین تو باز و ذات پاک جناب سبحانی از خفتن مبرا و ناله مظلوم را شنواست
زود باشد که شحنه عدلش بحمایت مظلوم تیغ قهر آهنجد و سر آن در کمال نهاده تا عبرت عالمیان سازد
ستم ای بسا تاج و تخت مرحوم الخت اندعای مظلومان ای بسا نیزهای گنجوران شاخ شاخ از دعا
رنجوران ای بسا تیرهای جباران تار تار از دعای غم خواران ای بسا بادگیر و طارم نیم زیر و بالا از آه چشم یتیم
ای بسا رایت [illegible] سرنگون از دعای پیره زنان نظم انکه یک پیره زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر
حاصل اینکلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواه تر و تن مملکت را هیچ مرض جان
[illegible] سپاه و سپاه را
[illegible]
[illegible] تو سن نفس
[illegible] میباید که
احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن تمکین از ارتکاب نداده افعی در از دستی اهل جور را بسنگ سیاست سرکوبند

و فراش حسن و اهتمام را بر بسط بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار
بجاروب معدلت روبند بلکه همین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از ستم ستور بیگانه و قتل
و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب دانند و سکندروار سد آهنین از سنگ و روی وجود مردان سخت کوش گرد
مملکت سد محکم ببستند کشور خاطر ساکنان مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند و مخفی
نماند که گذارش حق داد گستری و شهریاری و ادای حق رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت چند
ضابطه است ضابطه اول اینکه در همه حال از احوال بذات پاک جناب احدیت متوکل و بفضل و رحمت بی غایت صمدی
متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و ثواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت
هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت جناب منوط دانسته روز و شب در آن مدد بار بکلید زبان عجز و انکسار
ابواب سعادت دو جهان بر روی خود گشایند نظم پادشاهیست [illegible]
نکنند ضابطه دوم در هر امری از امور نقد [illegible] و تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا را مکنون
ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانند [illegible] که آبیاری این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و آب
اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند از شآمت اهانت دین و اهل شرع محترز و از
مخامت عاقبت بی اعتنایی در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت
اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و پر ظاهر است که هرگاه ملوک و سلاطین پاس اینمعنی دارند و در رواج
و ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال و رعایا و
سایر متوطنین قری و امصار از جاده متابعت ایشان قدم بجاده انحراف نمانند از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا
معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور میگردد مشهور است که نواب خاقان گیتی
ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال رجال مسدد مناهج بغی و عدوان
مجدد قواعد دین و ایمان زینت پرداز آینه ملک و ملت حکم انداز سهام تدابیر مملکت یعنی نواب فردوس مکان
شاه اسمعیل صفوی بهادرخان طاب الله مثواه و جعل الجنة مأواه وقتی که رکاب دولت را بتشریف پای بوس
حضرت خود مشرف [illegible]
از کوهسار عوایق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نو
[illegible]
عموا اجانفزای اینمعنی بر سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن سه سگ کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان خود
داری [illegible]
برغم انف مخالفان دین این نوا را است دلکوش هوش برزند و کوچک عرب و عجم کشیده از گلدستها بوی مسلمانی
بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان درگاه و مخلصان دولت خواه بعرض رسانیدند که چون هنوز

هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت دانه‌ریزی وحشی طایران دلهای سپاه لشکر و رعیت است
و اکثر العمل ... [illegible] ... این کتاب ... دولت دین است که چند روزی این دانه
خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها از این صدا رمیده در بروج نخوت
پادشاهان شکستگی بهم رسد و آن مؤید حضرت باری از غیرت دینداری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای
ترویج دین و لعن دشمنان ائمه اطهار می‌خواهم و اگر این نباشد آن بچکار می‌آید القصه بفرمان آنحضرت و کامکار
دینداری خطیبان و مؤذنان ... [illegible] ... روزی برده دندان صبوری بر جگر
افشرده بودند تبرزین زبانها آختند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمه حق پرداختند و تا غایتی گلشن ایمان ... تقیه
... [illegible] ... ایران از خواری ...
دولت آل علی پرآوازه است الله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصاً
درین جزء زمان که سپهر که هرون نظیر دارای ایران مشرف است بوجود اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت
سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب بشرف نگین دانکو هر نام نامیش رسیده و خضر خامه در ظلمات مسودات
... [illegible] ... احکام ...
فزای دین پروری در بالیدن است و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشت
احوال ارباب فضل و کمال در باریدن است سلطان فرمان شرع و دین بنیادی این دولت ابدقرین همیشه با فر
و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه از حمایت این دولت روزافزون پیوسته بر پشت جرات
بر کوه مشاهین این شوکت داده زاغان بدعت را مدفع شرع بچنگال غیرت دین میدرند و همای این دولت بیضه
اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان می‌پرورد یکبار از شهرت حق پرستی و اسب بسر قطر و چهار درگی عالم
دوید آوازه پنج نوبت ملت ... و شش جهت هفت اقلیم پیچید زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت
... [illegible] ...
باتش ... شمشیر جهانگیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مسجد و معابد روشن کردید و قلم علم نصرت پرچم این جهان
تا بیدات ... از صفوف نماز جماعت بر صفحه نامسلمانی خط بطلان کشید و از نور جبهه عباد و زهاد دیده
محرابها امروز روشن است و از نشر آثار ائمه اطهار پایه منبرها در دعوی برتری با آسمانها در سخن ... امید که رونق
شرع و دین بر همین دستور تا نفخه صور روز بروز مزاید و دعای دولت این دودمان ولایت نشان ورد دل و زبان
مؤمنان پاکدامان بر عرش اجابت دمبدم متصاعد باد لمؤلفه الهی تا جهان باشد شه کامران باشد زلال
عدل و احسان هم چو فرمانش روان باشد سپهر سست تا برپاست دست و قوی بادا جهان پر تا بر جا بخت او
جوان باشد فلک سان دولتش بر اوج عزت تا زمین پاید زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف
او جاری بود تا نام او جاریست خدنگ حکم او کاری ... تا نشان باشد زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم

در دل دعای دولتش واعظ مراور در زبان باشد ضابطه سیم آنکه چون خواهند کسی را بمباع خدمتی از خدمات
کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عملی یا رای ارجمند سازند اول صیرفیان
عقل و کیاست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه زده بر تشخیص پاکی و ناپاکی او پردازند و چون
نقد دانش نیکو و دلش از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه با عنایت خاص
بسکه نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاوید و سعادت
دو جهانی بان خریداری توانند نمود لمؤلفه نا آزموده نیست سزاوار خدمتی ز امتحان خامه رقم کی کند ...
ضابطه چهارم آنکه بان نیز خاطر جمع ننموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر
میباشند بهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد دوردست نیز که حضرت عزت در زیر
نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده سررشته اخبار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و بار
توجه و عنایت از عینک دوربینی عاقبت اندیشی طومار عرایض اهل شکوه و شکایت و دفتر اعمال حکام
و عمال هر کشور را خوانده انچه بر وفق صواب باشد بکزلک تندی تادیب و عتاب تراشند الحاصل ملوک را
از چگونگی سلوک کارکنان خود در نواحی و بلوکات از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست
تا اگر احدی را از ایشان در خدمت مشغوله جوهر ناشناسی پدید آید ... تقصیری و لغزشی بود هلاک از تزلزل احوال
رعیت و سپاه در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت
و بمصالح دفع مفاسد آن ... توانند ساخت لمؤلفه تا بود آگاه از احوال هر دیار ... دور و نزدیک
تخت از آن جاداده ایزد شاهی را ضابطه پنجم آنکه بدورباش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی الرعب تا بانه ستم
دیدگان و مظلومان پادشاهی از وجود زمان بجان رسیده را از درگاه عظمت خود نرانند و بجای بستن صفوف
چوبداران در شست سراپا نیش راه آمد و شد عرض حال بی برگ و نوایان ملو بشر را از گلشن جانفزای لطف
و احسان خویش بالکلیه مسدود نکردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بی قدر
دریغ ندارند و این شیوه منافی جبروت بزرگی و کسر شان فرمانفرمایی نشمرند چه هیچ شانی اعظم از
شان خدایی نیست و جناب احدیت از غوررسی احدی عار ندارد و ناله هیچ دردمندی را دست رد بر سینه
نمیگذارد حافظ هر که آید گو بیا هر چه خواهد گو بخواه ناز و کبر حاجب و دربان درین درگاه نیست مجملا
تظلم رعیت نشان عدل شاهیست و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه و دادخواهی
پادشاهیست ... [illegible] ...
درویشی سازند و صاحبان تخت را چه تخت ازین بلندتر که ... دماغ پردازند سید انس و
جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا گذارش یافت وفا تا اسر بخش کرده بود گاهی بتفقد
احوال عیال الان مشغول گشته اداء حق عطوفت نمود و زمانی باقامت مراسم بندگی کذرانید کوی انسعادت

بچوکان رکوع وسجود در بودی چو محصّۀ دیکر بکار ساز خلایق پرداخته کره حوائج همکنانرا بناخن مهربانی
[illegible] چنین امیرالمؤمنین علیه‌السلام دوانا تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق بردا[ختی]
تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیرالمؤمنین چرا این همه تعب میفرمایید نه روز آسایشی دارید و نه [شب]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد تا از یکدیگر ممتاز کشند آنچه از کوش فوت کردید چشم باز یافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غف[لت]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نشخیر صفت مسلسل این زمزمه راد هن بدهن میرسانند فقلم بعد از هزار سال که نوشیروان کذشت کویند
[illegible]
[illegible]

بود ودر کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفادش و مراد از آن اینست که یکی از علما
را بعد از مردن در قبر نشاندند و ملائکۀ عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بتو می زنیم گفت طاقت آن
ندارم کفتگو میکردند تا بیک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره ازین نیست گفت بچه سبب
این تازیانه بر من میزنید گفتند باینکه روزی بی‌وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس
تازیانه از عذاب خدا بر و زدند قبرش پر آتش گردید قطع نظر از آثار و اخباری که از غایت اشتهار در این مقام
احتیاج بذکر آنها مفصلاً نیست دیدهٔ مروت چون میتواند دید و در حوصلۀ فتوت چه گونه میتواند گنجید
که بی‌رحمی بی‌مروتی بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ ستم نشاند و نالهٔ زار او که از طاقت پردازش به فلک رسانیده
باشد و اینمعنی بر کسی ظاهر و مجلّاست و وقوع آن مسجل است بسجلّ اذعان خاطر گردیده باشد و خدا وند عالم اینکس را قدرت
بر دفع آن ستم داده و زور پیچیدن دست تعدّی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا او را دل
از آن بدرد دنیاید در اغاثت مظلوم کوتاهی نماید و با خاطر جمعی از وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت
بخاطر جمع آساید سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که برای انتقام مظلوم از ظالم باشد و از باب شوکت
چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود از خار آزاری که بدست عطوفت
از دل زاری بر آرند چه گلهای سعادت میتوانند چید و بسر پنجهٔ اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری
باز رهانند چه طور ماهها سبّئات که میتوانند درهم درید مشهور است که سلطان ملک شاه سلجوقی در کنار زنده
رود شکار مینمود وجهت تنهایی آسایش در مرغزاری نزول فرموده بکی از غلامان خاص از مزید تقرب اختصاص
داشت بدهی گذرد از حوالی بود در وی عزیمت گذاشت گاوی در کنار جوی میچرید فرمود تا از ذبح کرده پاره از گوشت
آن کباب کردند و آنگاو از عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون
اینخبر جانسوز بآن عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن پیداد مقنعه از سر دریده کرفته کباب آسا از آتش
آن ستم خوناب حسرت از دل چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود از جا جست و مانند اشک یتیمان خویش روان
گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیرزالی دید که دیوار جسمش از نزدیکی غروب
[illegible]
[illegible]
نار رادوک سلسلهٔ سرکش برو بمجاز بورخاک مصیبتش برسر قایم مقام مجر سیلاب عفت جوشان و
خاک کدورت بر سر کشان رو بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه زنان بر پای
سمندش افتاد چون خانهٔ شکیبایش از سیلاب ستم انبوه و پشت جرأتش از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان
جسارت کشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست
خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون ازین دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت من

طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بکو تا داد تو از و بستانم پیر زال احوال خود بعرض رسانید از صرصر تظلّم پیرزن
قلزم ترحّم سلطان موج زن کشته حکم فرمود تا انغلام خواجه وار آورده جزای انعمل در کنارش نهادند و در عوض
آنماده گاو هفتاد گاو از سرکار خاصه به پیر زال دادند و ازین قبیل حکایت که مشتملست بر جرات و جسارت
عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود به تندی و درشتی نمودن و تحمّل کردن و کذرانیدن
ایشان ازین جمع دلشکسته حال و پریشان و برهم کشیدن انتقام از خصما جراحات دلهای ایشانرا امداد نمودند
مؤلّفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر نموده اند و چون ایراد تمامی انها درینمقام بجهت قرب مضامین
شبیه بتکرار بوده ند بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان بخت اکر شکایت پیرزالان و عرض حال
شکسته بالان را بسمع رضا کوش و بادهٔ خوشکوار بخمار تلخ کوی اینفرقه را بطوع و رغبت نوش کرد اند از بحر
قطره و از کوه شکوه شان ذرّه نکاسته از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکرهٔ این شیوهٔ مستحسن جز دعای
دولت و طلب مغفرت شان زمزمه نخواسته سالهاست که جیب و دامن اوراق از کلهائی که از این محامد لبریز است
و کام و زبان از لذّت این نغمهٔ هوش ربا طرب انکیز چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از
اینحروف در دفتر و اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم سامیشان خواند کرد که با صیت جهانکیر عدل و احسان
چنین برابری تواند نمود مجملا سنک درشتکویی ستم دیدکان نقد حلم و وقار سلاطین را محک است و شور
و فغان متظلّمان بر سر خوان عدالت کسری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار انست که بر حرکات بی ادبانه
و کلمات بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده جبین تمکین شان از آن پرچین و خاطر مبارکشان از ان درهم و غمکین
نکردد بلکه این معنی را کلکونه جمال دولت و روشن کر مرات حسن سیرت دانسته کشود نیکنامی در نیارا یشهای
این شیوهٔ خجسته بتسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعمار این شیمهٔ کریمه تعمیر نمایند صاحب خال دیکر بر جمال پادشاهان
می فزود که سلیمان کوشه چشمی بحال مور داشت و از غرایب حکایاتی که نابلدان را ره و رسم حکومت را بشاهراه
ادای حق ابهادی و توانکران سرمایه اقتدار را بابتیاع متاع نیکنامی منادیست حکایتی است که از سلطان
محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخّص ان اینکه از جنود سلطان مذکور بی باک ستمکارهٔ شبی
بخانهٔ درویشی بیچاره رفته بتعدّی و یرا از خانه بیرون کرد اهل خانه را بتحت تصرّف در آورد ان عاجز ناتوان چون
غیر از دامان عدل سلطان دست بجائی نمیرسید بدرکاه وی شتافته انچه بر سر وی کذشته بود بپایهٔ سریر دولت
عرض نمود سلطان از استماع ان بیداد اتش در نهاد افتاده چون اشخص معلوم نبود که کیست تا در همان کرمی در
اندرویش را از وی خنک و دوش خاطر شرا از باران غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیکر آن نابکار
که آید او را در خانه کذاشته نزودی خود را بمن رسان تا داد تو بستانم و و یرا بجزا رسانم القصه بعد از سه شب
دیکر آن ناپاک بدکوهر بر سر خانهٔ وی رفت درویش بسرعت تمام سلطانرا اعلام نمود سلطان بی توقّف کرمه
ازجا جسته و کر مردی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بکرا درویش رسانید چنانکه انکوه

کرفته هنوز از انجا بیرون نرفته بود نخست فرمود تا چراغ افروز نشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورد و بدرون
رفته نخل حیات ان بدبخت را از پای در انداخت بعد از انکه از کارسازی وی پرداخت و شعلهٔ غضبی انجوان
آن بی ادب منطفی ساخت با فراختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه روی را ملاحظه کرده و مقاران روی
نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی بجا آورد درویش مسکین زبان بدعا الخسرو معدلت آیین کشوده و با
سرانکشت زبان سوال نقاب خفا از چهرهٔ وجه آن چند امر غریب کشیدن اغاز نمود سلطان کفت که آن
وقت که این قضیّه مسموع من کشته مرا در خاطر میکذشت که اینکار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیکری
این جرات کمان نداشتم که در زمان من مرتکب امر شنیعی چنین شود و لهذا خود متوجه سیاست او کشته دیکری
بان مامور نساختم که مبادا جانب او رعایت دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلّل جایز شمارد و سبب خاموش
کردن چراغ ان بود که امکان داشت که چون در ریکا او نکرم مهر پدری بمیانجی برخواسته از خون وی در کذرم و ان
مخالف قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد که بیکانه است
از دو وجه شکر الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیکر انکه قباحتی چنین از اولادمن صادر نکردید
خداوندان امتحان شکر خالسست ارباب فضل و کمال و مهوانست عاقلان کاردیده کهن سال که روز و شب با طلب
بر نشیب و فراز روزکار دوید و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربهها بر رشتهٔ عمر دراز کشیده
جو با بوده باد مالک زبان بیان شان بچهره کشائی صورت احوال دین و دولت پردازند و ارشادات خسامقال این فرقه
نیکو فعال کلهای فیض چیده دماغ جانرا معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل عیار عاقل آدمیرا بآداب
دین و دنیا مودّب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذّب میکرداند نظم از اثر صحبت است هرچه در دیگرانست
ورنه کجا یافتی بید بهانبات و هیچ یک از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین
نیست چه این طبقهٔ علیه را با جهانی سر و کار و سر رشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ اقتدار ایشان میباشد و
حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال دیاریست و سوء اخلاقشان مورث فساد اوضاع روزکاری
ضابطهٔ هشتم انکه هر امری را از امور که روی دهد و هر کونه ارادهٔ کرد در اینهٔ ضمیر انور صورت بندد خصوصا
در امور کلیّه کما ینبغی تامّل و تفکّر نموده مصالح و مفاسد انرا بر خود عرض دارند و در شب بیجود پر شر و شور
روزکار بی چراغ نور بصیرت و عصا پیش بینی قدم جرات بوادی ارتکاب ان نکذارند که مبادا در انجا بچاه
و بحسب دنیا و عقبی متضمّن خسران و ضرری باشد و اخر الامر دل کرده خاطر نداوند تی خاطر مبارکشان را خراشد
از سخنان عزّت روح افزای سرور اولیا حضرت علی المرتضی است که فکر المرء مرآت تراه حسن عمله من قبحه حاصل
معنی انکه فکر نیرد و اندیشهٔ آدمی در کارها آینه است که حسن و قبیح عملش را باو مینماید و نیات و بد انرا از هم جدا
میکرداند ضابطهٔ نهم انکه بان نیز اکتفا نفرموده عقول و آرای جهان دیدکان مجربه کار را با عقل و رای خود
یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار ازموده ...

وپیدستیاری کمان پیران خمیده قد راست خانهٔ تیر تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی نه نینداز د که گفته اند
نظم هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن
[illegible] کامل باشد چون با [illegible] رای بامری پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی از
عقلا نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه راه رو در سلوک طریقی هر چند بلد باشد بر تنهائی احتمال کم کردن
راه بیش از آنست که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله
قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزونی میپذیرد و حکما گفته اند که اِذَا شَاوَرْتَ الْعَاقِلَ صَارَ عَقْلُهُ
[illegible] یعنی چون با عاقل مصلحت کنی عقل آن تو باشد پس صاحب و عقل خواهی بود خداوند عالم عَزَّ سُلْطَانُهُ
سید کاینات را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِه که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزء کشتی مدرس دانشش میمود در امور بمشورت
[illegible] وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ [illegible] باب [illegible] افضل [illegible] اگرچه ما عقل و رای
[illegible] باشد و مشورت [illegible] و دیگری از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت
[illegible] خطا افتد و سزادم از [illegible] صواب باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است
نظم شَاوِرْ سِوَاکَ اِذَا نَابَتْکَ نَائِبَةٌ یَوْمًا وَاِنْ کُنْتَ مِنْ اَهْلِ الْمَشُورَاتِ مَا الْعَیْنُ تَنْظُرُ مِنْهَا مَادَنَا وَنَاءَ وَلَا تَرَی
نَفْسَهَا اِلَّا بِمِرْآتٍ ماحصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی رو نماید اگرچه خود
از اهل مشورت [illegible] عقلا باشی که بسا عاقل که خیر و شر همه کس [illegible] خود [illegible] اند و بدیگری
محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند مگر بآینه یعنی عاقلی که باوی مشورت
نمائی ترا بجای آینه است که بوساطت آن در کار خود بینا و صلاح و فساد احوال خویش دانا میتوانی شد و حدیث
شریف [illegible] مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ تاکید تقویت این سخن مینماید بجملهٔ در کارها عمده با کاردانان مشورت
نمودن کافهٔ خلایق خصوصاً پادشاهانرا از واجبات است و لیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنا کارها بر آرا
و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کمند و در میان خلق روزکار که و غاء باطنشان پر از خبث نیت و نقد معیشان
روی [illegible] دست [illegible] بیدا کردن اینفرقه نهایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است نظم اشتر
[illegible] شمارند نکویان در دریا چه قدر آب و گهر داشته باشند توضیح این سخن آنکه جهت این کار مردی
[illegible] عقلش [illegible] تجربه آراسته و نهال دانش از رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق
[illegible] عارف [illegible] اغراض خود صاف و کتاب بجنگ بستن پروردهٔ نمک حق و انصاف مکنون
[illegible] مضمون [illegible] دعا خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرینی خوش آمد
[illegible] مقالش از چشمهٔ نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمهٔ
[illegible] است که صدیق یفک من صدقک لا من صدقک یعنی یار و
[illegible] که بجوش آمد [illegible] تصدیق تو بود و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام

در دستور العمل که از برای مالک اشتر رضوان الله که حکومت مصر را بوی مفوض میداشتند و بر لوح بیان نگاشته
و در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است فرموده ملتفت کرد وَلَا تُدْخِلَنَّ فِی مَشُورَتِکَ بَخِیلًا یَعْدِلُ بِکَ عَنِ الْفَضْلِ
وَیَعِدُکَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا یُضْعِفُکَ عَنِ الْاُمُورِ وَلَا حَرِیصًا یُزَیِّنُ لَکَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ مفاد این خطاب و مراد آنجناب
اینست که زنهار هیچکس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بی جگر و حریص که بخیل ترا از طریقهٔ بذل و
احسان عدول میفرماید و بد رویشی و تنگدستی وعده مینماید و بی جگر از کردن کارها ترا ضعیف و بی جرأت
میسازد و حریص کثرت و شوق اندوختن مال در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم می اندازد قابل این امر کسیست
که باوصاف حمیده اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود
ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافته گردد سزاوار آنست که قدر او دانند و او را از هدایا و عطایا آگاه
شمرده و رایت [illegible] محفل حضور و [illegible] را فاید لشکر تشتیت [illegible] نمکرجرّ
از احدی نسبت بانجناب خیانتی صادر شود یا در طی طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق
الله را که مدلول کلام بشارت نظام سَبَقَتْ رَحْمَتِی عَلَی غَضَبِی ثمرهٔ از آنست و جههٔ همت ساخته ناممکن
باشد دیدهٔ التفات از آن پوشند و مانند آب و آینه از نسایم حرکات ناپسند خلم و خشم چین بر جبین کرم
نیاورند و از کاس کریمهٔ وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ شربت کرامت وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ نوشند که
عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت گلگونهٔ عارض دولت چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند که جَمَالُ السِّیَاسَةِ الْعَدْلُ فِی الْاَمْرِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت
داری در فرمانفرمائی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو نمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن
سرمایهٔ دین و ایمانست که اَلْعَفْوُ زَکوٰةُ الظَّفَرِ یعنی بخشیدن مجرم یا عدو زکوة دست یافتن بر وست و هم
از گفتار هدایت آثار انبیاء احرار است که شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است گویند میان دو بزرگ که یکی
عبد الملک نام داشت و دیگری عبد الرحمن منازعه و خصومتی بود که بعد از کشاکش و زد و خورد بسیار
عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک برادر زاده پادشاه زمان بود و مردان ویرا گفتند که شکایت بعم خود
کن تا انتقام تو از و کشد گفت مثل من شکایت بدیگری نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد از قضا
پادشاه وفات یافت و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر مملکت متمکن گردید گفتند اکنون وقت
آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حِقْدُ السُّلْطَانِ عَجْزٌ یعنی در دینوقت هم از و کینه جستن دلیل اینست
که من عاجز او بوده ام الحاصل در مقام انتقام وی در نیامده از وی عفو نمود و از نوشیروان منقولست که
میگفت لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم از اینجا گفته اند مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست
و سخن یکی از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن بجستندی الا
بجنایات و چون استقصای این مطلب مجلس [illegible] انشاء الله تعالی بر وجه اتم و اکمل [illegible]

آگاه نمیشود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است
[illegible] الکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار
و [illegible] اعیان خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد دور دست [illegible] بجوهر تقصیری در امور مملکت داری
[illegible] متهم گردد [illegible] قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان بی ثبات
[illegible] ذات [illegible] از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد و یکباره پای در طریق مخالفت و طغیان بسپارد و
[illegible] اگر از ابتدا آن خبر مکروه شنیدن و تصدیع دفع او کشیدن [illegible] که هر دو چون
[illegible] میان [illegible] بخشش [illegible] خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد
بود [illegible] آنکه سیاست و تادیب در مقامی که شرع و عقل مستحسن باشد از قواعد ضروریهٔ جهانداری است
[illegible] نیز در محل خود از جمله لوازم [illegible] شهریاری است [illegible] زیبای [illegible] الکرام نارواست این بود
و [illegible] والای سلطنت را اگر آن طناب بست این عمود است نظم ملک را از قهر و لطف ناچار است زهر و تریاق
[illegible] در کار است [illegible] بالجمله یاد هم آنکه چون الویهٔ جاه و جلال بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت
در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات پر و بال عزیمت کشاید همگی همت والا
اشرف اعلی متعلق بدین باشد که از تحرک [illegible] و [illegible] از ازدحام منتظمان ملتزمان رکاب
دولت [illegible] کشتکاران دردمند [illegible] نرسد [illegible] گریبان طاقت درویشی دریده نشود
و از اقدام چهار پایان بر نوشتجات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد دست نصیب
جوانان گل رنگ از کاشتن [illegible] ناتوانان نچیند و غبار ملال بر خاطر پیر زال از عبور موکب همایون ننشیند
که مبادا از سنان جفا که بر شیشهٔ دل بینوایی خورد طایر اقبال از دریچهٔ احوال بپرد و خار گزند که
در [illegible] خلد کل بد دعا بر آورد [illegible] آه جانسوزی از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت
در هم گدازد و سیل اشک خونباری از کوه اندوه [illegible] غمکساری روان گردد که سد حشمت سکندر
منشانرا پیش اندازد [illegible] اوست که بر خاطر همچو سایهٔ ابر چنان رود که دل مور را نیازارد [illegible]
زمرهٔ پادشاهان کامکار که [illegible] سایهٔ رحمت خالقند مایهٔ زحمت خلایق چرا باشند و فرقهٔ
سلاطین سعادت قرین که [illegible] عجزه و مساکین دست حمایت [illegible] گذارند [illegible] خاطر ایشان را [illegible] آزار
چرا خراشند [illegible] سزاوار است که [illegible] را عبارت از حراست خان و مال مسلمین دانسته مردمان [illegible]
[illegible] سیر را بمنع و زجر متغلبه [illegible] و شیوهٔ عطوفت و غمخواری علی العموم از سکنهٔ هر مرز و بوم
که مضروب خیام احتشام میگردد دریغ ندارند و گفتگوی [illegible] با خیل مورچگان در حین عبور حضرت
سلیمان [illegible] ایشان شاهان و شهریاران عالم و [illegible] طوایف بنی آدم را [illegible] موعظتی
دلنشین است تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علیه

علیه السلام از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود و تخت گوهر نگارش مانند لؤلؤ [illegible] بر پشت بختی باد سبک
رو بار و خود و جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور کردند و
که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه [illegible] نزول نمایند و مورچگان را همه
پایمال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرور است
مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها و ماعنها خود کشند چنانکه حق سبحانه
بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل از آن حکایت میفرماید قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم
معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند سلیمان و
لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از هلاک شما [illegible] سلاطین والا شان و سلیمان حشمان هر [illegible]
نیست که از احوال زیر دستان بیخبر در شیوهٔ رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند [illegible]
که [illegible] ضوابط بلکه موقوف علیها [illegible] آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک [illegible]
داشته باغوای غولان [illegible] از خود را سر گشتهٔ بیابان بیخبری [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
وقت [illegible] نموده [illegible] اللهو و اللعب [illegible] از جام سلطنت و جهانداری چنانکه [illegible]
[illegible] در کمال صعوبت و نهایت دشوار است و با آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه [illegible]
[illegible] باشند و کردنی ها بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده [illegible] تنبیه و تهذیب [illegible]
کما ینبغی تمشیت پذیر نمیگردد و این اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد دست دلی
که مدام بزنجیر پیالهٔ پی در پی مقید باشد سر رشته داری امور کی میتواند کرد و پنجهٔ [illegible]
بگلچینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت کند کجا خار گزندی از دل درویش [illegible] تواند [illegible]
سر انگشت فکری که همیشه بسبحه گردانی ذکر زلف و کاکل [illegible] سلسله مویان مشغول گردد [illegible]
کشای خلق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که همواره در مجالس لهو و لعب [illegible] اسباب [illegible]
طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال [illegible] چگونه تواند انداخت [illegible] گوشی که [illegible]
بقانون کاسهٔ طنبور از بادهٔ [illegible] کیفیت نغمات رنگین [illegible] باشد [illegible]
که چهرهٔ احوالشان چون دف از طپانچهٔ نوایب خسته و تار نفس شان از زخمهٔ [illegible] گسسته
چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب [illegible] از صفحهٔ [illegible]
سیمبران بخواندن ریحان خط و شکستهٔ زلف سواد روشن کرده باشد مضمون عریضهٔ اهل [illegible]
و نوشتجات وقایع طومار روزگار کی میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت [illegible]
در بنیان ضوابط مملکت هم میرسد که [illegible] نتواند شد جناب [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند

که یاسُ الآفاتِ الوَلَهُ باللّذّاتِ یعنی سر آفات واصل زحمتها واله وشیفتهٔ لذتها شدنست وبعضی از شعرای
عرب گفته نظم اِذا غَدا مَلِکٌ بِاللَّهوِ مُشتَغِلاً فَاحکُم عَلی مُلکِهِ بِالوَیلِ وَالحَرَبِ اَما تَرَی الشَّمسَ فِی المیزانِ هابِطَةً
لَمّا غَدا وَهُوَ بُرجُ اللَّهوِ وَالطَّرَبِ ملخّص مضمون اینکه چون پادشاه مشغول لهو ولعب و مفتون لذات نفس
گردد واوقات خود را صرف آنها سازد پس حکم کن براینکه ملک او تباه وویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب
وقتی که بمیزان لهو وطرب بست میرود روز بروز درجه اش سافل ومرتبه اش هابط میگردد حکیم سنائی شب
بسر خواب وروز عزم شراب نکند جز که دین و ملک خراب لهو چون مرّه جان زملک برد ظلم چون ریک آب ملک
خورد شاه را خواب خوش نباید خفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب از آن حذر دارد که همی
پاس تاج زر دارد شه چو غواص و ملک چون دریاست خفتنش در درون آب خطاست و مخفی نماند که بنای
نعرهٔ علیهٔ ملوک وسلاطین را حفظ ضوابط مر بوده که درخت شوکت را چون بیخ واطناب سر رشتهٔ جهانداری
بجای میخند باید کرد ودر تحصیل فضیلت عدل وداد که زبان بیان خامهٔ صدق نهاد شمهٔ از آن معروض شد
قلم اهتمام افشرده سایهٔ شفقت ومرحمت بر سر خلایق باید گسترد و بر کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا نیز لازم است
که از جادهٔ اطاعت وانقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی واخلاص مسلوک دارند
اسامی سامی آن طبقهٔ کرام را در خلا وملا بی تعظیم وتکریم بزبان نیاورده دعای ایشان را بر ذمت خود دینی
لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که یا
مَعشَرَ الشّیعَةِ لا تُذِلّوا رِقابَکُم بِتَرکِ طاعَةِ سُلطانِکُم فَاِن کانَ عادِلاً فَاسئَلُوا اللهَ اِبقاءَهُ وَاِن کانَ جائِراً فَاسئَلُوا اللهَ
اِصلاحَهُ فَاِنَّ صَلاحَکُم فی صَلاحِ سُلطانِکُم وَاِنَّ السُّلطانَ العادِلَ بِمَنزِلَةِ الوالِدِ الرَّحیمِ فَاَحِبّوا لَهُ ما تُحِبّونَ
لِاَنفُسِکُم وَاکرَهوا لَهُ ما تَکرَهونَ لِاَنفُسِکُم که حاصل آن اینست ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطهٔ
خزی وخواری میندازید بسبب نافرمانی سلطان وفرمان فرمای خود را پس اگر عادلست از خدا استبقای
خواست کنید که او را پیوسته دارد واگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را بصلاح آرد که صلاح احوال
شما در صلاح سلطان شماست بدرستی که سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه
برای خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید ودر بعضی از احادیث قدسیه مذکور است
لا تَشغَلوا اَنفُسَکُم بِسَبِّ المُلوکِ یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن وناسزا گفتن نسبت بپادشاهان
الحاصل خلق هر کشور تسکین شر هر بوم وبر از سلطان عطا وفرمانفرمای لازم الاتباعی ناچار است ودفع شر هر فتنه
خیز و ستیزه گر کان نفوس شریره را دندان طمع بچون مال مردم تیز است بحفظ وحراست ملوک که بمنزلهٔ شبانند
مراعی ودر دفع شر گرگان عسّاس اند زندگانی بغایت دشوار پس وجود این طبقهٔ عالی مقدار که سرمایهٔ امنیت دوران
از اعظم نعم الهی است وقدر آن ندانستن واقتدار وجان کردن بشکر گذاری آن نه بستن کفران نعمت ناسپاسی محض
انقیاد وارادت این گروه مناحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن وستون وجود این گماشتگان حضرت

حضرت مستور ... اگر ... [illegible] ... مستریند ودست ... عالمیان وابدا
طبقهٔ دور داوو کلا واعیان دولت که از اطناب بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه جهانداری اند در دفاتر خاطر
نسخجات ضمایر و رای روشن رای صورت اینمعنی ثبت ومرقوم ودر نظر تامل دیده اند بیشه وکلا وامرا خود بینه
حاصل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر نسبی ظاهر
صایبه منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه وجزئیه مشروط است وازانجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر
مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکستگی نپذیرد و غبار ناخوشنودی
و بد دعای از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند والا توفیر مال دیوان و دولت خواهی بخواهش
بود چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقاً قلم مانی رقم بچهره کشائی صورت اینمعنی بر وجه احسن واتم
پرداخته وهم چنین رتق وفتق امور ملک و مملکت ونسق مهمات سپاه ورعیت داری میان خصمین و احقاق
حقوق عجزه از اقویا وغیره بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق ومشحون بصلاح دولت ومصلحت احوال
خلایق باشد و بر ظاهر است که پادشاهان را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و تنها
تمشیت کلیات وجزئیات آنرا کما ینبغی وجههٔ همت ساختن از جملهٔ متعذرات است وهذا جمعی امین را بسر رشته
داری آن امور مامور و سرافراز میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع الخدمات میارایند
تا در سر انجام مهام ساعی وجان فدا و از آینهٔ دین و دولت بمصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را
از سبزهٔ بیگانه یعنی بد عنها بدانس پاس دولت پاکیزه دارند ودر ملاحظهٔ سلوک گماشتگان وکارکنان جز خود
اغماض عین جایز نشمارند و در احیای حق واماتهٔ باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین و دنیا
و دولتخواهی ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطالب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی
سبب طول عمر و زندگانی دانند و آینه مثال صورت احوال شکستگان دور را از نزدیک و دور بنظر
اطلاع پادشاهان سکندر شان رسانند بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان مطالب را
ویران نکنند و بباد مخالف نقیض کبری سفاین خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعهٔ امنیت
رعیت را بحوالهٔ خلاف حساب خراب نسازند و به منجنیق در پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت
حواس عامهٔ ناس نیندازند عروس ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان ارایند و بشانهٔ تنبیه
افتاده گره از طرهٔ آشفتهٔ اوضاع روزگار کشایند بزلال حسن مقال براطفاء نایرهٔ غضب پادشاه که برارباب
جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت ابد مدت را از آلایش خونهای ناحق بدنامی
بر چیده دارند بباران نرم گوئی و آفتاب کرم روئی مزرع امید همگنان را بالاتر و سیراب گردانند و بنسایم ملاطفت
و سلوک لایق غنچهای دلهای خلایق را شکفته و دعاگوی دولت پادشاه زمان بشکفانند مجملا در هر حال
از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج بصر

الا بیرون نکرده اند و خوشنودی خداوند زمین و آسمان از بر غایت شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته
تحصیل این معنی را اعظم توفیقات دیوان اعلی شمارند چه بانوی دولت شویکی چون دعای درویشان نیست
و دولت سرای شهریاری را پاسبانی مانند خاطر ایشان نی دست دعای ناتوانان شاهان جهان را پایهٔ سریر کامرانی
و ستون سرادق جهانبانی نیست و در مصادف دشمن پرکین خسروان عدالت آیین را علم کاویانی و لهذا
گفته اند که هر یک از پادشاهان را ناچار است از دو سپاه یکی سپاه دعا و دیگر لشکر با انکروه بزور بازو شاخ
شوکت خصم کینه جو را درهم شکستند و این طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولت شان را از دمن دشمنی بر کنند
و انفرقه ببرق تیغ بی دریغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل گریهٔ نیم شبی خانهٔ جان انشانرا
ویران سازند بیهدا آه آتشین که از دل گرم حزینی برآید بر سینهٔ پر کینهٔ خصم بدخواه سنانی است و هر قطرهٔ خمیده
دیدهٔ مسکینی که در نفرین [illegible] دولت و دین [illegible] شمشیر جان ستانی [illegible]
تا بیاد [illegible] اخلاص دلهای زار بیرا کردن سرکشان کمند بیست و هر افتاده بر خود سواری در دو زم کمین
باخواه از دل پرخدنگ آه سوار ترکش بیک مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه
سلجوقی که از نام قلم نصفت شیوهٔ [illegible] و از همواری سلوک
در طریق عمل دامان دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل [illegible] زهاد و عباد العصر بود
و حجابی همت بلندش بر کشتی احوال مردم در دستی لاینقطع بیرون فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد
[illegible] میداده است تا آنکه سلطان
سبب درباب او عتاب کرد که شنیدم هر سال مبلغی خطیر [illegible] میدهی که بکار ما نمیاید خواجه از این سخن
در [illegible] گردانید و این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست
باز داشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنایی درگاه الهی که از [illegible] نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته
[illegible]
خواهش بطلب لذت نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان
[illegible] ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غرق گرداب جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند
و من از برای شما لشکری فراهم و مهیا آماده کرده ام که ایشانرا لشکر شب میگویند که چون شبها عدوی کینه جوی
شراب تیغ فتنه اختیر بر لشکر شما تازد و جملهٔ جنود خواب [illegible] ایشان بر پا خیزند
[illegible] دربندگی حضرت باری بر آورند و برای سپاه تو دستها بدعا بر داشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند
[illegible] که از شصت اخلاص شان جهد از هفت سپهر گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بازند نخل حیات دشمنان
از پای در اندازد پس سلطان از این سخن متین و [illegible] دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود و التجا
تحصیل چنین مردمان دولتخواه و [illegible] این کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشد جهت این مناصب عالیه

عالیه بر در شوار و سخت [illegible] کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای
حضرت آفریدگاری است ساحت مملکتی که بچراغ رای نور بین مردمان چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب
وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت بر سر آن مملکت سایهٔ مرحمت و بجانب آن دولت نظر
شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی صلی الله علیه و آله آنکه مَنْ وَلِیَ شَیْئاً مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِینَ فَاَرَادَ اللهُ بِهِ خَیْراً
جَعَلَ مِنْهُ وَزِیراً صَالِحاً فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهُ حاصل معنی اینست هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان
گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر پادشاه
کند و در امری از امور غافل گردد او را متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و از حضرت
جعفر صادق علیه السلام آنکه اذا اراد الله [illegible] وزیرا [illegible]
چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل طبقهٔ سیم
حکایتی [illegible] عمال جز شرع و عرف [illegible] عباد را بمثابه شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزلهٔ پشتیبانان شناخته
بر زبان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر [illegible] معنی تمام این اوراق [illegible] صورت بسته
که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهش که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب پیوسته
باهم در مقام جدال و طغیان و [illegible] و مآل آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی
و راهزنی مسلوک داشته طریق کسب معاش را بر تجارت و مزدوری مسدود میسازند و برخی بعیاری در طراری
دست برآورده کیسهٔ خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت میپردازند گاهی بر سر [illegible] جهان هم [illegible] بلای
کدورت گل آلود میکنند [illegible] یکدیگر را از زمین هستی [illegible] میکنند [illegible] صفت
چشم بر رشتهٔ روزی [illegible] که خانهٔ فراخی و وسعت بر اندام معیشت [illegible] آتش [illegible]
در بر افروختن آتش صد گونه فتنه و فساد بنای سلامت بر سنان ملامت می کوبند تا چراغ مراد خود بان افروزند
و زمرهٔ ملوک را که دست تایید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانبانی که عبارت
از صیانت مملکت و محافظت رعیت بر گردن همت ایشان افتاده ناچار است از تعیین جمعی ضابط راست خامه
که سر کج روان زمانه را افعی صفت بسنگ سخت گیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خاشاک
اهل روزگار بجاروب منع و تادیب روبند و دامان مملکت را از غبار فتنهٔ مردم بد طینت بزور دست قدرت
برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق باب معدلت و سلوک فرو نشانند پس اینفرقه [illegible] که
فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار انست که اولا دست تعدی
از گریبان احوال خلق کشیده چشم توقع از عرض و مال مردم پوشیده دارند [illegible]
خویش و اندوختن املاک و اموال پیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط
آسایش عباد دانند و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شکفتگی دلها آرایش داده از خس و خار ظلمة

شاخ و برگ زیادتی بدعتهای منقلبه را پیرایش نموده باب اجرای احکام ضایعه نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار
[illegible]ل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصای تامل را در مسالک ارتکاب امور از دست ننهند
و بی رفیق شفیق پرخرد قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصما را جهت گرمی بازار
محکمه با امان تعلیم تند نسازند و بامید بریدن جریمه و ترجمان مقراض صفت و یاره همدم اهم نه بیندازند
تحریر ساختن کام نفس خودکام بکافه [illegible] زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را
بباد [illegible] خوانی از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را امین ترین شریک دزدان و راهزنان نشمارند
و در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر بزرگ ورثه میت نیندازند بدستیاری طمع شوم گریبان طائفه
مردم از هم پاره نسازند و بجوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان اند و لقمه از زبان نیندازند هوا نمی
صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بهمکی و نوی جامه و دستار متخاصمین
میکنند [illegible] صفت و ترجمان خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نکردانند و افراسیاب ستمکاران خسته نشوند
چشمی را جهت نهب و غارت مسلمین نهر سوند و مانند پیچش عوارض مطالب جان را برامیخته دنیای غداره در [illegible]
کسته کاغذ نمانند و در خانهای خود را از تعدد در بندهای بسته کشاده نماو کماشتن دیو و دد خویان
[illegible] سیما را نمونه هفت خوان اسفندیار نسازند و مرتبه هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور
آن با هر یک سلوک نمایند و بشمع چرب زبانی شبستان دلها را منور ساخته از پیشانی کشاده ابواب خوشی و بردی
سکنه انداز کشایند ولیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را بر نهج پیمودن کاری سخت
و کار مردمان نیک بخت است و از هر مست نهاد سخن بی بنیاد بر نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار
ندویدن کرد روز و شب جز بر تهیه اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را بملک و مال
دو روزه فانی فروشد چنانکه باید و شاید متمتعی نمیکردد لمؤلفه چون نونیاز بدولت رسید شود برآورد
چو ابر یلی خروشد سفال آب ندید و ازاده مردانی که جبین صورت احوالشان بزیور استغنا آراسته و همت بلند
شان از سر مطالب سهل طفلانه برخواسته باشد در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشد
اگر عسس همه مارند و مور میر کجاست مزد گیرند دزد گیر کجاست راه زد کاروان ده را کرد شحنه شهر مال هر دو برد
و بر ظاهر است که هرگاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بی باکی و کماشتگان و کارکنان جز
[illegible] در [illegible] غبار در [illegible] تغلب ناپاکی نمانند و عمال [illegible] دینداری و حسن اطوار
دستور العمل اهل [illegible] کار میباشند هرگاه [illegible] رقم [illegible] سایر [illegible] دو حنه
دست بکرفتن رشوه و [illegible] احکام ناصواب کشایند و سنجه سیاست [illegible] سلطان ریاست
افتاده در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران
سنگی [illegible] شوه طرف کری بوده [illegible] دینار [illegible] رشوه [illegible] زنجیر [illegible]

یارد [illegible] ضوابط را از ان کشور آواره میسازند و جمعی که [illegible] کار
چنین را ایجاد و دل طالب میباشند دست یافته از هر کناری طراری و از هر گوشه حرام توشه و در هر برزنی را
هرزنی و در هر شهر ستاجاکسانی و در هر محلتی سلک صفتی و در هر خوانی عوانی و در هر تیمی یتیمی و در هر بازاری
خنجر گذاری و در هر سری کین کشایی و در هر [illegible] خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید میآید و
کلید دست زور ابواب این شر و شور بر روی خلق کشود و اهرمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود تخت
آسایش بر باد میرود و لوای بلندی نام نکونسار میگردد اینست ثمره شجره جور و ستمگری و تعبیر خواب غفلت
و بیخبری او تحکم خسروانه [illegible] زین نوباد بخت و [illegible] همنشین [illegible] بنود دادند ملک دست بدست مده این
ملک را بغافل و مست چرخ کین بر قلم زنان دغل تکیه در عقد ملک داری و حل [illegible] راست کرده در پس گوش چشم
برخورده کسان چون موش شاه باید کرد دار [illegible] هوش بر جهان چشم و در رعیت گوش چشم کین توی مروی
در خواب فرصت از دست میرود مرو در خواب و قطع نظر آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور داشته
باشد معلوم است که حکومت و منصب بنای بی بنیاد نقشی بر آب که هیچ بر باد است و حیدا عتبارات جهان رفته است
پیش از ملک [illegible] نامها در وقت کتابت از نکین افتاده است دستار عزتش چو کلاه مهمان هر روز بر سر یست و سمند
دولتش چون اسپ کرایه [illegible] هر روز در زیر ران دیگری کاتب قضا منشور [illegible] هر روز بنام یکی نوشته
و دریک انگشت [illegible] فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای یکی انداخته و برچیده است [illegible]
این [illegible] مزاج چون [illegible] نقاشان هر دم برنگیست و چار تار عالم عناصر اربعه [illegible] قضا
حکم قضا هر لحظه آهنگ باد نخوت دولت غبار غوغای گیر و دار هر روز از کوچه ای انگیزد و بانک نوشانوش
شراب غرور منصب هر شبانه سرای بر میخیزد سعی منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در
خانه ایست وحید دولت دنیا بود سرمایه دریوزه کرد این صدا بر گوش میآید هر روز از در [illegible] پس بجهت حکومت
و منصب چنین که بپایان جان بدست نفرین چندین فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه بسی مظلوم بی گناه را
بر خود کشادن برای ترفه احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت
شان خود را از بلندی نام و طاق دلهای شکستگان انداختن برای کشاد کار خود راه معاش چندین بی نوا را
بستن و جهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل بسی بینوایان عود را شکستن برای استر [illegible] سلسله
نفس [illegible]
بدرگاه منتقم حقیقی شکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بسیار بدیع است طبقه چهارم
صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب اماء و عباد ندکه خداوند عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از بندگان آزاد سرکرده
داده و بار تکفل امور کروهی را از اناث و ذکور بر دوش اهتمام او نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده
مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام و سیاه و سفید و موالی و عبید همکی بندکان یک درگاه و وابسته اند

روزی اخوان [illegible] طایل بادشاه‌اند از این جهت نباید دین اصلا مرتبه‌ی و در امر معاش بهیچ وجه من الوجوه متحق
نیست چه این دو فرد تابع و متبوع در نفس و بسط امور معیشت چون انکشتان هم [illegible] و دستیار و پیوند
[illegible] از اعضای [illegible] حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر بار و مور جل شانه در کارخانهٔ آفرینش
آن یانه [illegible] و کیل خرجی داده و قدری از مال [illegible] نهاده است که پیوسته بر عیت میان
بسته در تحصیل ضروریات معاش اندیکری بکوشش [illegible] بد و اندیکری برانبر بساختن و پرداختن ضروریات
معاش اندیکری کوشش و تلاش نماید و اندیکر برانبر بساختن و پرداختن ضروریات [illegible] امور
و سرانجام مهمات از ابر کردن اهتمام او انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنان [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام عالم [illegible]
[illegible] نهاده است و برین قیاس و الله تعالی زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادانان از امر حقیقت حمل نمو
[illegible] غلام و کنیز [illegible]
او خداوند اسلند مالک و بنده [illegible] جز خدا از نرسد انچه سر کرد پایرا نرسد انکه
شد بدان زشتی که غلام تو بود چون [illegible]
پی‌اند بیشتر و نوعی تفاوت نهاده و پیشتر از مرتبه خدائی نیز قلم بیشتر نهاده بجد شاق و تکلیفهما لا یطاق
[illegible] خدا تعالی و تقدس هر کز هیچ کس نکرده [illegible]
[illegible] قوت غضبی محل حیات ایشانرا از پای میاندازند بیک ناقرها [illegible]
ناقرها با خداوند عالم مسئولیت میدارند و بیک [illegible] ایشان قدم از شاه راه قانون شریعت غرا بیرون میکذارند
[illegible]
میشکنند و بر ریختن آب [illegible] از چهرهٔ ایمان می پویند و انداختن آتش [illegible]
[illegible]
خود بر میکیرند همانا مدانی در الدین قوم بی باک از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو بخشید و وصیت خدا
و رسول [illegible]
[illegible] جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
منقول [illegible] وَاَنْهِمُوهُمْ وَاِذَا وَعَدْتُمُوهُمْ فَمُرْاَلِّهِمْ فَاِنَّهُمْ لَا يَرَوْنَ اِلَّا اَنَّكُمْ تَرْزُقُونَهُمْ [illegible]
انکه دوست دارید کودکانرا و رحم کنید بر ایشان و چون وعده با ایشان کردید بآن وفا کنید که بدرستیکه ایشا
می پندارند که شما ایشانرا رزق میدهید و غیر این نمیدانند و هم در اینکتاب از حضرت امام همام جعفر
علیه مرویست که اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيَرْحَمُ الرَّجُلَ لِشِدَّةِ حُبِّهِ لِوَلَدِهِ ماحصلش اینکه بدرستیکه خدا عز و جل

[illegible]
[illegible] [illegible] بکمال [illegible] که [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] از زنان [illegible] اشعار [illegible] و دیکری [illegible]
هر کاه [illegible] باور بثابت خاطر زنان و کودکان [illegible] باید کرد ایشانرا بغرض صحیح و موجب شرعی زدن و
[illegible] شیشه دلهای ایشانرا شکستن [illegible] ایشان [illegible]
طمع خوردن و بردن و خاطر شانرا بی نش تندی تیز [illegible] خستن و آزردن از مال و میراث خود ایشانرا
و بی بهره کردانیدن و از مهر پدری و دامن عطوفت شان بطپانچه دست تعدی راندن و دور انداختن در
ادای حق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمیز تارک الصلوة و نامقید
برآوردن [illegible] ما بهم [illegible] قسی القلب [illegible] خواهد بود
زنان [illegible] جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] و بسنکه پیوسته جبرئیل
زن میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او جایز و سزاوار نیست و نیز در انکتاب شریف حضرت امام
[illegible] جعفر صادق علیه ماثور است که اِتَّقُوا فِي الضَّعِيفَيْنِ يَعْنِي بِذَلِكَ الْيَتِيمَ وَالنِّسَاءَ [illegible]
[illegible] از خدا تعالی و از باز خواست [illegible] دو ضعیف ناتوان [illegible]
ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود و راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله فرموده که [illegible]
دو ضعیف یتیمان و زنان اند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله علیه پرسید که حق زن
چیست فرمود زن که يُشْبِعُ بَطْنَهَا وَيَكْسُو جُثَّتَهَا وَاِنْ جَهِلَتْ غَفَرَ لَهَا حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم
او سیر کند [illegible]
[illegible] مَثَلُ الْمَرْأَةِ مَثَلُ
الضِّلْعِ اِنْ اَقَمْتَهُ انْكَسَرَ وَاِنْ تَرَكْتَهُ اسْتَمْتَعْتَ بِهِ ملخص معنی اینکه زن مثل [illegible]
راستش کنی میشکند و اکر او را بهمان کجی واکذاری از آن تمتع میبری و هم از اشرف کاینات صلی الله علیه و آله
[illegible] عِنْدَ اللهِ اَحْسَنُ [illegible] وَبَيْنَ زَوْجَتِهِ فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ مَلَّكَهُ نَاصِيَتَهَا وَجَعَلَهُ الْقَيِّمَ عَلَيْهَا
[illegible] رحمت [illegible] خدا تعالی [illegible]
آنزن را بدست او داده و سر رشتهٔ انجام مهمات او را در قبضهٔ اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت
پناه صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده حاصل معنی آن اینست که هر زنی برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند
خدا تعالی از و توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهر را راضی نسازد و اکر چه صیام نهار و قیام لیل نماید
و بندکان آزاد کند و جمیع اسبان نیکو و هزور دهد که سوار شوند و بجهاد روند در اول کسانی باشد که وارد
[illegible] در دوزخ [illegible] بد بستوری [illegible] ظالم [illegible] باشد [illegible]

لازم است که مراعی حقوق شوهران بوده بصرصر بادپیمایی شهرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران
نپاشند مردان نیز میباید که رعایت شرعیهٔ زنان نموده بناخن جور و ستم گونهٔ خاطر شان انخراشند و از جملهٔ
حقوق شرعیهٔ زنان که شوهر از ابراء ذمهٔ خود از آن ضرور و سستی در آن بی مانعی از مردی نه و داستانست
که هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکباره واقعه نماید و این اقلّ واجب است که ترک آن
بی عذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب باز خواست روز
جزاست امّا اکثار آن از سنن سنیهٔ شریعت غرّاء نبویّه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص
بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد گردیده از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از سپهر ارتضا حضرت امام
رضا علیه السلام مرویست که ثلثةٌ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِینَ الْعِطْرُ وَ اِحْفاءُ الشَّعْرِ وَ کَثْرَةُ الطَّرُوقَةِ یعنی سه چیز است که
از سنّتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب
خصائل نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق
علیه السلام روایت نموده که تَعَلَّمُوا مِنَ الدِّیکِ خَمْسَ خِصالٍ مُحافَظَتَهُ عَلی اَوْقاتِ الصَّلٰوةِ وَ الْغَیْرَةَ وَ السَّخاءَ وَ الشَّجاعَةَ
وَ کَثْرَةَ الطَّرُوقَةِ ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوّم غیرت
که خروس دیگر را نزد ماکیان خود نمیگذارد سیّم سخا که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدّم میدارد چهارم شجاعت
که در جنگ خروس آنقدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جملهٔ حقوق مفروضهٔ
زنان ادای وجه صداق ایشانست که هر گاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز نداشته در ایصال آن بالتمام اهتمام
نمایند لاظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خداوند قهّار خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق
صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضر الفقیه بر آن ناطق است و محصّل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند
بر زن در کابین و پیش خدای تعالی زانی است یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت باو خطاب
میفرماید که ای بندهٔ من کنیز خود را بتو تزویج کردم و بزنی دادم بر عهد و شروطی که من در شریعت قرار داده
بودم پس بعهد من وفا نکردی و بکنیز من ظلم کردی پس بقدر حق آن زن از حسنات او گرفته بآن زن داده میشود
و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را بآتش برند بسبب نقض العهد و امّا سفارش غلام و کنیز
از خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله هم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل من سفارش بندگان می
کرد تا آنکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بان وقت رسند آزاد کردند و نیز از آن
سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که اِتَّقُوا اللهَ فِی ما مَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ یعنی بترسید از الله تعالی در بارهٔ غلامان
و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدانسبب بمواخذهٔ سبحانی گرفتار گردید
و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عزّ و جلّ بموسی علیه السلام گفت که یا مُوسی اَمْسِکْ
غَضَبَکَ عَمَّنْ مَلَّکْتُکَ عَلَیْهِ اَکُفَّ عَنْکَ غَضَبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا بان مالک ساخته‌ام

تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کتاب تسلی حسرات و سحاب قطرات عبرات است از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور است و محصل
مضمون آن اینست که امّا حق بندهٔ تو بر تو آنکه بدانی که او آفریدهٔ خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و
خون تست نه از آنجهت مالک او گشته که او را تو ساخته‌ئی نه خدای تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او را نه
بیرون آورده و نه روزی او را از زمین رزق او را لیکن خدای تعالی ترا کفایت آن نموده بعد از آن او را مسخّر تو ساخته و ترا
بر او امین گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی برای او کنی و اجر آن از بود پس نیکوئی
کن با او چنانکه خدای تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری بدست آر
و آفریدهٔ خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار هر چند گونه است نخستین اینکه
پیوسته بگمان کج خلقی خاطر آن بیچارگان را بوته تیر تعرض و دشنام سازند و هموار بارهٔ ناهمواری و درشت
گوئی بخل طاقت شان را از پای در اندازند و هر جا کما سهل نادر بخطا و حرامزاده خطاب شان کنند و بدرست
نکردن هر کاری سنگ استاد نادرستی بر شیشهٔ ناموس شان افکنند و این شیوهٔ ناصواب در دنیا ابنای زمان
باب بلکه غیر آن کم یابست و آنرا نیز بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز آنرا التفات شمرده بی تکلّفانه
بر زبان میرانند ظاهر انشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام در این باب بمرتکب چگونه عتاب نموده
بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است مفصّل این مجمل حدیثی است
که شیخ کلینی در کتاب شریف کافی آورده و محصّل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که هر جا میرفت اکثر همراه
می بود وقتی با آنجناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان
میرفت ناگاه آنمرد نظر بر قفا کرد و آن غلام را می خواست او را ندید تا سه بار و مرتبهٔ چهارم او را دید گفت یا بن الفاعله
این گشت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی راوی گوید پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک بر داشت و بر پیشانی او
زد و بعد از آن فرمود سُبْحانَ اللهِ تَقْذِفُ اُمَّهُ یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق که من می پنداشتم
که ترا ورع و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه و مشرکه است
یعنی از اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود اگر او را از آن به کفر نسبت
چه میشود حضرت فرمودند که آیا ندانسته که هر امتی و طایفهٔ نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی را نکاحی است
که زنان شان بآن از زنا و اولاد شان از حرامزادگی مبرا میگردد دور شو از من راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم
که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از آنچه بزبان بیان گفته و گوهر مضمونش بثقب خامه سفته گردید بسا انگشت
زنانی که بان شهد شهادت بکام جان می چشانند و دامان آنی که در گلشن حسن اعتقاد از گلها مغفرت شمیم
تشییع جمیل این بیز میکرده اند حیف است که نهر کشته این قسم سخنان باطل و ملوث اینگونه تهمتها و دشنامها
لاطایل آلوده کرد و در قوّم آنکه با آزار زبانی اکتفا ننموده بجهت شرعی بطپانچه و سیلی مرود وی ایشانرا مجروح

و ناکردانند و بر مطالعه ... بجوب سلک ناله و فریاد ایشانرا بفلک میرسانند کاش ...
چوبها از هر طرف جهان فراخ بر مرغ روحشان قفس سازند و زبانی بضرب تازیانه دلها نشان تازیانه صفت
... انداز ند ... شکرستان مایه شعور و ... ستان تاده غرور کدام بدخوئی همیشه با خود ...
... دل ... را پامال ... سازند ... دستور و مناط انتظام ... اند و عید ...
فرضی که چنین باشد نهایت مفسدهٔ تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تعذیب
ایشان این خواهد بود که نسق سرکار دلخواه و رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ را اثر اندکی بی نمک
یا شوره سازد و فراش غالی را یا سوزنی را بیجا اندازد و ساربان از همه دیر آید و مهتر اسبرا بد تیمار نماید و شربت
دار نقل را کوچک ریزد و خباز آرد را درشت پزد و وکیل خرج جنس را بد خرد و پیشخدمت برادر را و رد سر
در دست خادم صدا کند و سفره چین بوشقاب برجدا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف از قاعده
و ناصواب و روستائیان خرابه ده دنیا خلاف آداب میدانند و ابجمله امری چنداست که مردان صاحب ...
خنده میآید و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید فرداست که این بساط برچیند و این هنگامه از هم پاشیده
است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام ...
برچیند چرا این همه بر خود باید چید و جهت سرسری که دو روز دیگر بدیگران باید سپرد ...
سپرد مجملا مفسدهٔ تهاون و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسدهٔ سختگیری و آزار با ایشان اینکه
چون از کثرت شلاق طاقت شان طاق شود و کارد شان باستخوان رسد اشک گرمی از دیده بارند و آه سردی
از دل برآرند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیاد آن بیرحم شقاوت نهاد را بمکافات آن بباد از هم فرو ریزد
چه این قوم دلشکسته بینوا سیری بستر را جز خداوند عالم کسی و غیر یادی و فریادرسی نیست و گاه بر خاطر
آن تیره روزگاری که بیجا آزار کسان نماید و زبان ناله و آه مظلومان بی گناه مرادر درگاه الهی بضعیف نالی و
شکایت خود گشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلوم
کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بیچاره گان از دست رد بر سینه گذارد و در کار
من لایجد ... از سید عالم صلی الله علیه وآله مرویست الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم
القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون آنکه آگاه باش هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی
مسلمی الله تعالی ... استخوانهای او را در روز قیامت محشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه
توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلومست که جزای زدن و بستن و جسم و روح خستن و سر و دست شکستن
... چه خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی غلام را زدم و از عقب خود آوازی شنیدم که
الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا
صلی الله علیه وآله ... یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا می سوزانید گوینده غلام

غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب داشته و همت بر تادیب و عقوبت ...
گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز در پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردا در پیش خداوند ...
خود پس امروز را یاد کن و از گناه من در گذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و بر تو عفو بر تو شیطانت
سینه اش گشته خواجه از این گفتار متاثر گشته او را از قید بندگی آزاد گردانید و هوشمندی غلامی داشت چون
نافرمانی او کردی گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیهی و مانی تو بخواجه ات که او نیز چون تو عصیان مولای خود
فرمان آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت تحریر معلوم گردید
آزار آدمی مردمان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دو دو نزدیک است که با کوه کوه لنگر
از نسیم حرکت ناپسند هر کس مانند خار و خس از جا در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان جولانها
که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان نو سوار از عهدهٔ عنان داری توسن نفس خود بیرون نیایند
خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیر دستان که عاجز و ذلیل اینکسند و آزار چنین کسان کردن عاجز
کشی و شیوهٔ لیمانست چنانکه عرب گوید التسلط علی المالیک دناءة خصوصا وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه
از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافات عدل و مخالف
ضابطهٔ عقل است مجملا مردمان بیدار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار آنست که طریقهٔ مساهله
و مداهنه با کافهٔ زیر دستان مدام که موجب مفسدهٔ عظمی نگردد مسلوک داشته گرد ... ایشان ...
... تقصیرات ... از ... ایشان کل آلوده ... نساخته بخورده گیری دستانه ...
... که ... از دست ... و ثواب عفو است بر ندانند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله پرسید
که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیم که سوال کرد فرمود
که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جملهٔ حکایاتی که تامل در آن تابلدان راه و رسم خواجگی را بسر منزل معرفت
آن هادی و آن بند ... و وسیلهٔ ارشادی میتواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق رحمه الله
مذکور و حاصل و مجمل آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سید سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دست
افتاده بر روی انور آن سرور آمد و شکستگی بجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید و
الکاظمین الغیظ حضرت فرمود که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت کرده که و العافین عن الناس
فرمودند خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمهٔ آیه را نیز خواند که و الله یحب المحسنین فرمودند که برو که آزادی
فراید ... و جواهر حکایات ... که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند گشت در اصداف کتب
اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس ... ان شاء الله بر طبق اظهار چیده و برشتهٔ اکتفا کشیده خواهد
شد ... از ... طریق ایجاز ... پیش از این در این مقام ایستادگی نموده طبقهٔ سیم
صاحبان دواب چهار پایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمان برداری

برداری و تحمل اثقال ایشان بر ایشان نهاده است مخفی نماند که از عظائم آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان
خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از ایشان امور ریاست و معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری
بعضی از رنج پیادگی میرهند و بچهار ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را برپای میدارند و بآب عرق ریزی بعضی
بذر آمال و آمانی در مزرع زندگانی میکارند و بریشم آن جان خود را از تعب سرما و گرما میخرند و بشیر این
یک زمره همی جوع را از عروق خویشتن برمیآورند و بجار موجه دست و پای آن نورق وجود دشمن را غرق بحر
هلاک میکرداند و بکشتی پشت این متاع جان را از بحار خونخوار با ایشان بساحل معموره ها میرسانند مسافران طریق
طلب معاش را جمعیت ابتیاع متاع توانگری هر شتری مایه ایست و مجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان
نمای قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چارپایه حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شانه چندین جا در کلام
مجید خود بندگان را متذکر این نعمت عظمی نموده و از انجمله در سورهٔ مبارکه نحل فرموده است که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا
لَكُمْ فِيهَا تا آخر آیه حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایانرا آفرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلقست بما بعد یعنی
شما راست در آن چهارپایان پوشش گرم کننده مراد جامها است که از پشم ایشان بعمل میآید و شما راست در ایشان
منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از ایشان میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و کشک
و امثال ایشان و شما راست در ایشان زینت و آرایشی وقتی که برمی گردانید ایشانرا از چراگاه و آرامگاه یعنی آخر روز و
هنگامی که بیرون می کنید ایشانرا از آرامگاه یعنی اول روز برمیدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه
یا بدنهای شما را و میبرند شما را بشهری که نیستید شما رسنده بآن شهر بی بار برداری یا بدون سواری ایشان
مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما هر آینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته
شما در سختی و ماندگی و رنج پیادگی نگذاشته و آفرید اسبان و استران و خران را تا سوار شوید بر ایشان و زینت
شما باشند و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات اند یا نعم جنت یا غیر آن علی الاختلاف الاقوال
و صاحب تبیان گفته که سکوت در انچه خدای تعالی لا تعلمون فرموده اولاست مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای
بزرگ خداوند منعم است و قدر آن دانستن و شکر احسان منعم بشکر گذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر هم گمان
منعم و حقوق ایشان در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصهٔ مضمون آن حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی
آنکه زیاده از قدرت و طاقت و توانائیش بار نکند دوم اینکه پشت او را مجلس و جای تحدیث نسازد یعنی در جائی
که عنان کشیده درنگ نموده باشد و عبث در پشت آن سوار نه نشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد
سیم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیهٔ علیق آن نماید چهارم آنکه رو بیشتر او داغ نکنند پنجم آنکه بر رویش
نزنند چرا که خدا را تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی کذرد ابرا بر وی عرض نماید هفتم آنکه او را از جهت رمیدن
نزنند و از جهت سکندری نزند یعنی اگر خواهد زیرا که او می بیند چیزی که شما نمی بینید و در حدیث دیگر

که درین مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فقره چهارم و هفتم مذکور
نیست با فقرات دیگر مذکور است که وَلَا يُكَلِّفُهَا مِنَ الْمَشْيِ إِلَّا مَا تُطِيقُ حاصل اینکه تکلیف در زجر نماید چارپا را
در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از انچه تاب آن داشته باشد ممکن است که مراد آنحضرت یکی ازین دو شق یا
هر دو باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست لَا تَتَوَرَّكُوا
عَلَى الدَّوَابِّ وَلَا تَتَّخِذُوا ظُهُورَهَا مَجَالِسَ ملخص معنی آنکه بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت ایشانرا
مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آنجا مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله پرسید
که مَتَى أَضْرِبُ دَابَّتِي تَحْتِي یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمودند که إِذَا
لَمْ تَمْشِ تَحْتَكَ كَمَشْيِهَا إِلَى مِذْوَدِهَا یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود و هم از
شاهسوار مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده لَا تَضْرِبُوهَا الْوُجُوهَ وَلَا تَلْعَنُوهَا
فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى لَعَنَ لَاعِنَهَا یعنی مزنید بر روی چهارپایان و لعن مکنید ایشانرا که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعن کننده
ایشان و نیز وارده که قبلهٔ ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یکناقه گذارده یک تازیانه بران
نزده و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده که ناقه دید که زانوی او را بسته بودند و بر رو بود جهازش
یعنی جهاز از پشتش بر نداشته بودند که آسایش نماید آنحضرت فرمودند که أَيْنَ صَاحِبُهَا مُرُوهُ فَلْيَسْتَعِدَّ غَدًا
لِلْخُصُومَةِ حاصل معنی اینکه کجاست صاحب این ناقه بگوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد
که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آنسرور صلی الله علیه و آله می گذشت ستوری بسته دید بی علف و چون
مراجعت کرد هم چنان دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد کرد مجملا هر که بحبل ایمان
و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از باز خواست روز جزا اندیشه با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه
نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای حیواناتی که موذی و آزار رسان باشند احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی
و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوان نیالاید که در اخبار سید اخیار صلی الله
علیه و آله مذکور است خبری که مضمون آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش
آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از ساغر نامل
درین اخبار هدایت آثار بادهٔ استنباط این معنی نوش میتوانند نمود که هر گاه ظلم بر طیور و دواب که خلعه وجود
کلان جناب تعالی و در مهمانخانهٔ هستی طفیلیان ایشانند بی مواخذه و باز خواست نباشد ظلم بر ایشان که بنوازش
و تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مطرز است
خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد خدای تعالی بمنزلهٔ ملک مقرب و اعظم از ملک
چگونه خواهد بود حضرت یگانهٔ بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دامان ایمان کافهٔ مؤمنانرا از ادناس اخلاق
ذمیمه خصوصا صفت خبیثهٔ ظلم مطهر و حسن ساحت روزگار را بنور آفتاب عالمتاب خسروان عادل کامیاب منور گرداناد

بالنبی وآله الاطهار مجلس چهارم در مذمت تندخوئی وتلخ گوئی که ان نیز از آثار تعلقات دنیای دون است واز فروع آن
شجره شقاوت واصل خباثت ثمر است چون بند کان آرایش فضایل وسوبند کان آلایش رذایل هنروران کارخانه خود
سازی وصیقل گران آینه رنگ زدل پردازی مهندسان سخایف عیوب ومذهبان صحایف قلوب بی ساختگی
باهم ساده دلان باختگان از همه پرداخته سرکشتگان آرمیده از خود گذشتگان بهم جا رسیده نقش بندان کارگاه سا
ارجمندان بارگاه افتاده گی مرتفع نشینان مسند دامان عزلت گزینان خلوت گریبان سیاحان دیار تذکر سیاحان
بحار تفکر صورت این معنی را از آینه حقایق نمای فکرت بدیهه دقایق بین بصیرت دیده وکاوش تحقیق را از کل
چمن تتبع احوال واوضاع روزگار بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم وغضب که عبارت از تغیر و
آشفتگی نفس است از دیدن ویا شنیدن فعلی وقولی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار وانه مذمت وملامت
عقلا بر کنار است ومذمت ان باعتبار آثار است که بر آن مترتب میگردد چون ضرب وشتم وامثال انها وآن
بر دو گونه است یکی انکه از راه حمیت ودین داری وغیرت پرهیزکاری ونفس الامر است باشد چون تندی که شیعه
باسنی پر سر مذهب وصالح با فاسق ومؤدب با بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نمایند وتندی وبرآشفتگی
که از انبیا واولیا واوصیا صادر گشته از این قبیل چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هرون وموی سر محاسن
مبارک او را گرفتن در وقتی که از طور مراجعت نموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحان بکلام
در سوره شریفه اعراف از ان اخبار فرموده که وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِن بَعْدِي
أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الخ وتفصیل این حکایت وتبیین ان در تفاسیر مسطور
وقصص انبیا مذکور است وچون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد آن در این مقام از شاه راه مقصد اصلی
دور میانداخت لهذا قافله سالار قلم عنان رقم از ان صواب پیچیده بذکران نپرداخت دوم انکه از راه نفسانیت
وغرور طبع باشد واکثر تندیها وبدخوئیها خلق بروزگار از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی فرومایگان و
اراذل هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد برای خود پله ومقداری قرار داده وبنا دخوشی خود را بر پایه اعتبار
نهاده است که كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ صائب نقطه از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان
دارد وچون از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد ببیند وشنود بگمان انکه پاس مرتبه
او نداشته ویرا وجودی نگذاشته است آزرده ودلتنگ ولبریز پرخاش وجنگ میگردد ودود در دماغی که این باد
غرور وخودبینی تندتر باشد آتش تندی وآشفتگی شعله ورتر خواهد بود ومراد از خشم وتندخوئی که در عنوان
این مجلس مذکور شد وخامه پاک نهاد صلاح اندیش را شغل ازاله آن دشمن از ندامان طبیعت هر کس در پیش است
این قسم است وچون بیان مذمت این صفت فضیلت صفت حلم که در مقابل انست وذکر مفاسد این وفواید
آن هر یک داعی بر ایراد فصلی است این مجلس را مرتب بدو فصل میگرداند فصل اول در مذمت تندخوئی و
جوئی وتلخ گوئی وترش روئی وامثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلها تنگ چون آتش است در سنگ

که با تش زنه وساوس شیطانی وافروزنده هواجس نفسانی بباد غرور ونخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد
وشرار اثار آن بید ونیک دور ونزدیک میرسد ومؤید این کلام است حدیث شریف امام همام ابی جعفر علیه السلام
در کافی که اِنَّ هٰذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَ
انْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ فَإِذَا خَافَ أَحَدُكُمْ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزَمِ الْأَرْضَ فَإِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ لَيَذْهَبُ
عَنْهُ عِنْدَ ذَلِكَ خلاصه مضمون انکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته
میشود ولهذا در انوقت چشمها سرخ ورگهای گردن پر باد وقوی میگردد وشیطان بقلب وی میرود پس چون
احدی از شما از این حالت ترسد که مبادا از و شری وفسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند وقتی که چنین کند
رجس شیطان وشرارت او از وی زایل ومندفع میگردد ونیز در این کتاب در باب غضب از سید عجم وعرب
صلی الله علیه وآله منقول است که اَلْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ یعنی خشم فاسد وتباه میسازد
ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را وهم در آن باب از مصباح الهدایه حضرت ابی عبدالله علیه السلام
ماثور است که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ یعنی خشم کلید هر شری وگشاینده در هر فتنه ایست ودر همان باب از
همان جناب علیه السلام حلبی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمودی که مردی بدوی بمجلس
اقدس نبوی صلی الله علیه وآله آمده گفت اِنِّي أَسْكُنُ الْبَادِيَةَ فَعَلِّمْنِي جَوَامِعَ الْكَلِمِ مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام
ودست از دوام بدامن ادراک سعادت ملازمت شما کم میرسد توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید ومتضمن
مواعظ ونصایح باشد بمن آموزی پس آن معلم آداب شرایع ومربی اطفال طبایع فرمودند که آمُرُكَ أَنْ لَا
امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری ومقتضای آن را بعمل نیاوری پس اعرابی سه بار
همین سؤال اعاده کرده یعنی او تکرار می نمود آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد از این
دیگر سؤال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله مگر بخیر وخوبی خرد دیر بینه سالان زعیمک دتایق
نمای سیاق این جواب وسؤال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خود داری وبردباری مرعیان
قواعد دینداری وپرهیزکاری را اصل اصیل وضابط بس عظیم وجلیل است که بسی مصالح وفواید بر آن
متفرع وبسیاری از شرور ومفاسد بآن مندفع میگردد ونیز امام همام اعنی حضرت ابی عبدالله علیه السلام
فرموده اند که پدرم میگفت أَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ إِنَّ الرَّجُلَ يَغْضَبُ فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ وَيَقْذِفُ الْمُحْصَنَةَ
ملخص معنی اینکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود وزنان صاحب
عصمت نیکو سیرت را فحش گفته عمادی بخطا ومردی از زن جلب وامثال این نامعقولات بر زبان میآورد
وهم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم وادب آموز خلق عالم صلی الله علیه وآله منقول است که لَوْ كَانَ الْخُرْقُ خَلْقًا
يُرَىٰ مَا كَانَ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ أَقْبَحَ مِنْهُ یعنی اگر تندخوئی مصور بودی ودر نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات
الهی از آن قبیح تر وزشت تر نبودی وهم در این کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم ومخاطب بخطاب انک لعلی

لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که ابی الله عز وجل لصاحب الخلق السیء
بالتوبة حاصل مضمون اینکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در آن نمی‌یابد گفتند چون یا رسول الله
فرمود که اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناهی توبه میکند بشومی خوی بد با
در گناهی از آن عظیم‌تر می‌افتد و قطع نظر از اخبار و آثاری که خلاصهٔ معنی آنها بحسن تقریر قلم موعظت صریر
گفته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین آنها بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردید
بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهل‌ترین آنها اینکه
بدخو همیشه خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار خار درشتی با آن و این همیشه
رنجه است و دل ناصبورش از منجنیق برخود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه سراپا [illegible] از آتش سوزان
تندخویی همیشه پر دود است و بجای آتش بلای کدورات بیحاصل لاینقطع کل آلوده هر جنبش حسنی بار عداوت
یا رهم نفسی بر دل نهاده و از حرکت هر مگسی خار خار انتقامش مانند کیك در پیراهن جان افتاده شیر صفت
از آتش خشم و غضب و [illegible] در تب و تابست و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ
و عتاب هر لحظه از سبك مغزی با یکی سرگران میباشد و هر ساعات از [illegible] کردن با دیگری دست و گریبان
شاهد این کلام وافی شافی خالی از شوب خلاف حدیث شریف حضرت ابی عبدالله علیه السلام در کافی که من ساء
خلقه عذب نفسه خلاصهٔ مضمون آنکه بدخوی پیوسته در عذاب و آزار و رنج معارضهٔ این و آن گرفتار
میباشد لمؤلفه تندخوی تند همان تندخویان آید که هم ز تند خود سیل در فغان آید ایضا وله تندخو را ز انبا شد
جز کدورت حاصلی نیست در کف عمر خاك از تندی خود باد را مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پردهٔ حرمت
هر کس را بدست زبان درازی دریدن چه حسنا اینصفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس [illegible]
صفت تندخو را از مردار خواری امثال این گفتگو خودداری بغایت دشوار است و قباحت آن خود بر همه
و عرف نزد همه ظاهر است که مردم هوشیار دیندار از ارتکاب آن تا خود هموار نتوانند نمود و صاحب غیرتان پا
دوز کار [illegible] آن تن در نداده ما مان پاك ایمان از آلوده قباحتشان توانند آلود عیب نباشد که با کمال
نامردی و [illegible] در پاس حدود شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی و پاکزادی [illegible]
و زنان هر دم لوث گناه دیگری شوند بکلمهٔ ناصواب غیر واقع مادر بخطا بمردم گویند خطا فاحش واقعی چنین بر زبان
شان آید و آن گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد الزنا [illegible] سخن از مشیمهٔ قوت ناطقه مجرا هی تولد نماید تا نام این
قوم [illegible] پرخاش از اخبار و آثاری گرامی [illegible] اهل بیت عصمت و عفاف که در ذمت این
صفت ورود یافته و پرتو دلالت بر [illegible] این مدعا تافته است چگونه از اینهمه غافل و در غور معانی صدق مبانی
[illegible] اینقدر [illegible] اند مگر نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام در کتاب کافی در حق
اینگروه جفا فرموده است که من علامات شرك الشیطان الذی لا یشك فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال ولا ما

قیل له [illegible] اینکه از جمله نشانهای [illegible] شیطان [illegible] بقابتی که پدر و مادر
[illegible] شریك [illegible] نیست کسیکه فحش بسیار گوید
و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب [illegible] صلی الله علیه
منقولست ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال ولا ما قیل له فانك ان فتشته لم تجده
الا لغیة او شرك شیطان خلاصهٔ مضمون آنکه [illegible] خدا [illegible] حرام کرده [illegible] بهشت بر هر فحش گو
[illegible] باشد از آنچه [illegible] برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال نمائی
[illegible] نیست [illegible] شیطان [illegible] چنانکه در حدیث سابق
گذارش یافت گفتند یا رسول الله وفی الناس شرك الشیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریك
باشد [illegible] صلی الله علیه وآله فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز وجل را که وشارکهم فی الاموال والاولاد
در سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل و خطاب با ابلیس است یعنی شرکت کن ای ابلیس با تابعان خود از ذریهٔ آدم در مالها و
فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد
که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت کسی که متعرض و مرتکب دشنام مردمان شود و او میداند که ایشان
[illegible] دشنام خواهند داد [illegible] کسی است که [illegible] از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی
ماثور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله عنه برکة رزقه و وکله الی نفسه وافسد علیه معیشته حاصل
مضمون اینکه کسی برادر مسلمان خود [illegible] فحش گوید [illegible] روزی [illegible] شفقت [illegible]
[illegible] معیشت [illegible] فاسد [illegible]
چمن همیشه [illegible] جوان [illegible] با برکات است از حضرت
ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص و خلاصهٔ آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسألت نمود
که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد و چون سؤالش بهبود اجابت نیاورد گفت [illegible]
من [illegible] نزدیك و اجابت [illegible] پس در عالم خواب شخصی بوی گفت [illegible]
از سه سال از زبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت [illegible]
متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آنمرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن [illegible]
بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار صلی الله علیه وآله روایت نموده ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه
یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که هم نشینی او مکروه طبعها باشد بجهت فحش گویی و بد زبانی او و هم در کافی
از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده
فرمودند که یا سماعه چیست اینکه میان تو و [illegible] بوده یعنی از جنگ و پرخاش [illegible] از اینکه فحاش [illegible]
و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع شد بدرستی که او بر من ستم کرد [illegible] مراد سماعه این بوده که در آن

نزاع وجدل حق با من بوده واو بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو خود ظلم بر وزیادتی
کردی [illegible] دشنام بد [illegible] که این از افعال واطوار من نیست واحدی از شیعیان خود را نیز بخو نمی
کنم که این تکاب آن نماید استغفار کن از الله تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی شو گفتم استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر
اعادر نمیکنم و [illegible] عتاب آنجناب علیه السلام با یکی از اصحاب که غلام خود را یابن الفاعله یعنی مادر [illegible] کفت و او
[illegible] از شرف ملازمت خود راند چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک بیان گردید
اهل شعور را تنبیه کافی [illegible] وشربت تامل و امعان نیز مرض مهلکات [illegible] سودمند است و دیگر
جمله قبائحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخوئی مترتب میگردد ارتکاب ضرب کسیست که در اخبار و آثار صادقین
بدان باب وارد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو انّ رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه الله
[illegible] الله تعالی تازیانه بر روز قیامت از آتش و هم در انکتاب از سید
[illegible] منقولست که الا من لطم خدّ مسلم او وجهه
[illegible] الا ان یتوب خلاصه [illegible] هرکس [illegible]
بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد استخوانهای او را خدای تعالی در روز قیامت و محشور گردد در غل کرده تا آنکه داخل
جهنم شود مگر اینکه توبه نماید [illegible] این حرکت ناپسند هم بحدیث نبوی مشهور و در اکثر کتب معتبره کافی
مذکور است که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت
باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشتخوئی که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق
با مسلمانان هم سلک [illegible] قانون کیش مسلمانی خارج اسلام خواهند بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که از تندی
بر این صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفاء حرارت غضبی نکشته بضرب چوب یا کارد و
خنجر و امثال آن مسلمانی از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را خراب و ویران سازند و بریختن خون بیگناه
که از اعظم محرمات الهی است خود را بورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بی باکان قساوت نهاد
و متتبعان سیرت نمرود و شداد مشاهده میگردد این چه گناهی است که صاحبان ایمان کامل و قائلان نفس اماره
مقاتل را از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پرور در عرق بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که
حضرت [illegible] جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل
نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هرکس بکشد کسی را نه برای قصاص
[illegible] باشد چنانست که همه خلق را کشته باشد در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه از حضرت امام ابی عبدالله علیه السلام منقولست که در بیان آیه مذکوره اینمضمون ادا فرموده
[illegible]
[illegible] علیه و آله [illegible]

که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا ربّ سل هذا فیم قتلنی من غیر منفعة
خلاصه معنی آنکه هرکس گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید خداوندا
بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته پر ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان
و مؤمنان که در نزد خداوند عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزترند چگونه پامال گردد و هم از آنسرور صلی الله
علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اوّل ما یحکم الله عزّ و جلّ فیه یوم القیمة الدّماء [illegible]
حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی حکم میکند و دیوان آنرا مشخص و قطع میفرماید روز قیامت خونها
که در دنیا واقع شده باشد و نیز در انکتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که در حق مردی که از [illegible]
قتل مؤمنی نماید فرموده اند که یقال له مت ایّ میتة شئت یهودیّا وان شئت نصرانیّا وان شئت مجوسیّا
ملخص معنی آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب جناب الهی که میخواهی جهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر یعنی در آن
عالم داخل یکی از این سه گروه و محشور بایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله
علیه و آله مرویست که لقتل المؤمن اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا ملخص معنی آنکه هر آینه کشتن مؤمن عظیم
تر است نزد خدای تعالی از بر طرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مؤمنی اگر نکاشته فاحکم [illegible]
هستی حک کند و بنیاد زندگانی ویرا که برافراشته معمار قدرتست بر تیشه ستم چنانست که همه دنیا را خراب کرده
باشد و نیز در انکتاب از جناب مستطاب صلی الله علیه و آله ماثور است کما عجّت الارض الی ربّها کعجّتها من دم
حرام یسفک علیها حاصل معنی آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند [illegible]
فریادی که میکند از خون حرامی که بروی ریخته شود و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در انکتاب منقولست [illegible]
اهل السموات السبع والارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبّهم الله عزّ و جلّ جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان
هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی خدای عز و جل همگی را در آتش اندازد خداوندان
لباب و هوشمندان دقیقه یاب در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم همین بس که در شریعت مقدسه
مطهره تقیه در هر امری از امور جایز بلکه واجبست مگر در قتل که اگر والی او را بآن مامور بارتکاب آن مجبور
سازد و هرچند داند که از امتناع آن ضرر بمال و جان او میرسد میباید نظر در دنیوی در جنب عذاب اخروی
سهل دانسته جز دست رد بر سینه قبول فرمان آن بیخرد نیفشاند و بریختن خون آن بیگناه خود را [illegible]
الهی و سیاه پا دشاهی گرفتار نگرداند الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهی است که با ایمان [illegible]
واعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع گردد و صفت خبیثه خشم و تندخوئی صفتی است که منشا چنین گناه
عظیمی میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از مظالم ذنوب و آثام که از این صفت
[illegible] بانجام ناشی میگردد ترک صله ارحام است که آتش [illegible]
دودمان و بیخ خاندانهای ارجمند بشومی اینصفت ناپسند ویرانست و بنا بر همین ذلک [illegible]

ببیلاب نحوست اینعمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلها برومند زندگانی که ارّهٔ قطع رحم در جویبار روزگار
آبیاری داده اند اخته است وچه میوهها بر خورداری وکامرانی که در سموم تلخکی با اقارب وعشایر در شاخسار عمر
فاسد وناچیز ساخته در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که در یکی از خطب بلاغت
شعار هدایت آثار خود فرموده اند که اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِی تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ یعنی پناه میبرم بخدا تعالی از گناهانی
که زود فانی میسازد عمر را پاما الرا عبدالله بن کوّاء یشکری برخواست وگفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد گناهانی
که تعجیل در فنا کند آنحضرت فرمودند آری وَیْلَکَ قَطِیعَةُ الرَّحِمِ اِنَّ اَهْلَ الْبَیْتِ لَیَجْتَمِعُونَ وَیَتَوَاسَوْنَ وَهُمْ فَجَرَةٌ
فَیَرْزُقُهُمُ اللّٰهُ وَاِنَّ اَهْلَ الْبَیْتِ لَیَتَفَرَّقُونَ وَیَقْطَعُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَیَحْرِمُهُمُ اللّٰهُ وَهُمْ اَتْقِیَاءُ حاصل کلام اینکه قطع
رحم چنین است اهل خاندانی که با هم اجتماع ومواسا میکنند با انکه فاسق وفاجر اند خدا تعالی ببرکت آن اجتماع
ومواصلت ایشانرا بشومی جدایی وقطع رحم محروم میگرداند با انکه متقی وصالح اند وهم در انکتاب شریف از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمودند اِتَّقُوا الْحَالِقَةَ فَاِنَّهَا تُمِیتُ الرِّجَالَ بپرهیزید واجتناب نمایید از حالقه که
[illegible] مردانرا یعنی عمر را کم میکنند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمودند قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن
وحق خویشی وقرابت را بجا نیاوردن حالق یعنی تراشنده است وانحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ نمانا بجهت
این فرموده اند که میتراشد وزایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره مو را ودر همانکتاب یکی از فرزندان
[illegible] روایت نموده که حاصل معنی انکه بخدمت امام همام ابی عبدالله علیه السلام عرض نمودم که برادران
وعمزادگان خانهٔ مرا بر من تنگ کرده ومرا از ان بیک بیوت ملجا ساخته اند یعنی همه بیوتاتا را متصرف گشته و
غیر یکخانه برای من نگذاشته اند واگر با ایشان گفتگو کنم انچه در تصرف ایشانست تصرف میکردم یعنی از روی حق
وحساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود انحضرت فرمودند که صبر کن که بدرستی خدا تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد
داد راوی گوید پس از خدمت انحضرت مراجعت کردم ودر سنهٔ احدی وثلثین یعنی از مائهٔ ثانیه وبائی واقع شد
وهمهٔ ایشان مردند ویکی از ایشان نماند بعد از ان بخدمت انحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم
[illegible] ایشان [illegible] مردند یکی نماند بعد ازان فرمودند [illegible]
مضمون اینکه بشومی انچه با تو کردند وبر تو عاق شدند وقطع رحم نمودند چنین بر طرف ومستاصل گردیدند
[illegible] در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
چیزی که عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد
چون صلهٔ رحم کند خدا تعالی سی سال دیگر بران افزاید که مجموع سی وسه سال باشد وگاه باشد که عمر کسی سی وسه سال
باشد قطع رحم کند خدا تعالی بدان سبب سی سال از ان کم کند وعمرش سه سال شود وفراید اخباری که از اهل بیت
اخیار علیهم السلام دراین مطلب وارد شده در اصداف کتب معتبرهٔ اسلاف بیش از انست که در اطباق این اوراق تواند
[illegible] لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا می نماید دیگر انکه بد خواهی [illegible]

گوئی وترشروئی شور کند ناچار دیگ حوصلهٔ مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت لبریز وتیغ زبانشان به
وفسون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند ودوش طاقتها را بار تحمل آزارها سبک ودلهای سوخته از آتش
غضب کارها او خنک نماید پس هرکه سر بلند برویش جهد وچون یکی گوید هزار شنود نظم چو بد گوئی بتر خواهی
شنیدن کلوخ انداز را پاداش سنگست واگر مرد بزرگی باشد که برویش ایستاده نشود غایبانه بر پوستش می افتد و
در خلا وملا بر نیش مغزی وبدگوئی وصفش میکنند عقرب گزندش وسگ درندهاش میخوانند ونفرین ودشنام را
مترادف مصرع نامش میگردانند مجملا اینصفت آدمیرا از طاق دلها می اندازد وعزیز را در نظرها خوار وبی اعتبار
میسازد دیگر انکه چون با کسی ستیزه نهر تیزی وتلخی خود را بروی فرو ریزد وانکس حلم وبردباری ورزیده از کمال
بصیرت چشم از ان بپوشد زهر جان گزای طاقت زدای ان تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشد
بعد از دمی که آتش قوت غضبی وی فرو نشیند ودیدهٔ عقلش از خیرگی انحالت گذشت بحال آمده خود را وا بیند
خود خواهد دانست که چه قسم قباحتی از وصادر گشته واز خوی پلید زشتش چه بر ان عزیز نیک سیرت گذشته
پس اگر رحم [illegible] آب شرمی در دستش [illegible] آدمی باشد سالها خود را بوتهٔ ملامت خواهد ساخت وعمرها
در بوتهٔ خجالت از قباحت خواهد گداخت ولهذا گفته اند که اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ یعنی اول غضب دیوانگی است
وآخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن شاید روزی دوست گردد شرمنده او نباشی پس
با دشمنان چنین باید نمود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتیست که آدمی را [illegible]
[illegible]
بسیلاب فنا داده خاکنشین خسارت دوجهان وحسرت کش سعادت جاودانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف
اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ کُلِّ شَرٍّ که سابقا مرقوم قلم صدق رقم گردید واز جملهٔ حکایات وروایاتی که آب ادراک مضمون آن
نایرهٔ این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو می نشاند وبدستاویز آن خوابان بیخبر را از شیشهٔ اندیشه
[illegible] نقل حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت واز اجلّهٔ اصحاب حضرت
رسالت پناه واینحکایت در کتب معتبرهٔ حدیث چون امالی شیخ صدوق وامالی شیخ طوسی وغیر ان مذکور است
وحاصل آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع النشور معروض شد آن
جناب با جماعت اصحاب برخاسته شرف حضور ارزانی داشتند وخود بر عضادهٔ باب یعنی بازوچوب در
خانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند چون او را حنوط وکفن کرده جنازهاش بر داشتند انحضرت بی نعلین وردا
بتشییع جنازهٔ او قدم مبارک در [illegible] داشتند وگاه جانب راست تابوت وگاه جانب چپ او را می گرفتند تا بقبرش
رسانیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله خود بقبر او نزول فرمودند تا انکه او را در لحد خوابانیدند خشت بر ان
چیدند وگل طلبیده مابین خشتها را مسدود گردانیدند پس چون از ان فارغ گشتند خاک بر آن ریختند وقبرش را
راست کردند ووجه اهتمام در استحکام ان قبر بیان نموده بدرستی که من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد

بعضی از مردم چه میخواهند بحث ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم کند پس بعد
از تسویهٔ قبر مادر سعد از یکجانب گفته یا سعد هنیئاً لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند یا ام سعد لا تجزمی علی ربک فان سعداً قد اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد
ازین سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود بدرستی که سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی
در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول دیدیم ترا که کردی با سعد
آنچه بر هیچ کس نکرده بودی یعنی شفقتی چند در بارهٔ او فرمودید که در بارهٔ احدی نفرموده بودید تبعیت
جنازهٔ او کردید بی ردا و حذا فرمود که ملائکه یعنی فرشتگانی که همراه جنازهٔ او بودند بی ردا و حذا بودند
من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت میگرفتید و یکبار جانب چپ را فرمود که دست
من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا را که او میگرفت گفتند که امر بغسل او کردید و بر جنازهٔ او نماز کردید
و در قبرش بلحد وا نهادید بعد از آن فرمودید که بسعد فشاری رسید یعنی با این مرتبه سعد که شما خود
مباشر این امور گردیدید و این شفقتها در حق او فرمودید فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند آری
انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو بود و با تبعه و مردمان خود کج خلقی
می نمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است ان رسول الله خرج فی جنازة سعد و قد شیّعه
سبعون الف ملک فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله راسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصل معنی
آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون آمدند تشییع جنازهٔ او نمودند و هفتاد هزار ملک نیز
تشییع جنازهٔ او نمودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان کرده فرمودند که مثل سعدی فشار قبر میکشد پس
راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ام که سعد بنجاست بول را
سهل می انگاشت و در اجتناب از آن پرهیز چندان نداشت آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة
فی خلقه علی اهله حاصل اینکه معاذ الله که سعد چنین باشد نیست و غیر این نیست که او با اهل خود تند
خو و بدخلق بود از جهت فشار قبر معذب گردید عاقل با خبر ازین روایت وحشت اثر میتواند دریافت که
هرگاه سعد بن معاذ را با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با این تعظیم و تکریم
متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشییع او نموده بزیر جنازه اش رود و خود بنفس نفیس در لحد
قبر گذارده کفن بپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیند با این سرافرازی و کرامت خاص از آنحضرت
بر دارد و درین باب معاف ندارند دیگران که بنوعی مکافات از آن در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال
آنکسانیکه پیوسته کار ایشان با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم آزار ایشان بخونریزی بیچارگان
همیشه ... ایشان آنجا بر داخ کاخ دماغ شان شانه نمود اندیشه
... ستان سوراخ مار زبان درازی نگاه خشمشان از دنبال ... بیش

زنبوران پر کرند و ابروی پر کره هاشان از زهر مانند دم کژدمان کشند الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در
دنیا حال آنست و در عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغت و نه در فراش خاک استراحت و چون در دنیا آزار
نکشند که چندین آزار بخلق خدا میرسانند و چگونه در زیر خاک بر تنگی قبر گرفتار نگردد که از بدخوئی روزگار را بر این
و آن تنگ میکرد اند پس هر غافل هوشمند که ازین صفت خبیثهٔ ناپسند در خود اثری بیند میباید که در ازالهٔ آن از
خود اهتمام تمام و سعی مالا کلام واجب داند و نفس سبعی را بمجاهدات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در آورده خود
و دیگران را از آسیب گزند او رهاند چه این صفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن
آدمی بمنزلهٔ سگیست دیوانه که نا آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان ژاژخائی و گزندگی این و آنرا از هم میدرد
هر لحظه بفریاد دلخراش موحش دور و نزدیک را از آسایش بر می آورد گاه بر تیغ زبان هرزه نال اهل و عیال را
از زخم دشنام میسازد و گاهی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را از پا می اندازد از نعرهٔ بلندش گوشها پیوسته
در آزردگی و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانهٔ خود همیشه در تفحص مشتری و پر ظاهر است که دفع
چنین سگی عقور پر شر و شور از سرای طبیعت پیش از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز نباشد
آن یکی از خشم مادر را بکشت هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت وان یکی گفتش که از بدگوهری یاد ناآوردی تو حق مادری
تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگو ای زشت خو گفت کاری کرد کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست
گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز مردی را کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برم به است از نای خلق
نفس هست آن مادر بد خاصیت که فساد اوست در هر ناحیت پس بکش او را که بهر آن دنی هر زمان قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار
و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بد لگام آنست که نخست اخبار و آثاری را که در مذمت خشم و سکنات
و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر انشاء الله تعالی در فصل آینده نگارش خواهد
یافت بنظر شعور و گوش هوش رساند و روغن بنفشه بادام این گونه سخن را که دوای درد زدای کلهٔ خشکی و نیز مغز است
بدست تامل و تفکر بدماغ جان چکانید و چون علامات غضبی و برآشفتگی در ناصیهٔ طبیعت پیدا و لائح تندی و سکنات
یعنی فریاد زدن و تند شدن و بر روی این جستن و دل از آن خستن بکبر دیدن و یکی را گزیدن و امثال آن بر چهرهٔ حال
هویدا گردد آینهٔ صاف انصاف در پیش نهاده صورت حال خود را در آن مشاهده نمائی تا بدانی میان تو و سگ درنده در آن
حالت هیچ فرقی نیست و هم چنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چون مردان
پای ثبات ایشان در گل و لای کدورات از آزادگی نلغزد و مانند کوه گران دل بردبار شان بصرصر تندی خصم سبک
سر از غایت لنگر نلرزد هر که چون گرد بر رویشان جهد چشم از آن پوشند و هر کس خار صفت نیش شان زند چون گل
بر رویش خندند و آینهٔ ضمیر شان از تیرهای کلهٔ خشکی زنگ کدورت نگیرد و لوح سادهٔ خاطر شان از نیرنگ مردم
سخن ساز حیله پرداز رنگ عداوت نپذیرد نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نما که احوال و اطوار این طایفه

ملك سيرت پاك سريرت باحوال زمرهٔ انبيا و اوصيا چه قدر نزديك و باطوار فرقهٔ اوليا و خاصان خدا چه مقدار
شبيه است انكاه اينهمه وخالت را بميزان نظر امتياز بسنجيد هركدام راجح آيد انرا اختيار فرمايد نظم كو چنان باشي مردي و
چنان باشي ملك خوا اكنون انچنان باش و دكر خواه چنين واكر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شيطان
فتنه شاو بهم انداز و سوسه نمايد كه مغلوب باين مرد كرديدن و اين همه انو كذرانيدن بمردي زيان دارد و درميان ابناي
جنس و خلق بوزكار باعث خفت و موجب ننك و عار است در جواب او بكو كه نامردي آنست كه در تحمل اين باد سستي نمود
از تجرع زهر اين غاجز آيم و خفت و خواري انكه ملك سيرتي را كذاشته سك صفتي پيش نمايم و عار و ننك انكه با دعوي
شعور و فرهنك كو اچون تو دشمن تيز جنك پر نيرنك خورده خورده را مغلوب نفس اماره كردانم و نيز خواري پيش
خلق بوزكاري را از اعتباري نزد حضرت پروردكاري است چه بر استحقاق اين خلق فاني با عنايت و الطاف سبحاني
اثري مترتب نكردد و با لطف حضرت او نعوذ بالله التفات جمله عالميان فايده نرساند نظم كر او عزت دهد دونان ميكو
وكر نه چشم حسرت بار ميكن سبانا اينكه انكه كمين را كند خوار كه خوار او شدن كاريست دشوار و جهاد نفس كه حضرت سيد
كاينات و پيش جنك معاندان مجاهدات صلي الله عليه و آله از اجهاد اكبر كفته عبادت از نيست كه در امثال اين احوال معارضه
و جدال نفس اماره بد سكال را پيش نهاد همت سازي و از خم كند و سوسه و تلبيس ابليس مردم شكار كه بار و هوا دادا
آن نابكار است خود را محافظت نموده با بازوي قوت ايمان و اخلاص و شمشير غيرت دين ان عدو را از پاي اندازي و سر
و كين را از پاي در اندازي تا مملكت ايمان از اماله كشته بنسق آن بوا پرداخت و بكام و دل بر تخت پادشاهي نشسته ... كه حق
نشسته لواي والاي سرافرازي بر فرق دل تواني افراخت وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَى وليكن اهتمام و استادكي درين باب بر عالم تعلق بغايت ناياب و مرد ميدان اين مجاهده در دور زكار آن
بسيار كم يابست نظم وقت خشم و تت شهوت مرد كو طالب مرد چنينم كو بكو و در احاديث شريفه دليلان راه هدي
و ذليل كنندكان نفس و هوا عليهم السلام مذكور است كه لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ
فَإِنَّ الْغَضَبَ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ حاصل معني انكه مرد سخت و پهلوان اينست كه بكشتي كرفتن كسي را انداز د پهلوان جز انكه
نيست كه در وقت غضب خود را نكاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بد دستي كه غضب كليد هر شر است
لمؤلفه خواهد بچرخ سود سر پهلوانيش خود را كسي تواند كو بر زمين زدن و در مجموعه ورام حديثي مذكور است كه
ملخص مضمون ان اينست كه حضرت اشرف نبوي صلي الله عليه و آله بر قومي كذشتند ميان ايشان مردي ديد كه سنك
سنكي بر ميداشت و مردم ازان تعجب ميكردند و انسنكرا حجر الاشداء ميكفتند يعني سنك پهلوانان همانا آن سنكي
... اكران و بزرك بوده و مردم عاجز بوده ... بر داشتن آن معتقد بوده و در ... چنين چيز را سنك زور
مينامند انحضرت پرسيد كه اين چيست احوال را عرض كردند فرمودند كه أَفَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَا هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ حاصل اينكه آيا
خبر ندهم شما را بسخت تر از وي كفتند بلي يا رسول الله فرمود رَجُلٌ سَبَّهُ رَجُلٌ فَحَلُمَ عَنْهُ فَغَلَبَ نَفْسَهُ وَغَلَبَ شَيْطَانَهُ
وَشَيْطَانَ صَاحِبِهِ مراد انكه سخت تر و پهلوان تر ازين مرديست كه دشنام دهد او را مردي پس او حلم ورزد و آزار
بكذراند پس چنين كسي غالب امد بر نفس خود و بر شيطان خود و بر شيطان آن مرد ديكر كه او را بان وا داشته است
لمؤلفه مردي كمان مبركه بزور است پردلي با نفس اكر جهاد كني مرد كاملي فضل و قدر مرد ملح صفت حلم و خوش خوئي و
ملايمت و شكفته روئي كه كل سر سبد محاسن صفات است و تير روي تركش فضايل و كمالات پردهٔ سوآت و عيوب ستر و
سر رشتهٔ جلب قلوب زنك زداي آيينهٔ دوستيها و عقده كشاي كره ابروها مزدع پاكي طينت و خوشه است و سفر طريق سلوك را
سرمايهٔ تحصيل نيكناميست و سرچشمهٔ زلال دوستكامي برق خرمن كلفتهاست و آب كلشن الفتها ياد مهرباني
كرد در راه زندكاني بار كازدو و شوق دل بردارد برد باريست همونس مهرباني كه در وحشت سراي جهان فاني غمي از خاطر زدود
بردن نرم كفتاري سبزهٔ نوي از زمين جبلت بشري بشادابي زبان خوش سر بكشيد و تازه كلي از شاخسار زبان وجود
آدمي بخوش رنك و بوي شكفته روي ندميد در فضل اين شيمهٔ كريمه همين بس كه ستار عيوب و غفار ذنوب تعالي
و تقدس ذات پاك خود را بان ستوده و چندين جا در كتاب كريم باين صفت توصيف فرموده از انجمله در سورهٔ
بقره كه لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ الخ وهم دران سورهٔ شريفه فرموده است كه وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ونيز دران سورهٔ مباركه
فرموده است قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ و در سورهٔ آل عمران فرموده وَلَقَدْ
عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ و در سورهٔ مائده فرموده كه عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ و بعضي انبياء كرام عظام را نيز
باين شيوهٔ سعادت فرجام ملح نموده از انجمله در سورهٔ توبه خليل جليل خود را علي نبينا و عليه السلام باين وصف جميل
ياد فرموده است كه إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ و حضرت اسمعيل را پيش از انكه خلعت نبيا خلقت در بر كند تاج و هاج اين
محمدت بر سر نهاده در سورهٔ صافات از ان خبر داده است كه فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ و حبيب نجيب خود حضرت اقدس محمدي را
صلي الله عليه و آله باين صفت خجسته هر قريب و بعيد شناسانيده و در سورهٔ ن آوازهٔ حسن خلق آن اشرف خلق را با اين
صيت ازنك زدا با سماع خلايق رسانيده است كه وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ و زمرهٔ مومنان را كه صورت احوالشان بزيور
چند كمال كه از انجمله خشم خود فرو خوردن و از مردمان عفو كردن است آرايش يافته باشد بمژدهٔ جنت مبشر ساخته در
سورهٔ آل عمران باين آيات تمام بشارت نواخته است كه سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ
أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ملخص
معني انكه بشتابيد و بوسيلهٔ ايمان و اعمال صالحه خود را شايستهٔ امرزش الهي و بهشتي كنيد كه پهناي آن چون اسمانها و
مينهاست و اماده شده براي متقياني كه انفاق و بذل ميكنند مال خود را در وقت فراخي و تنكي و نكاه ميدارند خشم خود را يعني
در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن مينمايند و اثري از تندي و درشتي و امثال ان بر آن مترتب نمي كردانند و عفو ميكنند از
مردمان يعني از زلات و ناخوشيهاي ايشان در ميكذرند و در مقام تلافي و انتقام نمي باشند والله تعالي دوست ميدارد نيكو
كاران را و بركزيدهٔ حضرت خلاق و ابيار كلشن حسن اخلاق يعني جناب اقدس نبوي صلي الله عليه و آله در فضيلت اين صفت
فرموده اند كه اَلرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْخُرْقُ شُؤْمٌ يعني نرمي و همواري بركت و ناهمواري و درشتي شوم است تبيين اينمقال و تفصير
اين اجمال انكه اين خلق و شيوهٔ مستحسن متضمن چند كونه فايده است اول حصول اجر و مثوبات جاوداني و عروج بدرجات

سعادات تقرب سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل آن
اینست که چون روز قیامت خلایق جمع کردند منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند
و بسوی جنت شتابند فرشتگان بایشان برخورند و گویند انا نریکم سراعاً الی الجنة یعنی چه کسید که چنین شتابان
بهشت روید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بر ما میکردند از ان در میگذشتیم
و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه گویند ادخلوا الجنة
فنعم اجر العاملین داخل شوید بهشت را که نیکو مزدیست آن عمل کنندگان را و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هر که
فرو خورد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود برساند الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی
از ائمهٔ اطهار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که چون میان
دو مرد منازعهٔ واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از ان دو مرد با آنکه درشتی و جهالت میکند میگویند قلت ما قلت
و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی و گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب بآنچه گفتی جزای آن خواهی یافت و بدیگری
که حلم میورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که
خدا ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج نمایند و در وند
و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی
الجنة و ایاکم و سوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوش خویی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود
و پرهیز کنید از بدخویی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت شده که ما من شیء اثقل فی المیزان
من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب از آن طبیب امراض
عیوب صلی الله علیه و آله مرویست که ان خلق الحسن یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو
میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارتست از شبنم یخ بسته که در ترکی از آن بقرو تعبیر میکنند
و از جملهٔ سوالات ابوذر غفاری هم از آن مهر سپهر بزرگواری صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب و کتاب خصال
صدوق رحمه الله و غیر آن مذکور است اینست که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا از مومنان کدام کاملتر اند در
ایمان فرمود که احسنهم خلقا یعنی آنانکه در خلق بهتر باشند و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست
که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبیاء یعنی بدرستی که صبر و راست گویی و حلم و خوشخویی
از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که ما اصطحب اثنان الا
کان اعظمهما اجرا و احبهما الی الله عز و جل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر آنکه
اعظم ایشان در اجر و دوسترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که با آن دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید
و در کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر صادق علیه السلام منقولست که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که

که خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیا حلیم را و برین وتیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم
بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست که خوش خویی و بردباری و مماشات و سازگاری
از افضل فضایل و شایستگی و نظر لطف و عنایت الهی را از اجل وسایل است بنده بپای مردی این صفت خجسته
بسر منزل مغفرت و کرامت الهی ورود و بدستیاری کمند این وسیله بابواب سعادت بنیان قرب الهی صعود می
نماید نظم تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن با خلق کز لطف خدا می یابدت و لهذا حضرت سید
الانام صلی الله علیه و آله در تحصیل فضل و ثواب این صفت مجد اهتمام داشت که کودکی یتیمی ملتجی در سایهٔ تحت
عطوفت آنسرور میبود و سبزه وار در کنار جویبار تفقد و اشفاق آنسرور چشمهٔ زلال مکارم اخلاق نشو و نمایی نمود
از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله از غایت تاثر از اشتهای طعام تناول نکردند تا بعرض
رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمائید دیگری را بدل و پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند
که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازگار بودم و با او رفق و مدارا می نمودم و مرا بدان اجری جمیل و ثواب
عظیمی بود و از دیگر اینغرض بحصول نمی پیوندد نوع دوم از آثار برکات اینصفت فواید یست که متعلق بامور دنیا
از انجمله اینکه بر ضابطهٔ مصرع کس نیاید بجنگ افتاده باضا اینصفت کمتر کسی طرف می شود و اگر شود شک حدتش
زود بر طرف میگردد چه ایستادگی و اصرار خصم ناهموار و قلیست که اینکس نیز در مقام معارضه بود و طریق جدل
پوید و با او یکایک گوید و چون ایستادگی در اینکس نه بیند وی نیز از ان تندی فرو نشیند لمؤلفه بیت او از جرس کم
ز سنگ سر مه نیست هرزه تا لا نزا بزمی میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوشخو را بکیاه تر تشبیه
نموده و خصم پر زور تندخو را بباد صرصر که هر چند او تندی کند این نرمی نماید و بفروتنی و افتادگی از سر وا
کرده از شر او آساید و همچو جمادی او را براین درستی و این را از و شکستی نباشد لمؤلفه تنگ حریف خوی ملایم نمیشود
در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست نظم جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است از جامهٔ حریر که دیده است جوشنی
ایضا الرد لرا زکرد کلفت دشمن برنک لعل در پنبهٔ ملایمت خود نگاه دارد دیگر از جملهٔ برکات اینصفت خجسته آنکه
چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از ان کسی است که در گفتگوها صبر و حلم ورزد و با او و درشتی
از نزدیکی طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و مماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام
همام ابی عبد الله علیه السلام مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده است و از سخنان
صدق بنیان حضرت امیر المومنین علیه السلام که در مجموعهٔ ورام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس
کلهم عوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض
فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند و بخصم جاهل را ملامت میکنند دیگر آنکه صاحب
صفت در نظرها ارجمند و پایهٔ قدرش در پیش خلایق بلند میگردد در جناب آنجناب مستطاب حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست در کافی که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الاخرة ملخص معنی آنکه

خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاده گردانید خدای تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم
و وقار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقول است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را
بتندخوئی و درشتگوئی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است این دو حدیث
شریف صریح است در اینکه کوهسار حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت
گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضهٔ خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب
خذلان و خواری و بردباری مورث خفت و بی‌اعتباریست محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسهٔ شیطان
و فتنه‌جوئی نفس امارهٔ بیحیاست بلکه قضیه برعکس و خواری که از آن میرسد گل خار تندخوئی و آتش سنگ
درشتگوییست لؤلؤ کرند کیست چو خاری که خفت آرد بار زبان نرم لها که عزت آرد بار ز سرخ روئی
آتش تر اسود روشن که خوی تندم [illegible] مقدار [illegible] آرد بار [illegible] برق خشت [illegible] خاک که چهره کشتن
با خصم خفت آرد بار دیگر آنکه چرب و نرمی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوستتر میسازد و
این شیوهٔ دلنشین آینهٔ سینه‌ها را از زنگ کینها می‌پردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب
منقولست که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب بالسخیمة حاصل اینکه خوشخوئی دوستی را ثابت و برقرار
و گشاده‌روئی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن
پاک گوهر بود که خلق عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کین او در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی
کثیر از قبایل اعراب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند در آثار آمده
که روزی آن برگزیدهٔ معبود مسجد را ببیت الشرف آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار آن افکنده
پر نور انداخته بود زمرهٔ اصحاب هاله‌وار برگرد وی مجتمع بودند و فرقهٔ هواخواهان ذره صفت در هوای جمال
فرای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون [illegible]
ز جهد بر روی انور آنسرور افتاد ناسزا غاز شد و بی‌ادبی آغاز نموده بگفتن زخرف یا محمد انک کاذب ساحر تیغ زبان
وقاحت آخت و بفلاخن نفس هرزه درای سنگ درشتی بر آینهٔ خاطر اشرف سید دوسرا انداخت اصحاب چون
آن لاطائلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی‌ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشان را
منع نموده با روی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمود یا اخا العرب من ترید ای برادر کرا میخواهی گفت محمد
ساحر کذاب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسولم و فرستادهٔ خدایم اعرابی گفت واللات
لولا الجمال وجهک لکلت سیفی منک واللات لا اومن بک حتی یؤمن بک هذا الضب یعنی سوگند بلات و اگر نه
وجاهت و خوشروئی تو می‌بود هر آینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه شمشیر خود را در تو
غوطه میدادم قسم بلات که ایمان بتو نیاورم تا آنکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در آستین یا دامن
داشت انداخت آنجناب با آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بگو سوسمار بزبان آمده

گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی اعرابی را بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آینهٔ خاطر
زدوده و بکلید زبان الحیوان قفل انکار از درج دهان گشوده با سر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این
کلمات بر دامن سامعهٔ حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله
از این در مسجد در آمدم و در همهٔ عالم از تو دشمن‌تری نبود و اکنون میروم و هیچکس را از خود دوست‌تر نمی‌یابم
اینست بیان که و انک لعلی خلق عظیم از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب
معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنان که نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص حقیقی
مبدل گردید و از جملهٔ کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه برد
و با ستین این شیمهٔ کریمه غبار عداوت را از چهرهٔ باطن سترد حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت
از غایت کفر و کین هجو حضرت سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان او را گرفته بود که زبانش را قطع کند حضرت
امیر المؤمنین و العارف مصالح دنیا و دین علیه السلام برخورده چون بر ارادهٔ او مطلع گردید وی را از دستش
گرفته دهانش را پر زر سرخ گردانید حسان از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و باب حسن
خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب قبایح را بگفتن مدایح بدل
نموده از جملهٔ مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهلبیت علیهم السلام گفته مشهور است
و نیز از جملهٔ شواهد این مدعا ماجرائی است که با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و مجمل آن اینست
که مردی از اهل شام که گلخن سینه‌اش از آتش کینهٔ اهل بیت کرام تافته و دیدهٔ ادراکش بسر منزل معرفت فضل آن خاندان
پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از او زیباتر ندیده
بودم بر استر نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پرید پرسیدم که آن کیست گفتند که حضرت حسن بن علی است از شنیدن
آن خار حسد در دلم خلیدن و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را چنین پسری
باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین یعنی ناسزای چند نسبت بآنحضرت
گفتم و گاه او را و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من
تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک غریبا شامیا یعنی گویا تو در این شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود
فمل معی ان احتجت الی منزل انزلناک و الی مال ارفدناک و الی حاجة عاوناک حاصل معنی اینکه چون غریبی با من بیا
که اگر محتاج خانه‌ای فرود آئی ما ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی بتو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در
قضای آن ترا مدد و یاری کنیم پس من از این شیوهٔ ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق متحیر
گشته تخم محبتش در زمین دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحهٔ خاطر خود نگاشتم القصه از میامن حسن خلق
بدمستی چنان هوشیار و دشمنی بدانسان دوستدار گردید مشهور است که مردی نااهل از غایت جهل با کوه وقار
و تمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض گشته و برا دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد آنچه در حق من گفتی

اگر راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد آنمرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن علیه السلام روزی بروی حضرت سجاد علیه السلام ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزید اصلا جواب او نداد و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که اشاره کند آنجناب تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتهای ناسزا در کنارش گذارند و بعد از انکه آنمرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب او مأذون سازید تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخاست و این آیه را تلاوت فرمود وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ راوی گوید دانستیم که تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانه آنمرد رسیدند او را خبر دادند وی بگمان اینکه آن والاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و سر جنگ با یاران آماده نمود فتنه گشته بیرون آمد آن آفتاب عالم افروز باین سخن گلفشان شده گوهر افشاند و زبان معجز نظام گویا گردید و فرمودند یا ابن عم قد علمت ما قلت فی وَإِنْ كَانَ مَا قُلْتَ فِيَّ عَلَيَّ مَا قُلْتَ فَتُبْتُ إِلَى اللهِ وَإِنْ قُلْتَ فِيَّ مَا لَيْسَ فِيَّ عَفَوْتُ عَنْكَ وَاسْتَغْفَرْتُ اللهَ لَكَ حاصل مضمون اینکه اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم از آنها بجناب الهی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم آنرا از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن این سخن و دیدن اخلاق حسن بقدم وی افتاده پای مبارکش را بوسه میداد و میگفت یا ابن عم بخدا سوگند که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا پس برای من از خدای تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله لک خدای تعالی ترا بیامرزد و از انجا مراجعت نمود و آورده اند که ناکسی سلمان فارسی را دشنام داد سلمان گفت اگر روز قیامت کفه میزان از عمل من سبک آید بدتر از آنم که تو میگوئی و اگر راجح آید از آنچه گوئی باکی نیست آنمرد بهمین سخن ترک جهالت و شرارت نموده بمقام بندگی سر آمد و از این قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی معدلست در کتب خلف و سلف بسیار است الحاصل صفت ضمیر مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شد و ناظر برین گفتار است کلام حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله در کافی که مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْإِيمَانِ وَالرِّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعَيْشِ یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانی است و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بان وصیت و کوشش کردن تعیین فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بان سرور دنیا و دین نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرؤک السلام و یقول لک دار خلقی کما اداری یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب الهی با بندگان فی الجمله آنکه هر چند طریق مخالفت می سپارند و پا از جاده ادب بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار ره استغنا و استکبار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طریق عبودیت پیش کردن کشی و نافرمانی مینمایند و با آنکه خود را می شناسند که کیستند با اندک مال و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که پیشتر از قطره آب پلید نیست باندک جاه و دولتی باد غرور در مغز و منی در دماغ می افکنند آن یک در مصر خرابه امکان بدستیاری قبطیان شهوات برفراز قصر بینش خود برآمده ندای أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى در داده فرعون میشود و دیگری در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه از حضیض مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکند و مسیلمه کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق همچشمی مینماید و ابو بکر لعین بیاری عمر بن سعد بن بیعت در اتفاق دو سر اهل نفاق را دست بیعت کرده با برگزیده حق طریق دعوای باطل می پیماید و بدین قیاس بندگان ناسپاس حق نشناس هر یک را در مجمر سر آتش سودائیست و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوی خدائی هر فاسق بیشرمی از امر و نهی الهی پروا و ازرم نکرده در گوشه هنگامه فسق و فجور گرم میسازد هر جا آلگی حود پیشه از غضب و سخط او اندیشه نموده در کشودن آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازد و حضرت کریم متعال عز شانه این جمله را از بندگان ظلوم جهول می کند آنکه کفر و ظلم و طغیان و عصیان را از حد تجاوز نمود بجزا و عقوبت گرفتارشان نمی گرداند فرعون لعین پلید را مدتها مدید که سر خدا و ندیش در دماغ بود و بلند سری مبتلا ساخته وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان قطع نفرمود هم چنان بتکفل احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا آترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی نمی نمایم بالجمله اخلاق کریمه حلم و مماشاة از اخلاق خدائی و تخلق بان بحضرت او وسیله تقرب و آشنائیست و بی تحفه این صفت جمیله و دستاویز این شیوه پسندیده کسی را بان درگاه راه و در آن دربار بار مشکل که تواند نمود طالبان کعبه قرب را سلوک این طریقه مثلی بجاده هموار است و طایران اوج این مرتبه علیا را این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از اینجهت زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیاء اتقیا در هر عصری از اعصار تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار میدیده و چشم از آن می پوشیده اند و کاسهای زهر جانستان تلخ گوئی و ترش روئی ابنای زمان را بر لب نهاده چون آب حیات نوشیده اند در کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین مأثور است که می فرمود اند ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها حاصل معنی بر سبیل احتمال اینکه مذلت نفس و فروتنی از خصم مرا آنقدر خوش میاید که دوست نمی دارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه خوش آینده تر از جرعه خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از کسیکه مرا بخشم آورده ماست نکشم و از جمله انبیا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب تأسی و اقتدا بان والاجناب بر ذمه همت امت دینی لازم است با آنهمه آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل نمی نمود و با چندین سنگ جفا که از امت بی وفا بنخل وجود مبارکش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمی فرمود ام جمیل زن ابو لهب که در قرآن مجید حمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهت آزار آن سالار دنیا و دین

وسیلها انکیختی در روز بها پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برکزیدهٔ آله بیختی که شاید ندانسته براه
گذرد خاری در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون وقت سحر آن مه انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی
خار و خاشاک از سر راه برکرفتی و بنرمی و همواری کفتی این چه قسم همسایکی است که شما با من میکنید و آنحضرت را
دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از سکان دیکر پلیدتر بود ابو لهب و عقبة بن ابی معیط
واین دو پلیدان نجاسات و قاذورات بخانهٔ سید لولاک میریختند و آن بحر بی کران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن
فرمودی که این چه همسایکی است و از طارق بن عبد الله محاربی منقولست که دو نوبت رسول خدا را صلی الله
علیه و آله دیدم یکنوبت در بازار ذو المجاز و حلهٔ سرخی در بر داشت و نوبت دیکر در بازار عکاظ که باواز بلند می فرمود
بکوئید لا اله الا الله تا رستکار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میکفت سخن او را مشنوید که او دروغ
کوست و سنک بر وی می انداخت و پاشنهای پای مبارک آنحضرت از ضرب سنک خون آلوده شده بود پرسیدم که
ایشان چه کسانند کفتند آن جوان که حلهٔ سرخ پوشیده محمد قریشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند
و اینکه سنک بر وی می افکند و تکذیبش میکند عم وی ابو لهب لعنة الله علیه و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون
آیهٔ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ که در سورهٔ شریفهٔ حجر است نزول نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه
بصفا رفته بر سر پا ایستاد فرمود که ای جماعت بنی هاشم من رسول خدایم و همچنین در مروه نیز این صدا زنک از دل زدا باسماع
خلایق رسانید سرکردهٔ اهل نفاق و شقاق ابو جهل لعین را طاقت طاق کشته سنکی انداخت و پیشانی نورانی
آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان کردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آتش عداوت بر سر آن
شرف افروختند و آن حضرت با چشم خونبار مانند ابر مدرار از آنجا بخانه رفتند و ازاذای ایشان خود را بکوه کشیده بر سنکی تکیه نموده از انبوهی مشرکان میکوییند خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب
حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نموده باتفاق آن در طلب آن سرچشمهٔ زلال علم و کرم رو بکوهها و صحراها
آوردند و با دل پرسوز و نالهٔ غم اندوز یا رسول الله کویان بهر سو می شتافتند و اثری نمییافتند که ناکاه آواز
شان بکوش آن والا شان رسید خواست که جواب ایشان کوید جبرئیل امین نازل شد و آن کریان دید کفت یا
رسول الله چرا میکریی آنحضرت بدین مضمون ادا فرمودند که ای برادر ببین که این قوم بر من چه جفا کردند بسنک ستم
خستند و پیشانیم شکستند بمفسد و کذابم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند فرو نکذاشتند جبرئیل
کفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی مدد کار تست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر انور بسپهر عظمت
و طهارت کفته دست مبارک وی کرفت و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت کسترد چنانکه
کویا منبرها را پوشانید و آن صدر نشین بساط قرب را بر آن نشانید آنکاه کفت اکر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است
سنکی که بجای خلوت را شهرت تو کرده بازخوانی درخت ابطالب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام
کرد و سجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز کرد باز کشت و در جای خود قرار کرفت بعد از آن فرشتکان آسمان ومین

ودر یاها ایلیا آمده سلام کردند و کفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمائی بآن قیام مینمائیم اکر هلاکت قوم
خواهی امر کن که برهم زنیم ایشان را آنحضرت بدین مضمون ادا فرمودند که منت خدا را
چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق این مضمون ادا فرمودند که منت خدای
ر من ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث کشته نه برای زحمت ایشان ایشان نادان و غافلند و اکر این کروه
جبرئیل علیه السلام کفت اکنون ما میرویم تو بیان علی و خدیجه پرداز که در این وادی کریانند و سلام با ایشان برسان و بکو
که ملائکه هفت آسمان از کریهٔ شما کریان و نالانند و بشارت ده ایشانرا بفضای بهشت که برای ایشان حق تعالی آماده کرده
و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهند بود بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آنسرور را
چون آفتاب انور بر قلهٔ آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت کرامیش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامهٔ مطهر
خود خون از رخسار منور خود پاک میکند کفت یا رسول الله جامه را خون آلوده مکن و بکذار خون بر زمین رود آنجناب
این مضمون فرمودند که میترسم که قطرهٔ از این خون بر زمین چکد خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر منتقم بیفکند
مجملا آنحضرت ملتها از آن قوم عنید چنین آزارها شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مألوف جلا
فرمودند و او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میکماشت
و در مجموعهٔ ورام مذکور است که چون قریش در آزار آنسرور اختیار انکار و در اضرار او بی اصرار نمودند فرمود اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی اینکه خداوندا بر قوم من ببخشا و بر ایشان مکیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل
و نادانیست و برای این حق تعالی فرمود که وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ و مشهور است که در روز جنک احد چون لب و دهان مبارک
آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و کوهر دندان شریفش را بسنک جفا شکستند مؤمنان کفتند که یا رسول الله
دعا کن که حق تعالی اینقوم را هلاک سازد فرمود که من آمده ام ایشانرا از جهنم رهانم چکونه هلاک ایشانرا خواهم آنکاه
دست بدعا بر داشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی خداوندا هدایت کن قوم مرا که بدرستی که ایشان نمیدانند
آنچه را که میکنند از روی جهالت و نادانیست دهی خلق و احسان که با شکستکی دندان همچنان غم امت خود دارد
در تحمل آزار آنقوم بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جکر فشردی و هرکاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و
بزرکواری با دشمنان چنین بوده با دوستان چکونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام
خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف کنم آنمرد کفت متاع
دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب روحنا فداه مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند
که هرکاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی از آن اینطور کفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که خدا
تعالی عظیم شمرده و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چکونه برای تو وصف نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول
این آیهٔ کریمه چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت فخر بنوی صلی الله علیه و آله با یکی از صحابه در صحرای
مدینه میکشت پیره زنی را بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنسرور چون بر سر چاه آمد عمر کرامی
آمده فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم کفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اکر تو نیکوئی کنید برای خود نیکو کرده خواهید

پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده و بدوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش و خیمهٔ خود را بنما آن شخص

که همراه بود هرچند مبالغه نمود که مشک را از وی ستاند قبول نفرمود و گفت من کشیدن بار امت و تحمل مشقت

سزاوارترم پس آن عجوزه از پیش و آن پیشرو اصفیا از قفا میرفتند تا بدر خیمهٔ وی رسیدند مشک را آنجا گذاشته

مراجعت فرمود زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید و انعامات را باید دید [illegible] اوردید ایشان گفتند ای مادر این

مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبرویی خوشخویی با من لطف بسیار کرد و این خیک را برداشته

باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه

دویده گفتند ای مادر این آنکس است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته آرزومند دیدار اوئی پیره زن از خیمه بیرون

دویده با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند آنجمع پاک نهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند آب در

پای [illegible] گلشن هدایت و ارشاد افتادند و [illegible] تا کریمه [illegible] خواهی [illegible] رسانیدند آنحضرت

او و فرزندانش دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیهٔ شریفه را در شان آن والاجناب

[illegible] نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آنسرور [illegible] و بعضی شان نزول [illegible]

ذکر نموده اند که روزی آن زینت خلعت کرامی و مجموعه بردی نجرانی در بر داشت که از حاشیهٔ غلیظ کنده بود و با

آنانکه از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیهٔ گریبان آن در گردن

مبارک آنسرور جا کرد و بنا بر نسخهٔ دیگر پاره شد و گفت اعطنی عطاء یا محمد حاصل اینکه بمن عطا کن آنکرم

سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانهٔ ناهموار آشفته نگشته غنچهٔ دهان مبارکش بروی او متبسم گردیده فرمود

بوی عطا دادند و از برکت این شیوهٔ خدا پسند بنزول این آیهٔ کریمه سربلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده

[illegible]

بیش از آن شکفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزاران و اندکی از بسیار آن داشته باشد و بعد

از آنسرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن

[illegible] چنانکه در [illegible] از [illegible]

امیرالمؤمنین علیه السلام ماثور است که غلام خود را آواز داد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب

نداد برخواسته نزد وی رفت دید خوابیده است فرمود ما تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام که ترا می خوانم گفت

[illegible] علی ترکل جوابی یعنی [illegible] علام [illegible]

تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از اینجهت در جواب تکاهل نمودم آنجناب فرمودند امض فانت حر لوجه الله

یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آنمهر سپهر فرخندگی و مؤدب آداب خواجگی

و بندگی علیه الصلوة و السلام هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیواری ایستاده بود می شنید و تغافل

می نمود آخر آنحضرت نگاه کرده وی را دید فرمود ای غلام مرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم

آوردم آنجناب فرمودند که من آنکس را بخشم آوردم که ترا بران میداشت یعنی شیطان را پس فرمود برو که تو آزادی در راه

خدای تعالی و نازنده باشم مؤنت تو بعهدهٔ ایحتاج و اخراجات تو بر من است و نیز از مآثر حلم و وقار آن بزرگوار علیه السلام

گردون تا مکش چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زشتخویان و درشتگویان را

از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید و چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه

مرد قصاب میزان اعدل و وقار را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان و آزرده از انجا رفته و برابا

بازار دنیا و دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد از قصاب با آنوالاجناب شکایت نمود آنحضرت از غایت

سبکی روحی و کوچک دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته ویرا نصیحت و بیخونکاری او وصیت نموده فرمود که باید

و قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون آنشخص ترا نمی شناخت دستی بجناب او حرکت داده گفت ای مرد

برو امیرالمؤمنین علیه السلام آن بی ادبی و درشتی را از وی گذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور ویرا آن کور دل

بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب از آن کردار ناصواب

آتش در جان افتاده بند از آن دست خود را برید و آنرا بدست دیگر گرفته خود را بخدمت آن دستگیر امروز و فردا

رسانید [illegible] پس [illegible]

ده دعا و اثر علیه السلام آن دست بریده را گرفته بجا خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب بر هم درد

نگاه اند دعا مستجاب بلند و پی بهم متصل و گوشت و پوست منیدمل گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت

نوران آیت شریفهٔ هرت روشن بر بد و دیوار خواطر دست و دشمن یافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن

سلم همین بس که مروان حکم لعین را با آنهمه بغض و کین که با آنسالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم مخالفت و عصیان

بانطوق کردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بد عمل گرفته نزد وی آوردند و عمار یاسر

رحمه الله آنسرور را بقتل آن خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن از خون ایشان گذشتند [illegible]

[illegible] آنجناب بمروان [illegible] کرده که

کرارد زود تو یعنی از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد او بما پیش شده

فسا بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن

گل و لاله بوستان خاندان سید المرسلین دقیقهٔ فرو نگذاشتند و اینخبر از اخبار غیبیهٔ آن بزرگوار است که در

عداد معجزات آن قبلهٔ احرار شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر بد سگال که با آنحضرت در کمال

عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان جرات بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا

و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از پدر نابکار جد واصرار مینمود چنانکه

در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از آنکه حضرت امیر اجل از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگاه دو طلحه

و زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خواند و برای اتمام حجت ایشانرا نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش

وملامت فرمود و بعد از آن بزبیر خطاب کرده این مضمون ادا کرد این خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت
حضرت رسالت بجای میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب
دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود زود باشد که با او بمقام مقاتله درآیی و در آنحال ظالم باشی و حدیث
مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر بیادت می آید روزی که گذشتی
با رسول صلی الله علیه و آله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست [illegible] من بخندیدم تو گفتی پسر ابوطالب
تکبر خود دست بر نمیدارد آنحضرت فرمود با او نیست این سخن که او متکبر نیست بلکه دوستی که تو با او قتال کنی
و تو بر او ظالم باشی و بر هر تقدیر زبیر بعد مآل تصدیق آن مقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی
که اگر قبل ازین متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمی نمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف
سپاه خود مراجعت نموده زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه با خود جزم کرد پسرش همراه پدر نشسته عبدالله
ایستادگی نموده تیغ زبان ملامت آخته و ببرندش آن پنجه در سیاست مغز پرداخت و گفت تو نیز از برای حدیث
پیغمبر از سر این کار بگذری بلکه از تیزی شمشیر پسر ابوطالب میگریزی از ینگونه حرفها تعصب انگیز تعرض آمیز
میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله دل سیاه گفت بکفارهٔ سوگند یکی
از غلامان خود آزاد ساز و بمقاتلهٔ علی پرداز القصه آن احمق بی بصیرت به تلبیس پسر ابلیس سیرت خود را
صواب شمرده غلامی مکحول نام را آزاد ساخت قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده هم
چنان در مقام اهتمام علم مخالفت آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او انجامید بانچه انجامید الحاصل عبدالله
مزبور با شدت عداوتی که شمهٔ از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین با او ظفر
یافت در مقام انتقام در نیامد روی عتاب از کردهای ناصواب او تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر سرکردگان
آن معرکه پر شر و شور که بروی آن پشت دین شمشیر کشیدند و از دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکرده
آنچه مبالغه در مقاتلهٔ آنحضرت بظهور رسانیدند و بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه
نکرد نه آفتاب صفت پرتو مرحمت و شفقت بر نیک و بد سکنهٔ آن مرز و بوم انداخت این شمهٔ ایست از صفت حلم
و عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آنسرور و شکفتگی گل رخسار انورش
بحدی بود که دشمنان و حساد دعابه یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که دائم نه چنین بود و از حد اعتدال
و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمی نمود و اما مهربانی و اشفاق آن گلدستهٔ مکارم اخلاق بر
متتبعان کتب اخبار و بادیه نشینان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اواخر و اوایل همواره
نقل این سخن است و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور و پیوسته عطسه زن مجلی
از آن اینکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق بوابت حاجت گذاری
بر روی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توقع کسان بکیسهٔ انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هر گاه که

کرد ملالی بر چهرهٔ احوال نشستی باستین مکرمت پاک کردی و هر گاه بار غمی در دل پر اخلاصی بدست مرحمت
بر آوردی راحت جانش بار محنت کشان بردن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر گاه خواب گران غفلت
بردی گلاب نصیحتش بر چهرهٔ دل فشاندی و هر گاه آتش بینوایی مصیبتی در خانهٔ طاقت افتادی باب تسلیه و تعزیتش
فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت می اندوختند و تیره روزان از آتش کرم رویش چراغ خرمی
دلی می افروختند و از حکایت پیر نابینایی که در خرابهٔ از خرابهای کوفه افتاده بود حضرت حسنین در روز
دفن والد بزرگوار خود علیه السلام باثر ناله بر سر وی رفتند پرسیدند که غمخواری تو که میکند گفت یکسال است که مردی
شبهم هر روز مردی آمد و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند
که هیچ بانامش میپرسیدی گفت پرسیدم میگفت ترا با نام من چه کار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم و از شکل او
شما ایشان پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشان ندادم لکن سه روز است که نزد من نیامده است ندانم چرا از گفتار او خبر
گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مِسْكِينٌ جَالَسَ مِسْكِيناً غَرِيبٌ جَالَسَ غَرِيباً
تا از نشانهای مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم
شد شمهٔ از ملاطفت و مهربانی آن پسندیدهٔ جناب سبحانی معلوم میگردد و اگر چه بیان این مدعا از غایت وضوح
و ظهور بیش ازین اطناب لازم و ضرور نیست و لیکن چون خامهٔ مدحت گوی نمیخواست که از ذکر فضایل و مناقب
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بدین زودی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای نیز از دل
و دکام جان خامهٔ مدایح بیان شکستن بسیار ستم است بنابرین بذکر حکایتی دیگر درین مقام از آن امام همام اعلام
مینماید و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مرد یهودی در ناحیت سواد که موضعیست از عراق عرب ملکی
داشت روزی از آنجا پارهٔ طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی بر دراز گوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد
تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد ناگاه چار پایان ناپدید گشتند هر چند در جستجوی
آنها برچپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت و یهودی یار شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور
همدانی میگفتند آنشب خود را بخانهٔ او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم گردانید حارث مذکور گفت
بیا تا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رویم و این واقعه را بآنجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را
گفتند امیر المؤمنین علیه السلام حارث را فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی واگذار که من چهار پایان و طعام
او را ضامنم پس حارث براه خود رفت آنسرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی گرفته بی تاخیر [illegible]
بموضعی که چهار پایان او گم شده بود آمدند در آن مقام روی مبارک از یهودی گردانید و سخنی که یهودی از آن نفهمید
بر زبان وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که وَاللهِ مَا عَلَى هٰذَا بَايَعْتُمُونِي وَعَاهَدْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ
الْجِنِّ وَايْمُ اللهِ لَئِنْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَى الْيَهُودِيِّ حَمِيرَهُ وَطَعَامَهُ لَأَنْقُضَنَّ عَهْدَكُمْ وَلَأُجَاهِدَنَّكُمْ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ
خلاصهٔ معنی آنکه بخدا قسم که برین نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که [illegible]

بر بد و برد عینه من اذیت رسانید بخدا سوکند که هر آینه اکر باز نه هید و رد نکنید برین یهودی خران وطعا
او را هر آینه می شکنم عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی کوید بخدا
قسم که انحضرت این کلمه را هنوز با تمام نرسانیده بود که خرها وطعامها خود را در پیش خود دیدم پس امیر المؤمنین علیه السلم
فرمودند که اختر با یهودی احدی الخصلتین اِمّا اَنْ تَسْبِقَ حَمِيرَكَ وَتَحُثَّهَا عَلَيْكَ اَوْ اَسْبِقَهَا اَنَا وَتَحُثَّهَا عَلَيَّ و در بعضی
[illegible] شتو آنست و بنابر نسخه اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از این دو کار
اختیار کن یا تو پیشاپیش خرهای خود میروی و من انها را از دنبال میرانم و یا من پیش میروم و تو انها را میرانی یهودی کفت یا
امیر المؤمنین شما پیش باشید که من بر سیاقت و راندن انها توانا ترم القصه بدینکونه آن چهار پایان را می آوردند تا
بر حدیر رسیدند و انعبارتست از فضا و مکان وسیعی است که در کوفه بوده و انها در ان خرید و فروخت میکرده اند
و در بعضی جا ها را جیران تفسیر میکنند پس آنجناب این مضمون ادا فرمودند که یا یهودی پارهٔ از شب باقیست
من شما فنات انها سیکنم تا صبح و تو بار انها را فرو کیر و یا من بار فرو کیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی کفت یا
امیر المؤمنین من بر فرو کرفتن بار از انها توانا ترم و تو بر محافظت انها فرمودند که مرا با انها واکذار و تو بخواب تا انکه صبح
طلوع کند پس آن یهودی با سایش و فراغبال بخوابید و آن مراعی شیوهٔ مردمی و یار نج مردم دیده آکاهی و بیداری
تا صباح بیدار بود و پاسبان چارپایان و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار شد انها بوی سپرده
فرمود از انها غافل مشو تا انشاء الله من مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان
نماز صبح کذارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرد و دیکر باره آن مهر سپهر بزرکواری پر تو عطوفت و غم کساری
بر سر یهودی کستره فرمود اِفْتَحْ بِرَّكَ عَلَى بَرَكَةِ اللّٰهِ وسعر طعامك یعنی کند متاع سر بکشا ببرکت خدا و قیمت مشخص نما
و در بعضی نسخ بجای سعر طعامك ستر طعامك است و بنابرین معنی اینست که کندم و غیر آن انچه داری از جوال
بکشا یهودی بارهای خود را کشوده انحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم تو استیفای قیمت میکنی
یا تو میفروشی من برای تو استیفای قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع می نمود و انسرور اخذ قیمت
میفرمود تا تمام را بقیمت داد و تسلیم یهودی کرد [illegible] یهودی کفت آری میخواهم
روم [illegible]
[illegible] و مال نبود را [illegible] همراه باشم مبادا از ایشان نیز چنین پندارند و در معاملات با او طریق
عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن پسندیدهٔ الهی با او همراهی نمود تا انکار سازیها فارغ شد بعد از آن یهودی را
وداع فرمود از مشاهدهٔ آن لطف و اشفاق زنک کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعهٔ حقایق و دقایق آن
کلام ناطق تجلیا غشاوهٔ غفلت و نادانی از پیش دیدهٔ بصیرتش کشوده کشته در وقت مفارقت کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ عَالِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ عَلَى الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فَجَزَاكَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَيْرًا القصه از خم خانهٔ کیفیت حسن سیر حضرت ساقی کوثر ساغر

ساغر جان پرور و هوش آور اینکلمات طیبات بر لب نهاده بادهٔ سعادت شهادت نوشید و لباس اشتباه را
از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشاد خلعت دیبای حسن یقین و صحت اعتقاد
پوشید و کلهای کوناکون امثال این باب تا هم کشادیها از آن طینت پاک پیش از آن رستنی که بلبل مدحت کو عنبر
خامهٔ بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود و لهذا دست کلچین تتبع و جستجو از الجمله باین دستهٔ کل خوش
رنک و بو که دماغ پر سودا کنده دماغان جیفهٔ دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از ماثر حسن خلق و
بردباری کتاب آتش خوف و پرهیزکاری حضرت [illegible] الحسین و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای انچه سابقا
هم درین مجلس بتقریبات کذارش یافته حکایتیست که در کشف الغمه مذکور است ملخص آن اینست که قومی در خدمت
علی بن الحسین علیهما السلام مهمان بودند و از خوان شرف صحبت انحضرت نعمت فیض و قوت روح تناول مینمودند بریان در تنور
بود آنجناب خادم را بآوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب میاورد و آن بزرک کشود بکال کودک خورد سالی داشت
و در ان وقت زیر پله بود که ناکاه سیخی که از الات [illegible] برسر آن کودک خورد سال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی تو آزادی چه بدسختی که تو اینکار را دانسته نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت
و بعد از ان بتجهیز و دفن انکودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمه والغفران نیز این
حکایت را در ارشاد خود روایت نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی انحضرت را دشنام داد عبید و
موالی آنجناب عالی از جا در آمدند که ویرا آزار کنند انسرور ایشان را منع کرده متوجه آنمرد شد فرمود که ماستر عنک
من امرنا اکثر ملخص بر سبیل احتمال اینکه لفظ پوشیده تنها نیست از تو از کار احوال ما پیش از این است که تو کفتی
آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن اعانت تو کنیم آنمرد شرمنده کشته انحضرت خمیصه کرد بر داشت بسوی او انداخت
و آن قسمی از جامه است که علما داشته باشد فرمود هزار درهم نیز بوی دادند و آنمرد بعد از دیدن آن اخلاق و کرم مکرر همی
کفت کمااشهد اَنَّكَ مِنْ اَوْلَادِ الرُّسُلِ کواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در صنف علم و حسن خلق سن پیشمرده ل
معارف و حقایق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیهما السلم در مجموعهٔ ورام ابن ابی فراس رحمه الله مذکور است
که انحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود برا ثر وی بیرون آمد دید که خوابیده است انمعدن مکارم
اخلاق و انمهبط نسایم اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد انکاه بجانب وی التفات و از از کرمت
هوش نیکوند این سخن هموار ترین و دماغ شعورش را بروغن این نصیحت ملایم تدهین فرمود که یا فلان والله
مَا ذٰلِكَ لَكَ تَنَامُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَكَ اللَّيْلُ وَلَنَا مِنْكَ النَّهَارُ حاصل اینکه بخدا سوکند که ترا نمیرسد که هم روز بخوابی
شب از نشست کرد از ان آسایی و روز ما کرد از ان خدمت ما نمائی تند خویان آتش مزاج و [illegible] کان شیوهٔ
خورده کیری و لجاج را که با خلعم و نبعر کرده را شال این قصه مرا جرایم تا کشتن همراه میباشند و از انواع ضبط و شنی

...جم... نهای احمق پیش خاک ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میباشند برای اصلاح حال نفس بد
سیر در منزل ادراک معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن وجهه اذالهٔ درن این خوی زشت خبیثه رچشمه سار
مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرور است عفا الله عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی
... مستور نیست که حضرات ائمهٔ هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
که سرشت پاک شان از طینت آن دو برگزیده رب جلیل و نهال وجود شان جوانهٔ آن دو اصل اصیل بود جملگی را
این صفات حمیده مخمر و باثمار این اطوار پسندیده بارور بوده‌اند و در حسن سیر از طریقهٔ آن دو سید و سرور عدول
نمی فرمودند ولیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده دران اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن
اهل ایمان پا بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده اگر از پس کوچهٔ اقلام نساخ و کتاب بعضی از زوایای
خواطر ... بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین و شهور و پی سپر عبور اعصار و دهور گردیده است لذا
جهة در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی ازان برگزیدگان حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلی که
خاطر خواه بوده باشد در کتب متداولهٔ مشهوره بنظر نمیرسد تا درین مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک
بترتیب فصلی پرداز و آفتاب تابان صدق لمعان حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گانه و مدایح ائمهٔ اثنا
عشر ... بایدرحل اقامت نداند و بعضی ازان اخبار و آثار که از غایت اشتهار در پردهٔ نهفتگی نرخیده و
سرچشمهٔ ظهورش از تندباد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه درین مطلب بنظر قاصر رسید
درین مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جای بیان وصف حلم بعضی ازان
صاحبان مقام عالی را درین مجلس بهشت آئین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند نمود از جمله
اکابر دین سلمان فارسی قدس الله روحه ماثور است که ناکسی او را دشنام میداد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات
من در کفهٔ ترازو سبک آید من بدترازانم که تو میگوئی و اگر راجح آید از آنچه میگوئی زیانی بمن نمیرسد آن مرد بهمین
سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود از فیروز جنگ معارک جهاد و آب رنگ گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب ولی
علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله علیه روایت کرده‌اند که روزی در کوفه از بازاری میگذشت و باقتضاء زهد و ورع
که در طبع داشت و در همه باب از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذاشت جامهٔ از کرباس خام
پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پردهٔ غرور دیدهٔ شعورش را
بسته نظرش بر مالک افتاد و برادران لباس نشناخت اندوی بمیز و ستم ظریفی شاخ تره‌ای بر او انداخت مالک حلم و
بدیده ملتفت وی نگشت و از انجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را می شناخت آن شوخ بد کنش را آغاز
ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو ایمرد را نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفتند که این
مالک اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین علیه السلام آنمرد بازاری تا این شنید تن آن برخود لرزید و برای عذرخواهی انکار رفتار زشت از
آن ... سرشت روان گردید دید مالک بمسجدی رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته
در قدمش افتاد و پای وی را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر او را برگرفت سبب آن تملق پرسید گفت
بعد از خطائی که از من سر زد آمده‌ام اگر ترا نشناخته بودم و ندانسته آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی
تراز دان گناه بحل کرده و از آن بری الذمه ساختم بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده‌ام که جهت تو استغفار و طلب
آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلام و خواص ایشان
حکایات و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده‌اند ولیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطهٔ
توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایاتی که ازان ینابیع حکم بجویبار قلم جاری و بوستان دل و جان دین و
ایمان دوستان بان آبیاری شد طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز میکرداند لهذا بذکر آنها پرداخت و غرض
از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از
لوازم بزرگی و تعین می شمارند و تحمل آزار سنگ درشتی هر زه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند
معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافهٔ خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی
باین صفت متصف بوده‌اند و در تجرع زهر تلخ گوئیهای سفها و جهال رو ترش نمی نموده‌اند و ازان نقصی بکمال
ایشان نرسیده و باعث حط مرتبت احدی نگردیده است بلکه این صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در
قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته‌اند سالهاست که افواه و السنه محابر و اقلام انگروه و الا مقام را باین ملکهٔ
رضیه می ستایند و دوست و دشمن باین شیوهٔ مستحسن مدح و ثنای ایشان می نمایند شک نیست که سر
منزل نجات از اتباع این قوم عالی درجات راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف غیر سپر تتبع سیر ایشان
پناهی نه پس هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی
در پیش نهاده‌اند میباید که در هر امری از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود دادند و بقدر مقدور
در حرکات و سکنات موافقت آنرا با خود جزم نموده سواد خود را مطابق ان اصل گردانند تا در دیوان اکبر معتبر و از آ
مأخوذ و کیر روز محشر توانند بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق شاهد حور اوش مضمون دلکش ان بمشاطگی
خامهٔ معنی طراز سخن پرداز پیرایهٔ ظهور بست و سلطان حسن تقریرش درین مجلس خلد نظیر بر سریر نشست
چه لذتها ازین بالاتر و کدام نعمت ازین والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی را از گلزار خلقش دلی شاد
و از همواری سلوکش بر چهرهٔ خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و کلاب روانش از
کل بدن جدا گردد بجهة ازدرفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان گردد در مجموعهٔ
ورام مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که بر
جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهائی یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب غم
پرشتاب برآمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا میتافت فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین
و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة

اِن عِشتُم حَنّوا اِلَیکُم وَاِن مُتُّم بَکَوا عَلَیکُم حاصل معنی آنکه ای فرزندان من معاشرت و آمیزش کنید با مردمان
بنحوی که اگر زنده مانید مشتاق و دوستمند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند سلوک لقمه سعادتیست که چون آب
ازین گذرگه فانی چنان روی که غبار از تو بر دلی نه نشیند و مخفی نماند که چند صفت دیگر هست که در حسن
خلق بغایت دخیل و بمنزلهٔ شاخها این اصل اصیل اند از آنجمله شکفته روئیست که باغ جمال خوشخوئی را از زیبا
گلی است و گلشن مدحت سرائی را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفهٔ باطن است و سرلوح نسخهٔ محاسن نمک
خوان ملاحتست و آب گلشن حسن صبا اب رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمهٔ صاف
دلیست و حاصل زمین خوش گلی مفتاح ابواب دلگشائی است و مجلی محفل آشنائی در کتاب شریف کافی
از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بَنی عَبدِ المُطَّلِبِ
اِنَّکُم لَن تَسَعُوا النّاسَ بِاَموالِکُم فَالقَوهُم بِطَلاقَةِ الوَجهِ وَحُسنِ البِشرِ حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب
بدرستی که شما را هرگز البته وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان همراهی کنید با اموال خود پس برخورید
بایشان شکفته و گشاده رو و هم از انس رض از صلی الله علیه و آله روایت نموده است که مردی بخدمت وی آمده
استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند ادا کرده از آنجمله فرمود که اَلقِ اَخاکَ بِوَجهٍ مُنبَسِطٍ یعنی ملاقات
کن با برادر دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی از حدیث شافی و افی سمت ذکر یافته که صَنایِعُ المَعروفِ وَحُسنُ
البِشرِ یَکسِبانِ المَحَبَّةَ وَیُدخِلانِ الجَنَّةَ وَالبُخلُ وَالعُبُوسُ الوَجهِ یُبعِدانِ مِنَ اللهِ وَیُدخِلانِ النّارَ ملخص آنکه نیکوئی
با کسان کردن و شکفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول جنت می‌گردند و بخل و ترشروئی
بنده را از خدا دور میسازند و باتش جهنم می‌اندازند و هم در کافی از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است
که ثَلاثٌ یُصفینَ وُدَّ المَرءِ لِاَخیهِ المُسلِمِ یَلقاهُ بِالبِشرِ اِذا لَقِیَهُ وَیُوَسِّعُ لَهُ فِی المَجلِسِ اِذا جَلَسَ اِلَیهِ وَیَدعُوهُ بِاَحَبِّ
الاَسماءِ اِلَیهِ خلاصهٔ معنی اینکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی اینکه
چون باو برخورد شکفته برخورد دوم اینکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را بروی فراخ سازد سیم اینکه
از نامها هرچه او را خوشتر آید او را بان نام خواند و شیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده که حُسنُ البِشرِ بِالنّاسِ
نِصفُ العَقلِ یعنی گشاده روئی با مردمان نیمهٔ عقل است مراد اینکه فوایدی که از عقل و تدبیر بروزگار آدمی
عاید و واصل میشود نصف آن ازین صفت خجسته حاصل میگردد دیگر از آنجمله خندیدن و تبسم کردن است
که از گشاده روئی پردهٔ بیش و مرتبهٔ در پیش است و این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن بشرطی که
عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبهٔ کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس جعفری
علیه السلام مرویست که اِنَّ مِنَ الجَهلِ الضَّحِکَ مِن غَیرِ عَجَبٍ یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد و هم از انوار الا
جناب ذکر کرده که کَثرَةُ الضَّحِکِ تُمیتُ القَلبَ یعنی بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده
که کَثرَةُ الضَّحِکِ تَذهَبُ بِماءِ الوَجهِ یعنی بسیاری خنده میبرد آبرو را و هم از انس روایت کرده که اَلقَهقَهَةُ مِنَ الشَّیطانِ

مِنَ الشَّیطانِ یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضَحِکُ المُؤمِنِ تَبَسُّمٌ یعنی
خندهٔ مؤمن تبسم است و اخبار دیگر درین مطلب در مجلس هفتم گذارش یافت و اما خنده نه چنین باشد در
احادیث شریفه ترغیب بان شده است چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام این بود که میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم علی نبینا
و علیه السلام چنین بود که می‌خندید و میگریست و آنچه عیسی کرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقهٔ حضرت
عیسی علیه السلام ازین جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشهٔ مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امر
معاش نیز در کار است و از آنجمله الفت و صحبت با بنای زمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت اکثر امور بان صورت
پذیر نیست و نیز نفس را بر هرکس حقی چند هست که رعایت آنها ضرور است پس گاهی با یاران و دوستان شکفتگی
و نشاط که شیرازهٔ کتاب اختلاط است نه پیوستن و زمانی نیز از شرح هجر دستی و کنارکاری و بیم عواقب و سطوات
جباری برخود گریستن بحال اینکس اصلح است تا بان ایشان را بحق خود رسانند و باین خود را از عذاب الهی رهانند
و حضرت اقدس نبوت و سرمایهٔ سرور دودمان خوشی امت صلی الله علیه و آله نیز سالک این طریقه بود و گاه بگاه شکفتگی
و تبسم از لب با انبساط صحبت اصحاب و احباب را گلریزان میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت
امام همام ابا الحسن علیه السلام سؤال نموده گفتم فدای تو گردم اَلرَّجُلُ یَکُونُ مَعَ القَومِ فَیَجرِی بَینَهُم کَلامٌ یَمزَحُونَ وَیَضحَکُونَ
خلاصهٔ معنی اینکه گاهی اینکس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان گفتگوئی میکنند و میخندند این جایز است
یا نه آنجناب فرمودند لا بَأسَ ما لَم یَکُن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت که ظن من این باشد و چنین یافتم
که مراد آنحضرت اینست که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چنانکه فحشی در میان نباشد بعد از آن آنحضرت
فرمودند که اِنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله کانَ یَأتیهِ الاَعرابِیُّ فَیُهدی لَهُ الهَدِیَّةَ ثُمَّ یَقُولُ مَکانَهُ اَعطِنا ثَمَنَ
هَدِیَّتِنا فَیَضحَکُ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله وَکانَ اِذا اغتَمَّ یَقُولُ ما فَعَلَ الاَعرابِیُّ لَیتَهُ اَتانا محصل مضمون اینکه
اعرابی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و هدیه میاورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیهٔ ما را بده پس آنحضرت
میخندید و هرگاه که اندوه و غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش می‌آمد نزد ما دیگر از آنجمله مزاح
کردن و مطایبه نمودن است این نیز بشرط اینکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنان گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل
نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان درگاه صمدیت سخن بی ادبانه
مذکور نگردد چنانکه در زمان ما فحش بسیاری از زبان و ستم ظریفان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند
و بهر خرافات بارده که بر لطیفه پردازی گردیده اند از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هر چه بخاطر شان رسد اگر
همه کفر و رده باشد دست بردار آن نمیگذارند و آنرا خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه توهم میکنند و
نمیدانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع بلکه نه فهمیگی و خریست و آنچه امروز گل گل از لطافت آن میشکفند فردا
زار زار اند لعنت آن خواهند گریست چه امثال این قسم سخنان بی باکانه اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست

کفر نباشد بیم آن هست که رفته رفته بآن ملحق شود چنانچه در زمره انا کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن
داخل کردد نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا واخبار واثاری که در مذمت مزاح ونهی از آن وارد شده محمل
مراد از آن مزاحی است که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری کردد چنانکه
در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث الضغینة وهو
السب الاصغر حاصل اینکه بپرهیزید از مزاح که بدرستی آن باعث کینه میشود ومزاح دشنام کوچکی است یا از
افراط واکثار آن آدمی در نظرها حقیر وبی قدر واعتبار شده خلل پذیر میکردد چنانکه در کافی از امامین همامین
وبدرین تمامین حضرت ابی جعفر وابی عبد الله یا یکی از ایشان علیهما السلام منقول است که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه
یعنی بسیاری مزاح کردن آبرو را میبرد وهم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب
بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح که بدرستی که آن میبرد آبرو وهیبت مردان مجملا هرگونه مزاحی
که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن ضرور است واما مزاح ومطایبه که بادناس این عیوب نیالوده والماس
این ذنوب در آن نسوده باشد در اخبار واثار طرفین بتحسین آن سپرده واز حسن خلق شمرده است چنانکه در کافی از یونس
شیبانی مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام پرسید که کیف مداعبة بعضکم بعضا یعنی چگونه است مطایبه
بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح وخوش طبعی میکنید کفتم کم فرمود فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق و
انک لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد کان رسول الله صلی الله علیه وآله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه
مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمائید که بدرستی که آن از جمله حسن خلق واز آثار انست وبدرستی که
هر آینه تو سرور وشکفته میسازی بآن برادر مؤمن خود را وهر آینه که بتحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله چنین بود که
مداعبه وخوش طبعی مینمود با کسی ومرادش این بود که او را شاد وخوشحال کرداند ونیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت کرده که ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی کوید
که دعابه چیست فرمود مزاح وهم از آن سرور یا جناب مستطاب ابی جعفر علیهما السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده که
ان الله عز وجل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستی که خدای عز وجل دوست میدارد کسی را که مزاح
کننده باشد در میان جماعت بشرط اینکه فحشی در آن نباشد واز مطایبات حضرت سید کائنات صلی الله علیه وآله
نقل کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آن سرور جوانمردان روزگار آمده استدعا کرد که در حق من دعا کن که
به بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران به بهشت نروند پیره زن از این سخن کریه آغاز وافغان و
ناله وفریاد ساز نمود غنچه دهان مبارک آنجناب از آن بی تابی واضطراب خندان وگل شاداب لطیف طبع همایون
شریفش از آن شکفته وشادمان کردید پس بر تسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر امید عنا کنده ونقاب ابهام
از چهره آن ابهام برافکنده فرمودند که ترا جوان وبکر کنند وبهشت برند که خدای تعالی میفرماید که انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از گفتار شکربار لطافت انتمای شیوه شیرین زبانی وبزرگ کشود کوچک دلی

دلی وبهره‌ها اینست که مردی نزد وی آمد کفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی اشتری بمن بخش فرمودند
که ترا بر بچه شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استبعاد نموده کفت من بچه شتر را چه کنم فرمودند همه شتران بچه
شترند باین معنی که از شتر زائیده شده اند ودر مجموعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده کفت شوهرم
ترا میطلبد فرمود شوهر تو کیست آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن کفت والله که در چشم شوهر من
سفیدی نیست فرمود نه چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیکر باره زن کفت نه بخدا قسم که نیست آنسرور
این مضمون فرمودند که هیچ کس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بر دور سیاهی میباشد
ومطایبات که از آن طبع لطیف صادر شده ودر کتب اخبار وارد کشته است از این قبیل بود حقیقت کلام مراد ران مرعی
میداشتند وبمحض ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق وتقی بیرون نمی‌کذاشته
وسزاوار آنست که امت نیز در این شیوه تتبع آنسرور فرمایند وبر ارتکاب کذب وخلاف هرچند از روی هزل باشد
جرات ننمایند وپوشیده نیست که مطایبه ومزاح وقتی که بموقع باشد کاهی فواید عظیمه مترتب میشود وغبار
فتنهای مرتفع برشحات لطایف آن ساکن ومندفع میکردد وبسیار واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص کشته وبارها
ملوک وسلاطین بمیانجی مزاح ملیحی وشفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم وقتل ایشان کذشته اند چنانکه کویند
که حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل قساوت شعار بخنجر کین شخصی خسته وکمان کج نهادی بقصد قتل وی زه بسته بود
آن بیچاره از بیم او فراری ومدتی در بیغوله خمول واختفاء متواری میبود تا روزی دل از جان کنده خود را از پرده
نهفتکی بیرون افکنده راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار کرد واز سبب آن جرات استفسار نمود کفت
ایها الامیر از ترس تو هر شب می‌بینم که بدست تو کرفتار شده ام وتو بکشتن من فرمان میدهی آمدم که یکبار مرا بقتل
واز تعب هر شب کشته شدن رهائی دهی حجاج از آن سخن خندان کشت واز سر خون وی در کذشت ونیز کویند
شخصی را بر تهمت زندقه والحاد نزد هرون الرشید کفر بنیاد آوردند واو انکار مینمود هرون کفت هر آینه میزنم
ترا تا اقرار کنی آنمرد کفت این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده است که تو مردم را بزنی تا اقرار بایمان کنند
تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید واو را بخشید ودر بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک
در وقت خوان کستردن وطعام آوردن خادمی کاسه شوربا بدست در آمد وچون نزدیک پادشاه رسید دهشت
بر وی غلبه کرده پایش لغزید وقدری از آن شوربا بکوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک کشته فرمان
داد که وی را کردن زنند خادم چون حال بر آن منوال دید پا پیش نهاده آن کاسه شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت
پادشاه از آن حرکت بغایت متعجب کردید وی را پیش طلبید وسبب اقدام آن عمل ناشایسته دانسته را پرسید کفت ای مولای
اکر مرا بعیب همان خطای اول که ندانسته از من صادر کشته میکشتی مردمان ترا ظالم خواندند واز روی تشنیع و
ملامت سخن تو بر زبان می‌آوردند این بدنامی را بر شما نپسندیدم ومرتکب کناه عظیم کردیدم که بآن مستوجب قتل
کردم تا اکر مرا سیاست نمائی وبقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در آن معذور دارند وظالم وبدخو نشمارند پادشاه آن

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

سخن خوش آمد فتح آن کرد او را بحسن این گفتار بخشید و او را طور رقیبان زکردن برداشت آزاد کردانید و هم آورده اند
که مردی جیکی خالی با خود داشت بگمان اینکه برای شراب است وی را گرفته نزد والی بردند والی حکم کرد که وی را حد زنند
آن مرد گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری آن مرد گفت اعزک الله اگر همین حد باید زد
توبان سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را باین سخن بخشید و نیز گویند که کاتبی را نزد یکی از ملوک
آورده بودند و او بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود آن مرد گفت انما انت کالسماء کلما ارعدت
وابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق او ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه از این
سخن نایرهٔ غضب منطفی گشته با وی بمقام لطف درآمد آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی بعزم نخجیر با
مردی یکچشمی دچار شد پس بزدن و حبس کردن وی امر نمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت تو اعور بوده
شوم میباشد ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر یک چشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر شامتش
بدیگری نمیرسد اما احول بر دیگران شوم است نمی بینی که از ملاقات من بتو ضرری نرسید و از ملاقات تو
بمن این آزار میرسد هشام چون احول بود از این سخن خجل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند ستمکیشی بقتل
درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه
بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت نترس تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده اسنانش پیش
دهن گرفت و از خون او درگذشت و از این قبیل سخنان بشاشت انگیز مطایبه آمیز بسیار وسیلهٔ استخلاص کاه
کاران میشود و هرگاه ادای آن بر وجهی باشد که شاید و مقام اقتضاء آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق
مرجوع بدنیا فنا اهل خرد و میزان نیک و بد است و سالک خامه بتعجیل در این مقام تفصیل آن ایستادن
و بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن پیش از این تصدیع عزیزان دادن ضرور نیست حضرت خداوند بیچون
و روشنی بخش دیدها دون تعالی و تقدس حدیقهٔ شعور کافهٔ جاهلان بخود مغرور را ابسرعت انصاف برعیوب
ظاهر و باطن خود بینا داده جمله را بفکر اصلاح حال خود انداز و جمال احوال زمرهٔ مؤمنان سعادت مال را
بمشاطگی توفیقات خود بر صفت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی
نهایت خود سازد بمحمد و اهل بیته الطاهرین الحمد لله که سالک خامهٔ بیان براهنمائی تائید ملک منان مرحلهٔ باب اول
از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان که بمنتهای مجلدی میتواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم
حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن آنکه مرکب این تالیف را که بنیان افتخار سخنان حق سر شته بمذاق خاطر
مشکل پسندان روزگار آشنا و ادویهٔ اخبار و آثار مذکوره را ابراء محبت قلوب دردمندان سازگار و گوارا

کردانیده توفیق اتمام باقی ابواب بر وجه صواب کرامت

فرماید بمنه و کرمه

وفضله

قد تمت النسخة الشريفة الموسومة بجلد
الاول من مجلة ابواب الجنان في دار السلطنة
التبريز صينت عن الآفات في النهر في دار
الطباعة المخصوصة والمتعلقة للاقل الاحقر
فقير علي بن الحاج محمد حسين المرحوم رشتيه
بامين الشرع التبريزي باهتمام الاخ عن الاصلاب
والبطن آقا محمد رضا صانه الله عن حوادث
الزمن في الفضا في يوم الخامس من العشر الثاني
من الشهر السادس من شهور السنة الاولى
١ ٢٠ ٤ ١
من العشر السابع من المائة الثالثة من الالف الثاني
عن الهجرة النبوية المصطفوية عليه وآله الف الف الثناء
والتحية وقد تم اقل العباد مصطفى ابن

المرحوم المغفور ملا زين

١٢٦١
العابدين التبريزي

درپشت کتاب سلطان بنویس تا همه یک کار

افتخار السادات سلطان ... الموسوی

Made in USSR

۱۷۶۲
۳۰۲